اسناد تاریخی جدید

دربارهٔ چپ ایران

اسناد تاریخی جدید

دربارهٔ چپ ایران

مهراعظم معمارحسینی

(مهری کیا)

۱۴۰۴-2025

عنوانِ کتاب: **اسنادِ تاریخی جدید دربارۀ چپ ایران**
نویسنده: **مهراعظم معمارحسینی (مهری کیا)**
ارتباط با نویسنده: mehrikeya@yahoo.de
شابک: **978-3-00-084085-2**
نوبت چاپ: **اول - ۱۴۰۴**
طراح جلد: **همایون فاتح**
© تمامی حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

Title: **Historical Documents Of The Left Party Of Iran**
By **Mehri Keya**
E-mail: mehrikeya@yahoo.de
ISBN: **978-3-00-084085-2**
The 1st Edition Published: **2025**
Designer: **Homayoon Fateh**
©ALL RIGHTS RESERVED

قیمت: ۲۲ یورو/ 22 €

افزوده‌ها یا تذکرهای گردآورنده و مصحح (مهری کیا) در داخل متن با حروف اختصاری [گ.م.] مشخص شده است. کلیه پاروقی‌های کتاب توسط گردآورنده و مصحح به متن اضافه شده است و جزوات دست‌نویس کتاب، فاقد پاورقی بوده‌اند.

فهرست مطالب

سخن مهری کیا ۹
سخن هادی میرمویدی «بهمن» ۱۹
یادداشت شهرام اتفاق ۲۷
فهرست اسناد مندرج در این کتاب ۴۳
۱- مشاوره کراسین و تروفیموف: اعلام نظر عرصه‌های کمک و مشاوره ۴۸
۲ - سخنرانی ایلیچ سیمونویچ کریمر: مسائل بین‌المللی و تفکر جدید سیاسی..... ۵۱
۳ - نظرات کراسین: وضعیت کشورهای سرمایه‌داری ۶۸
۴ - نظرات تروفیموف: وضعیت جدید شوروی ۸۰
۵ - سخنرانی نیکلای ژوانف: نقش مسائل منطقه‌ای در مناسبات بین المللی ۸۹
۶ - سخنان گالکین: متدولوژی تنظیم برنامه... ..... ۱۱۰
۷ - سخنرانی روزالییف: ویژگی عمده رشد سرمایه‌داری در شرق ۱۱۹
۸ - سخنرانی سیمونییف: تجارب مبارزه‌ی ضدامپریالیستی در آمریکای لاتین دیالکتیک روند دمکراتیک و انقلابی در آمریکای لاتین ۱۳۴
۹ - سخنرانی ولادیمیر نظراوف: بازسازی اقتصادی- اجتماعی گلاسنوست و پروستریکا... ۱۵۰
۱۰- سخنرانی ولادیمیر فیودورویچ لی: تئوری راه رشد غیر سرمایه‌داری... ..... ۱۶۳
۱۱- جلسه با آقایوف: مشاوره برای تدقیق طرح و برنامه جدید سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) ۱۸۱
۱۲ - جلسه با آقایوف: ادامه بحث پیشین - مشاوره برای تدقیق طرح و برنامه جدید سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) ۱۹۹
۱۳- سخنرانی لوگینف: کنگره ۲۷ و نقش بازسازی در اتحاد جماهیر شوروی ۲۰۷
۱۴- سخنرانی زاخاروف : جوانب اجتماعی - سیاسی بازسازی ۲۲۳
۱۵ - سخنرانی پلییف : جوانب اقتصادی بازسازی ۲۳۸
۱۶- سخنرانی الشانفسکی [الشانسکی؟] :جنبه‌های معنوی بازسازی و فعالیت ایدئولوژیکی حزب کمونیست... ..... ۲۵۴

۱۷ - سخنرانی گلافکو: مسائل عام بشری ۲۶۷
۱۸ - سخنرانی ایلیچ سیمریونویچ کریمر: جوانب بین‌المللی بازسازی (سیاست خارجی شوروی و مسائل بین‌المللی) ۲۸۵
۱۹ - سخنرانی دکتر کارتونُف: مناسبات آمریکا و شوروی ۳۰۶
۲۰ - سخنرانی ماریا کنستاتیونا برنکینا: بازرگانی جهانی و بحران ارزی ۳۲۸
۲۱ - سخنرانی سوکیانین: مسئله قدرت در کشورهای رو به رشد ۳۴۱
۲۲ - سخنرانی لوگینف: اساسنامه سازمان‌ها و احزاب کمونیست - مشکلات سازمان‌ها در مهاجرت ۳۵۴
۲۳ - نظرات بالتاچوف: سکتاریسم در احزاب کارگری در آمریکای لایتن و متحدین این احزاب ۳۶۳
۲۴ - نظرات دالگوچین: سکتاریسم در احزاب کارگری در آمریکای لایتن و متحدین این احزاب ۳۷۲
۲۵ - سخنرانی گالکین ـ متدولوژی تنظیم برنامه: ۳۸۰
۲۶ - سخنرانی والری گلری شروکوف: ۳۹۰
۲۷ - جلسه با آقایوف: مشاوره و تدقیق طرح برنامه جدید سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) ۴۰۹
پیوست ۱: طرح برنامه سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) برای پیشبرد همه‌جانبه‌ی انقلاب و شکوفایی جمهوری اسلامی ایران ۴۳۸
پیوست ۲: نامه‌ی بهمن به تاریخ ژانویه‌ی ۲۰۰۹ - آخن ۴۵۲
پیوست ۳: درباره‌ی سند بررسی ضربات سال ۱۳۶۵ ..... ۴۵۴
پیوست ۴: بریده‌هایی از مقدمه هادی میرمویدی در پاسخ به سوالات کمیسیون بررسی ضربات ۴۶۳
نمایه ۴۸۶

سخن مهری کیا

سخن را با اعتراف به حس مسئولیتی شروع می‌کنم که سال‌های متمادی در من جوانه زده بود. همواره در جابه‌جایی وسایلی که از اتحاد جماهیر شوروی همراه خود به آلمان آورده بودم، در نگهداری‌شان دچار تردید می‌شدم. نمی‌دانستم که وقتی من و همسرم دیگر در این دنیا نباشیم، بازماندگان با این‌همه یادداشت و دفترچه‌های تندنویسی ما چه‌کار خواهند کرد. هر بار به سراغشان می‌رفتم نیرویی درونی مرا وادار می‌کرد همچنان حفظشان بکنم. فکر می‌کردم در این یادداشت‌ها نه‌تنها بخشی از تجربه‌ی جنبش چپ ایران، بلکه چپ جهانی نهفته است که در اختیار ما قرار دارد. حتماً خیلی از آن تجارب توسط افراد یا احزابی عمومی شده بود. رخدادهایی است که بیان آن‌ها توسط هر فردی، هرچند ممکن است تأثیر دامنه شمول و وسیع نداشته باشد، ولی می‌تواند روایت کل هر مجموعه‌ی سیستم فکری را تکمیل کند. براساس این برداشت شروع بخواندن مجدد همه‌ی نوشته‌ها کردم.

بعد از انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ هجری شمسی، در اردیبهشت سال ۱۳۶۲ مجبور شده بودم ایران را ترک کنم. عضوی از سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)بودم. همسرم عضو ارگان رهبری این تشکل بود. نزدیک به ۷ سال در کشور شوروی اقامت کرده بودیم.

در تابستان سال ۱۹۸۹ دو سال قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی از آن کشور خارج شدیم و در آلمان سکنی گزیدیم.

وقتی در سال ۲۰۲۲ اتوبیوگرافی خود را در کتابی به نام آوار *شیفتگی*[1] منتشر کردم، به سراغ چهار دفترچه‌ی همسرم «هادی میرمویدی» عضو هیئت سیاسی سازمان

---

[1] رخدادهای آن دوران را می‌توانید در مراجعه به کتاب آوار شیفتگی به قلم مهراعظم معمارحسینی (مهری کیا) پیگیری کنید.

فدائیان خلق ایران (اکثریت) رفتم. یادداشت‌ها مربوط به دو برنامه‌ی فشرده‌ی آموزشی و مشورتی «آموزش برنامه‌نویسی» در مسکو بود.

یادداشت‌های چهار جلدی نشان می‌داد این جلسات حول بحث و تبادل نظر برای تدوین برنامه جدید سازمان تشکیل شده است. امری که آن زمان در روابط بین احزاب و سازمان‌های برادر معمول بود. بعد از ارائه دو پیش نویس سند برنامه در تائید یا رد «مشی شکوفایی جمهوری اسلامی[۱]» از طرف دو جناح سازمان که به سند «A» و «B» معروف بود، تائید سند «B» از سوی پلنوم وسیع ۱۳۶۵ که مشی یادشده را انحرافی اعلام کرد، سازمان مدتی بلاتکلیف ماند. این پلنوم در شهر تاشکند پایتخت ازبکستان برگزار شد. تا سال ۱۳۶۵ برنامه ۱۳۶۱ سازمان مبنای تصمیم گیری بود، هر چند که تغییراتی در شعارها و مشی سیاسی صورت می‌گرفت. برنامه جدیدی جایگزین آن نشده بود. طبق برنامه قبلی ما می‌بایست حکومت جمهوری اسلامی را شکوفا می‌کردیم. بعد از پلنوم ۱۳۶۵ بحث‌های درون سازمان عمیق تر شد. در فاصله یک سال تا زمان برگزاری این دو نشست و احتمالا نشست‌های مشابه، دو جناح مطرح در سازمان به تدوین طرح برنامه جدید اقدام کردند. از اینکه سرنوشت این دو سند «A» و«B»[۲] به کجا کشید و چرا این دو طرح بحث در منابع و اسناد سازمان وجود ندارد اطلاعات اندکی بدست آوردم.. بنا به اظهار نظر بهروز خلیق از رهبران آن دوران او هم سندی طرح ریزی کرده بود.

---

[۱] در خردادماه سال ۱۳۶۱ اولین برنامه‌ی منسجم سازمان تحت عنوان «طرح برنامه‌ی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) برای پیشبرد همه‌جانبه‌ی انقلاب و شکوفایی جمهوری اسلامی ایران» تدوین شد.

[۲] در جستجوهای فراوان در آرشیو اپوزیسیون چپ و تماس تلفنی با تعدادی از رهبران آن دوران نتوانستم به این اسناد دسترسی پیدا کنم. دوست گرامی امیر ممبینی سند برنامه‌ی سازمان سال ۱۳۶۱ را در اختیارم قرار دادند که ضمیمه‌ی کتاب کرده ام. دوست عزیز فرخ نگهدار پیشنهاد ارجاع به آدرس اینترنتی «کتاب کنگره» را دادند و لینک آن را در اختیارم گذاشتند. آقای اژدر بهنام گرامی آدرس اینترنتی مطالب سازمان را در اختیارم قرار دادند. از هر سه ممنونم

یادداشت‌های چهارجلدی که اساس این مجموعه است، گزارش از دو جلسه‌ی آموزشی ـ مشورتی در فاصله‌ی زمانی کمتر از یک سال است که سازمان با مقامات حزبی و اساتید دانشگاهی شوروی برگزار کرده است.

طبق یادداشت‌های هادی میرمویدی در این نشست‌ها کلیاتی از «طرح برنامه» در «دوره‌ی آموزشی و مشاوره» مورد بحث قرار گرفته است.

سازمان در مدت اقامت ما در اتحاد جماهیر شوروی برنامه ای تدوین نکرد. در نخستین کنگره‌ی سازمان در سال ۱۹۹۰ در شهر دارمشتاد آلمان هم طرح برنامه‌ای در دستور کار کنگره نبود. حل اختلافات درونی سازمان پیرامون نقد «مشی سیاسی سازمان» و مسائلی از جمله «دورنمای سیاسی» مباحث اصلی کنگره‌ی اول را تشکیل می‌داد. برنامه جایگزین همه جانبه تنها در پنجمین کنگره‌ی تدوین شد.

در مطالعه‌ی یادداشت‌ها متوجه شدم سیاست بخشی از جنبش چپ جهان و ایران در آن برهه تاریخی به‌روشنی و با دقت شگفت‌انگیزی در یک مجموعه‌ی به‌هم‌پیوسته منعکس شده است. به همین علت تصمیم گرفتم آن‌ها را دسته‌بندی کرده و بدون دخل‌وتصرف، همان‌گونه که از زبان روسی به فارسی ترجمه شده‌اند در اختیار عموم قرار بدهم. یادداشت‌ها نگاه بخشی از مسئولین شعبه‌های مختلف حزب کمونیست و اساتید آموزشکده‌های حزبی و تعدادی از رهبری سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) را منعکس می‌کند.

هدف و تمرکز من در دسته‌بندی، ویراستاری و نشر آنان در یک مجموعه، انعکاس نظرات حزب کمونیست شوروی است. گرچه نظرات سازمان اکثریت در سایر اسناد، کتب و نشریات آن منعکس است و در اختیار عموم قرار دارد؛ ولی مطالعه‌ی یادداشت‌ها گوشه‌های دیگری از تفکرات اعضای رهبری این سازمان مارکسیستی را به نمایش می‌گذارد. نوشته‌ها به این پرسش مهم که چرا بازسازی در شوروی به سرانجام موردنظر حزب کمونیست شوروی منجر نشد را نیز بازتاب می‌دهد و پاسخ قانع‌کننده‌ای به درک بهتریکی از علل عدم پیروزی بازسازی سیستم شوروی دارد.

یادداشت‌ها آنچه را که دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به لحاظ نظری و تئوریک در سال‌های بعد از به قدرت رسیدن گارباچف هنوز در سر می‌پروراند و متناسب با آن سیاست‌گذاری داخلی و خارجی می‌کرد و همچنین رابطه‌ی خود را با احزاب و سازمان‌های «برادر» تنظیم می‌کرد، بیان می‌کند. این مجموعه شامل مباحث حداقل دو دوره‌ی فشرده‌ی گروه اعزامی از سازمان به مسکو است که یک‌بار در (تابستان ۱۳۶۶) (ژوئن ۱۹۸۷) و بار دوم در (اسفند ۱۳۶۶) (فوریه ۱۹۸۸[1]) است. تعداد شرکت‌کنندگان در جلسه ی دوم ۵ نفر است. اسامی شرکت‌کنندگان در جلسه اول را فقط می‌توان از اظهارنظر آنان در جلسه دریافت. جلسات با سخنرانی مقامات حزب کمونیست شوروی و پرسش‌وپاسخ و اظهارنظر اعضای هیئت اعزامی سازمان پیش رفته است.

مجموعه‌ای که به شکل کتاب در اختیار عموم قرار دارد صرفاً بر پایه‌ی یادداشت‌های به جا مانده از آن تاریخ و بدون تحلیل شخصی تدوین شده است. امیدوارم بقیه‌ی افراد گروه اعزامی به مسکو با مراجعه به یادداشت‌های خود (اگر وجود داشته باشد) در تکمیل نوشته‌ی فوق که بر اساس یادداشت‌های **هادی میرمویدی** «**بهمن**» تنظیم شده است، همت کنند. تمام جلسه‌ها با حضور مترجم فارسی برگزار شده و اکثر مترجمان از کشور افغانستان و در مواردی از جمهوری تاجیکستان اند. تعدادی از سخنرانان که به زبان فارسی مسلط هستند، از جمله آقای آقایف که سال‌ها در سفارت شوروی در تهران و کنسولگری اصفهان کار کرده است، به زبان روسی صحبت می‌کنند. علت آن حضور سایر اساتید روسی است که زبان فارسی نمی‌دانند. در مباحث به لایحه‌ها و قوانینی اشاره می‌شود که مترجم بدون آشنائی از تاریخچه و زمان صدور آنها قادر به ترجمه مباحث نبوده است. مترجمان چنین جلساتی همواره از اعضای حزب کمونیست شوروی بودند. طبق اظهار نظر هادی میرمویدی ، مترجم

---

[1] در تبدیل تقویم میلادی به هجری شمسی باید دقت کرد اختلاف دو ماه اول ژانویه و فوریه و ۲۱ یا ۲۲ روز ماه سوم «مارس» سال میلادی با هجری شمسی ۶۲۲ سال است. از ۲۱ یا ۲۲ مارس که مصادف با اول فروردین است، اختلاف دوباره ۶۲۱ سال می‌شود.

اصلی جلسه‌های مسکو، سال‌ها در سفارت شوروی در ایران کار کرده بود و به اصطلاحات زبان فارسی مسلط بود.

احتمال خیلی کمی وجود دارد که یادداشت‌ها در ترجمه از زبان روسی به فارسی دچار اغتشاش و بدفهمی شده باشند. البته همیشه باید درصدی از احتمالات این‌چنینی را در امر ترجمه و یا یادداشت‌برداری سریع در نظر گرفت. به همین خاطر در ترجمه‌ی مسائل مهم و حساس از سخنران درخواست تکرار بحث شده است. در بعضی موارد صحبت‌ها با واژه‌های افغانی ترجمه شده است که با مقداری دقت می‌شد مترادف آن را به فارسی دریافت. نام مترجمین در اکثر یادداشت‌ها مندرج نیست.

گروه پنج‌نفره اعزامی به مسکو:

امیر ممبینی: «فرج‌الله کاظمی ممبینی» عضو هیئت دبیران و هیئت سیاسی سازمان

بهروز خلیق: «حسن پوررضایی خلیق» عضو هیئت سیاسی

جمشید طاهری پور: با نام سازمانی «رحیم» عضو هیئت دبیران و هیئت سیاسی

هادی[1] میرمویدی: با نام سازمانی «بهمن» عضو هیئت سیاسی

فرخ نگهدار: با نام سازمانی «صادق» دبیر اول سازمان

مسئول برنامه‌ریزی جلسات هیئت اعزامی در مسکو دو نفر هستند:

۱ـ کوزنتس، طبق یادداشت به مدت ۸ سال در یمن و افغانستان مشاور بود.

۲ـ نیکلای رودانف مسئول شعبه‌ی آموزش. مدت طولانی در کشورهای عربی و در یمن و افغانستان مسئولیت حزبی داشت.

این دو مسئولیت دوره‌ی آموزشی و بحث پیرامون برنامه و اساس‌نامه‌ی سازمان را برعهده داشتند. هدف برنامه‌ریزان دوره‌ی مزبور آشنایی با آخرین نظرات حزب کمونیست شوروی در دوران علنیت «گلاسنوست» و بازسازی «پروستریکا» و تأثیر آن در سیاست داخلی و خارجی شوروی است. به‌تبع آن تبلیغ و آموزش مواضع جدید حزب

---

[1] نام شناسنامه‌ای هادی میرمویدی میرعلیرضا میرمویدی است.

کمونیست شوروی برای «احزاب برادر» نیز مدنظر است. مشورت و تبادل نظر درباره‌ی برنامه‌ی سازمان در چارچوب آخرین نظرات و تحلیل حزب کمونیست شوروی در دوره‌ی بازسازی در شوروی است. به همین سبب اکثر جلسه‌ها به شکل یک‌طرفه برگزار شده است و جنبه‌ی آموزشی آن و تشریح ضرورت بازسازی در شوروی برجسته است.

در دو سال آخر اقامت ما در شوروی نطفه‌های دو تفکر در زمینه‌ی برنامه‌نویسی در سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در حال شکل‌گیری بود. یک نظر همچنان در چارچوب سیاست‌های کلاسیک حزب کمونیست شوروی می‌اندیشید و نظر دیگر خواهان رفرم در آن سیاست بود. اما هر دو نظر همچنان به سیستم سوسیالیستی اعتقاد داشتند؛ ولی افرادی منتقد آنچه که در اتحاد جماهیر شوروی به نام سوسیالیسم وجود داشت، بودند. ارزیابی‌ها در چارچوب نظریه‌ی مارکسیسم و گاها لنینیسم بود. هر چند که در اواخر اقامت ما در شوروی نظرات لنین به درجات زیادی زیر سؤال رفته بود و حداقل موردتوجه « بخشی از جناح چپ» نبود. شکل‌گیری این نطفه بعدها در سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۸۹ در اختلاف بر سر روش اجرای سوسیالیسم نمود پیدا کرد. عده‌ای خواهان سوسیالیسمی بودند که دمکراتیک هم باشد و عده‌ای سوسیالیسم «واقعاً موجود» و تعریف دوقطبی از جهان را مدنظر داشتند. چنانچه از مطالعه یادداشت‌ها به دست می‌آید، اعضای هیئت اعزامی به مسکو در آن زمان انقلاب سال ۱۳۵۷ علیه خاندان پهلوی را موجه می‌دانند و مبارزه علیه امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا را قبول دارند. در اظهار نظرها اشاره ای درعدم قبول آن مطرح نشده است.

در این میان اظهارنظر مسئولین حزبی شوروی در دو سال قبل از فروپاشی کشور جالب‌توجه است. در مباحث حد و اندازه و کیفیت تفکر «نوسازی» و «علنیت» گارباچف در حزب کمونیست شوروی نمایان است. مشاوران حزب نظریه «بازسازی و علنیت» در حزب و جامعه را بر پایه تعالیم مارکسیسم ـ لنینیسم تحلیل و تفسیر می‌کنند و پدیده‌های جدید را بر اساس نظرات اولیه‌ی مارکسیسم می‌سنجند. در

توضیح مشکلات شوروی و «اشتباه‌های» رخ داده، خودشان و بقیه احزاب چپ را به بدفهمی آموزه‌های مارکس، انگلس و لنین متهم می‌کنند. آنان راه حل را در مراجعه دو باره به آثار بنیان گذاران مکتب مارکسیسم ـ لنینیسم می‌دانند؛ هر چند تحولات نو را در جهان قبول می‌کنند.

به نظر می‌آید در تحلیل حقایق تاریخی بسیار خبره هستند؛ ولی نتیجه‌گیری نهایی همچنان بر پایه‌ی نظریه‌ی تضاد غیرقابل‌حل و قهرآمیز «خیر مطلق و شر مطلق» است. در انتخاب راهکار مناسب برای تداوم مبارزه علیه سرمایه‌داری نکته‌بینی و ظرافت دارند. همه‌ی عوامل داخلی و بین‌المللی را در انتخاب روش مبارزه مدنظر می‌گیرند؛ ولی همچنان منتظر لحظه‌ی موعود برای حل «تضاد بین کار و سرمایه» و ضربه‌ی نهایی به دشمن خود «سیستم سرمایه‌داری»اند. نگاه به انسان، جامعه و تاریخ بشر همچنان از دریچه‌ی تضاد طبقاتی است. تحلیل وقایع تاریخی همچنان بر پایه‌ی نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی مارکس صورت می‌گیرد. تحول زیربنای اقتصادی جامعه محرک پدیداری روبنا، اندیشه و فرهنگ است. معرفت‌شناسی همچنان بر پایه‌ی جمع‌گرایی مارکس [۱] استوار است. واژه فرد و فردگرایی [۲] بندرت از طرف سخنرانان و گروه اعزامی به کار می‌رود.

---

[۱] جمع‌گرایی در معرفت‌شناسی مارکس:

مارکس اعتقاد داشت که آگاهی و معرفت انسان از جهان در بستر روابط اجتماعی و تاریخی شکل می‌گیرد. به‌عبارت دیگر، انسان‌ها به‌عنوان اعضای جامعه، در یک ساختار اجتماعی خاص زندگی می‌کنند و نحوه‌ی تفکر، ایدئولوژی و شناختشان متأثر از روابط تولید، طبقه‌ی اجتماعی، و شرایط مادی است.

این دیدگاه به معنای تقدم اجتماع بر فرد در شکل‌گیری معرفت است، که آن را در شمار رویکردهای جمع‌گرایانه قرار می‌دهد.

در «ایدئولوژی آلمانی»، مارکس و انگلس می‌نویسند:

«آگاهی انسان‌ها نه آگاهی مستقل، بلکه آگاهی‌ای است که از هستی اجتماعی‌شان برخاسته است.»

[۲] معرفت‌شناسی فردگرایانه در لیبرالیسم بر این ایده استوار است که فرد منبع و معیار اصلی شناخت است. در این دیدگاه، عقل، تجربه و آزادی فکری فرد، بنیان تولید معرفت به‌شمار می‌رود. در

وقتی شروع به مطالعه‌ی یادداشت‌ها کردم در نظر اول فکر می‌کردم شاید مباحث فقط برای پژوهشگران تاریخ آن دوران مفید و جذاب باشد؛ ولی به مرور زمان متقاعد شدم کتاب با تنوع مباحث آن در عرصه‌های مختلف؛ توجه به نکاتی دارد که می‌تواند برای هر سیاست مدار و فعال سیاسی مفید باشد و در ابعاد وسیع‌ی استفاده شود. در بررسی مجموعه مطالب و انتقال تجارب، هدف کادرسازی برای سیاست ورزی است. بعضی مباحث با گذشت نزدیک به ۴۰ سال همچنان به‌روز هستند. به‌خصوص آموزش‌های حزب کمونیست شوروی در اتخاذ تاکتیک و نرمش‌های سیاسی در بحران‌ها و نقد سکتاریسم در بعضی بحران‌ها، قابل توجه اند و در هر زمانی می‌توانند مورد استفاده‌ی فعالان سیاسی قرار بگیرند. هرچند که بعضی جاها مباحث جنبه‌ی تبلیغی به خود گرفته‌اند.

یادداشت‌ها با نظم و ترتیب نوشته شده و حتی به ساعات شروع و پایان جلسات اشاره شده است. هر روز دو جلسه یکی در صبح و دیگری در بعدازظهر تشکیل شده. سخنرانان در توضیح بعضی مطالب به مصوبه‌ها و حوادث تاریخی در شوروی و دنیا اشاره کرده اند. به نظر می‌آید مطالب یاد شده برای حضار آشنا بود؛ بنابراین به آن موارد به‌تفصیل پرداخته نشده است. من سعی کرده‌ام در مراجعه به سایر منابع تاریخی موارد این چنینی را در پانویس توضیح بدهم. پانویس‌های کتاب از منابع روسی با همکاری دوست ارجمندم «سوان»[1] تهیه شده است. صمیمانه از او تشکر می‌کنم. مسئولیت نقایص پانویس‌ها همگی بر عهده من است.

من به تعهد خود در انعکاس تمام مطالب پایبند ماندم و همه را در این مجموعه گنجاندم. بعضی مواقع مجبور شده‌ام برای تکمیل مفهوم جمله، از علامت کروشه []

لیبرالیسم، فرد بنیادی‌تر از جامعه در نظر گرفته می‌شود. شناخت از جهان، ارزش‌ها، و باورهای معرفتی نیز از توانایی عقلانی و تجربی فرد سرچشمه می‌گیرند، نه از ساختار اجتماعی یا طبقه.

[1] سوان یکی ار اعضای سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) بود که در محله نوی پوت در تاشکند همسایه بودیم. جوانی ۲۲ ساله و جزو دانشجوهای با هوش بود. بعد از خواندن کتاب آوار شیفتگی در سال ۲۰۲۳ بعد از ۳۵ سال همدیگر را پیدا کردیم. او در تهیه پانوشت‌های کتاب، ترجمه اسناد از زبان روسی به فارسی را به عهده گرفتند. او همراه صبور من بود. از او تشکر فراوان دارم.

استفاده بکنم. دست‌نوشته‌ها تمیز و مرتب بود و خوشبختانه من امکان سؤال و تصحیح واژه‌های ناخوانا را از صاحب یادداشت‌ها (هادی میرمویدی) داشتم.

کتاب را به محققان تاریخ عمومی و به‌خصوص پژوهشگران جنبش جهانی چپ تقدیم می‌کنم.

مهری کیا ۲۰۲۵ آلمان ـ آخن

سخن هادی میرمویدی «بهمن»

گروه‌های منتسب به چریک‌های فدایی خلق ایران از بدو پیدایش همواره درصدد تدوین مشی سیاسی مدون و نقشه‌ی راه بودند. در بررسی آثار به جا مانده از گروه بیژن جزنی ـ ظریفی و احمدزاده ـ پویان چنین تلاش‌هائی را می‌توان مشاهده کرد. با این وجود، تلاش آنان منجر به تدوین برنامه و مشی سیاسی واقع‌بینانه و همه‌جانبه نشد. امری که می‌توانست سازمان چریک‌های فدایی خلق را از یک گروه مسلح کوچک مارکسیستی به یک سازمان سیاسی تأثیرگذار در عرصه‌ی سیاسی ایران تبدیل کند. با حساب نبود پتانسیل مشی چریکی برای چنین گذاری، تفکر متأخر بیژن جزنی کورسوی امیدی را نوید می‌داد.

اسناد باقی‌مانده‌ی آن دوران نشان می‌دهد بحث‌های قبل از انقلاب نه‌تنها در تدوین برنامه‌ی سیاسی به جایی نرسید، بلکه روش مبارزه‌ی مسلحانه همچنان تا خرداد ۱۳۵۹ به طور رسمی رد نشد و در سازمان ادامه یافت. تابوی مبارزه‌ی مسلحانه شکسته نشد و امر سیاست‌گذاری سازمان را در دو سال اول بعد از انقلاب دچار مشکلات عدیده‌ای کرد.

برنامه‌ی کلی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران مبارزه علیه استبداد شاه بود. این سازمان سرنگونی حکومت شاه را هدف غایی خود قرار داده بود. نظام حاکم بر ایران را بورژوازی کمپرادور «وابسته» به امپریالیسم جهانی تعریف می‌کرد. رشد شتابان اقتصادی در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ را رشد سرمایه‌داری لجام‌گسیخته می‌پنداشت که علیه منافع کارگران و زحمت‌کشان ایران است. گسترش رفاه در جامعه «رفاه کاذب» تعریف شد که مانع تحقق عدالت اجتماعی در ایران بود. گسترش فرهنگ شهری و مدرن شدن جامعه «فرهنگ بورژوایی» نام گرفت. رشد درخشان اقتصادی دوران محمدرضا شاه پهلوی به‌کلی نفی می‌شد.[1]

---

[1] مراجعه به نوشته‌های امیرپرویز پویان و حمید مؤمنی مؤید چنین تعبیری از رشد و توسعه‌ی جامعه‌ی ایران در آن دوران است.

سازمان چریک‌های فدایی خلق تدارک سرنگونی رژیم شاه را از طریق مبارزه مسلحانه در دستور کار خود قرار داده بود، بدون آنکه برنامه‌ی مشخصی در صورت تحقق آن داشته باشد. در صورت سرنگونی نمی‌دانست ایجاد چگونه حکومتی را مدنظر دارد و در آن مسیر با کدام نیروها متحد است. اتحاد با سایر نیروها در درجه‌ی اول بر اساس مبارزه آنان با استبداد شاهی و روش مبارزه تعیین شده بود. سازمان مجاهدین خلق ایران و گروه‌های کوچک پراکنده با مشی مسلحانه متحدین چریک‌های فدایی در سراسر ایران محسوب می‌شدند.

بعد از انقلاب بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷ و هرج‌ومرج دو سال اول، سازمان خود را در مقابل عمل انجام‌شده‌ای می‌دید که برای آن نقشه‌ی راه و برنامه‌ای ندارد. متحدین ما نیروهای ضدامپریالیست آن دوران بودند. نیروهایی که ما آنان را در اردیبهشت ۱۳۵۹ در همایش «میزگرد وحدت[1]» به هماهنگی برعلیه امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا دعوت کردیم.

در آن دوران سازمان بر اساس همان طرح کلی در مجموع توانسته بود از بحران‌ها جان سالم به در ببرد و در حد توان در صحنه‌ی سیاسی ایران نقش بازی بکند. ولی طرح کلی پاسخگوی پیچیدگی‌های سیاسی آن دوران و معضلات سازمان نبود. نبود برنامه یکی از دلایل عمده ایجاد انشعابات متعدد بود. تدوین برنامه و مشی سیاسی و البته تعیین روش مبارزه که بتواند راه دستیابی به آن را روشن نماید، همچنان ضرورت مبرم آن روزها محسوب می‌شد.

---

[1] روزنامه‌ی اطلاعات سه‌شنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۹ همایش «میزگرد وحدت»

رقیه دانشگری در کتاب « *به یاد آن پرواز*» در پانویس.ص. ۱۱۹ می‌نویسد: شرکت‌کنندگان در میزگرد: عبدالعلی بازرگان از نهضت آزادی، دکتر مسعود حجازی از جبهه‌ی ملی ایران، دکتر مهدی عسگری از جنبش انقلابی مردم مسلمان ایران (جاما)، محمد مبلغی اسلامی از دفتر هماهنگی مردم با رئیس جمهور، عباس داوری از کادر مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران، دکتر ناصر تکمیل همایون از حزب ملت ایران، فرخ نگهدار از کادر مرکزی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، فرج‌الله میزانی (جوانشیر) دبیر کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران بودند.

نظام جمهوری اسلامی توانسته بود حکومتی مبتنی بر اسلام فقاهتی با تفسیر خاصی از شیعه را ایجاد کند. نفی دگراندیشان اعم از دگراندیشان سیاسی و مذهبی را در پیش گرفته بود و این سیاست را مرحله‌به‌مرحله به اجرا گذاشته بود. پارادوکس قابل‌تأمل در آغاز دوران سرکوب و خفقان، گسترش خیل عظیم طرفداران فداییان در جامعه بود. تشکیلات کوچک ما با فقر نظری و سیاسی آن زمان نمی‌توانست پاسخگوی مسائل سیاسی پیچیده‌ی ایران و جهان باشد و تشکیلات عظیمی را که بعد از انقلاب حول سازمان به وجود آمده بود، اقناع کند. نه آثار مکتوب قبل از انقلاب و نه «نشریه کار» پاسخگوی مسائل بغرنج سیاسی و تشکیلاتی آن دوران بودند.

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) که از دل انشعابات متعدد به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین و قوی‌ترین بخش فداییان سر بلند کرد، تلاش کرد به ضعف تاریخی خود غلبه بکند. اما «کوه موش زایید». سازمان پس از دو سال سردرگمی و در تداوم همکاری با حزب توده‌ی ایران با ارزیابی غیرواقع‌بینانه از حکومت و نیروهای سیاسی کشور اولین سند برنامه‌ای را تهیه کرد. سندِ «**طرح برنامه سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) برای پیشبرد همه‌جانبه‌ی انقلاب و شکوفایی جمهوری اسلامی ایران**»[1] در خرداد ۱۳۶۱ منتشر شد. مبارزه برای تحقق محتوی برنامه‌ی پایگاه تئوکراتیک و استبداد حاکمیت را تقویت می‌کرد و چنان هم شد. متحد پایدار سازمان در راه مبارزه با «امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا» نظام جمهوری اسلامی معرفی شد. اجرای برنامه‌ی ما در خدمت تحکیم و استقرار جمهوری اسلامی قرار گرفت. مبارزه‌ی مشترک ما و نظام حاکم علیه «غرب» ارجحیت پیدا کرد و مبارزه با استبداد به سایه رفت؛ علی‌رغم اینکه سازمان خود از آسیب‌های استبداد دینی در امان نبود.

در زمستان سال ۱۳۶۱ حکومت به دستگیری وسیع سران حزب توده اقدام کرد. سازمان تصمیم گرفت تشکیلات خود را به هر نحوی که مقدور بود حفظ کند. اما این بار با تشکیلاتی مواجه بود که هزاران عضو و هوادار علنی و نیمه‌علنی داشت. بخش اعظم کادرهای رهبری و مسئولین توانستند از ایران خارج بشوند. تعدادی از اعضای

---

[1] برنامه‌ی «شکوفایی جمهوری اسلامی ایران» پیوست کتاب است.

کمیته‌ی مرکزی و اکثر اعضای هیئت سیاسی و بسیاری از کادرها و اعضای سازمان به اتحاد جماهیر شوروی فرار کردند. بخشی برای مدت کوتاهی مخفی شدند و گروه‌های کوچک مخفی تشکیل دادند. ولی در عمل تأثیرگذاری سیاسی از آنان سلب شد.

زندگی سیاسی جدیدی در شوروی آغاز شده بود؛ به این معنا که سازمان از این تاریخ اساساً به‌مثابه‌ی تشکیلات سیاسی در تبعید تعریف می‌شد. گرچه همان‌طور که در بالا اشاره شد در ایران همچنان تشکیلاتی وسیع داشت. از همان اول ورود به شوروی بحث در مورد علل شکست شروع شد. چرا شکست خوردیم؟[1] چرا به اینجا رسیدیم و چه باید کرد؟ مشی و برنامه‌ی سازمان برای آینده چیست؟ این بحث‌ها نه‌تنها در هیئت سیاسی، بلکه در تمام حوزه‌ها، کمیسیون‌ها و حتی در مهمانی‌ها و نشست‌های خصوصی در جریان بود. نظرات بسیار متفاوت و گاهاً متضاد بودند.

۱ـ جریانی قوی در رهبری و کل تشکیلات وجود داشت که منتقد جدی سند برنامه‌ای سال ۱۳۶۱ بود و مشی سیاسی سازمان را غلط ارزیابی می‌کرد.

۲ـ جریان دوم سعی داشت جلوی نقدهای «مخرب» را بگیرد و پیشرفت نکردن «مشی شکوفایی» را به گردن «جناح خاصی» از حکومت بیندازد.

۳ـ جریان سومی هم بود که در نظر به گروه منتقد مشی نزدیک بود؛ ولی در تصمیم‌گیری‌ها و عمل سیاسی با جریان دوم همراه بود.

بعد از ماه‌ها کشاکش سازمان به دو جناح اصلی تقسیم شد. جناح «چپ» و جناح «راست». همان‌طور که یادآوری شد نیمه‌جناحی هم این وسط شکل گرفت. برای تداوم راه مشترک و حفظ سازمان نیاز مبرم به توافق بر روی اسناد برنامه‌ای و اساس‌نامه‌ای بود. سند اساس‌نامه بدون کشاکش جدی تهیه و تصویب شد. تهیه‌ی سند برنامه اما با مشکلات بسیار جدی مواجه شد. گروه اول حکومت حاکم بر ایران را

---

[1] علل شکست سازمان از سال‌های ۶۱ تا ۶۶ در اسناد زیادی مندرج شده است. درخواست تدقیق سند «کمیسیون بررسی ضربات» توسط هادی میرمویدی در ژانویه‌ی سال ۲۰۰۹، موجب شد او نامه‌ای به کمیسیون بنویسد. او در این نامه به مطالب مدون شعبه‌ی تشکیلات در زمان اقامت در شوروی اشاره می‌کند؛ به سؤالات کمیسیون پاسخ می‌دهد و همچنین ارزیابی خود را ارائه می‌دهد. برای ثبت در تاریخ پیوست کتاب کردم.

در کلیت آن حکومتی تئوکراتیک و استبدادی و البته بر پایه‌ی «سیستم بورژوایی» تعریف می‌کرد. گروه دوم به‌مانند گروه اول جمهوری اسلامی را نظامی استبدادی ـ بورژوایی می‌دانست؛ ولی استبداد و تمام جوانب منفی آن را به جناحی از حکومت نسبت می‌داد. گروه اول معتقد بود نزدیکی ما به حزب توده غلط و انحرافی بود و مشی و برنامه‌ی سازمان به راه غلطی سوق داده شد. گروه دوم تحلیل حزب را از انقلاب همچنان معتبر می‌دانست. نیرویی قوی خواهان اتحاد وسیع در جبهه‌ی واحد «ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری» بود و دسته‌ای خواهان ادامه‌ی وحدت با حزب توده و خنثی کردن نفوذ «راست‌ها» در جمهوری اسلامی بود و ضربه به سازمان و حزب توده را نشان برتری جناح طرفدار غرب در حکومت ایران ارزیابی می‌کرد.

در اوایل سال ۶۴ [۱] هیئت سیاسی تصمیم گرفت بحث مربوط به خط‌مشی را با هدف تدقیق آن، در دستور کار پلنوم آتی قرار بدهد. بحث‌ها در «کمیسیون برنامه» و سپس تداوم آن در «کمیسیون بررسی مشی گذشته» [۲] منجر به تدوین دو سند شد. سند «A» و سند «B». پلنوم وسیع در فروردین ۱۳۶۵ در پایتخت ازبکستان «تاشکند» با دو سند شروع به کار کرد. سند مبنا وجود نداشت. سند «A» رأی نیاورد. برنامه‌ی «شکوفایی جمهوری اسلامی» و «وحدت با حزب توده» کنار گذاشته شد. سازمان احتیاج به برنامه‌ای جدید داشت. برنامه‌ی جدید می‌بایست در آن شرایط بحرانی درون سازمان تهیه و تدوین می‌شد.

سؤال بزرگ بعدی چگونگی خروج از بحران موجود در سازمان بود. برای تدوین برنامه‌ی جدید و تعیین تکلیف آینده‌ی سازمان حول برنامه‌ی واحد، جناح «چپ» پیشنهاد تشکیل کنگره را داد. چون در آن شرایط بخصوص در ایران امکان انتخاب آزادانه‌ی نماینده برای شرکت در کنگره وجود نداشت قرار شد طرحی تهیه و به تصویب کمیته مرکزی برسد تا بر اساس آن اعضا و کادرها نمایندگان خود را به کنگره اعزام کنند. دو نفر تعیین شدند تا مشترکاً طرح را تهیه و برای تصویب به هیئت سیاسی و

---

[۱] کتاب *بال‌های آرزو* دفتر دوم نوشته نقی حمیدیان فصل ۱۵، ص. ۳۱۸ کتاب

[۲] کتاب *بر بال‌های آرزو* دفتر دوم فصل ۱۵ ص. ۳۴۳ فصل ۱۵ نقی حمیدیان

سپس کمیته‌ی مرکزی ارائه بدهند. من از طرف جناح «چپ» و علی توسلی از طرف جناح «راست» برای تهیه‌ی طرح انتخاب شدیم. ازآنجایی‌که تشکیلات تا پایین‌ترین سطوح به دو جناح تقسیم شده بود و ازآنجایی‌که به مرور زمان سطح اعتماد در بین افراد در سازمان پایین آمده بود تهیه‌ی طرح مشترک با تشنج و اختلاف شدید آغاز شد؛ ولی در نهایت با توافق طرفین به سرانجام رسید. در این فاصله تا آنجا که حافظه‌ام اجازه می‌دهد «امیر ممبینی و من» برنامه‌ی جدید را طرح و تهیه کرده و به هیئت سیاسی پیشنهاد کردیم که البته بر اساس سند «B» و تفکراتی در حد تعلق خاطر به سوسیال‌دموکراسی اروپا طرح‌ریزی شده بود.

پیشنهاد دیگری برای تداوم کار مشترک مطرح شد که به‌موازات تدارک کنگره در سازمان پیش رفت. قرار بر این شد که ما با تجربیات رفقای حزب برادر «حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی» برای تدوین برنامه آشنا بشویم و از آنها مشورت بگیریم. طی سال‌های اقامت در شوروی تعدادی از اعضای رهبری و کادرهای سازمان به دوره‌های آموزشی مارکسیسم ـ لنینیسم به مسکو رفته بودند. این اعضا تا حدود زیادی متأثر از مباحث جدیدی بودند که گارباچف در حزب کمونیست شوروی طرح کرده بود. دو سالی بود که از کنگره ۲۷[1] حزب کمونیست شوروی می‌گذشت.

مباحث مطرح شده در کنگره‌ی ۲۷ حزب کمونیست، جامعه‌ی شوروی و تمام سیستم سوسیالیستی در مقیاس جهانی را به لرزه درآورده بود. بسیاری از تزها و مبانی نظری و روش کار، به‌خصوص در زمینه‌ی اقتصادی و سیاست حزب، زیر سؤال رفته بود. مباحث تدوین مواضع جدید در حزب کمونیست شوروی هم‌زمان با جدل‌های بی‌پایان ما در سازمان حول برنامه بود.

در یادداشت‌های من به دو نشست اشاره شده است. یک‌بار در تابستان ۱۳۶۶ و بار دیگر در زمستان همان سال.

متأسفانه به‌خاطر ندارم ما کدام طرح برنامه را در اختیار «رفقای» شوروی قرار دادیم. ولی نام آن «طرح برنامه‌ی سازمان فداییان خلق ایران - اکثریت» بود. با اینکه

---

[1] کنگره در فوریه‌ی سال ۱۹۸۶ با عناوین گلاسنوست و پروستریکا برگزار شد.

خود عضو کمیسیون برنامه بودم، به‌خاطر ندارم سند مزبور برای مشورت با حزب کمونیست شوروی چطور تهیه شد و چگونه بر سر آن به توافق رسیدیم و در اختیار حزب کمونیست شوروی قرار دادیم.

من تنها کسی نبودم که از مباحث مطرح در مسکو یادداشت‌برداری می‌کرد؛ ولی تا آنجا که امکان داشت سعی کردم مباحث مهم از قلم نیفتد. همسرم مهری کیا چهار دفتر یادداشت را در میان نوشته‌ها و باقی وسایل به‌یادگارمانده از آن دوران پیدا کرد. پس از مطالعه به این نتیجه رسید که مباحث گوشه‌ای از تاریخ «چپ» را نمایان می‌کند و بهتر است در اختیار عموم قرار بگیرد. من از اینکه این مباحث بعد از گذشت این‌همه سال مورداستفاده قرار بگیرد تردید داشتم. اما او کار طاقت‌فرسایی را انتخاب کرد. و به تصحیح مطالب پرداخت و نوشته‌ها را برای چاپ آماده کرد. بخش اعظم مباحث مسکو در یادداشت‌های من منعکس است.

من امروز آن‌طور نمی‌اندیشم که دیروز می‌اندیشیدم. اما صرف‌نظر از اینکه ما چگونه می‌اندیشیم، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و بلوک سوسیالیسم درس‌های عمیقی برای ما به جا گذاشته است. در این کتاب ما از زبان اندیشمندان برجسته‌ی شوروی وفاداری و اعتقاد به آرمان و سیستم سوسیالیستی را مشاهده می‌کنیم؛ این در حالی است که آنها شاهد فروپاشی نظام از درون اند. شاهد ورشکستگی متناوب نظام اقتصاد سوسیالیستی بودند. بن‌بست نظام برنامه‌ریزی و قیمت‌گذاری دولتی را می‌دیدند و البته شاهد فساد گسترده از پایین‌ترین تا بالاترین سطح در جامعه نیز بودند. ولی راه‌حلی که آنان ارائه می‌دادند در چارچوب همان سیستم اقتصاد دولتی بود که بانی اصلی همان معضلات بود. در یادداشت‌ها می‌بینیم اندیشمندان تلاش می‌کنند در چارچوب مصوبات کنگره‌ی ۲۷ صحبت بکنند که قابل‌دفاع باشد. هنوز سایه‌ی ترس از تصفیه‌های حزبی و دولتی زمان استالین به طور کامل زدوده نشده بود.

چنانچه بعدها مشخص شد جناحی قوی علیه اقدامات گارباچف در حزب وجود داشت که حتی توانست کودتایی[۱] را علیه اقدامات اصلاحی او سازماندهی کند. آن زمان ما دیگر در شوروی نبودیم. من و خانواده‌ام در اوت ۱۹۸۹ شوروی را ترک کردیم.

تا سال ۱۹۸۹ که عضو سازمان فداییان (اکثریت) بودم سند برنامه تدوین نشد. گویا دومین سند برنامه در کنگره‌ی پنجم سازمان تدوین شد.

از همسرم مهری کیا تشکر فراوان می‌کنم که زحمت جمع‌آوری، دسته‌بندی و تنظیم این مجموعه را به عهده گرفتند.

هادی میرمویدی «بهمن» ۲۰۲۵ آلمان ـ آخن

[۱] در اوت ۱۹۹۱ کودتا علیه سیاست‌های گارباچف رخ داد. این کودتا در ۱۹ اوت « ۲۸ مرداد ۱۳۷۰» آغاز شد و تا ۲۱ اوت ۱۹۹۱ ادامه داشت. گروهی از مقامات بلندپایه‌ی اتحاد جماهیر شوروی که با اصلاحات گارباچف (پروستریکا و گلاسنوست) مخالف بودند، تلاش کردند قدرت را از دست او بگیرند. این کودتا شکست خورد، اما به‌شدت پایه‌های شوروی را تضعیف کرد و به فروپاشی آن در دسامبر همان سال انجامید.

یادداشت شهرام اتفاق

درآمد

بر این گمانم که دست‌نوشته‌های هادی میرمویدی (بهمن) در زمان اقامت او و هم‌رزمانش در شوروی، که به همت مهری کیا بازیابی، گردآوری و تدوین شده است، از اهمیت زیادی برخوردارند.

حدفاصل تابستان تا زمستان ۱۳۶۶ (جون ۱۹۸۷ تا فوریه‌ی ۱۹۸۸)، جلساتی میان پنج نفراز نمایندگان سازمان فدائیان اکثریت و نمایندگان دولت شوروی برگزار می‌شود تا با اتکا به آن، «برنامه‌ی سازمان» برای تبیین و توصیف وضعیت گذشته و حال، به‌همراه راهکارهای آتی سازمان تدوین شود.

صاحب‌نظرانی از حزب کمونیست شوروی، سخنرانان این جلسات بوده‌اند و کوشیده‌اند تا دیدگاه‌های حزبی و دولتی خودشان را درباره‌ی «ایران» و «جهان» به نمایندگان «سازمان اکثریت» معرفی کنند. یکی از نکات قابل تأمل در این سخنرانی‌ها، نقد تلویحی تعدادی از سخنرانان، به وجوهی از «مبانی تئوریک» و «ساختار اجرایی نظام حاکم» براتحاد جماهیرشوروی است.

به اعتبار اسناد موجود، آکادمیسین‌های سخنران در این جلسات عبارت بوده‌اند از: کراسین، تروفیموف، سیمونویچ کریمر، ژوانف، گالکین، روزالییف، سیمونییف، نظراوف، فیودورویچ لی، آقایوف، لوگینف، زاخاروف، پلییف، الشانفسکی، گلافکو، کارتونُف، برنکینا، سوکیانین، بالتاچوف، دالگوچین، کوزنتس و شروکوف.

مهری کیا طی دو سال، با دقت و سخت‌کوشی فراوان به بازخوانی و بازنویسی این یادداشت‌ها پرداخته و تلاش کرده تا امانت‌دارانه، محتوای دست‌نوشته‌های هادی میرمویدی را منسجم و مدون نماید. تدوین امانت‌دارانه‌ی یک سند تاریخی دست‌نویس کار ساده‌ای نیست. مثلاً برخی از اسامی در داخل دفترچه با املاهای

متفاوتی نوشته شده‌اند. برخی از جزئیات دقیق نیست و لازم بوده تا بخش‌های مختلف دوباره و چندباره با هم تطبیق داده شوند. به‌علاوه بازیابی متن مستلزم آگاهی کافی از مفاهیم و محتواهای علمی و سیاسی آن حوزه بوده است: کاری که به نظر می‌رسد مهری کیا با شایستگی و درایت تمام به انجام رسانیده.

میراث به‌جامانده

شاید این پرسش برای خواننده‌ی این کتاب مطرح باشد که چرا باید دوباره به سراغ پرونده‌ی اتحاد جماهیر شوروی و سازمان‌های سیاسی ملهم از آن در ایران برویم و کنکاش در اسناد و مدارک به‌جامانده از تفکرات و آموزه‌های ایشان در آن دوران، به چه کار امروزمان خواهد آمد؟

مهری کیا در اثر پیشین خودش با نام «آوار شیفتگی»، که حاصل مهاجرت و تجربه زندگی او در اتحاد جماهیر شوروی بود، به ما نشان داد که اعضای حزب توده، از نابسامانی‌ها و بن‌بست‌های اقتصادی و سیاسی در شوروی آگاه بوده‌اند؛ اما با تمام توان می‌کوشیدند تا این اطلاعات به ایران درز نکند و رفقای ساکن کشور «مسئله‌دار» نشوند. سیاوش کسرایی نیز از جمله اعضای صادق حزب بود که پس از مهاجرت اجباری به شوروی و در زندگی در آن‌جا، به دروغین بودن «بهشت سوسیالیسم» پی‌برده بود و از طریق محمدرضا شجریان، فلاکت آن نظام را به «یاران ساکن ایران» گزارش کرده بود.

اما پانزده سال پس از فروپاشی شوروی، محمدعلی عمویی، از اعضای برجسته‌ی حزب توده، کتابی به نام «*خیانت به سوسیالیسم: پس پرده‌ی فروپاشی اتحاد شوروی*» را منتشر کرد و کوشید تا نشان دهد، بحران تئوریک در اقتصاد سیاسی مارکسیستی، شایعه دشمنان است و فروپاشی شوروی، صرفاً محصول توطئه غرب بوده است. در حالی‌که با مطالعه اثر حاضر که مربوط به چهار سال پیش از فروپاشی شوروی (۱۳۷۰ش – ۱۹۹۱م) می‌شود، درمی‌یابیم که متفکران، صاحب‌نظران و آکادمیسین‌های شوروی، پی‌برده بودند که بحران‌های تئوریکی وجود دارد که باید در

آینده نزدیک، به حل‌وفصل آن‌ها پرداخت. به طور مشخص، در لابلای سخنرانی‌های نظراوف، زاخاروف، پلییف، کریمر و کارتونُف، می‌توان به ریشه‌ها و دلایل این بحران تئوریک پی‌برد.

از این روی، ناگزیریم تا دوباره به سراغ پرونده‌ی اتحاد جماهیر شوروی و اندیشه‌های سیاسی ملهم از آن در ایران برویم. چرایی آن را می‌توان و باید در مواضع سیاسی امروز برخی از جریان‌های سیاسی و به‌ویژه «چپ» جست‌وجو کرد و چند آموزه‌ی مهم به‌یادگارمانده از سنت فکری رایج در اتحاد جماهیر شوروی و حزب کمونیست را، دوباره به نقد کشید:

۱ـ غرب‌ستیزی

یکی از آموزه‌های به‌یادگارمانده از آن دوران، در نزد برخی از جریان‌های سیاسی، «غرب‌ستیزی» است. رویارویی دو بلوک سوسیالیسم و کاپیتالیسم در قرن بیستم که به «جنگ سرد» شهرت داشت، به جایی رسیده بود که در ۱۸ نوامبر ۱۹۵۶، نیکیتا خروشچف، رهبر اتحاد جماهیر شوروی خطاب به دیپلمات‌های غربی، در مهمانی شام سفارت لهستان در مسکو، تأکید کرد که «ما شما را به گور خواهیم سپرد». چهار سال بعد (۱۹۶۰)، هنگامی که نماینده‌ی دولت فیلیپین، شوروی را متهم کرد که اروپای شرقی را مبدل به مستعمرات خود ساخته، خروشچف به پشت تریبون رفته و در واکنش به سخنان او، کفش خودش را از پای درآورده و بر روی تریبون کوبید.

به همین سبب، انقلاب ۵۷ و شعارهای ضدغربی آن، از اهمیت زیادی برای شوروی برخوردار بود و آن‌ها، به‌دقت این روند رو به رشد «غرب‌ستیزی» در ایران را دنبال می‌کردند. در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) پس از افشای اطلاعات جاسوسی به نام کوزیچکین، معلوم شد که حزب توده نه به‌مانند یک حزب مستقل، بلکه همچون کارگزار شوروی در ایران فعالیت می‌کرده است. بر اساس رهنمودهای صادرشده از سوی شوروی، حزب توده مکلف بود تا ایران را علیه آمریکا و غرب بسیج کند؛ بنابراین، حزب توده حدفاصل سال‌های ۵۸ تا ۶۱، برای تحقق این «غرب‌ستیزی»، مفهومی به نام «خط

امام» را ابداع کرده بود. در اسناد مندرج در این کتاب، آقایوف دراین‌باره چنین گفته است:

> حزب توده «خط امام» را خلق و فرمول‌بندی کرد. خط ترقی‌خواهانه‌ی تقریباً سوسیالیستی را خودش درست و طرح کرد. از سخنرانی‌های خمینی بخش‌هایی را بزرگ کرد و این شد «خط امام». «خط امام» را به این صورت تدوین کردند، بعد خودشان مسحور آن شدند. من به‌صراحت در دیدار با خاوری و صفری گفتم و آن‌ها قبول کردند. احتمالاً آن‌ها [یعنی خاوری و صفری]، به‌درستی برخی از احکام اسلام را ترقی‌خواهانه اعلام می‌کردند. احکامی که جواب‌گوی منافع توده‌ها بود. ولی آن‌ها به همین اکتفا نکردند و چنین تصور کردند که گویا روحانیت می‌تواند این شعارها را متحقق سازد؛ بنابراین الان وظیفه آن است که ضمن مخالفت و مبارزه با رژیم اسلامی، مضمون مثبت شعارهای اسلامی حفظ گردند. اگر در برنامه بنویسید رژیم اسلامی بد و ارتجاعی است، مردم درک نخواهند کرد. ولی اگر بگوییم که روحانیت شعارهای خوبی طرح کرد، منتها به این شعارها عمل نکرد، [مردم می‌پذیرند].

آقایوف در یک جلسه دیگر می‌گوید:

> کاری که خمینی می‌کند، در عمل تحقق کامل وظایف «بورژوا دموکراتیک» است.

به نظر می‌رسد که طی سال‌های بعد، با گذر زمان و افزایش آگاهی، بسیاری از نیروهای چپ در ایران، به کم‌مایگی چنین مبانی تئوریکی پی بردند و دریافتند که آن «غرب‌ستیزی» قرار بوده تا حافظ منافع همسایه شمالی ایران، یعنی شوروی باشد.

اما هنوز هم پس از گذشت چند دهه، برخی از جریان‌های سیاسی بر این گمان‌اند که روح خروشچف در کالبد پوتین جای گرفته است و هنوز هم حق همسایگی را برای همسایه‌ی شمالی ایران به جا می‌آورند.

روشن است که تقابل پوتین با غرب پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، هیچ ربط و نسبتی با تقابل شوروی با غرب ندارد. وانگهی، بر خلاف رهبران حزب کمونیست شوروی، نه‌تنها پوتین نماینده‌ی یک نظام سوسیالیستی با آرمان‌های عدالت‌خواهانه نیست؛ بلکه یک نظام الیگارشیک را در ذیل یک ساختار سرمایه‌داری رفاقتی رهبری می‌کند. افزون بر این، تعطیل شدن دموکراسی در شوروی قرن بیستم، مزین به تئوری دیکتاتوری پرولتاریای مارکسیستی بود، درحالی‌که تعطیل شدن دموکراسی در روسیه‌ی قرن بیست‌ویکم، فاقد تزیینات تئوریک بوده و آشکارا، نمایشگر تصاحب قدرت توسط یک اقلیت کوچک الیگارشیک است.

اما با وجود همه‌ی این تفاوت‌ها میان «شوروی دیروز» با «روسیه‌ی امروز»، جریان‌های سیاسی ملهم از اندیشه‌ی چپ، همچنان به «روسیه و پوتین» دخیل بسته‌اند و این ترکیب جدید را، تجلی مبارزه با «غرب» می‌پندارند. به زبان ساده، آنچه مورد عناد و دشمنی است، دیگر «کاپیتالیسم» نیست؛ چراکه روسیه‌ی امروز نیز مبرای از «کاپیتالیسم» نیست، بلکه «دشمن» به روال دوران جنگ سرد، «غرب» است.

۲ـ آرمان فلسطین

همچنان که پیش‌تر در جای دیگری گفته‌ام، در طول ۱۰۰ سال گذشته، جهان شاهد منازعات گوناگونی درباره‌ی نسل‌کشی، کشتار، جنایت علیه بشریت، تبعیض و اشغال سرزمین‌ها بوده است: نسل‌کشی و کشتار مسلمانان اویغور در چین، نسل‌کشی در روآندا، نسل‌کشی دارفور، تجاوز جنسی و کشتار کودکان در هائیتی و صدها نمونه‌ی دیگر، در زمره‌ی این منازعات هستند. اما دعاوی مربوط به مورد خاص «فلسطین»، همواره بیش از سایر موارد مشابه، موردتوجه جهانیان واقع شده است. بدون تردید، یکی از دلایل آن را باید در دوران حیات «اتحاد جماهیر شوروی» جستجو کرد. در آن ایام، مسئله‌ی فلسطین مبدل به ابزاری برای نزاع شوروی علیه آمریکا شده بود و به یکی از عرصه‌های رویارویی طرفین مبدل شده بود.

روشن است که انقلاب ۵۷ و کوشش‌های آیت‌الله خمینی برای صدور انقلاب و اسلامی‌سازی جهان، تا جایی برای شوروی جذابیت داشت که مددکار «غرب‌ستیزی» باشد و هر اقدامی فراتر از آن، یا بیهوده می‌نمود و یا می‌توانست مخل اهداف شوروی باشد. در اسناد این کتاب، نیکلای ژوانف تحلیل خودش را درباره‌ی پروژه‌ی صدور انقلاب آیت‌الله خمینی، چنین بیان کرده است:

> یکی از عناصر دیدگاه خمینی، «صدور انقلاب ایران» به منطقه بود. رژیم‌های اسلامی ممالک عرب، رژیم‌هایی که در نهضت اسلامی و بنیادگرایی اسلامی مدعی ایفای نقش رهبری بودند، مثل عربستان سعودی و پاکستان، با نگرانی ناظر پیشرفت اوضاع داخلی ایران بودند. به نظر می‌رسید شرایط مساعد برای تحقق اهداف همبستگی اسلامی و تحقق بنیادگرایی اسلامی، بر پایه‌ی احکام قرآن، به وجود آمده [باشد]. [اما] موضع‌گیری عربستان سعودی و پاکستان در رابطه با ایران، آب‌ورنگ منفی به خود گرفت. چرا؟ برخورد تند تشیع با طرفداران سایر مذاهب اسلامی یکی از دلایل آن بود. وضعیت تشیع در منطقه و در نهایت توان نظامی قوی در زمان شاه در ایران که به دست روحانیان افتاد، عربستان سعودی، کویت و پاکستان را به فکر انداخت که مانع صدور انقلاب اسلامی به کشورهای هم‌جوار بشوند. باید جلوی خمینی گرفته می‌شد. روابط گرم در آغاز انقلاب و شروع همکاری خمینی با عرفات در برگزاری نمایش میتینگ جلوی سفارت اسرائیل[1] در تهران، چرا رو به سردی

---

[1] در دوران پهلوی دوم، روابط غیررسمی و گسترده ایران با اسرائیل سبب شده بود تا اسرائیل در دهه ۱۳۴۰ (۱۹۶۰ میلادی)، یک «دفتر نمایندگی تجاری» در تهران افتتاح کند. این دفترعملاً مانند یک «سفارت غیررسمی» عمل می‌کرد. واقع ماجرا از قرار بود که آن سال‌ها، اوج منازعات میان اعراب با اسرائیل بود. در نتیجه، محمدرضا شاه قصد نداشت تا بازگشایی سفارت اسرائیل در ایران، به تضعیف روابط ایران با اعراب بینجامد. در عین حال، دفتر تجاری مزبور، بی‌آنکه نام «سفارت» را با خود یدک بکشد، همان نقش را در تداوم و تحکیم روابط سیاسی میان ایران و اسرائیل ایفاء می‌کرد.

گذاشت؟ چون خمینی تلاش کرد از دستگاه سازمان آزادی‌بخش فلسطین برای صدور انقلاب اسلامی استفاده کند.

دو سال پس از درگذشت آیت‌الله خمینی، جهان شاهد فروپاشی شوروی بود. این فروپاشی سبب شد تا سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) بزرگ‌ترین حامی و مشوق رویکردهای چریکی و مسلحانه‌ی خود را از دست بدهد و مسیر دیپلماسی را در پیش بگیرد.[۱] بنابراین، توافق‌نامه‌ی اسلو[۲] میان ساف و اسرائیل در ۱۹۹۳، یکی از نتایج غیبت شوروی در سپهر سیاسی جهان بود. توافق‌نامه‌ای که دولت خودگردان فلسطین را به رسمیت می‌شناخت و گام بزرگی به‌سوی حل‌وفصل منازعات فی‌مابین بود و سبب شد تا بانیان آن، یعنی یاسر عرفات، اسحاق رابین و شیمون پرز، به‌طور مشترک به جایزه‌ی صلح نوبل ۱۹۹۴ دست یابند.

درعین‌حال، حل منازعات به شیوه‌ی مسالمت‌آمیز و عاری از خشونت، در هر دو سوی ماجرا (افراطی‌های اسرائیلی و افراطی‌های فلسطینی و ذی‌نفعان بیرونی از جمله از جمهوری اسلامی ایران) مخالفانی سرسخت داشت و آن‌ها بسیار تمایل داشتند که نه‌تنها نزاع میان طرفین برقرار بماند، بلکه از حالت رویارویی نظامی نیز خارج نشود.

به این اعتبار، پس از فروپاشی شوروی، «مسئله‌ی فلسطین» همچنان به‌صورت «روایت مسلط چپ در برابر غرب» باقی ماند و سپس به اشکال گوناگون در نزد اسلام‌گرایان افراطی بازتولید شد.

---

[۱] سازمان آزادی‌بخش فلسطین – ساف، از کنار هم قرار گرفتن تعدای احزاب فلسطینی در قالب یک کنفدراسیون در سال ۱۹۶۴ شکل گرفت و یکی از اعضای مهم آن، جنبش فتح (جنبش آزادی‌بخش میهنی فلسطین) بود که گرایشات چپ و سوسیالیستی داشت. جنبش فتح در سال ۱۹۵۹ توسط یاسر عرفات و خلیل الوزیر بنیان‌گذاری شده بود و آرمان خود را، آزادی فلسطین از سیطره‌ی اسرائیل از طریق مبارزات چریکی اعلام کرده بود.

[۲] Oslo I Accord

۳ـ نقد نظام بازار

یکی از محورهای بنیادین در تئوری مارکس، ضرورت حذف سازوکار بازار از یک نظام اقتصادی بود:

> مارکس نه کارآمدی و صلاحیت اقتصاد بازار را باور داشت و نه اعتقادی به خیرخواهی دولت داشت. برخلاف آدام اسمیت که باور داشت دست نامرئی بازار، به گونه‌ای خودجوش، قادر به تخصیص بهینه‌ی منابع است، مارکس بر این باور بود که تخصیص بهینه‌ی منابع می‌بایست توسط «جامعه» انجام شود: «اگر به‌جای جامعه‌ی سرمایه‌داری جامعه‌ی کمونیستی را مدنظر قرار دهیم، آن‌گاه سرمایه‌ی پولی و همراه با آن جامه‌ی مبدلی که معاملات را از آن طریق کسب می‌کنند، بی‌درنگ از بین می‌رود. موضوع، صرفاً به این امر تقلیل می‌یابد که جامعه، پیشاپیش محاسبه کند که چه مقدار کار، وسایل تولید و وسایل معاش را می‌تواند بدون درهم‌ریختگی شاخه‌هایی از صنعت صرف کند... از سوی دیگر، در جامعه‌ی سرمایه‌داری که هر نوع عقلانیت اجتماعی، تنها پس از واقعه خود را بروز می‌دهد، تلاطمات عمده می‌تواند و باید پیوسته رخ دهد.»[۱]

اما برخی از برجسته‌ترین اقتصاددانان مارکسیست از ۱۹۲۰ به بعد متوجه نقایص تئوری شدند و رفته‌رفته سهم «برنامه‌ریزی مرکزی مارکس» را در اقتصاد کشور کاهش داده و «نظام بازار» را جایگزین آن کردند. اما شوروی با تأخیر بسیار زیاد، با چنین تحولاتی موافقت نموده و اقتصاددانی به نام آبِل آقان‌بِگیان[۲] از سوی میخائیل گورباچف دبیر اول حزب مأموریت یافت تا «بازار» را به اقتصاد شوروی برگرداند. در شرح این ماجرا در جای دیگری نوشته بودم که:

> گورباچف در مسیر آشتی دادن سوسیالیسم با «نظام قیمت‌ها» و «قیمت تمام‌شده» به سیاق رایج در اقتصادهای بازارمحور گفته بود: «تحت این

---

[۱] اتفاق، شهرام (۱۳۹۸)، *اقتصاد سیاسی محیط زیست*، جلد اول، ص ۱۰۹ و ۱۱۰

[۲] Abel Gyozevich Aganbegyan

شرایط درباره‌ی رابطه‌ی کالا – پول و تأثیر نظام قیمت در سوسیالیسم پیش‌داروی شده و اغلب آن را پدیده‌ای تلقی کردند که با سوسیالیسم تناقض دارد، و نسبت به آن بیگانه است. به این برداشت، بی‌اهمیت دانستن حسابرسی اقتصادی نیز اضافه شد.»[۱]

آقان‌بگیان به‌خوبی می‌دانست که اقتصاد شوروی در غیاب «سازوکار بازار»، چگونه با بحران عظیم تعیین قیمت کالاها و محاسبه‌ی مقدار عرضه و تقاضا مواجه شده و این بحران چگونه سبب اتلاف منابع در شوروی شده است:

در دوران پروسترویکا و در سال‌های پایانی نظام سوسیالیستی شوروی، آقان‌بِگیان در کتابی که شرحی مبسوط از دشواری‌های تخصیص منابع در الگوی برنامه‌ریزی متمرکز است، توضیح می‌دهد که در سال ۱۹۸۸، حدود ۲۴ میلیون نوع کالا و خدمات در شوروی دادوستد می‌شدند که قیمت‌گذاری بر حدود ۵۰۰ هزار کالا توسط کمیته‌ی قیمت‌ها انجام می‌شد و مسئولیت تعیین قیمت بر روی سایر کالاهای باقی‌مانده به دیوان‌سالاران محلی سپرده می‌شد... نابسامانی و عدم موفقیت در اجرای چنین حجم عظیمی از برنامه‌ریزی تک‌تک جزئیات، خسارات اقتصادی عظیمی را بر پیکره‌ی اقتصاد سوسیالیستی وارد می‌ساخت. آن‌چنان‌که تونی کلیف حجم چنین خساراتی را تنها در یک مورد، در اقتصاد برنامه‌محور شوروی چنین توصیف می‌کند: برای نمونه بنا به گفته‌ی دمیانوویچ[۲]، سرمهندس کارخانه‌ی تراکتورسازی استالین‌گراد، در اکتبر ۱۹۴۰ بالغ بر ۷۵۳ تراکتور به ارزش ۱۸ میلیون روبل در حیاط کارخانه جمع‌آوری شده بود. زیرا فاقد قسمت‌هایی [قطعاتی] بود که باید به بهای ۱۰۰ هزار روبل از کارخانه‌های کوچک‌تر خریداری می‌شد.[۳]

---

[۱] اتفاق، شهرام (۱۳۹۸)، *اقتصاد سیاسی محیط زیست*، جلد اول، ص ۸۸

[۲] Demianovich

[۳] همان‌جا جلد دوم، ص ۹۶

وانگهی، الغای مالکیت خصوصی در شوروی، قرار بود منجر به پدید آمدن چیزی به نام «مالکیت اجتماعی» شود. اما در عمل، حزب و دولت مالک همه چیز شده بودند و پیامد آن، شکل‌گیری طبقه‌ای ممتاز و مرفه در شوروی بود که فاصله‌ی طبقاتی زیادی با مردم عادی داشتند. در اسناد مندرج در این کتاب، ولادیمیر نظراوف به وجود این بحران اعتراف کرده و می‌گوید:

> در پلنوم ژوئن ۱۹۸۷ [حزب کمونیست شوروی]، صحبت بر سر راستای دوم بازسازی شد... از لحاظ تئوریک مکانیسم عملی مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید مورد بحث قرار گرفت. موقعی که راجع به سوسیالیسم صحبت می‌کنیم این سؤال پیش می‌آید که «حاکمیت حزب و دولت» یا «حاکمیت مردم»؟ این سؤال مهمی است. اشتباهاتی که ما کردیم ... باجی بود که به برداشت اول، یعنی «حاکمیت حزب و دولت بر مردم [دادیم]. این تزانحرافی آسیب جدی به ما زد.

به زبان ساده، نظراوف معترف است که هیچ تعریف روشنی از «مالکیت اجتماعی» در دست ندارند تا بتوانند مالکیت برابزار تولید و اموال عمومی را از چنگال «مالکیت دولتی» و «مالکیت حزبی» برهانند.

نظراوف همچنین به افسانه «استفاده بهینه از تجهیزات تولیدی در یک اقتصاد سوسیالیستی» اشاره کرده و این باور را به چالش می‌کشد و می‌گوید:

> قبلاً نظریه‌ای ارائه شده بود که یکی از مزایای سوسیالیسم، عدم وجود فرسودگی دستگاه‌ها است. برای عمر هر دستگاهی به طور متوسط ۳۰ سال در نظر گرفته می‌شد. اما اگر دستگاه جدیدی اختراع شد که میزان تولید را دو برابر بالا ببرد، و راندمان آن دو برابر دستگاه قبلی باشد، [این] سؤال پیش می‌آید [که آیا] باید سی سال صبر کنیم تا عمر دستگاه تمام بشود تا دستگاه جدیدی به کار بگیریم؟ در سیستم بورژوائی [سرمایه‌داری] فوراً دستگاه را تغییر می‌دهند. دستگاه قبلی را تبدیل به جدید می‌کنند و یا کلاً دستگاه نو مستقر می‌کنند. نمی‌دانم چه کسی

زمانی گفت که یکی از مزایای سوسیالیسم آن است که یک دستگاه در طول عمر فیزیکی‌اش باید کار بکند اگر پیش از آن کنارش بگذاریم سوءمدیریت است. حتی اگر این دستگاه طی این مدت دچار فرسودگی «معنوی» هم شده باشد. استالین در کنگره‌ی ۱۷ در سال ۱۹۳۹ اعلام کرد سطح تکنیکی ماشین‌آلات شوروی بالاتر از همه در جهان است. واقعیت هم همین‌طور بود. اما با به‌کارگیری نظریه‌ی فوق، این دستگاه مجبور بود ۳۰ سال کار بکند. ولی امپریالیست‌ها سریع دستگاه‌ها را جدید می‌کردند. وقتی این نظریه را کنار بگذاریم نیروهای مولده رشد خواهند کرد. معیار انتخاب مناسبات تولیدی باید در انطباق با اهداف رشد اجتماعی ـ اقتصادی کشور باشد.

اما جبران اشتباهات گذشته و پروژه «تغییر»، بسیار دیرهنگام آغاز شده بود و هیچگاه به سرمنزل مقصود نرسید و شوروی، در ۱۹۹۱ فروپاشید. نظراوف عامل بازدارنده در برابر تغییر و بازسازی را به وضوح بیان کرده است:

چرا تصمیمات حزب در عمل اجرا نشد؟ علت را رفیق گارباچف در پلنوم ۱۹۸۸ چنین بیان کرد: گناه عمده کُند شدن آهنگ رشد کشور بر عهده‌ی کمیته‌ی مرکزی و رهبری قبلی حزب است. به این معنا که آنان مدعی شدند علل عینی وجود نداشت. [درصورتی‌که] علل عینی وجود داشت؛ [اما] عدم تحرک کافی کمیته‌ی مرکزی، علت عمده تعلل در اجرای تصمیمات بود. علت دوم بروکراتیسم بود. دستگاه دولتی از کنترل حزب و مردم خارج شده بود.

در عین حال، برخلاف حزب توده که همواره تلاش کرده تا تباهی نهفته در بطن نظام شوروی را از دیده‌ها پنهان کرده و منکر آن شود، برخی از جریان‌های چپ نو در ایران، آگاهانه و صادقانه منتقد شوروی بوده و کوشیده‌اند تا مرزبندی خود را با ماجرای سوسیالیسم روسی و حزب توده حفظ کنند. اما نفرت دیرینه از «سازوکار بازار» و

دلبستگی به «برنامه‌ریزی مرکزی دولتی»، همچنان در گفتمان ایشان پابرجا مانده و درس عبرتی از گذشته حاصل نشده است.

۴ـ کاپیتالیسم و جنگ

این تصور که نظام اقتصادی بازار به «جنگ» احتیاج دارد، یا این ادعا که عامل اصلی جنگ‌ها، تأمین منافع اقتصادی شرکت‌های تولیدکننده سلاح است، از دیگر باورهای جاافتاده در سنت فکری مارکسیستی بوده و هنوز هم می‌توانید رد پای این تصورات منسوخ را در مکتوبات و سخنرانی‌های برخی از جریان‌های سیاسی ملهم از چپ پیدا کنید.

واقعیت ماجرا از این قرار است که سهم صنایع تسلیحاتی از کل اقتصاد جهان بسیار ناچیز است و حمایت از منافع این صنعت، نمی‌تواند توضیح قانع‌کننده‌ای برای بروز جنگ باشد. به‌علاوه نظام بازار برای ادامه‌ی حیات خودش به صلح و بهروزی انسان‌ها نیاز دارد؛ فروش یخچال‌های شرکت جنرال‌الکتریک، تنها در زمانی که صلح برقرار باشد و مردم از قدرت خرید کافی برخوردار باشند، افزایش خواهد یافت. مردم جنگ‌زده‌ای که زیر چادر در درون یک کمپ زندگی می‌کنند، خریدار چنین کالایی نیستند. فروش همبرگرهای شرکت مک‌دونالد، با جنگ افزایش پیدا نمی‌کند. جنگ سبب می‌شود تا مالیات‌های دریافتی از مک‌دونالد و جنرال‌الکتریک، صرف اموری بیهوده و زیان‌آور شوند.

در واقع عامل اصلی بروز جنگ‌ها، دولت‌ها هستند. اقتصاد سیاسی جدید و به ویژه «نظریه انتخاب عمومی»،[۱] توضیح قانع‌کننده‌تری برای تمایل دولت‌ها به آغاز جنگ را دارد. دولت‌ها ممکن است برای باقی ماندن در مسند قدرت، مشتاق ایجاد وضع اضطراری در کشورشان باشند. افزون بر این، محتمل است که دولت‌ها – و نه «نظام سرمایه‌داری» – با برخی از شرکت‌ها یا پیمانکاران تبانی کنند. اما متضرر اصلی جنگ‌ها، مالیات دهندگان –اعم از خانوارها یا شرکت‌ها - هستند.

---

[۱] Public choice theory

۵ـ ثروت و غارت مواد خام

از دیگر باورهای به‌جامانده از مارکسیسم شوروی، این ادعاست که تولید ثروت در نظام بازار، از رهگذر غارت منابع کشورهای دیگر حاصل شده است. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست مدعی بودند که:

> طبقه‌ی کارگر، شامل اکثریت جامعه و متشکل از توده‌های عظیمی از فرودستان بینوا که برای قوت لایموت و ادامه‌ی حیات خود کار می‌کنند و هر روز بی‌چیزتر و فقیرتر می‌شوند، به توصیف مارکس: «واقعیت‌یافتگی کار به‌عنوان از دست دادن واقعیت تا آن حد است که کارگر واقعیت خویش را تا مرز هلاک شدن از فرط گرسنگی از دست می‌دهد.»[۱]

اما برخلاف پیش‌بینی مارکس، طبقه‌ی کارگر کشورهای سرمایه‌داری روزبه‌روز ثروتمندتر شدند و به‌علاوه، یک طبقه‌ی متوسط بزرگ پدید آمد که ناقض دعاوی مارکس بود. همین امر سبب شد در سال ۱۹۱۷، لنین در کتاب *امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری* بکوشد تا موفقیت طبقات اجتماعی کشورهای توسعه‌یافته در غرب را، ناشی از «غارت منابع کشورهای دیگر» معرفی کند. اما دیری نپایید که از حدود ۱۹۶۰ به بعد، کشورهای دیگری به باشگاه تولیدکنندگان ثروت بپیوندند و ناقض داعیه‌های تئوریک لنین باشند. آن‌چنان‌که، کشورهایی مانند سنگاپور، کره‌ی جنوبی، تایوان و مالزی، بی‌آنکه شباهتی به «استعمارگران قرون هفدهم تا بیستم» داشته باشند، ثروتمند شده بودند. به‌طوری که درآمد سرانه‌ی برخی از این کشورها، بسیار بالاتر از استعمارگران اسپانیایی و پرتقالی شده بود.

درعین‌حال، به‌رغم وجود تمامی این شواهد، «امپریالیسم لنینی» هنوز در تاروپود تفکرات برخی از جریان‌های سیاسی ما وجود دارد.

---

[۱] همان‌جا جلد اول، ص ۵۸

۶ـ رابطه با شوروی

گمان می‌کنم که در سرتاسر تحلیل‌های حزب توده و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، درباره برخورد جمهوری اسلامی با ایشان در ابتدای دهه ۶۰، یک مؤلفه بسیار مهم همواره سهواً یا عمداً مغفول می‌ماند.

آن مؤلفه مهم، ماجرای یک افسر عالیرتبه سازمان کاگ‌ب به نام ولادیمیر کوزیچکین (Vladimir Kuzichkin) بود. کوزیچکین در سال ۱۹۷۷ از شوروی به ایران اعزام شده بود تا ظاهرا به عنوان کاردار امور کنسولی در سفارت شوروی فعالیت کند. یکی از مأموریت‌های او، ارتباط مخفیانه و مستمر با حزب توده بود. در واقع حزب توده و شوروی از این طریق به داد و ستد اطلاعات می‌پرداختند. در سال ۱۹۸۲ (خرداد ۱۳۶۱)، کوزیچکین مخفیانه از طریق مرزهای شمال ایران به ترکیه رفته و سپس به انگلستان می‌گریزد و در همکاری با ام.ای.سیکس.، کلیه اطلاعات خود را افشا می‌کند. سپس اخبار همکاری حزب و شوروی، از طریق سازمان امنیت انگلستان به جمهوری اسلامی ایران منتقل می‌شود. پیامد اطلاع از این ماجرا، حمله همزمان به حزب و سازمان، و دستگیری اعضای ایشان بود. کوزیچکین در باره حزب توده می‌نویسد:

> هر چند که نخست‌وزیر بازرگان، چند روزی پس از به قدرت رسیدن، کلیه احزاب سیاسی را آزاد کرد و این آزادی حزب توده یا حزب کمونیست ایران را نیز شامل می‌شد، باز مسکو شک داشت در این که مقامات تازه، رابطه‌ی حزب توده با سفارت شوروی را به دیده اغماض نگاه کنند؟[۱]

به هر حال رابطه جدیدی میان سفارت شوروی و حزب توده برقرار شد و به شرح زیر ادامه یافت:

> اینک رابط حزب توده تقریبا هر دوهفته یکبار در کنسولگری پیدایش می‌شد و مدارک ایرانیانی را که [به کشور] باز می‌گشتند تحویل می‌داد،

---

[۱] کوزیچکین، ولادیمیر(۱۳۷۱)، کا گ ب در ایران، برگردان اسماعیل زند و حسن بابوترابیان، ناشر مترجم، ص ۴۰۴.

ولی این فقط پوشش کار بود. مقصود اصلی‌اش تسلیم اطلاعاتی بود که کیانوری دبیر کل حزب توده، به صورت یادداشت‌های تاخورده با دست‌خط زیبای خودش می‌نوشت و می‌فرستاد.[۱]

این موضوع قابل درک است که در دهه ٦٠، تفکری مبتنی بر اصل «**حزب فقط حزب‌الله**» در کشور وجود داشت که سایر جریان‌های فکری و سیاسی رقیب را برنمی‌تابید و در مسیر برقراری یک «نظام تک حزبی»، حذف «مهدی بازرگان» و «نهضت آزادی» و غیره را پیشاپیش آغاز کرده بود. اما داستان یورش به حزب توده و سازمان، سرآغاز دیگری داشت. سرآغازی که در تحلیل‌های تاریخی این دو، اشاره‌ای به آن نمی‌شود.

جمع‌بندی

مارکس و انگلس جزوه‌ی «مانیفست کمونیست» را در سال ۱۸۴۸ منتشر کردند. مقدمه با این گزاره آغاز می‌شود که: «شبحی در اروپا در گشت‌وگذار است: شبح کمونیسم». به استناد آنچه در اینجا گفته شد، به نظر می‌رسد که «شبح اتحاد جماهیر شوروی» و آموزه‌های آن هنوز در جامعه‌ی ایران در گشت‌وگذار است. این شبح همچنان در نظریه‌پردازی‌ها، تحلیل‌ها و موضع‌گیری‌ها، نمایان می‌شود و رخ می‌نمایاند؛ بی‌آنکه مسئولیت بپذیرد و نشان دهد که چه ارتباطی میان «باورها و آموزه‌های اتحاد جماهیر شوروی» با «شکست و فروپاشی» آن برقرار بوده است.

ازاین‌رو، مطالعه‌ی دست‌نوشته‌های هادی میرمویدی (بهمن) که اکنون به همت مهری کیا به زیور طبع آراسته شده‌اند، اهمیت می‌یابد. به‌ویژه آنکه، از وجوه حائز اهمیت این اسناد، اظهارنظرهای آکادمیسین‌های شوروی درباره‌ی ایران است. در لابه‌لای این اسناد می‌توانیم ریشه‌های بخشی از مشکلات امروزمان را بیابیم و بکوشیم تا برای فائق آمدن برآن‌ها، تدبیری بیندیشیم.

شهرام اتفاق - شهریور ۱۴۰۴ - تهران

---

[۱] همانجا ص ۴۰۵ و ۴۰۶.

فهرست اسناد مندرج در این کتاب

فهرست جلسات تابستان و زمستان ۱۳۶۶ (۱۹۸۷ – ۱۹۸۸م)

ردیف	سخنرانان	سمت	عنوان سخنرانی	مترجم	تاریخ جلسات
۱	کراسین و تروفیموف	از استادان مدرسه حزبی پوشکینا	اعلام نظر عرصه‌های کمک و مشاوره	فاروق	۲۹ تیر ۱۳۶۶ (۲۰ ژوئن ۱۹۸۷)
۲	ایلیچ سیمونویچ کریمر	استاد کرسی بین‌المللی	مسائل بین‌المللی و تفکر جدید سیاسی	فاروق	تیرماه ۱۳۶۶ (ژوئن ۱۹۸۷)
۳	کراسین	استاد مدرسه حزبی پوشکینا	وضعیت کشورهای سرمایه‌داری	فاروق	تیرماه ۱۳۶۶ (ژوئن ۱۹۸۷)
۴	تروفیموف	استاد مدرسه حزبی پوشکینا	وضعیت کشورهای سرمایه‌داری	فاروق	تیرماه ۱۳۶۶ (ژوئن ۱۹۸۷)
۵	نیکلای ژوانف	دانشیار کرسی مناسبات بین‌المللی. متخصص کشورهای غربی دکترا در همگرایی در خاورمیانه و خاور نزدیک	نقش مسائل منطقه‌ای در مناسبات بین‌المللی و نقش مسائل منطقه ای در فعالیت احزاب کارگری	غفور	۳۰ تیرماه ۱۳۶۶ (۲۱ ژوئن ۱۹۸۷)
۶	گالکین	معاون امور علمی مدرسه پوشکینا	متدولوژی تنظیم برنامه به همراه پاسخ به سؤالات کتبی اعضای جلسه	ـــــ	۳۱ تیرماه ۱۳۶۶ (۲۲ ژوییه ۱۹۸۷)

ردیف	سخنرانان	سمت	عنوان سخنرانی	مترجم	تاریخ جلسات
۷	روزالییف	کارمند انستیتو آکادمی علوم اجتماعی - رشته‌ی تخصصی: اقتصاد ترکیه	ویژگی عمده رشد سرمایه‌داری در شرق	——	۳۱ تیرماه ۱۳۶۶ (۲۲ ژوییه ۱۹۸۷)
۸	سیمونییف	متخصص امور اقتصادی – اجتماعی کشورهای آمریکای لاتین. متخصص امور سیاسی کوبا	تجارب مبارزه‌ی ضدامپریالیستی در آمریکای لاتین دیالکتیک روند دمکراتیک و انقلابی در آمریکای لاتین با توجه به مسئله‌ی هژمونی طبقه‌ی کارگر، دموکراسی انقلابی، دموکراسی خرده‌بورژوایی و «بورژوازی ملی»	——	۱ مرداد ۱۳۶۶ (۲۳ ژوییه ۱۹۸۷)
۹	ولادیمیر نظراوف	پروفسور کرسی اقتصاد سیاسی	بازسازی اقتصادی- اجتماعی گلاسنوست و پروستریکا	——	۱ مرداد ۱۳۶۶ (۲۳ ژوییه ۱۹۸۷)
۱۰	ولادمیر فیودورویچ لی	کارشناس آسیا و آفریقا - عضو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی آسیا و آفریقا	تئوری راه رشد غیر سرمایه‌داری - انواع سرمایه‌داری در آسیا و آفریقا	فاروق	۲ مرداد ۱۳۶۶ (۲۴ ژوییه ۱۹۸۷)
۱۱	سیمون لوویچ آقایوف	دکترای اقتصاد پژوهشگر آکادمی شرق شناسی نظریه پرداز مسائل ایران و مشاور مسائل ایران	مشاوره برای تدقیق طرح و برنامه جدید سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)	——	۵ مرداد ۱۳۶۶ (۲۷ ژوییه ۱۹۸۷)

ردیف	سخنرانان	سمت	عنوان سخنرانی	مترجم	تاریخ جلسات
۱۲	آقایوف		ادامه بحث پیشین	ـــــ	۶ مرداد ۱۳۶۶ (۲۸ ژوییه ۱۹۸۷)
۱۳	لوگینف	ـــــ	کنگره‌ی ۲۷ و نقش بازسازی در اتحاد جماهیر شوروی	ـــــ	۳ اسفند. ۱۳۶۶ (۲۲ فوریه ۱۹۸۸)
۱۴	زاخاروف	متخصص کشورهای در حال رشد: راه رشد غیر سرمایه‌داری	جوانب اجتماعی ـ سیاسی بازسازی	ـــــ	۳ اسفند ۱۳۶۶ (۲۲ فوریه ۱۹۸۸)
۱۵	پلییف	مسئول کرسی اقتصاد مدرسه حزبی	جوانب اقتصادی بازسازی	ـــــ	۴ اسفند ۱۳۶۶ (۲۳ فوریه ۱۹۸۸)
۱۶	الشانفسکی (یا الشانسکی؟)	استاد کرسی روان‌شناسی اجتماعی	جنبه‌های معنوی بازسازی و فعالیت ایدئولوژیکی حزب کمونیست... در شرایط بازسازی	ـــــ	۴ اسفند ۱۳۶۶ (۲۳ فوریه ۱۹۸۸)
۱۷	گلافکو	دکترای علوم انسانی	مسائل عام بشری	ـــــ	۵ اسفند ۱۳۶۶ (۲۴ فوریه ۱۹۸۸)
۱۸	ایلیچ سیمریونویچ کریمر	استاد کرسی سیاست جهانی و مسائل عام جهانی	جوانب بین‌المللی بازسازی	ـــــ	۵ اسفند ۱۳۶۶ (۲۴ فوریه ۱۹۸۸)
۱۹	کارتونُف	کارشناس انستیتو تحقیقاتی امور کانادا و آمریکا	مناسبات آمریکا و شوروی	ـــــ	۶ اسفند ۱۳۶۶ (۲۵ فوریه ۱۹۸۸)

ردیف	سخنرانان	سمت	عنوان سخنرانی	مترجم	تاریخ جلسات
۲۰	ماریا کنستاتیونا برنکینا	کارشناس در زمینه‌ی مناسبات اقتصاد بین‌الملل، رئیس کرسی سیاست جهانی و مسائل عام.	بازرگانی جهانی و بحران ارزی	ـــــ	۶ اسفند ۱۳۶۶ (۲۵ فوریه ۱۹۸۸)
۲۱	سوکیانین	دکترای علم حقوق متخصص و مشاور دولتی در کشورهای رو به رشد	مسئله قدرت در کشورهای رو به رشد	ـــــ	۱۱ اسفند ۱۳۶۶ (۱ مارس ۱۹۸۸)
۲۲	لوگینف	ـــــ	اساسنامه سازمان‌ها و احزاب کمونیست - مشکلات سازمان‌ها در مهاجرت	ـــــ	۱۳ اسفند ۱۳۶۶ (۴ مارس ۱۹۸۸)
۲۳	بالتاچوف (جلسه با حضور کوزنتس)	مشاور و متخصص و از اعضای کمیته‌های رهبری احزاب کمونیست کشورهای آمریکای لاتین	سکتاریسم در احزاب کارگری در آمریکای لایتن و متحدین این احزاب	ـــــ	۱۲ اسفند ۱۳۶۶ (۲ مارس ۱۹۸۸)
۲۴	دالگوچین کوزنتس (جلسه با حضور کوزنتس و بولنینف)	مشاورین و متخصصین یک سری از اعضای کمیته‌های رهبری احزاب کمونیست کشورهای آمریکای لاتین	سکتاریسم در احزاب کارگری در آمریکای لایتن و متحدین این احزاب	ـــــ	۱۲ اسفند ۱۳۶۶ (۲ مارس ۱۹۸۸)

ردیف	سخنرانان	سمت	عنوان سخنرانی	مترجم	تاریخ جلسات
۲۵	گالکین	معاون امور علمی مدرسه حزبی در پوشکینا	دیدار دوم. روند معاصر انقلاب جهانی تئوری جدید احزاب: پاسخ به سؤالات کتبی	ـــــ	۱۲ اسفند ۱۳۶۶ (۲ مارس ۱۹۸۸)
۲۶	والری گلری شروکوف	پروفسور علوم اقتصاد معاون آکادمی انستیتو شرق‌شناس	ارزیابی عمومی اقتصاد و جریان‌های اقتصادی رو به رشد	ـــــ	۱۲ اسفند ۱۳۶۶ (۲ مارس ۱۹۸۸)
۲۷	سیمون لوویچ آقایوف (جلسه با حضور کوزنتس)	دکترای اقتصاد پژوهشگر آکادمی شرق شناسی نظریه پرداز مسائل ایران و مشاور مسائل ایران	مشاوره و تدقیق طرح برنامه جدید سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)	ـــــ	۱۳ اسفند ۱۳۶۶ (۳ مارس ۱۹۸۸)

۱- مشاوره کراسین و تروفیموف: اعلام نظرعرصه‌های کمک و مشاوره

۲۹ تیرماه ۱۳۶۶ (۲۰ جولای ۱۹۸۷)

مترجم: فاروق

شما سند بسیار مهم سازمان را تدوین می‌کنید. این سند ایجاب می‌کند که یک سری مسائل مهم تئوریک بررسی شوند. طبیعی است که ما آماده ایم در یک محیط رفیقانه کمک کنیم. مهم است که از آغاز معین کنیم چه چیزی را می‌توانیم [کمک کنیم] و چه چیزی را نمی‌توانیم.

چه چیزرا می‌توانیم. می‌توانیم نظرمان را در ارتباط با رشد پروسه انقلابی در جهان و به‌طور عمومی مسائل بین المللی طرح، تشریح و بررسی کنیم.

ما لیست را تهیه کردیم. پیشنهادات شما را بررسی می‌کنیم و در نظر می‌گیریم. شما خوب می‌دانید که حزب ما تمام نیروی خود را صرف کشف مسائل جدید سوسیالیسم و تکامل عمومی آن کرده است. دو سال است که این کار شروع شده است. از کنگره‌ی ۲۷ به بعد ادامه دارد. در کشور کار بازسازی صورت می‌گیرد. هدف ما ارتقای سوسیالیسم به سطح جدید رشد تکامل بشریت و تکنولوژی جهان است و از این طریق قصد داریم از امکانات سوسیالیسم استفاده بهتری بکنیم. [دستیابی] به این کار عظیم نیاز به تئوری دارد. در ارزیابی واقعیت‌ها باید تجدید نظر شود. با توسل به تجربه‌ی انباشته شده، تا سطح معینی تجدیدنظر لازم است. تجدید ارزیابی هم در زمینه‌های مثبت و هم در زمینه اشتباهاتی که صورت گرفته است. این تجدیدنظر و تجدید ارزیابی در رابطه با سیاست خارجی هم است. ما می‌خواهیم جهان معاصر را

همان‌طور که هست بفهمیم، نه به خاطر تمایلات مان، بلکه نظر به واقعیاتی که هست. این مسائل در اسناد تئوریک ما انعکاس می‌یابد.

در درجه‌ی اول چنین درکی از جهان وجود دارد: جهان واحد. در برابر خطر جنگ هسته‌ای درک می‌کنیم که صرف‌نظر از اختلافات در جهان و مبارزه‌ای که در جهان صورت می‌گیرد، می‌توان همراه با کار جمعی و شیوه‌های جدید، برای حل مشکلات صلح کرد. بدون صلح، هیچ کاری را نمی‌توان انجام داد. این حکم برای حل تمام مسائل مهم جهان حتمی است. این واقعیت اول است که باید درک کرد. این درک در [گزینش] تمام سیاست‌های ما تأثیر خواهد داشت.

واقعیت دوم (حقیقت دیگر) مربوط به انقلاب علمی ـ فنی است که از اواخر سال‌های دهه‌ی ۷۰ شروع شد. این انقلاب به معنی تحول بسیار عمیق در بنیاد موجودیت بشریت است و بر ساختار اجتماعی جامعه تأثیر می‌گذارد. ساختار اجتماعی طبقه‌ی کارگر را تغییر می‌دهد. یک پدیده‌ی عجیب تاریخی در جریان است. این انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری شروع شده و آنجا بیشتر از همه‌جا انکشاف[۱] [توسعه] یافته است. جنبش بین‌المللی کارگری و کمونیستی در [شناخت] این پدیده آمادگی لازم را نداشته است. نظر به این مطلب احزاب کمونیستی و کارگری همه‌ی احزاب اعم از حاکم یا غیر حاکم با یک سلسله مشکلاتی مواجه شده‌اند.

انقلاب علمی ـ فنی بر جهان سوم هم تأثیر می‌گذارد. این انقلاب تمام جوانب رشد را و جریان بین‌المللی شدن [جهانی شدن] زندگی را تسریع می‌کند؛ و این در فعالیت انحصارات فراملیتی منعکس می‌شود. ما تا این اواخر محتوی فعالیت آن‌ها را درک نکرده بودیم. از طرف دیگر این جریان در یک پدیده‌ی دیگر آشکار می‌شود. پدیده‌ی [جهانی شدن] باعث وابستگی اقتصادی بیشتر می‌شود و تأثیرات عمیقی بر جهان سوم می‌گذارد. تحت‌تأثیر فعالیت انحصارات فراملیتی ساختارهای جدید اقتصادی و اجتماعی به وجود می‌آید. وقتی این ساختارهای جدید به وجود می‌آید، با

---

[۱] منظور مترجم از واژه انکشاف «توسعه» است. در زبان افغانی انکشاف معنای توسعه را می‌دهد. در فرهنگ زبان فارسی به معنای آشکار شدن و کشف شدن است.

ساختارهای ماقبل سرمایه‌داری ادغام یا جابه‌جا می‌شود. یک نظم یا سیستم بی‌نظیر مناسبات اجتماعی به وجود می‌آید. این پدیده مسبب بعضی مشکلات در ارزیابی مسائل اجتماعی شده است. در برابر سازمان شما هم همین مسائل مطرح است و ما نمی‌توانیم چیزی بگوییم. ما نمی‌توانیم به شما بگوییم چه باید کرد. رفیق لنین این اصطلاح را خیلی دوست داشت: نتیجه‌گیری‌ها باید حاصل زحمت خودتان باشد. خودتان باید پیدا کنید. ما دوستان و شریکان بحث با شما هستیم و صمیمانه به شما کمک می‌کنیم.

تروفیموف:

پیشنهاد من این است که ما بحث را از بررسی اوضاع بین‌المللی شروع کنیم. چنان‌که شما پیشنهاد کرده بودید به مسائل ۲۷ امین کنگره‌ی حزب و اوضاع بین‌الملل و پیامدهای سیاسی آن بپردازیم. جلسه را استاد کریمر پیش می‌برد. این اولین موضوع است که قابل‌تغییر نیست. ما پیش‌بینی کردیم که در جلسه‌های بعد سخنران اصلی نه‌فقط از این مدرسه بلکه از انستیتو و دانشگاه‌های دیگر هم باشد.

۲ - سخنرانی ایلیچ سیمونویچ کریمر: مسائل بین‌المللی و تفکر جدید سیاسی

استاد کرسی بین‌المللی

تیرماه ۱۳۶۶ (ژوئن ۱۹۸۷)

در این جلسه کراسین و تروفیموف هم شرکت دارند.

۲۷ امین کنگره‌ی حزب کمونیست شوروی درباره‌ی اوضاع جهان و تفکر سیاسی جدید

من راجع به مسائل بین‌المللی و تفکر جدید سیاسی صحبت می‌کنم. مسائلی که بعد از کنگره‌ی ۲۷ به تلاش‌های ما در مسائل بین‌المللی مربوط می‌شود.

مسائل تئوریک و عقیدتی

البته خود شما حس می‌کنید که در جهان و کشور مسائل متعددی مطرح است که باید حل می‌شدند. شما می‌فهمید کاری که امروز ما انجام می‌دهیم نه [فقط] وظیفه‌ی ملی ما در بازسازی کشور، بلکه اهمیت و تأثیر بین‌المللی آن است. اگر راجع به وظایف در عرصه‌های داخلی بگوییم بهبود سریع مسائل اقتصادی است. ارتقا به سطح جدید تکنولوژی و تکانی به رشد آتی دموکراسی مدنظرمان است. مسائل از دیدگاه مردم ما حل این موارد است. ولی کاری که امروز انجام می‌شود جنبه‌ی بین‌المللی دارد. نظام ما باید جذاب باشد. جذب‌کننده باشد. اگر ما طی مدت کوتاه به چنین جامعه و سطح رشد دست بیابیم روند تکامل بشریت تغییر سریع و جدی پیدا خواهد کرد و توده‌های وسیع مردم در کشورهای مختلف در چهره‌ی این جامعه تحقق آرمان‌های خود را خواهند دید. [تحقق] آرزوها به سطح زندگی [بالاتر]، آزادی و زندگی معنوی جذابیت خواهد داشت. این البته هم به نفع دوستان ما و هم به نفع کسانی که تا امروز نظرات ما را قبول نداشتند، خواهد بود.

اگر به وظایف عمومی در عرصه‌ی بین‌المللی بپردازیم به دو مسئله باید اشاره کنم:
اول - جلوگیری از بروز جنگ است. مسئله بر سر زنده ماندن بشریت است. انسان‌هایی که در بخش جنوبی جهان زندگی می‌کنند باید درک کنند که اگر جنگ در بخش شمالی کره صورت بگیرد آن‌ها هم در امان نخواهند بود. دانشمندان شوروی و آمریکا به همین نتیجه رسیدند که اگر جنگ هسته‌ای صورت بگیرد زمستان هسته‌ای رخ خواهد داد که تمام سیاره‌ی ما را در برخواهد گرفت و همه چیز بر روی زمین نابود خواهد شد. کافی است یک ایستگاه اتمی تولید برق تخریب شود تا سرنوشت سیاره تغییر بکند. چیزی باقی نمی‌ماند. پس اولین وظیفه [تدبیر] نجات بشریت است.
دوم - می‌خواهیم روی روند آتی تکامل جامعه‌ی بشری تأثیر بگذاریم. ما می‌خواهیم به توده‌های وسیع کمک کنیم که انتخاب آن‌ها به نفع ترقی اجتماعی باشد. سرانجامِ انتخاب آنان به نفع سوسیالیسم باشد. ما کمونیست‌های شوروی همان‌طور که در پلنوم و کنگره گفتیم وظایف خود را خوب می‌فهمیم که؛ هم وظیفه‌ی ملی داریم و هم وظیفه‌ی انترناسیونالیستی خود را درک می‌کنیم. از طرف دیگر ما می‌دانیم که سرعت رشد تکامل ما به مسائل بین‌المللی ارتباط دارد. ما امروز مجبوریم در رابطه با جنگ مخارج هنگفت داشته باشیم. فعالیت ۲۵ درصد دانشمندان جهان مصروف مسائل جنگی است و برای جنگ دو ابرقدرت هزینه می‌شود. نیروی دانشمند و ذخایر انسانی صرف مسائل جنگی می‌شود. به این جهت رهبری بعد از بهار ۱۹۸۵ وضعیت بین‌المللی را به طور دقیق‌تر و عمیق‌تر بررسی کرد. نتیجه‌ی بررسی‌های رهبران حزب به تفکر جدید سیاسی منجر شد. ما ادعا نداریم که پیشاهنگ این تفکر جدید هستیم. اگر تاریخ حزب را در نظر بگیریم در سال‌های ۱۹۳۰ حزب ما گفت که جهان تقسیم‌ناپذیر است. معنی این اصل که لینونیوف رهبر سیاست خارجی گفته بود، این است که اگر اتفاقی در نقاط دورافتاده‌ی جهان هم بیفتد به همه‌ی جهان مربوط است. اگر ما به روند تاریخ نگاه کنیم قبل از دهه‌ی ۳۰ نظریه‌ی هم‌زیستی مسالمت‌آمیز نظام‌های مختلف اجتماعی وجود داشت. این نظرات قبل از دوران هسته‌ای گفته شده بود.

چندی قبل روزی که او فوت شد، یکی از سخنرانی‌های روزولت[۱] را پخش کردند. من می‌خواهم بعضی از جملات این سخنرانی را برای شما بخوانم:

«اگر بشریت می‌خواهد باقی بماند باید دانش چگونگی مناسبات را پرورش بدهیم. تعلیم بدهیم که هر انسان که در هر جا که زندگی می‌کند، همه با هم در سیاره‌ی زمین در شرایط صلح زندگی کنند.»

روزولت واقع‌بین بود. اکنون چنین انسان‌هایی در آمریکا رهبری نمی‌کنند. انیشتاین گفت «هیروشیما همه چیز را به غیر از تفکر ما تغییر داد.» ضرورت تغییر تفکر وجود داشت؛ ولی اتفاق نیفتاد. عملی نشد تا اینکه ما پرچم آن را برافراشتیم. ما نه‌تنها نظریه، بلکه عمل مشخص را در پیش گرفتیم. به طور مختصر تفکر جدید سیاسی را توضیح می‌دهم.

از نکته نظر ما حفظ صلح نسبت به مسائل دیگر ارجحیت دارد. این را ما درباره‌ی جنگ بزرگ یا جنگ سرتاسری یا جنگ هسته‌ای می‌گوییم. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که ما برای مبارزه‌ی طبقاتی ارزش کمتر قائل می‌شویم؟ خیر! ما خوب می‌فهمیم که مبارزه‌ی طبقاتی را هیچ‌کس نمی‌تواند لغو یا رد کند. چون خارج از اردوگاه سوسیالیسم در سایر کشورها تضادهای اجتماعی باقی می‌مانند. در این نظام‌ها بعضی اقشار نقش اسب را بازی می‌کنند بعضی‌ها نقش راکب اسب را. مبارزه‌ی طبقاتی ادامه خواهد داشت. در ارتباط با این می‌خواهم بگویم مطالبی را که تعدادی از مارکسیست‌ها از جمله گرامشی گفته بود لنین و مارکس هم گفته بودند که طبقه‌ی کارگر باید رهبر جامعه باشد. گرامشی در نوشته‌هایش در زندان تأکید می‌کند که «طبقه‌ی کارگر باید نمایانگر منافع اصلی ملت باشد. این طبقه باید طبقه ملی باشد.» با وجود اینکه [طبقه کارگر] هنوز در بعضی کشورها به این سطح نرسیده است، ولی امروز با در نظر گرفتن شرایط این طبقه در کشورهای سوسیالیستی و هم دیگر کشورها باید وظیفه‌ی جلوگیری از جنگ را به دوش بگیرد. اگر ما این منطق را در پیش بگیریم که طبقه‌ی کارگر باید طبقه‌ی ملی باشد، باید بیانگر منافع عموم بشر هم باشد.

---

[۱] فرانکلین دلانو رزولت ۳۲ امین رئیس جمهور آمریکا که در ۱۲ آوریل سال ۱۹۴۵ درگذشت.

به نظر ما احزاب انقلابی صرف‌نظر از اینکه در کدام کشور هستند باید به این مسئله در برنامه‌ی خود توجه بکنند.

جهان طی بیست سال اخیر کامل‌تر، متحدتر و ارتباطات متقابل بیشتر شده است. جهان یکپارچه‌تر شده و وابستگی متقابل بیشتر شده است. از این پدیده، ما کمونیست‌های شوروی به این نتیجه رسیدیم که جنگ نمی‌تواند شیوه‌ی حل اختلافات باشد. برای اینکه در این جنگ نمی‌شود پیروز شد. شما مارکسیست هستید. نظر مارکسیست‌ها را نسبت به اظهارنظر یکی از صاحب‌نظران آلمانی [پروسی] کلاوزویتس[1] جلب می‌کنم: جنگ ادامه‌ی سیاست است با وسائلِ [ابزار] دیگر. این حکم کهنه شده است. جنگ هسته‌ای دیگر نمی‌تواند باعث حل‌وفصل مسائل سیاسی بشود. جنگ هسته‌ای فقط باعث مرگ متقابل یا محو متقابل می‌شود. کسی که اول آتش می‌کند در نوبه‌ی دوم ممکن است بمیرد. سرانجام همه از بین خواهند رفت. این مطلب واضح است. البته نه برای همه. چندی پیش یکی از خبرنگاران آمریکایی [اسم نویسنده ناخواناست شیعر[2]؟] در «کتاب *مرغ‌های سوخته از آسمان خواهند* افتاد» که مجموعه‌ی بحث‌ها و شورهای [مناظره] او با ریگان و با بوش [پدر] و سایر رهبران آمریکا است، برایتان می‌خوانم:

شیعر: آقای بوش شما راجع به امکان پیروزی در جنگ هسته‌ای حرف می‌زنید.

---

[1] کارل فون کلاوزویتس متفکر نظامی اهل پروس سده‌ی نوزدهم میلادی سخن معروفی درباره‌ی جنگ دارد، به عقیده‌ی وی «جنگ ادامه‌ی سیاست است با وسایل دیگر». کارل فون کلاوزویتس (۱۸۳۱–۱۷۸۰) اندیشمند نظامی و از ارتشیان پروس بود. اثر او در مورد جنگ سرچشمه‌ی نظریات راهبردی در علم نظامی بوده است و از ارزش بالایی برخوردار است. او در کتاب خود با عنوان *«پیرامون جنگ»* می‌نویسد: «جنگ نباید به عنوان یک متغیر مستقل مورد توجه قرار گیرد، بلکه همواره باید به عنوان یک ابزار سیاسی هم مورد مطالعه واقع شود». او همچنین اعتقاد دارد که در مسائل نظامی باید از مسائل سیاسی پیروی کرد. زیرا این سیاست است که اعلان جنگ کرده و همواره به صورت مغز اصلی به‌شمار می‌رود، در حالی که جنگ به‌طور صرف وسیله‌ای بیش نیست و عکس آن صادق نیست. در نتیجه پیروی ارتش از امور سیاسی تنها شکل ممکن به شمار می‌رود.

[2] در جستجوی اینترنتی اطلاعات بیشتر وجود ندارد

بوش: وظیفه این است که بخش امکانات یا توانایی صنعتی ما پنهان باشد تا مردم آمریکا در امان بمانند. آن موقع به شوروی ضربات و خساراتی وارد خواهد شد بیشتر از آن چه که شوروی به ما وارد می‌کند.

شیعر: چه تعداد انسان باقی خواهد ماند. یک یا دو درصد؟

بوش: فکر می‌کنم بیشتر از سه در صد.

این تفکری است که در پایتخت‌های بعضی کشورها حاکم است.

سوم - نه فقط در جنگ نمی‌شود پیروز شد در مسابقه‌ی تسلیحاتی نیز کسی نمی‌تواند برتری داشته باشد. تقریباً طی ۲۰ سال اخیر توازن بین‌المللی وجود دارد. هیچ‌یک از طرفین این برابری را از دست نخواهند داد. هر طرف امکانات مادی و معنوی برای حفظ برابری را دارد. اگر برابری حفظ شود مسابقه‌ی تسلیحاتی بی‌معنی است. به این جهت ما برای تکمیل تفکر سیاسی خود مسئله را چنین طرح می‌کنیم: **کفایت معقول**

برابری تسلیحاتی باید در سطحی قرار بگیرند که برای دفاع ضروری است. به این جهت بعضی از مسائلی که از طرف سوسیال دمکرات‌ها از جمله در آلمان غربی مطرح می‌شود این است که:

«طرفین انواع سلاح‌هایی را داشته باشند که فقط برای مقاصد دفاعی باشد نه مقاصد تهاجمی.»

در چارچوب همان تفکر، رفیق گارباچف پیشنهاد جهان عاری از سلاح هسته‌ای تا سال ۲۰۰۰ را داده است.

چهارم - قبلاً هر کشور وظیفه خود می‌دانست که امنیت کشور خود را تأمین کند. ما اکنون چنین برخوردی را نفی می‌کنیم. ما می‌گوییم امنیت فقط زمانی ممکن است که همگانی باشد. به این معنی که ما به منافع خود فکر می‌کنیم ولی برای حفظ امنیت خودمان، باید منافع دیگر کشورها را در نظر بگیریم. از هر گونه کوششی برای کسب برتری برای خود یا دشمن امتناع کنیم.

پنجم - در تفکر جدید سیاسی مسئله‌ی زمان نقش بزرگی دارد. عامل زمان مهم است. با تجزیه تحلیل تجارب، به این نتیجه رسیدیم که اگر در زمان معینی مسائل را حل نکنیم دیر خواهد شد. در این دوران عدم اعتماد در تصمیم‌گیری مشترک باید به طور

جدی کنترل و نظارت شود. ما راه مینیاتوری [کوچک] کردن اسلحه را در پیش گرفته‌ایم. سپس استفاده‌ی اصولی از فیزیک و تکنولوژی و از طرف دیگر تولید سلاح عادی [غیرهسته‌ای] قدرتمند که به سلاح هسته‌ای نزدیک‌تر شود. همان بمب‌های عادی که در جنگ جهانی دوم استفاده می‌شد، حالا ۳۰ برابر همان بمب‌های عادی قوی‌تر شده‌اند. ما فکر می‌کنیم که زمان کمی داریم. فرصت کمی داریم اگر اسلحه‌ی لیزری تولید شود کنترل و نظارت خیلی مشکل خواهد بود. از نکته نظر امنیت جهانی، ما باید به چهارپایه متکی باشیم.

چهار جنبه سیاست جدید: ۱ـ نظامی ۲ـ سیاسی ۳ـ اقتصادی ۴ـ بشری هستند؛ چهار تکیه‌گاه امنیت بین‌المللی اند. این سؤال مطرح می‌شود که خوب تفکر جدید سیاسی ولی... شما ممکن است بگویید اگر طرف مقابل تفکر جدید سیاسی را قبول نکند چه خواهد شد.

تفکر جدید سیاسی بر اساس تحلیل‌های مارکسیستی است و متکی بر مجموعه واقعیت‌ها و حقایقی است که یک متفکر بورژوایی هم نمی‌تواند آن‌ها را در نظر نگیرد. به‌تدریج این تفکر جدید پیش می‌رود. کلایبورن پِل[۱] رئیس مسائل بین‌الملل سنای آمریکا در سخنرانی خود می‌گوید:

«ایالات متحده‌ی آمریکا در برابر چرخش مهم تاریخی قرار گرفته است. موافقت‌نامه با شوروی را باید حفظ کرد. در قرن هسته‌ای اتحاد جماهیر شوروی و آمریکا یک هدف عالی دارند و آن حفظ صلح جهانی است.»

گِنشر وزیر امور خارجه آلمان غربی گفته است:

«انسان با تفکر [قدیم] نسبت به دشمن نمی‌تواند [در وضعیت جدید] زندگی کند. انسان‌هایی که سیاست را به خیر و شر ساده می‌کنند. [تنزل می‌دهند] (اشاره به ریگان).» چنین تفکری مطابق گرایشات جدید جهانی نیست. تفکر جدید ساختن آینده‌ی جهان صرف‌نظر از اختلافات و انکشاف [توسعه] همکاری بین‌المللی است.

---

[۱] Claiborne de Borda Pell

الف ـ نظامی

اول رساندن تسلیحات تا حد سطحی که برای دفاع کافی باشد. همان اصل **کیفیت معقول**. در اجرای این هدف باید به بعضی سازش‌ها تن داد. یک مقاومت بسیار سرسختانه ای از طرف مجتمع‌های صنعتی نظامی وجود دارد. آیزنهاور طی هشت سالی که حاکم بود در سال ۱۹۶۱ در آخرین سخنرانی‌اش گفت طی این سال‌ها تحت‌فشار یک نیروی جدید صنعتی ـ نظامی قرار داشت. نیروی جدید پیمان یا بلوکی از رهبران ارتش و رهبران صنایع نظامی سطح عالی بروکراسی دولتی بخش علم و دانش نظامی بود. از آن تاریخ تاکنون قدرت انحصارات صنعتی ـ نظامی افزایش پیدا کرده است. این موضوع بر روند حوادث تأثیر می‌گذارد. این امر از طریق نمایندگانی که در پارلمان هستند و از طریق شرکت‌های بزرگ انحصارات و پیوند و همکاری آنان تحت لابی است. اکنون وضعیت تغییر و خود نمایندگان انحصارات بلاواسطه عضو حکومت هستند. «شولتز» و «واین برگر» هر دو از یک انحصار بزرگ فراملی ساختمانی ـ نظامی سازنده پایگاه‌های نظامی اند. در حکومت مشارکت مستقیم دارند. از این جهت ما برای محدود کردن تسلیحات با مقاومت این نیروها مواجه هستیم. در تلاشیم پیشنهاداتی مطرح کنیم که از طرف محافل وسیع انسان‌ها قابل‌درک است. **هدف ما جذب افکار عمومی و تحت‌فشار قرار دادن حکومت‌ها از طریق افکار عمومی است.**

ب ـ سیاسی

در اینجا مسئله‌ی اتحاد مطرح است. طی چهل سال از هر دو طرف عدم اعتماد زیادی انباشت شده است. انباشت بیش از حد بی اعتمادی مشکلات زیادی به وجود آورده است. آن‌ها می‌گویند به شوروی نمی‌شود اعتماد کرد. ریگان در یک سخنرانی گفت به رهبران شوروی نمی‌شود اعتماد کرد؛ چون به خدا اعتقاد ندارند. ما می‌گوییم با وجود دینداری شما، ما دلیلی نمی‌بینیم به شما اعتماد نکنیم. از طرف دیگر ما هم به آمریکایی‌ها اعتماد نداشتیم؛ چون آن‌ها اقدامات مخفی و حیله‌گرانه

داشتند. از این رو ما کنترل یا نظارت ملی و بین‌المللی را مطرح کردیم. ما اعلام کردیم که گروه‌های کنترل آمریکا را می‌پذیریم.

ج ـ اقتصادی

اولین بار ما مسئله‌ی امنیت اقتصادی را طرح کردیم. به نظرمان محاصره‌ی اقتصادی، تحریم و تبعیض اقتصادی نباید به‌عنوان حربه‌ی سیاسی مورد استفاده قرار گیرد. عدم برابری در سطح رشد اقتصادی ـ اجتماعی کشورهای عقب‌مانده وجود داشت. این تفاوت سطح پس از استقلال ملی همچنان باقی ماند. ازاین‌رو ما نظم نوین اقتصادی را مطرح کردیم. تعیین قیمت‌های عادلانه در مورد تکنولوژی و مواد خام را پیشهاد دادیم. حق حاکمیت کامل کشورهای رو به انکشاف[توسعه] برمنابع کشور خود و کمک کشورهای صنعتی به کشورهای جهان سوم را مطرح کردیم و خلع سلاح برای رشد و تکامل جامعه را.

د ـ بشری

جالب است که جنبه‌ی انسانی امنیت جمعی علیه ما به کار گرفته می‌شود. بعضی‌ها هم آن را قبول می‌کنند و بعضی بی‌وجدان هم همواره از آن استفاده می‌کنند. گالتونگ دانشمند نروژی مقیم آلمان بیست سال پیش گفته بود مسئله‌ی صلح و حقوق بشر با یکدیگر ارتباط دارند. برای من مشکل بود بفهمم که چه ارتباطی بین حقوق بشر و صلح وجود دارد. در آن دوران مرا برای ملاقات با او به اسلو فرستادند. در جریان ملاقات، او گفت منطق من این است اگر در کشور شما نسبت به [احترام] به حقوق بشر تخلف می‌شود یا برخورد شما با ساخاروف، به این نتیجه می‌رسم شما به حقوق بشر اعتقاد ندارید. ما نمی‌توانیم به شما اعتماد کنیم. این نشان می‌دهد که شوروی ارزش‌های معنوی دیگری دارد. در این صورت چگونه می‌شود به شما اعتماد کرد؟

ما در جواب چه باید بگوییم؟

اولاً ما ارزش‌های بشری ای داریم که غرب ندارد؛ مثلاً تأمین‌های اجتماعی یعنی در کشور ما حکومت انسان را در روز سیاهش تنها نمی‌گذارد. یعنی از نظر کار تأمین است. آپارتمان مسکونی ارزان دارد واز سلامتی او مواظبت می‌شود. وقتی که پیر شد تأمین است و غیره...

امروز ما نسبت به مجموع ارزش‌های فوق با برنامه دموکراسی آن را تکمیل می‌کنیم. بخشی از مسئله دموکراسی که در کنگره مطرح شد، در پلنوم‌های اخیر در حال اجرا است. چندی قبل قانون جدید وضع شد که هر شهروند شوروی اگر از مقامی شکایتی دارد می‌تواند او را به دادگاه بکشاند. قانون دیگری در حال تدوین است که نقش وکیل‌مدافع در محاکم قضایی و ارتقای نقش آن‌ها در جریان بررسی و محاکمه را تعریف می‌کند.

رفیق گارباچف پروسه به هم پیوستن خانواده‌ها را مطرح کرد. اگر بخشی از خانواده در خارج از کشور هستند می‌توانند به هم بپیوندند. ایجاد شرایط مساعد برای مسافرت و فعالیت آزاد خبرنگاران در کشور ما و همچنین ویزای ورود با اعتبار چندین‌باره و تسریع در امر اخذ ویزای خروج از کشور در دست بررسی است تا اجرائی شود.

ما بهانه‌هایی که نسبت به مسئله‌ی حقوق بشر در دست آنان است از دستشان می‌گیریم و برتری‌های نظام خود را به آنان نشان خواهیم داد. بعضی از سیاست‌مداران چنین نظر دارند که مناسبات با شوروی باید در سطح حکومت‌ها باشد نه در سطح احزاب و جنبش‌ها. در جواب تظاهرات توده‌ای در آلمان غربی [صدراعظم آلمان] کُهل گفت ما مشغول اداره‌ی کشور هستیم و آن‌ها [مقامات شوروی] در فکر تظاهرات و ایجاد و پشتیبانی از جنبش‌های چپ و جنبش‌های صلح و... هستند. آنان هنوز تاوان لازم را نداده‌اند. در انقلاب بهمن شما دیدید که اگر توده‌ها به خیابان می‌آیند نقش رهبری چقدر مهم است. می‌تواند توده‌ها را به‌طرف معینی ببرد. در ارتباط ما با این جنبش‌ها شکی نیست. مسئله‌ی مقیاس رابطه‌ی ما با این جنبش‌هاست.

ما از دیدگاه مختلف ارزش بسیار زیادی برای مبارزه‌ی شما در راه تغییر ماهیت حکومت و جهت تأمین صلح قائل هستیم. وقتی تظاهرات ضدجنگ در اروپا صورت

گرفت آمریکا مجبور شد موشک‌های خود را جابه‌جا کند. بعضی‌ها می‌گفتند اگر ما خود را به خطر نمی‌انداختیم (در تظاهرات شرکت نمی‌کردیم) جنگ می‌شد. نتایج جنبش صلح مردم را امیدوار کرد. در جریان ایران گیت و جریان حمایت آمریکا از کشتی‌های کویتی نیز افکار عمومی مخالف اقدامات ریگان است. رهبران پارلمان آمریکا خودشان صلح‌طلب نیستند؛ ولی تحت‌تأثیر افکار عمومی قرار می‌گیرند. قبلاً نسبت به مسئله‌ی دو ابرقدرت برخورد یکسان وجود داشت حالا این وضعیت در حال تغییر است. در آلمان غربی آمارگیری شده است. ۹ درصد مردم شوروی را گناهکار و ۴۹ درصد آمریکا را گناهکار می‌داند. ریگان چندی پیش در برلین گفته بود به من اعتماد کنید نه به گارباچف. وضعیت در حال تغییر است.

دو موضوع وجود دارد که باید به‌خاطر آن نیروها را متحد کرد:

۱ـ حفظ صلح

۲ـ حرکت به‌سوی ترقی اجتماعی

وضعیت شما خیلی پیچیده است. ولی قرار گرفتن اتحاد جماهیر شوروی در کنار شما اطمینان‌بخش است. تحولات اخیر شوروی رفته‌رفته جامعه [شوروی] را به نمونه‌ای بدل می‌کند که قدرت جذب بیشتری خواهد داشت.

تروفیموف:

هدف استاد کریمر این نبود که تمام مسائل بین‌الملل را توضیح بدهد. هدف نشان دادن تلاش‌های ما نسبت به حفظ صلح جهانی بود. رفیق گارباچف در گزارش سیاسی در مورد چهار دسته تضاد صحبت کرد. رفیق کریمر دو تضاد اجتماعی[خاص] و تضاد عام [کلی][1] را توضیح داد. هدف ما این نبود که تضادهای درون کشورهای سرمایه‌داری و تضاد بین کشورهای رو به رشد را نشان بدهیم.

---

[1] در چارچوب ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی دستگاه فلسفی مارکسیسم-لنینیسم، واژه‌ی «عام» معنای کلی و جهان‌شمول دارد. تضاد عام به‌عنوان تضاد کلی در هستی؛ به این معناست که هر پدیده‌ای در درون خود تعارض و کشاکش نیروهای متضاد را دارد. این تضاد، قانون عام طبیعت و

مهم فهم جهان متضاد و درعین‌حال یکپارچه است. این را بفهمیم که وقتی راجع به صلح حرف می‌زنیم به نفع ترقی اجتماعی است. این مبارزه علیه ارتجاعی‌ترین بخش سرمایه انحصاری است. از طرف دیگر ما این نظر را داریم که در این پروسه ترقی اجتماعی حتمی است. مبارزه برای صلح به این معنی نیست که وضعیت اجتماعی به همین ترتیب که هست حفظ شود. مبارزه راه خود را پیش می‌برد. در اعلامیه‌ی «دهلی» جهان فاقد سلاح هسته‌ای تأکید شده است که مبارزه برای جهان فاقد سلاح هسته‌ای، مبارزه‌ی ملت‌ها در راه ترقی اجتماعی را لغو[نقض] نمی‌کند.

سؤالات از رفیق کریمر

فرخ: رفقا از مناسبات بین‌المللی و تفکر جدید صحبت کردند. در نشریه‌ی کمونیست و سایر نشریات نوشته شده است که تفکر جدید عرصه‌های مختلف اجتماعی را در بر می‌گیرد. مسئله‌ای که برای ما مطرح است بین مضامین تحولات اساسی در شوروی از جمله در علوم اجتماعی یا تغییراتی که در سیاست خارجی اتفاق افتاده است چیست؟ چه عناصر جدیدی در این ارتباط به وجود آمده است. آیا از توازن نیروها در عرصه‌های بین‌المللی تحلیل جدیدی ارائه شده است؟

امیر: ارزیابی ما کمونیست‌ها از تضاد بین کشورهای امپریالیستی این است که ما معمولاً می‌گوییم این تضادها همچنان در حال گسترش است. در آخرین آثاری که در شوروی به چاپ رسیده است همین ارزیابی ارائه می‌شود. به نظر می‌رسد این حکم کهنه شده است. ادامه‌ی تضاد بین این کشورها وجود دارد؛ ولی اینکه در حال تشدید است چه دلایلی می‌تواند داشته باشد. دفاع از صلح با از بین بردن کانون تشنج‌ها رابطه دارد. آیا مسئله‌ی جدیدی بین تشنج‌زدایی و اشکال مبارزه در داخل کشورها می‌تواند وجود داشته باشد. مسئله‌ی فیلیپین به‌عنوان نمونه مطرح است.

وجود است. تضاد اجتماعی یکی از مظاهر خاص همان تضاد عام در سطح روابط انسانی و جامعه است. مثلاً تضاد میان طبقات اجتماعی، کار و سرمایه، یا فرد و جامعه.

بهمن: عده‌ای از مخالفین بازسازی انقلابیِ [گارباچف] طرح می‌کنند نوسازی، تجدیدنظر در نظریه‌های لنین است که گفته منافع طبقه کارگر نسبت به منافع عموم بشری ارجحیت دارد. به لحاظ نظری چه تغییراتی قابل‌تصور است. [در ضمن] باید در نظر داشت مسائل بین‌المللی مهم بدون نقش و حضور اتحاد شوروی قابل‌حل نیستند.

بهروز: رابطه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی با مبارزه‌ی عموم بشری و اینکه چه تأثیری روی استراتژی و تاکتیک کمونیست [ها] دارد. چه تغییرات ساختاری در طبقه کارگر...

پاسخ به سؤالات: جواب به فرخ: بازسازی و تفکر جدید سیاسی در شوروی

پدیده یکی است. این‌ها جوانب مختلف یک پدیده هستند. ما امروز به نحو جدیدی نسبت به گذشته ارزیابی می‌کنیم. یک‌بار می‌خواهیم به تاریخ خود رجوع کنیم. می‌خواهیم ببینیم ارزیابی‌های ما دقیق بوده است یا باید آن‌ها را دقیق‌تر کرد. ما حس کردیم که دوران تعاونی کردن کشاورزی را باید از نو و دقیق‌تر ارزیابی کرد. تجربه ما می‌گوید در گذشته تعاونی کردن لازم بود. یگانه راه ایجاد شرایط برای تکنیک جدید کشاورزی بود. ولی در اینجا یک مسئله باید دوباره ارزیابی شود. برای شما هم مطرح است. در برنامه‌ی شما تعاونی کردن دهقانان مطرح است. به نظر ما درس‌ها و تجربه‌ی تاریخی حزب کمونیست شوروی را باید آموخت و نباید اشتباهات را تکرار کرد. ما خیلی عجله می‌کردیم. ما کشاورزی تعاونی را طی نزدیک به دو سال انجام دادیم. در کشور بزرگی مثل روسیه اگر این کار پنج الی هفت سال طول می‌کشید کم‌دردتر بود و نیروهای مولده کمتر تخریب می‌شدند. نیروهای مولد تخریب شدند و سطح تولید پایین آمد. ما از شرکت داوطلبانه‌ی دهقانان در امر پیشبرد تعاونی تخلف کردیم.

شما درباره‌ی نپ[1] اطلاع دارید.

---

[1] نپ (- NEP سیاست اقتصادی نوین) در سال ۱۹۲۱ توسط ولادیمیر لنین در شوروی معرفی شد. این سیاست با هدف احیای اقتصاد پس از جنگ داخلی و نابسامانی‌های اقتصادی اجرا شد. نپ اجازه می‌داد تا بخش محدودی از اقتصاد، مانند کشاورزی، تجارت خرد و صنایع کوچک، به بخش خصوصی واگذار شود، در حالی که کنترل دولت بر صنایع بزرگ و بانک‌ها حفظ می‌شد. این

لنین به‌موقع این مرحله را درک کرد که دیگر نمی‌شود کارها به شیوه‌ی سابق پیش برود. بعد ما در مرحله‌ی معینی ترسیدیم که شرایط رشد بخش خصوصی فراهم شود. نپ را خاتمه دادیم و همه چیز را دولتی کردیم. ولی تاریخ نشان داد که اگر دولت همه چیز را اداره کند هر چیز ریز و کوچک را اداره کند، سیاست نادرستی است. ما الان می‌پرسیم خوب تولید آهن دست دولت بود تراکتورسازی و تمام صنایع اصلی و سنگین در دست دولت بود. پس نظام سوسیالیستی بود. اگر بخش خصوصی هم ادامه‌ی حیات می‌داد آسیبی به ما نمی‌زد. می‌توانستیم ۱۰ الی ۱۵ سال ادامه بدهیم. حالا ما می‌خواهیم مجدداً این مسئله را اصلاح کنیم. **ما هنوز شیوه‌ی مدیریت و اداره‌ی تولید در آن عرصه‌ها را نیاموخته بودیم. (تأکید کریمر)**

هم‌زیستی مسالمت‌آمیز عقیده‌ای لنینی است. دو نظام نمی‌توانند در حالت جنگی دائمی به سر ببرند. ولی برخورد ما با این مسئله این‌طور بود که چیزی که برای ما خوب است برای همه خوب است. الان می‌گوییم نمی‌شود این‌طور برخورد کرد. چون دیگران این‌طور فکر نمی‌کنند. در مورد توازن قوای نظامی، چندی پیش کیسینجر در مسکو گفت: «شما را به خدا برای من توضیح دهید که توازن قوا در عرصه‌ی بین‌المللی در شرایط سلاح هسته‌ای چه معنی دارد.»

ما بیست بار می‌توانیم همدیگر را نابود کنیم. کم کنیم به دو بار. مسئله این است که سلاح از نظر کیفی تغییر نکند. ۱۲ هزار کلاهک هسته‌ای به ۶ هزار کم شود. اگر هم سهم ما [تقلیل پیدا کند] ما ۵ هزار و آمریکایی‌ها ۶ هزار داشته باشند هیچ مسئله‌ی مهمی نیست. اما اگر آنان سلاح لیزری باکیفیت جدید اختراع و تولید کنند توازن به هم می‌ریزد.

سیاست به بهبود نسبی اقتصاد انجامید، اما در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ توسط استالین کنار گذاشته شد و جای خود را به برنامه‌ریزی متمرکز و اقتصاد سوسیالیستی داد.

تضاد بین کشورهای امپریالیستی:

این ارزیابی کهنه شده است که تضادهای بین کشورهای امپریالیستی تشدید می‌شود. اگر در زمان انقلاب اکتبر بین کشورهای امپریالیستی یا دوران جنگ جهانی دوم تضاد بین کشورهای امپریالیستی نبود ما [اتحاد جماهیر شوروی] از بین می‌رفتیم. تضاد بین آنان در آن زمان شدیدتر از وحدت طبقاتی‌شان بود. ولی اینکه امروز بگوییم بین کشورهای امپریالیستی تضاد است و تضادشان تشدید هم شده است درست نیست. سه مرکز اقتصادی آمریکا، اروپا و ژاپن را در نظر بگیرید آیا می‌توان گفت که بین این سه مرکز تضادها تشدید شده است طوری که به جنگ بین آنان منجر شود؟ جواب منفی است. اولاً بین خودشان قراردادهای نظامی دارند. ثانیاً قدرت اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی آن قدر بزرگ است که نمی‌توانند دنبال تمایلات فردی [ملی] خود بروند. مجبورند متحد بمانند. برای تشدید تضادها در گذشته شرایط مناسبی وجود داشت. ولی امروز برای تشدید این تضادها حد و مرزی وجود دارد و از آن مرز نمی‌شود زیاد دور شد [پا فراتر گذاشت]. جنگ بین آن‌ها امکان‌ناپذیر است. ولی نیروهایی هستند که اعتقاد به تشدید تضاد بین کشورهای امپریالیستی دارند. این‌ها نیروهای (انرسی) نیروی ماند هستند.

جواب به سؤال رابطه‌ی جنبش‌های رهایی‌بخش و صلح: مثلاً آنگولا. بدون کمک کوبا و شوروی آنگولا نمی‌توانست باقی بماند. نیکاراگوئه از کمک‌های مالی و سلاح‌های هسته‌ای ما بهرمند است و افسرانشان اینجا[شوروی] آموزش می‌بینند. اگر ما به نیکاراگوئه کمک نکنیم نمی‌توانند بمانند. البته اگر به نیکاراگوئه کمک نمی‌کردیم رابطه‌ی ما با آمریکا بهتر می‌شد. ولی نمی‌توانیم به نیکاراگوئه کمک نکنیم. انترناسیونالیسم یکی از اصول اساسی اعتقاد ما است. قیام در نیکاراگوئه را ما سازمان ندادیم؛ ولی وقتی پیروز شد یا در جریان حرکتِ [جنبش] به آن‌ها کمک کرده و می‌کنیم. مثلاً ویتنام بدون کمک و سلاح‌های ما بدون ماشین‌آلات و وسایل... نمی‌توانست طاقت بیاورد.

وقتی مناسبات ما با چین خراب شد و قطارهای ما نتوانستند از چین عبور کنند آمریکایی‌ها جرئت نداشتند به یکی از کشتی‌های ما که سلاح‌های مان را به ویتنام می‌برد حمله کنند. آن‌ها به جاهای دیگر حمله می‌کنند. ولی نمی توانند در جایی که ما هستیم چنین کاری نمی کنند.

امیر: سیاست شوروی در افغانستان ناشی از توازن قوا است یا ناشی از تفکر جدید در زمینه‌ی مصالح سیاسی.

کریمر: اولاً حضور نظامی از نظر سیاست عمومی ما را تحت‌فشار قرار می‌دهد. دشمنان از این حضور علیه مان استفاده می‌کنند. خیلی خوشبخت می‌شدیم اگر زودتر برمی‌گشتیم. این بر وزن معنوی ما در افکار عمومی خیلی از کشورها تأثیر می‌گذارد. چون انسان‌های عادی غرب نمی‌دانند چرا ما آنجا هستیم. برای غربی‌ها قابل‌توضیح نیست. الان می‌خواهیم به نحوی عقب‌نشینی کنیم که انقلاب آسیب نبیند. ما کوشش می‌کنیم به رفقای خود در افغانستان کمک کنیم که آن‌ها خصلت ترقی‌خواهانه [انقلاب] را حفظ کنند، امکانات و قدرت را حفظ کنند. ما به پاکستان فشار می‌آوریم کمک‌های خودش را به ضدانقلاب قطع کند. از طرف دیگر به رهبران افغانستان کمک می‌کنیم که به آشتی ملی برسند. البته بدون سازش نسبت به گروه مرکزی نمی‌توان موفقیت به دست آورد. اشتباهات درباره دین تأثیر منفی داشته است. نسبت به آتییسم چپ‌روی شد. شما هم در برنامه‌ی خود نسبت به اسلام زیاد صحبت می‌کنید. شما مجبورید موضع‌گیری خود را مشخص کنید.

باید نسبت به سازش مهارت داشت که مرگ خود [ما] را در برنداشته باشد.

پاسخ به سؤال بهمن: بعضی‌ها در بحث عادت دارند نقل‌قول بیاورند. دیگرانی هم پیدا شدند از کتاب‌های لنین نقل‌قول بیاورند که او ارزش‌های حقوق بشری را ارجحیت داده است. ما در دوران هسته‌ای زندگی می‌کنیم. اگر یک قدم اشتباه برداریم چیزی باقی نخواهد ماند. کافی است بمب معمولی روی نیروگاه هسته‌ای بیفتد و همه چیز را از بین ببرد.

پاسخ به سؤال بهروز: اولین کتاب راجع به محیط‌زیست را نماینده‌ی پارلمان آلمان غربی از حزب دمکرات مسیحی به نام گرول[۱] با عنوان « *سیاره نابود خواهد شد*» در سال ۱۹۷۳ نوشت. چپ‌ها بعداً متوجه این مسئله شدند. جنبش سبزها به وجود آمد. الان همه متوجه حفظ صلح و مسئله‌ی امنیت عمومی شده‌اند. دومین مسئله تأمین مواد خام و سوخت و حل مسئله‌ی گرسنگی و حفظ محیط زیست است. هر حزب یا سازمان چپ باید به این مسائل در برنامه‌ی خود اشاره بکند. در برنامه‌ی شما درک به این مسئله وجود دارد. این خیلی خوب است. چون خود ما تازگی‌ها به حل این مسائل نزدیک شده‌ایم.

سؤال دوم بهمن: مسائل خاورمیانه را می‌خواهند بدون حضور شوروی حل کنند این نمی‌شود. بعضی‌ها می‌گویند در حل هر مسئله‌ی سیاسی در جهان معاصر سوسیالیسم تعیین‌کننده است. من با این نظر موافق نیستم. ما نیروی تعیین‌کننده نیستیم. اگر بودیم همه چیز را تضمن و تأمین می‌کردیم. ما یکی از دو نیرو هستیم. البته از نظر معنوی تأثیر ما نسبت به توازن نظامی بیشتر است. [برتری] نظامی ما در این مورد قابل‌استفاده نیست. اگر به کار گرفته شود خودکشی است. بر عکس اگر از نیروی نظامی استفاده نشود تأثیرات عوامل دیگر افزایش می‌یابد. به این دلیل من از اهمیت بین‌المللی بازسازی صحبت می‌کنم. تأثیر معنوی سوسیالیسم بر اثر بازسازی افزایش خواهد یافت. برتری نسبی معنوی و سیاسی اتحاد جماهیر شوروی و سوسیالیسم در حال افزایش است. ولی توان قوای نظامی یک چیز ثابت است. [ثابت می‌ماند]

---

[۱] هربرت گرول (Herbert Gruhl)، نماینده‌ی پارلمان آلمان غربی از حزب دمکرات مسیحی بود. هربرت گرول ۱۹۷۵ کتاب معروف خود را منتشر کرد. او در سال ۱۹۷۱ اولین بار به عنوان سخنگوی مسائل محیط زیست در پارلمان آلمان غربی درباره «مرگ جنگل‌ها» صحبت کرد. او منتقد سرسخت انرژی هسته‌ای بود و برای حفاظت از محیط‌زیست، جایگاه برجسته‌ای یافت. اوکتاب « «۱۹۷۵Ein Planet wird geplündertانگلسی: The Planet is being looted – The Terrifying Balance Sheet of Our Politics این کتاب در سپتامبر ۱۹۷۵ منتشر شد و خیلی زود در صدر فهرست‌های پرفروش قرار گرفت.

نظر کریمر درباره‌ی طرح برنامه‌ی سازمان:

شما در برنامه خود می‌نویسید هدف مقدم سرنگونی جمهوری اسلامی است. همان جا باید بگویید چرا و به چه دلیل می‌خواهید این رژیم را سرنگون کنید. این رژیم هنوز نفوذ دارد. خمینی هنوز نفوذ دارد. باید نشان داد که روحانیون ارتجاعی انقلاب را دزدیدند. امیدها را اجرا نکردند [بر باد دادند]. این‌ها خصلت مردمی ندارند. خصلت ضدمردمی دارند. قدم به پیش نخواهند گذاشت. قدم به عقب دارند. باید طوری گفت که مردم بفهمند. انقلاب شد؛ ولی از مسیر خود منحرف شد. اسلام جنبه‌های دمکراتیکی هم دارد که ممکن است کسانی از آن [جنبه‌ها] استفاده کنند. شما باید برای مردم و جوانان توضیح بدهید.

۳ - نظرات کراسین: وضعیت کشورهای سرمایه‌داری

تیرماه ۱۳۶۶ (ژوئن ۱۹۸۷)

مترجم: فاروق

دو پیشنهاد مقدماتی داشتم. به شما گفته بودم ما مصروف کاری هستیم. نامه‌ی مفصلی را در رابطه با آینده‌ی مدرسه می‌نویسم. با کمیته‌ی مرکزی مطرح خواهم کرد. به این دلیل در ماه‌های اخیر تحقیق بر مسائل تئوریکی را ترک کرده بودم [کنار گذاشته بودم]. پیشنهاد دیگری دارم. ممکن است بحث امروز را این‌طور سازمان بدهیم. مسائلی که کلاً در مرحله‌ی تبادل نظراند. بیشتر جنبه‌ی آزمایشگاهی [تجربی] دارند. سیستماتیک نشده‌اند. منظم نشده‌اند. این نه‌فقط به این ربط دارد که من وقت نداشتم، حتی بیشتر و عمده‌تر مربوط به این است که تمام تئوری مارکسیستی در مرحله‌ی «خود ویژه» تکامل خود قرار دارد. مرحله‌ی جالبی است.

تغییراتی که در جهان صورت می‌گیرد حتی بعضی واقعیت‌ها و احکام را که به تعصب تبدیل شده بودند، مورد سؤال قرار می‌دهد. بعضی‌ها فکر می‌کنیم این یا آن مسئله مطابق این یا آن حکم نیست. ما می‌گوییم این یا آن حکم عملکرد ندارند. این ایده‌های قدیم عملکرد ندارند. ایده‌های جدید به طور سیستماتیک تکمیل و تنظیم نشده‌اند. به نظر من این وضعیت را می‌توان با اوائل قرن بیستم مقایسه کرد. در زمینه‌ی تئوری مارکسیستی، در آن دوران نظریه‌ی لنینیسم به وجود آمده بود. این نظریه در پاسخ به مسائل قرن بیستم و تئوری قرن بیستم بود. امروز ما در مرحله‌ای هستیم که جهش کیفی در مارکسیسم فرارسیده است.

وضعیت کشورهای سرمایه‌داری

اکثر مارکسیست‌های اندیشمند می‌فهمند که بعد از جنگ جهانی دوم تغییرات جدی به وجود آمده است. در سال‌های ۵۰ و ۶۰ این تغییرات جدی سرمایه‌داری را

توسط تئوری کینز[1] تشریح می‌کردند که طبق این تئوری سرمایه‌داری خود را با شرایط جدید تطبیق می‌دهد.

سرمایه‌داری برای تطبیق با شرایط جدید تلاش می‌کند. در جریان انطباق با شرایط جدید گذشت‌های جدی برای طبقه‌ی کارگر صورت گرفته بود. سرمایه‌داری برخی خواست‌های طبقه‌ی کارگر را پذیرفته بود. دادن بعضی امتیازات یا قبول برخی تقاضاها ناشی از سرشت بورژوازی نبود؛ بلکه در نتیجه‌ی مبارزه‌ی خود طبقه کارگر بود. در وضعیت جدید، گویا احزاب کمونیستی و کارگری جوابی برای تشریح علل این پدیده پیدا کردند. آن‌ها استراتژی مبارزه‌ی ضد انحصاری را کشف کردند و این نظریه در برنامه‌های برخی از احزاب کمونیستی و کارگری گنجانده شد. نظریه را **دمکراسی ضد انحصاری** نامیدند.

این تئوری یا نظریه در نظر داشت که برپایه‌ی تغییرات تدریجی ضد انحصاری که شکل می‌گیرد به‌تدریج موجب پیدایش دمکراسی ضد انحصاری بشود تا امکان پرداختن به تغییرات سوسیالیستی فراهم آید. ولی ناگهان در سال‌های ۷۰ الی ۸۰ پدیده‌ی فوق‌العاده‌ای صورت گرفت که هیچ‌کس در انتظار آن نبود. در برابر استراتژی کینز یک موج محافظه‌کارانه به وجود آمد. این پدیده را که ریگانیسم ـ تاجریسم نامیدند اکثر کشورهای سرمایه‌داری را فراگرفت. تعویض سیاست قدیم به جدید چرخش به راست ارزیابی می‌شد. سیاست **انتقام اجتماعی**. پس گرفتن دستاوردهای طبقه‌ی کارگر. در وهله‌ی اول نظریه‌پردازهای مارکسیست این چرخش را موقتی ارزیابی کردند که تقاضای آن زمان بود.

من خودم هم همین ارزیابی را داشتم. نوشته و مقایسه کرده بودم. فکر می‌کردم سرمایه‌داری قبلاً به چپ رفته بود اصلاحاتی کرده بود حال مثل پاندول ساعت به

---

[1] تئوری اقتصادی کینز، که توسط جان مینارد کینز ارائه شد، بر این باور استوار است که تقاضای کل (مصرف، سرمایه‌گذاری و هزینه‌های دولت) محرک اصلی رشد اقتصادی و اشتغال است. کینز معتقد بود که در دوران رکود، بازارها به خودی خود به تعادل نمی‌رسند و دولت باید از طریق سیاست‌های مالی (افزایش هزینه‌های عمومی یا کاهش مالیات‌ها) مداخله کند تا تقاضا را تحریک و بیکاری را کاهش دهد.

راست چرخش کرده است. من هم این تغییرات را موقتی ارزیابی می‌کردم. یک حرکت عکس‌العملی [واکنشی] می‌دیدم. از نوشته‌ی من چنین نتیجه گرفته می‌شد که پاندول به راست رفته و چون خیلی به راست رفته زیر فشار مردم به چپ خواهد چرخید. زندگی نشان داد موج محافظه‌کاری نه‌تنها پایدار، بلکه انبوهی از توده‌ها [مردم] از آن پشتیبانی کردند. آخرین انتخابات که در آلمان غربی و انگلستان صورت گرفت نشان داد که نه سوسیال دمکرات‌ها و نه لیبرالیست‌های انگلستان فرصت به کف [دست] گیری قدرت را ندارند.

امروز تمایلات عمومی و افکار مردم غرب را نمی‌توان انقلابی نامید. مثلاً نظرخواهی‌ها نشان می‌دهد فقط ۵ الی ۷ درصد مردم خواهان تغییرات انقلابی در نظام هستند. البته به این معنا که همه‌ی مردم با وضعیت موجود موافق هستند نیست؛ ولی در بین قشرهای وسیع زحمت‌کشان حتی در بین طبقه‌ی کارگر این توهم رواج یافته است که گویا می‌شود مشکلات و نارسایی‌ها را بر پایه‌ی نظام سرمایه‌داری از بین برد. مسائل در خود نظام سرمایه‌داری قابل حل است.

از طرف دیگر آخرین تحلیل‌ها نشان می‌دهد که موج محافظه‌کاری و با تغییرات بسیار جدی اقتصادی که صورت گرفته است، شرایط مساعد را برای امواج محافظه‌کاری ایجاد کرده و از طرف دیگر در برابر کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها مشکلاتی به وجود آورده است. اینجا بود که رفته‌رفته معلوم شد که مطلب بر سر انقلاب تکنولوژیکی است که از اوائل دهه‌ی ۸۰ شروع شده بود. اساس تغییرات اقتصادی را انقلاب تکنولوژیکی تشکیل می‌دهد. جهش کیفی نیروهای مولده جوامع سرمایه‌داری عامل اصلی بود. اگر راجع به نشانه‌های این انقلاب صحبت کنیم صنعت میکروالکترونیک، کامپیوتریزه شدن کارخانه‌ها استفاده از بیوتکنولوژی نمونه‌ها و تبارز این انقلاب است. مطلب عمده در این است که این پدیده‌ها خصلت جریان تولید و خصلت کار را تغییر می‌دهد. مارکس ضمن تحلیل مسائل مربوط به سرمایه‌داری پیش‌بینی کرده بود که چنین تغییراتی بوجود خواهد آمد. مارکس گفته بود زمانی فرامی‌رسد که انسان عامل تولید به تنظیم‌کننده‌ی تولید و ناظر تولید تبدیل

می‌شود. اگر به تحلیل‌های مارکس توجه کنیم، او فکر می‌کرد بعد از مدت‌ها و در جوامع کمونیستی این اتفاق خواهد افتاد. در واقع این پدیده اگر در جوامع کمونیستی صورت می‌گرفت تأثیر بزرگی بر جهان و جامعه می‌گذاشت. امکان می‌داد که انسان عمده‌ی [وقت اش] صرف عرصه‌های معنوی زندگی بشود و [فقط] بر تولید نظارت داشته باشد.

روند تاریخ چنان شد که این واقعه قبل از اینکه در[سیستم سوسیالیستی] اتفاق بیفتند در سرمایه‌داری رخ داد. [این امر] موجب تغییراتی بسیار جدی در ساختار اجتماعی ـ اقتصادی جوامع سرمایه‌داری و در ساختار طبقه‌ی کارگر شد. اگر انسان‌ها جریان تولید را ترک کنند، تعداد کارگران در تولید کمتر می‌شود. به بخش‌های دیگر می‌روند. کمیت طبقه‌ی کارگر که جنبش کمونیستی متکی بر آن است؛ یعنی کارگران معدن، بنادر، ذوب‌آهن و فلزکاری به لحاظ تعداد محدود می‌شود. پایگاه احزاب طبقه کارگر محدود می‌شود. مسئله در کمیت نیست؛ بلکه مسئله در این است که نقش اقتصادی اجتماعی این اقشار پایین می‌آید. تعداد اعتصاب‌ها کم می‌شود. اعتصاب‌های یک سال گذشته در انگلستان و یا اعتصاب‌های کارگران فرانسه جنبه‌ی دفاعی داشته است و تأثیر جدی بر اقتصاد و سیاست نداشته. البته بعضی مواقع اعتصاب جنبه‌ی اقتصادی ندارد.

مثلاً در چاپخانه‌های انگلستان که کارگران اعتصاب کرده بودند؛ مطالبه و تقاضا اساس اقتصادی نداشت. به این معنی که سرمایه‌دار می‌خواست دستگاه جدید به کار گیرد که در این صورت تکنولوژی کار یدی را جبران می‌کرد. این تغییر البته یک ضرورت اقتصادی بود. از نظر انسانی حرکت کارگران که برای موجودیت خود می‌جنگیدند قابل فهم بود. ولی از طرف دیگر به این معنی بود که کارگران علیه تکنولوژی جدید هستند. این حرکت ضرورت اقتصادی نداشت. از طرف دیگر قشرهای جدید طبقه کارگر به وجود می‌آید که چهره‌شان با مدلی که در ذهن ما است تفاوت دارد. کارگرانی که با میکروتکنولوژی و تکنولوژی‌های جدید کار می‌کنند؛ این‌ها عمدتاً کارگران فکری هستند تا کارگران یدی. این کارگران همان‌طور که مارکس گفته

بود خودشان بخشی از پروسه‌ی تولید نیستند؛ بلکه ناظر پروسه‌ی تولید اند. نظارت‌کننده هستند. تعدادشان کم است. ولی نقش زیادی در تولید دارند. آن‌ها به سیستم اصلی نظام تولید سرمایه‌داری تعلق دارند.

دوباره برگردیم به خود تحول تکنولوژی و بحث را آنجا ببریم. ریشه‌های این تحولات محافظه‌کارانه که در کشورهای امپریالیستی صورت می‌گیرد این است که این نیروهای محافظه‌کار زودتر از دیگران اسب انقلاب تکنولوژیک را سوار شدند. با اینکه خود محافظه‌کار بودند؛ ولی قاطعانه در جهت تغییرات اقتصادی ـ اجتماعی حرکت کردند. سمت سرمایه‌داری را تغییر دادند. مشکلات را بر دوش طبقه کارگر گذاشتند. این طبیعی است و از سرشت طبقاتی سرمایه‌داری است. صرف‌نظر از این مسئله تجربه نشان داد که کشورهای سرمایه‌داری دستاوردهایی داشته اند:

۱ـ آنان از نظر اقتصادی اقشار متوسط را با خود همراه کردند.

۲ـ قشرهای جدید طبقه‌ی کارگر را به دنبال خود کشیدند.

۳ـ کم‌وبیش توانستند منافع یا تقاضای اکثر اقشار طبقه کارگر را تأمین کنند. توانستند سیستم تأمین اجتماعی مثل بیمه و... را ایجاد کنند.

البته از نقطه‌نظر بعضی‌ها زیاده‌روی‌هایی هم کردند. آن‌ها قبلاً می‌خواستند به طور جدی بودجه‌ی تأمین اجتماعی را کاهش دهند. برای کاهش هزینه‌ی دولت از بودجه‌ی تأمین اجتماعی بکاهند. ولی سیاست خود را تغییر دادند و سیستم سازمان‌های خیریه و تأمین اجتماعی را بهبود بخشیدند. ممکن است نه با شعور طبقاتی بلکه با غریزه‌ی طبقاتی خود درک کردند که اکثریت مردم را نباید دلسرد کرد.

آرایش قوای جدید به وجود آمده است. ۲۰ تا ۳۰ درصد جمعیت جوامع سرمایه‌داری از مشی محافظه‌کارانه فعالانه پشتیبانی می‌کنند. چون به طور مشخص سود می‌برند. ۴۰ تا ۵۰ درصد را باید **باتلاق سرمایه‌داری** نامید. آنان زیاد سود نمی‌برند؛ ولی کم‌وبیش نیازهایشان تأمین می‌شود. مرفه هستند. ممکن است این‌ها دنبال برنامه‌ی دیگری بروند؛ ولی برنامه‌ی دیگری که آنان را جذب کند وجود ندارد. حدود ۲۰ درصد با این تغییرات موافق نیستند. بیشتر این‌ها را بیکاران و محرومین تشکیل می‌دهند. در بین بیکاران جوانان هم زیاداند.

اگر نظریه‌ها را در مورد نیروی انقلابی بررسی کنیم، می‌بینیم که اقشار بیکار هیچ‌وقت پیشاهنگ انقلاب نبودند. از طرف دیگر تجربه نشان می‌دهد که محرومان نه تکیه‌گاه نیروهای چپ بلکه تکیه‌گاه شوونیست‌ها و ناسیونالیست‌های [افراطی] مثل لپن[1] در فرانسه هستند.

با تحلیل این آمارها می‌بینیم که کمونیست‌ها با چه مشکلاتی در کشورهای سرمایه‌داری مواجه هستند. احزاب اقشار سنتی طبقه‌ی کارگر (البته نادیده گرفتن این تکیه‌گاه اشتباه است)، باید با نیروهای جدید، آینده را به‌روشنی ترسیم کنند. چه دورنمایی وجود دارد. چه چیزی را می‌شود در مقابل امواج محافظه‌کارانه قرار داد. سرمایه‌دارها بعضی تزها را پیدا کرده‌اند؛ ولی نظریه‌ی مکمل هنوز تدوین نشده است.

غیر از تکیه به اقشار سنتی طبقه‌ی کارگر، کمونیست‌ها باید به اقشار دیگر این طبقه هم تکیه بکنند. ولی وعده‌ی چه چیزی را به آنان بدهند؟ چون قشرهای جدید از نظر مادی زندگی خوبی دارند. تأمین شده‌اند. در مقایسه با اقشار سنتی، قشر جدید نیازهای دیگر و ارزش‌های معنوی دیگری دارند. مثلاً [مسائل] موردتوجه قشر جدید دستمزد بیشتر یا محل کار نیست. بیشتر به نقش خود در جامعه و شخصیت و مقام اجتماعی خود فکر می‌کنند. ممکن است برای درک نیازهای این اقشار جدید و پیدا کردن برنامه‌ی مناسب، زمان لازم باشد. فعلاً در حال جستجو هستیم. اکثریت احزاب کمونیستی در اروپای غربی و آمریکای شمالی هم راه نزدیک شدن به طبقه کارگر را پیدا نکرده‌اند. راه نزدیک شدن به اقشار متوسط را هم پیدا نکرده‌اند که به بخش جدید کارگران نزدیک‌تر اند. ضایعاتی که کمونیست‌ها می‌دهند از نظر کمیت و کاهش آرا یا حواس‌پرتی آن‌ها از همین مسائلی است که گفتم. وضعیت طبقه‌ی کارگر و مشکلات کمونیست‌ها را یک موضوع دیگر هم سخت‌تر می‌کند: مرحله‌ی تغییرات کیفی در خود سوسیالیسم است.

---

[1] ژان ماری لوپن ساستمدار راست‌گرای افراطی فرانسوی و بنیان‌گذار حزب جبهه ملی در سال ۱۹۷۲ بود. او به دلیل دیدگاه‌های ناسیونالیستی، ضد مهاجرت و انتقادات تندش از اتحادیه اروپا شناخته می‌شود.

در گذشته می‌شد شوروی را به‌عنوان الگو نشان داد. حالا هم همین‌طور است. ولی این قانع‌کننده نیست. یکی از علل آن عقب‌ماندگی سوسیالیسم از انقلاب تکنولوژیک است. نظریه دیالکتیک مارکسی رشد خط مستقیم نیست بلکه مارپیچی است. مثلاً در ۱۹۱۷ که بحران بسیار جدی در سرمایه‌داری جهانی رخ داد لنین گفته بود روسیه آن زمان، مرکز تمام تضادهای امپریالیستی شده بود. در آن دوران امکان پیروزی انقلاب نه در روسیه بلکه در اروپا بود. ولی این اتفاق رخ نداد و انقلاب در روسیه رخ داد و سپس در کشورهای اروپای شرقی و بعضی کشورهای رو به رشد صورت گرفت. رشد در جوامع سرمایه‌داری ادامه یافت و اکنون انقلاب تکنولوژیک موجب شد سرمایه‌داری در مارپیچ رشد جهش بکند و یک پیچ بالاتر برود. ولی سوسیالیسم که انقلاب اجتماعی را ایجاد کرد در سطح پائین تری از رشد تکنولوژیک قرار گرفت.

طبق برنامه‌ی کنگره‌ی ۲۷ تا سال ۲۰۰۰ می‌خواهیم راندمان کار را دو و نیم برابر افزایش بدهیم. راندمان کار معیار اساسی سنجش رشد تکنولوژیک را نشان می‌دهد. اگر این برنامه را اجرا کنیم سال ۲۰۰۰ به سطح آمریکا در سال ۱۹۸۵ می‌رسیم. یعنی اگر ساده‌تر بگویم ما در سال ۲۰۰۰ به سطح تکنولوژیک جدید امروز[غرب] خواهیم رسید. نیروی مولده بر مناسبات تولیدی بر محیط اجتماعی، فرهنگ و تمام حیات سیاسی جامعه تأثیر خواهد گذاشت. به همین خاطر وقتی ما به رفقای کمونیست ایتالیایی و فرانسوی انتقاد می‌کردیم آن‌ها می‌گفتند مدل سوسیالیستی خودشان را می‌سازند. انتقاد ما به آن‌ها درست نبود. انقلاب سوسیالیستی به نسبت سطح رشد اقتصادی هر کشوری ویژگی خود را دارد.

راه گذار آن‌ها به سوسیالیسم چگونه رقم می‌خورد. طبیعی است که رشد بالای تکنولوژی باعث حل تضادهای سرشتی سرمایه‌داری نخواهد شد. البته نباید فراموش کرد سرمایه‌داری با استفاده از سودهایی که کسب می‌کند حدت تضادها را کم می‌کند. بعضی امتیازها را نسبت به طبقه‌ی کارگر می‌دهد. ۸۰٪ نیازهای ابتدایی و انسانی مردم را تأمین کرده است. ولی نمی‌شود دو مطلب مهم را فراموش کرد:

۱ـ در جهان سوم نیازهای اولیه‌ی انسان نه‌تنها تأمین نیست، بلکه انسان‌ها از گرسنگی می‌میرند.

۲ـ سرمایه‌داری حین رفع حدت تضادهای خود تضادهای جدیدی را به وجود می‌آورد مثل نیاز انسان‌ها به شرکت فعال در زندگی سیاسی ـ اجتماعی.

سطح تکنولوژی معاصر امکانات وسیعی برای شرکت مردم در امور سیاسی ـ اجتماعی به وجود می‌آورد؛ ولی سرمایه‌داری مانع جدی برای شرکت مردم در امور سیاسی است. بعد از سال‌ها معلوم نیست چند سال دیگر روند جدید تکامل بشریت پدید می‌آید و [تضادها] به نقطه‌ای که [باعث ایجاد] وضعیت انقلابی بشود می‌رسد. بحران سرمایه‌داری به وجود خواهد آمد البته با این تفاوت که این بار در سطح بالاتری نمایان می‌شود. کمونیست‌ها باید برای چنین لحظه‌ای (مثل کمونیست‌های روسی در اوایل قرن بیستم) آماده باشند. از حالا باید نظریه‌ی جدید گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را تدوین کنند. آن‌ها با اشکال جدید انقلاب سوسیالیستی با وضعیت جدید پس از انقلاب تکنولوژی مواجه هستند. بیشتر آن‌ها دنبال نظریه‌های منسوخ هستند و بدون تئوری منسجم اند البته برخی چیزهایی [نظراتی] به دست آورده‌اند. ولی ما نمی‌توانیم بگوییم آن‌ها تئوری کامل گذار به سوسیالیسم را دارند. متأسفانه خودشان این موضوع را قبول ندارند. من از روز اول به شما گفتم چه چیزی را می‌توانیم به شما بدهیم و چه چیزی را نمی‌توانیم. ما فقط تجربه‌ی تاریخی خود را می‌توانیم در اختیار شما قرار بدهیم. لنین همیشه می‌گفت تجربه را باید خلاقانه به کار برد. کمونیست‌های کشورهای امپریالیستی می‌خواهند از تجربه‌ها استفاده کنند؛ ولی آن‌ها در پیچ بالاتری از سال ۱۹۱۷ قرار دارند و مسائل بسیار پیچیده‌ای برایشان مطرح است.

علاوه بر مسائلی که مطرح کردم این موضوع هم مهم است که سرمایه‌داری به سطح انترناسیونالیستی [جهانی] رسیده است. بین‌المللی شدن سرمایه زودتر از بین‌المللی شدن طبقه‌ی کارگر رخ داده است. در اروپا بازار مشترک و انحصارات فراملیتی زیادی کار می‌کنند. انحصارات از منابع فراملیتی و مبارزه‌ی فراملیتی شکل گرفته است. آن‌ها می‌توانند کارخانه‌ای را در هر کشوری تعطیل کنند و در کشور دیگری تأسیس کنند. طبقه‌ی کارگر در سمت‌گیری ملی می‌رزمد. هنوز وحدت بین‌المللی رزمش نسبت به سرمایه‌ی بین‌المللی عقب است. تحلیل عمیق واقعیات لازم است.

امیر: احزاب کمونیست اروپایی مبارزه‌ی ضد انحصارات را مطرح می‌کنند. در شرایطی که آنجا تمام سرمایه انحصاری است. اگر سرمایه‌داری بیفتد فقط سوسیالیسم می‌ماند چه آلترناتیو دیگری می‌تواند وجود داشته باشد. آیا آلترناتیو دیگری برای سرمایه‌داری [متصور] است.

کراسین: گفته بودم که از دیدگاه من نظریه‌ی دمکراسی ضد انحصارات عملکرد ندارد. مؤثر نیست. در کنار این یک سؤال دیگر هم مطرح می‌شود که اصلاً این دیدگاه از اساس درست بوده است؟ این نظریه را بر اساس یک حکم ساده ایجاد کرده بودند. براین‌اساس که انحصارات دشمن خلق است. شما اگر اسناد مشاوره‌ی سال ۱۹۶۹ را مطالعه کنید متوجه می‌شوید که راجع به انحصارات چه نظری می‌دهند. انحصار را علیه همه چیز می‌دانند. دشمن طبقه‌ی کارگر، دشمن خلق، دشمن جوانان و گفته می‌شود انحصار فشاری بر اقشار متوسط [جامعه] است. علیه انحصار همه چیز گفته شده است.

آن‌ها متوجه شده بودند که تضادی بین انحصار و تمام مردم وجود دارد. نظر به منطق این تز امکان مبارزه‌ی مشترک بین همه‌ی مردم با انحصار وجود دارد. به لحاظ کلی وجوه حقیقی در این نظریه موجود بود. ولی وقتی به عمق می‌رویم می‌بینیم نه یک تضاد بلکه سیستمی از تضادها است. اگر طبقه‌ی کارگر را [درنظر] بگیریم:

تضاد بین انحصار با قشر کارگر خارج از پروسه‌ی تولید

تضاد بین انحصار با قشر کارگر در واحدهای تولیدی غیرانحصاری که ضایعات بزرگی را تحمل می‌کنند.

تضاد بین انحصار با کارگران کارخانجات انحصاری.

تمام این تضادها خصائل مختلفی دارند. مثلاً نمونه‌ی بارز آن در ژاپن انحصار سونی است. در اینجا تضاد بین کارگران با این انحصار است. سیستم [صاحبان انحصار یا دولت] اقداماتی می‌کند که حدت تضاد را کاهش می‌دهد. مثلاً اگر شما تمام زندگی خود را در آن انحصار کار بکنی درآمد خوب، حقوق بازنشستگی خوب و تأمین بهداشتی و اجتماعی و بیمه‌ی بیکاری خواهی داشت. این سیستم روابط

است. ولی مسئله بر سر این است که چگونه انواع تضادها در تضادی بین مردم و انحصارات کانالیزه می‌شود. هنوز در این مورد نظریه‌ای وجود ندارد. [نظریه برای حل] تضاد مربوطه پیدا نشده است.

البته مهم است که این مسئله درک شده که انحصارات هم مختلف هستند. انحصارات نظامی ـ صنعتی که تکیه‌گاه سیاست‌های ارتجاعی امپریالیسم اند. سال گذشته در یکی از شماره‌های مجله‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا «اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی» مقاله‌ی ایوانف که قبلاً کارمند این انستیتو بود چاپ شد. او الان در شورای وزیران کارمی کند. ایوانف تحقیقاتی کرده بود که چند درصد و کدام انحصار آمریکایی جزو مجموعه‌ی نظامی ـ صنعتی است. نتیجه‌گیری کرده بود که ۲۰ درصد انحصارهای آمریکایی نظامی ـ صنعتی است. اقلیتی از انحصارات نظامی ـ صنعتی‌اند. اینجا هم تضاد است. تضادی بین سایر انحصارها با انحصارهای نظامی ـ صنعتی. این انحصارات بودجه‌ی هنگفتی از دولت می‌گیرند و سیاست به‌شدت ارتجاعی دارند. انحصارهای بیرون از مجتمع نظامی گاهاً خواهان روابط مسالمت‌آمیز با شوروی هستند.

امروز که وظیفه حفظ صلح است آیا درست است که مبارزه علیه تمام انحصارها را مطرح کنیم؟ آیا این درست است؟ مگر توده‌های وسیع در اروپای غربی برخورد یکسان با تمام انحصارها را به‌عنوان دشمن قبول دارند؟ مگر برای [حفظ صلح] مبارزه علیه بخش نظامی هدف اول ما نیست؟

فرخ: شما گفتید سیاست محافظه‌کارانه‌ی ریگانیسم موفق شده [است] توجه توده‌ی وسیعی را به خود جلب کند. پایه‌ی اجتماعی پیدا کرده است. در طی همین سال‌ها در کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین ریگانیسم با موج مخالفت و اعتراض وسیع توده‌های مردم این کشورها روبه‌رو شد. احساسات ضد امپریالیستی از جمله در ایران گسترش پیدا کرده است. شما گفتید تحولاتی که بعد از جنگ جهانی دوم به وجود آمده است در کشورهای جهان سوم نیروهای ضد امپریالیستی از جمله در سازمان ملل تقویت شده‌اند. قابل‌پیش‌بینی است که شکاف کشورهای آسیایی و

آفریقایی با آمریکا و دیگر امپریالیست‌ها بیشتر خواهد شد. سؤال این است که در موج محافظه‌کاری جدید ریگانیسم به چه میزان موج ضد امپریالیستی در خاور میانه را مانع می‌دانند و چه تدابیری برای مقابله با آن دیده‌اند.

کراسین: مسائلی که مربوط به جهان سوم است، طور دیگری است. واقعیات طور دیگری است. انقلاب سفید شاه را می‌شود کوششی جهت دستیابی به انقلاب تکنولوژی دانست. به دو دلیل در چنین کشورهایی وضع مثل کشورهای سرمایه‌داری نیست.

ـ در این کشورها سرمایه‌داری ضعیف است. ریگانیسم در آمریکا با توسل به رشوه دادن به اقشار وسیع جامعه که در نتیجه‌ی انقلاب تکنولوژیک قادر به این کار است، برای حفظ خود رفاه جامعه را تأمین می‌کند. ولی در جهان سوم سرمایه‌داری برای رشوه دادن چنین ذخایر و انباشتی ندارد. مثلاً در تایوان و یا جاهای دیگر چنین است. حتی کره که تا حدودی این قدرت را داشت الان نمی‌تواند.

ـ انقلاب تکنولوژی [در کشورهای سرمایه‌داری] قبلاً زمینه‌اش فراهم شده است. در کشورهای جهان سوم چنین زمینه‌هایی وجود ندارد یا خیلی کم است. مثلاً در ایران اصلاحات بزرگی صورت گرفت؛ ولی با ساختارهای قدیم روبه‌رو شد و انقلاب شد و نتوانست ادامه بدهد. نیروی انقلابی باید از زاویه‌های دیگری این وضعیت را در نظر بگیرد. من با سندهای شما آشنا شدم. از نظر مواضع عمومی تئوریک اختلافی نداریم. یعنی نظریه‌ای است که هدفش تغییر است. نظریه‌ای مبتنی بر مناسبات تولیدی در سطح بزرگ است.

اگر این نظریه [برنامه] همین‌طور بخواهد به اجرا گذاشته شود با ساختارهای قدیم خودتان درگیر خواهید شد. همان‌طور که شاه از زاویه دیگری درگیر شد. نظر شخصی من است. البته من ایران را خوب نمی‌شناسم. مشکل عمده‌ی شما در این است که شعارهای رادیکال با توجه به اسلام با واقعیات انطباق یابد. دیشب تلویزیون شوروی خمینی را نشان داد که نیروی مادی دارد.

پس ضعف سرمایه‌داری و وجود ساختارهای سنتی موجب می‌شود که محافظه‌کاری در [چنین کشورهایی] به شیوه‌ی خاصی پیاده شود.

در رابطه با سؤال گرایش فزاینده‌ی جنبش ضد امپریالیستی در این‌گونه کشورها من شک دارم رشد کرده و رشد می‌کند. بعضی جاها مثل آفریقا رشد می‌کند؛ ولی در خیلی جاها از جمله در کشورهای آفریقایی که به‌اصطلاح راه رشد غیرسرمایه‌داری را پیش گرفته بودند، دچار مشکلاتی شده‌اند. آن‌ها گرایشی پیدا کرده‌اند که احتمالا راه دیگری را در پیش خواهند گرفت. تمایل دارند با آمریکا تماس بگیرند و به آمریکا نزدیک شوند. گرایش ضد امپریالیستی همیشه فزاینده نیست. بعضی وقت‌ها فزاینده است و مواقعی کاهش می‌یابد. البته بعضی اوقات نیروهای جدی ضد امپریالیستی خودشان باعث تقویت مواضع امپریالیسم می‌شوند. به نظر من روی کارآمدن خمینی و اقداماتی مثل دامن زدن به بحران نفت و [مشکلات] اقتصادی در خلیج [فارس] یا زدن کویت با موشک شوونیسم آمریکا و جاهای دیگر را تقویت می‌کند. موجب تقویت انحصارات می‌گردد. ریگان از این اقدام خمینی سود خواهد برد، مثل تاچر از جریان مالونیاس.[۱] **مسئله بر سر هماهنگ کردن فعالیت نیروهای ضد امپریالیستی جهان سوم با نیروهای درون کشورهای سرمایه‌داری است. این مسئله‌ی کلیدی است.** من تأکید کردم همبستگی انترناسیونالیستی علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم خیلی عقب‌مانده‌تر از همبستگی و بین‌المللی شدن سرمایه است.

---

[۱] جنگ مالویناس (یا جنگ فالکلند) در سال ۱۹۸۲ بین آرژانتین و بریتانیا بر سر مالکیت جزایر فالکلند (که در آرژانتین به نام «مالویناس» شناخته می‌شوند) رخ داد. این جنگ زمانی آغاز شد که نیروهای آرژانتینی به جزایر حمله کرده و آن‌ها را اشغال کردند، اما بریتانیا با اعزام نیروهای نظامی، جزایر را پس گرفت. جنگ حدود ۱۰ هفته طول کشید و با پیروزی بریتانیا پایان یافت. این درگیری پیامدهای سیاسی مهمی برای هر دو کشور داشت و هنوز هم یکی از موضوعات مناقشه‌آمیز در روابط آرژانتین و بریتانیاست.

۴ - نظرات تروفیموف: وضعیت جدید شوروی

جلسه با رفیق تروفیموف ادامه یافت. رفیق کراسین رفتند.

امیر: رفقا در مورد جذب انقلاب علمی ـ فنی توسط کشورهای غربی صحبت کردند. نیازمند است که مارکسیست‌ها تئوری امپریالیسم را تکامل بدهند[کامل بکنند]. قبلاً گفته می‌شد امپریالیسم مانع عمده‌ی تکامل نیروهای مولده است. حال آنکه کاپیتالیسم انقلاب علمی ـ فنی را جذب کرد. ازاین‌رو به‌ضرورت تکمیل تئوری امپریالیسم نیاز است. اکنون کدام نیرو در جهان سر راه تکامل تولید است؟ این مسائل تا چه حد بررسی شده است؟

تروفیموف: اولاً بی‌شک نیاز به تکامل تئوری نه‌فقط در نظریه‌ی امپریالیسم، بلکه در سیاست هم وجود دارد. ما کمونیست‌های شوروی و بقیه‌ی جهان از تحولات عقب افتاده‌ایم. یکی از دلایل آن تأثیر دگماتیسم است. نسل من تحت‌تأثیر دگماتیسم[تعصب] تربیت شد. درباره‌ی امپریالیسم اثر جدیدی نوشته شده است. دوسه ماهی است که نشر پیدا کرده است. «سرمایه‌داری در اواخر قرن بیستم». یاکولف نویسنده مطلب است. این اولین قدم است. رفیق یاکولف عضو کمیته‌ی مرکزی و دبیر هیئت سیاسی حزب است. مطلب ایجاب می‌کند به تز رفیق لنین برگردیم. لنین وقتی امپریالیسم را [تعریف کرد] مجموع آن را در نظر گرفت. [یاکولف] چنین چیزی را نوشته است. من یک بار دیگر اثر لنین راجع به امپریالیسم را مطالعه کردم. لنین [هر دو] **گرایش** را مطرح می‌کند. می‌گوید امپریالیسم هم به ترمز کردن نیروهای مولده و هم به همساز کردن نیروهای مولده گرایش دارد. لنین حتی گفته:

«در مجموع تکامل با حضور و وجود امپریالیسم سریع‌تر صورت می‌گیرد.» به این جهت با در نظر گرفتن جمله‌ی فوق وقتی صحبت بر سر نیروی ترمزکننده است بحث بر سر بخش‌هایی از امپریالیسم است مثل انحصارهای نظامی ـ صنعتی. این [بخش] جریان رشد انحرافی را به وجود می‌آورد. جریان رشد ملیتاریزه را به وجود می‌آورد. یعنی امپریالیسم از تکامل جلوگیری نمی‌کند؛ بلکه به عرصه‌ی انحرافی [نظامی] سوق می‌دهد. در چارچوب سرمایه‌ی انحصاری دولتی بعضی‌اوقات سرمایه به نفع بخش‌های نظامی به کار گرفته می‌شود. فعلاً تا اینجا می‌شود جواب داد. بین احزاب خارجی دو حزب بیشتر از بقیه کار می‌کنند. حزب کمونیست که در شهر فرانکفورت دانشکده‌ی تحقیقاتی دارند [احتمالاً اشاره به مکتب فرانکفورت است] و دومی حزب کمونیست ایتالیا است.

بهمن: شما قبول دارید اروکمونیسم تلاشی بود برای پاسخ به مسائل کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته؟

تروفیموف: اروکمونیسم تلاش و جستجو برای پاسخ به مسائل کشورهای امپریالیستی بود. رفقای این احزاب احساس می‌کردند ارزیابی و تئوری‌های سابق جواب نمی‌دهد و عملکرد ندارد. آن‌ها به دنبال پاسخ‌های مقتضی رفتند. در آن صورت مسئله ای که مطرح می‌شود این است که این کار چه ثمراتی داشته. مثلاً هم‌زمان با اروکمونیسم، نظریه‌ی انترناسیونالیسم نوین پیدا شد که جوانب مثبتی داشت؛ همبستگی بین‌المللی نه‌فقط بین طبقه‌ی کارگر در جهان، بلکه همبستگی وسیع با همه‌ی اقشار [احزاب اروکمونیسم] نظر به وضعیت داخلی خود برای اتحاد وسیع کوشش کردند؛ چون فهمیده بودند که تکیه بر پایگاه محدود اجتماعی هیچ دستاوردی ندارد. باید اتحادهای وسیع‌تر را جستجو می‌کردند. این کار کوششی در این راه بود.

پدیده‌ی مثبت دیگر در چارچوب اروکمونیسم آزمایش برقراری مناسبات نزدیک با احزاب سوسیالیستی بود. مسئله‌ی عمده کوششی برای جستجوی نظری نو بود. اولین ارزیابی ما از پدیده‌ی نو، ملایم بود. در سخنرانی برژنف در یکی از پلنوم‌ها (۱۹۷۶)، او

گفت این پدیده تلاشی است برای پیدا کردن حقیقت که همیشه لازم است. این کوشش باید جهت درستی داشته باشد. ولی سمت درست معلوم نبود چیست و کسی هم نگفت چیست. البته اروکمونیسم اشتباهاتی هم داشت.

۱ـ اشتباه اول. آن‌ها می‌خواستند رسیدن به سوسیالیسم را از طریق همکاری طبقاتی بین بورژوازی و زحمت‌کشان پیش ببرند. به‌ویژه در ایتالیا که به نام برنامه‌ی **خط سازش تاریخی** معروف شد. تلاشی برای خاموش کردن شدت مبارزه‌ی طبقاتی بود.

۲ـ اشتباه دوم. به طور عینی سوسیالیسم موجود را ارزیابی [نقد؟] نمی‌کردند. اگر مدارک آنان را (ایتالیا و فرانسه) در آن سال‌ها در نظر بگیرید متوجه می‌شوید نقدهای آن روز آنان همان نقدهایی است که ما امروز مطرح می‌کنیم. ولی در مجموع از جمله کاریبلو[1] که نه‌فقط انتقاد سازنده نمی‌کردند، بلکه سوسیالیسم را نفی می‌کردند و می‌گفتند نوعی فاشیسم است.

بعضی از رفقا از حزب کمونیست ایتالیا بعد از حوادث و رویدادهای لهستان قطعنامه دادند که این [برخورد شوروی] سوسیالیستی نیست و اضافه کردند که خواست انقلاب اکتبر خنثی [نابود] شده و در این کشورها چیز دیگری غیر از سوسیالیسم وجود دارد.

این دیگر انتقاد سازنده و عادی نیست. این بدنام کردن و دشمنی است. جالب بود که از طریق این بدگویی‌ها مواضع خود را پیش زحمت‌کشان ایتالیا خراب کردند. چون زحمت‌کشان می‌گفتند ضمانتی نیست که حزب کمونیست ایتالیا کشور سوسیالیستی بهتری بسازد. مطلب عمده بر سر نفی دیکتاتوری پرولتاریا نبود. بر سر دو مطلبی بود که گفتم.

---

[1] سانتیاگو کاریبو *(Santiago Carrillo) یکی از شناخته‌شده ترین کمونیست‌های اسپانیایی قرن بیستم بود. او از رهبران اصلی یوروکمونیسم در اروپا بود. هدف او فاصله‌گیری از خط مشی شوروی و ایجاد کمونیسمی دموکراتیک در اروپای غربی بود. کاریبو بعد از شکست فرانکو نقش مهمی در تبدیل اسپانیا به یک نظام دموکراتیک ایفا کرد و از رویکردی صلح‌آمیز و همکاری با دیگر احزاب حمایت کرد.

فرخ: راجع به لنینیسم چه می‌گفتند. از نظر تئوریک و نظری؟.

تروفیموف: ایتالیایی‌ها این را [لنینیسم] را از اساس‌نامه‌ی خود حذف کردند. اسپانیایی‌ها هم از اساس‌نامه‌ی خود حذف کردند. از نظر تئوریک نظرات متفاوتی حتی درون حزبشان وجود داشت. لنین در شرایط تاریخی دیگری کار می‌کرد. تزهایش مربوط به اقتصاد عقب‌مانده‌ی روسیه بود. نوشته‌هایش [تزهایش] با اینکه وضعیت اروپای غربی را در نظر می‌گرفت [ولی] عمدتاً روسیه را مدنظر داشت. ازاین‌رو احزاب ایتالیا و اسپانیا همه احکام اصولی لنین از جمله مبارزه‌ی طبقاتی تا مبارزه برای به دست گرفتن قدرت سیاسی را، برای شرایط امروز قبول نداشتند و می‌گفتند به درد نمی‌خورد. در مبارزه‌ی طبقاتی اصلاً راجع به سرمایه‌داری انحصاری دولتی حرفی نمی‌زنند. نظریه‌ی جدیدی برای خود دارند. آن‌ها نظریه‌ی لنین درباره‌ی مبارزه برای دمکراسی را در شرایط سرمایه‌داری برای هر کشوری «خود ویژه» تعریف می‌کنند. لنین جهش کیفی را مطرح می‌کند. یعنی گذار از دمکراسی بورژوایی به دمکراسی سوسیالیستی. آن‌ها جهش را حذف کردند و گذار تدریجی به سوسیالیسم را مطرح کردند. تغییر کیفی در مبارزه در راه دمکراسی را حذف کردند. در مورد سوسیالیسم تصورات رویائی دارند که جامعه‌ی آزاد [وقتی] کامل است که هم زحمت‌کشان و هم سرمایه‌داران آزاد باشند. جامعه‌ی سوسیالیستی را جامعه‌ی پلورالیستی هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی می‌فهمند.

البته در مورد پلورالیسم در میان ما هم نظراتی است که چند حزب و چند دیدگاه وجود داشته باشد. ولی آن‌ها [غربی‌ها] پلورالیسم را به طریق خود می‌فهمند. یعنی بعد از مرحله‌ی گذار از انقلاب هم به پلورالیسم در جامعه معتقد هستند. مثلاً اقتصاد چند ساختاری را که در دوره‌ی معینی وجود دارد دائمی فکر می‌کنند که باید در تمام مرحله سوسیالیسم وجود داشته باشد. یا مثلاً در ارتباط با انترناسیونالیسم نوین آن‌ها ارتباط و اتحاد با همه‌ی لایه‌ها را به‌جای ارتباط با پرولتاریا مطرح کردند. ارزیابی‌های [نقدهای] ما امروز جدی‌تر از نقدهای کمونیسم اروپایی است.

ما در سال‌های ۱۹۷۶ الی ۱۹۸۵ جنبه‌های منفی اروکمونیسم را برجسته می‌کردیم و آنان را به‌عنوان مخالفان خود ارزیابی می‌کردیم. اکنون منعطف‌تر و مثبت‌تر برخورد می‌کنیم. ولی با آن‌ها همان زمان هم در نشریات به زبان تند برخورد نمی‌کردیم. شکل برخورد ما همیشه ملایم بود. احزاب کمونیست چکسلاواکی، رومانی و آلمان با اروکمونیسم برخورد خیلی تند می‌کردند. حزب ما به علت موقعیت خاص خود از برخورد تند جلوگیری می‌کرد. برخورد ما تأثیر مثبت داشت و باعث شد حزب کمونیست فرانسه مواضع اروکمونیسم را ترک کند. نه همه‌ی انحرافات را، بلکه اکثر آن را ترک کرد. حزب کمونیست ایتالیا دیگر اصطلاحات تندی را که قبلا علیه ما به کار می‌برد، استفاده نمی کند. در ماه مارس ۱۹۷۷ در ملاقات مادرید سه دبیرکل خواستند نظرات خود را به جمع تحمیل کنند؛ ولی بعد راه دیگری در پیش گرفتند. باید همچنان در مورد چگونگی حرکت به‌سوی سوسیالیسم در کشورهای رشدیافته تحقیق شود. هنوز نظریه علمی واحد و سیستماتیک وجود ندارد.

بهروز: کنفرانس نشریه طبقه کارگر و جهان معاصر که برگزار شد و برخی از احزاب اروپای غربی و تعدادی از رفقای شوروی حضور داشتند چه نتایجی داشت.

تروفیموف: اولین ویژگی کنفرانس این بود که در تاریخ دوران اخیر از نظر ترکیب هم وسیع و هم متنوع بود. علاوه بر کمونیست‌ها، سوسیال دموکرات‌ها از اتریش، نیوزلند و غیره شرکت داشتند. موضوع مرکزی این سؤال بود که طبقه کارگر معاصر همچنان نیروی اساسی انقلاب است یا نه. تمام شرکت‌کنندگان سرانجام از نقطه‌نظرات متفاوت جواب مثبت دادند. سخنرانان احزاب فرانسه و ایتالیا بر نقش انقلاب علمی ـ فنی بر طبقه کارگر تأکید داشتند.

انقلاب علمی ـ فنی ساختار اجتماعی جوامع و ساختار طبقه‌ی کارگر را تغییر می‌دهد؛ ولی طبقه‌ی کارگر نیروی اساسی باقی می‌ماند. حزب کمونیست سنگال هم صحبت کرد. نمایندگان گویان و تونس... صحبت کردند. آن‌ها هم موافق بودند که طبقه‌ی کارگر به‌عنوان طبقه‌ی اصلی باقی می‌ماند. گرنس گفت در آلمان در صنعتی‌ترین استان (نوردن وستفالن) نظر به ترکیب طبقه‌ی کارگر، کارگران صنعتی

کمتر از کارگران خدماتی هستند. این جابه‌جایی به معنی کاهش کارگران نیست. مشکل این است که ما هنوز کلید [رمز] کار در میان بخش بزرگ کارگران خدماتی را پیدا نکرده‌ایم.

مسئله دیگر مربوط به حفظ صلح بود. غیر از کمونیست‌ها، غیرکمونیست‌ها هم صحبت کردند. رفقای حزب کمونیست ژاپن تمام سخنرانی‌شان در مورد صلح بود و رسالت طبقه‌ی کارگر را حفظ صلح می‌دانستند. احزاب اروپای غربی مسائل را سنجیده در نظر می‌گرفتند. مبارزه‌ی طبقه کارگر را هم برای صلح و هم برای مسائل اجتماعی مدنظر داشتند. حزب لیبرالیست [نام کشور معلوم نیست] فقط در مورد صلح صحبت کرد. نماینده‌ی لیبرال‌های چپ از آمیزش مبارزه برای صلح و منافع اجتماعی اقشار زحمت‌کش حرف زد.

همه تأکید کردند که در تهیه و تدوین آلترناتیو اتحادیه‌های صنفی عقب مانده‌اند. مخصوصاً ایتالیایی‌ها می‌گفتند که بعضی اوقات کاری را که ما باید انجام می‌دادیم، بورژوازی در سطح بین‌المللی انجام می‌دهد. مثلاً انحصار فراملیتی کارش را از طریق اتحادیه‌ها هماهنگ می‌کند؛ ولی ما [اتحادیه ما] نمی‌تواند. رفیق امبرنین صحبت کرد که در مجله‌ی *کمونیست* منتشر شد.

فرخ: درباره‌ی پیشرفت احزاب کمونیستی و کارگری در اروپای غربی و به‌طورکلی جنبش دمکراتیک در آنجا آیا این نظر درست است که تغییرات عمده در هریک از کشورهای اروپا بستگی به تغییرات عمده‌ی سیاسی در دیگر کشورها دارد یا نه؟

تروفیموف: در مجموع اگر راجع به اوضاع عمومی کشورهای اروپایی نگاه کنیم گرایش به راست تقویت شده است. همان‌طور که رفیق کراسین گفت. در آلمان غربی کُهل[1] راست‌گرا است.

---

[1] هلموت کهل صدراعظم آلمان غربی از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۰ و سپس صدراعظم آلمان فدرال از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۸ بود. او نقش کلیدی در «وحدت آلمان» پس از فروپاشی دیوار برلین ایفا کرد. کُهل از بنیان‌گذاران اصلی «اتحاد اروپا» و از حامیان اصلی ایجاد واحد پول یورو بود. او از اعضای حزب دموکرات مسیحی آلمان بود و سیاست اقتصادی بازار آزاد را دنبال می‌کرد. کهل یکی از چهره‌های تأثیرگذار در سیاست اروپا پس از جنگ سرد محسوب می‌شود.

در انگلستان تاچر پیروز شد. در فرانسه احزاب راست، به رهبری شیراک آمدند. در ایتالیا البته وضعیت متفاوت است. احزاب چپ مواضعشان و تأثرشان بیشتر می‌شود؛ ولی نیروی اساسی همان دمکرات- مسیحی است. در فنلاند راست‌ها در انتخابات پیروز شدند حزب ائتلاف ملی که بعد از جنگ جهانی دوم حزب اصلی بود. در پرتقال چندی قبل حزبی با عنوان سوسیالیستی و با ماهیت بورژوایی روی کار آمد. رژیم‌های سوسیال دموکرات در نروژ و سوئد، و حزب سوسیالیست در اسپانیا و پاسوک در یونان هستند.

مسئله در این است که حتی در کشورهایی که احزاب سوسیال دموکرات در آن به قدرت رسیدند در عرصه‌ی اقتصادی روی ریل ریگانیسم می‌غلتند. ریگانیسم کاهش مالیات از انحصارات و سرمایه‌گذاری برای به کار بردن دستاوردهای انقلاب علمی و فنی را دنبال می‌کند. افزایش بیکاری و گسترش بخش خصوصی، چشم‌انداز خوشحال‌کننده‌ای نیست.

احزاب کمونیست مختلف اند. برخی‌ها خیلی بزرگ اند. ایتالیا بزرگ‌ترین است. بعد از آن فرانسه، پرتقال و بعد فنلاند بعد یونان است. در سوئد دو حزب کمونیست وجود دارد. حزب چپ نفوذ بیشتری دارد. علاوه بر این کشورهایی هستند که حزب در آن مقام خود را حفظ کرده است ولی نقش سرتاسری و ملی ندارد. در بلژیک، هلند، انگلستان، نروژ، سوییس، ایرلند و اتریش چنین وضعیتی است.

آیا در اروپا حوادث سیاسی روی هم تأثیر متقابل دارند؟ بله. تحکیم موضع تاچر تأثیری جدی بر سیاست محافظه‌کاران اروپا گذاشته است. انتگراسیون اقتصادی در اروپا وجود دارد. دوازده کشور عضو بازار مشترک، نه‌تنها انتگراسیون اقتصادی، بلکه انتگراسیون سیاسی هم دارند. پارلمان اروپا وسیله‌ای برای تأثیرگذاری بر روی کشورها است. احزاب کمونیست به لحاظ سیاسی متنوع‌اند. حزب کمونیست فرانسه در دو کنگره‌ی آخر خود گفتند [تصویب کردند] در فرانسه بدون هیچ مرحله‌ی گذاری باید برای تغییرات سوسیالیستی مبارزه کرد. هیچ مرحله‌ی بنیادی ای نیست. سوسیالیسم بحران عمومی در فرانسه را حل می‌کند. اما متأسفانه برای تحقق عملی این نظریه سازماندهی نمی‌شود. مسائلی که تحت عنوان مبارزه در راه سوسیالیسم مطرح

می‌کنند مثل مبارزه در راه از بین بردن بیکاری خصلت دمکراتیک دارد. حزب کمونیست ایتالیا می‌گوید بله باید به‌طرف سوسیالیسم رفت؛ ولی امروز باید مسائل مبرم مردم را حل کرد. مسئله‌ی این حزب رشد جنوب ایتالیا و رشد و تحول صنایع ایتالیا است. مطالبات حزب کمونیست ایتالیا هم به طور عموم دمکراتیک هستند. دو حزب بزرگ اروپا هستند که با ما موضع مشترکی برای صلح و علیه جنگ و موشک هسته‌ای آمریکا دارند. این احزاب سوسیال دموکرات‌های آلمان غربی و حزب لیبرال در انگلستان هستند. آن‌ها با سیاست صلح شوروی موافق اند.

خصوصیات دیگر این احزاب؛ همان‌طور که رفیق کراسین گفتند نه دموکراسی ضد انحصار، بلکه چرخش به‌سوی ترقی و پیشرفت اقتصادی ـ اجتماعی کشور خود است؛ تقریبا به‌عنوان مرحله‌ای قبل از مرحله‌ی تز «**دمکراسی ضد انحصار**» است. اساس این نظریه برکنار کردن دمکرات مسیحی و به قدرت رساندن سوسیال دمکرات‌ها و دیگران است تا طبقه‌ی کارگر به‌تدریج قدرت را به دست بگیرد. اتحادیه‌های صنفی قوی در اروپا است؛ با اینکه کمیت اتحادیه افزایش نیافته و بعضی‌اوقات کاهش هم داشته است؛ نیروهای جدی در بعضی کشورها مثل آلمان غربی، فنلاند و پرتقال هستند. در انگلستان هم اتحادیه‌ی بزرگ سراسری است. در بعضی کشورها مثل ایتالیا، فرانسه و اسپانیا چندین اتحادیه وجود دارد. در میان گروه اول که احزاب قوی دارند، حزب درون اتحادیه فعال است. در گروه دوم هدف حزب اتحادِ اتحادیه‌ها و تشکیل اتحاد واقعی رزمجو است. هدف فقط بر سر اتحاد نیست. مشکل مبارزه‌طلبی آن است. در برخی از این اتحادیه‌ها دمکرات مسیحی‌ها و سوسیال دموکرات‌ها هم هستند. مثلاً در ایتالیا کمونیست‌ها علیه سوسیال دموکرات‌ها هستند که در قدرت [حکومت] اند؛ ولی در راه اتحاد اتحادیه‌های صنفی مشترک حرکت می‌کنند. این تضادها به وجود می‌آید؛ ولی فدراسیون دارند. در فرانسه رهبر اتحادیه ث.ژ.ت[1] عضو هیئت سیاسی حزب کمونیست فرانسه است.

---

[1] اتحادیه‌ی کارگری ث ژ ت اتحادیه‌ی معروف فرانسوی CGT یا Confédération Générale du Travail (کنفدراسیون عمومی کار)، است که در سال ۱۸۹۵ در شهر لیموژ فرانسه تشکیل شده است.

در غرب جنبش ضدجنگ قوی است. این جنبش در دهه ۸۰ در آلمان غربی و کشورهای اسکاندیناوی خیلی قوی بود و هم‌اکنون گسترش بیشتری پیدا کرده است. مثلاً سازمان پزشکان و معلمین طرفدار صلح، سازمان دانشمندان و سازمان ژنرال‌های مخالف جنگ و تشکل ویتران‌های ضد جنگ[۱] به وجود آمده است. بعضی احزاب با شرکت در این جنبش‌ها موقعیت خودشان را محکم می‌کنند. در نروژ حزب کمونیست تأثیر کمی بر مسائل کشور دارد. این حزب در مسائل اجتماعی نقشی ندارد؛ ولی از برکت شرکت فعال در جنبش ضدجنگ نفوذ بیشتری داشته است. در برلن غربی [حزب کمونیست] بسیار ماهرانه و خردمندانه عمل می‌کند. در جنبش صلح فعال اند. نفوذ و رهبری خود را همه‌جا اعلام نمی‌کنند. اعلامیه‌ی ضدجنگ دادند. چهار میلیون امضا جمع کردند. رهبر جنبش، کمونیست‌ها بودند؛ ولی اعلام نکردند. جنبش‌های دمکراتیک زنان و جوانان هم وجود دارد.

[۱] عنوان ویتران به نظامیانی اطلاق می‌شودکه در جنگ خدمت کرده و اکنون بازنشسته یا از خدمت خارج شده اند.

۵ - سخنرانی نیکلای ژوانف: نقش مسائل منطقه‌ای در مناسبات بین المللی و نقش مسائل منطقه ای در فعالیت احزاب کارگری

دانشیار کرسی مناسبات بین‌المللی. متخصص کشورهای غربی

دکترای همگرایی در خاورمیانه و خاور نزدیک

۳۰ تیرماه ۱۳۶۶ (۲۱ جولای ۱۹۸۷)

مترجم: غفور

مسائل منطقه‌ای: نقش مسائل منطقه‌ای در مناسبات بین‌المللی، مشخصات کلی خاور نزدیک و میانه، اهمیت مسائل منطقه‌ای برای احزاب کشورهای اسلامی، ساختار و وضع امور از نظر بحران‌های موجود، مواضع کشورهای امپریالیستی، رژیم‌های عمده اعم از ارتجاعی یا آنان که گرایشات ضد امپریالیستی دارند. چشم‌اندازها و دورنماها در منطقه‌ی خاور نزدیک.

نقش مسائل منطقه‌ای در فعالیت احزاب

باید به این نکته توجه داشت که مسائل بین‌المللی یکی از مسائل مهمی است که نقش فائقه و برتر را بازی می‌کند. برنامه‌ی سه حزب برادر را مطالعه کردم: حزب کمونیست ایران، فلسطین (۱۹۸۲ تا ۱۹۸۴) و آخرین برنامه‌ی حزب کمونیست تونس مصوبه ۱۹۸۷.

شرایط فعالیت احزاب از نظر منطقه‌ای و داخلی متفاوت است. ولی در برنامه یک بخش از مسائل منطقه‌ای را می‌بینیم. در برنامه هریک از این احزاب نظراتی وجود دارد که جزء ترکیبی برنامه‌شان است. مشخصات و کاراکتر منطقه و همچنین صف‌آرایی نیروها در کشورهای مربوطه‌شان و اینکه چشم‌انداز و روند ضد امپریالیستی چگونه

تحلیل شده است. وجود تمایلات ضد امپریالیستی، همگرایی و همکاری مطرح شده است. بر اینکه حزب در صورت تحقق برنامه خود چگونه کشور را از نظر پیمان‌های خارجی و هم چنین دشمنان داخلی بررسی خواهد کرد تاکید شده. ضدانقلاب معمولاً علیه انقلاب در سطح منطقه‌ای و زیر حمایت منطقه‌ای شکل می‌گیرد.

نقش مسائل منطقه‌ای در مسائل بین‌المللی

به نظر من درگیری‌های منطقه‌ای مستقل از تفکر جدید سیاسی افزایش خواهد یافت. در عرصه‌ی بین‌المللی شاهد بن‌بست هسته‌ای هستیم. آینده مشخص می‌کند که سلاح، یا افزایش یا کاهش می‌یابد و یا نابود خواهد شد. ما می‌گوییم در مسابقه‌ی بین‌المللی بین دو نظام، راه‌حل نظامی را اصولی تلقی نمی‌کنیم، معلوم نیست امپریالیسم هم این را قبول کند. امپریالیسم تلاش می‌کند با کاربرد وسایل نظامی ـ سیاسی مانع پروسه‌های اقتصادی ـ اجتماعی بشود. در سطح منطقه‌ای امپریالیسم می‌تواند اوضاع را به نفع خود تغییر دهد. برای نمونه پیشرفت بحران را در خاور نزدیک در نظر بگیرید. باید توجه داشت که بخش عمده‌ی درگیری‌های حاد منطقه‌ای در رابطه با تحولات عمیق اقتصادی ـ اجتماعی در این یا آن منطقه بوده است. بعد از جنگ جهانی دوم ۱۲۰ درگیری نظامی در ۷۰ کشور جهان در طول ۳۵۰ سال صورت گرفته است که در نتیجه‌ی آن بیش از ۲۰ میلیون نفر کشته شده‌اند. میزان تلفات جنگ ایران و عراق از مرز میلیون میلیون نفر گذشته است. طبق آمار غیر رسمی که اعلام نشده است تعداد تلفات انسانی نزدیک به یک میلیون است. این آخرین آمار من از انستیتو صلح و خلع سلاح استکهلم در سال ۱۹۸۷ است. در سال ۱۹۸۶ ۳۶ جنگ و درگیری نظامی اتفاق افتاده است، در این جنگ‌ها که پنج میلیون نفر کشته داشته است، ۴۱ کشور دخالت داشته‌اند.

تصادفی نبود که در ۲۷ امین کنگره‌ی حزب ما مسئله‌ی حل‌وفصل درگیری‌های نظامی مطرح شد. دلیل اصلی فقط تشدید درگیری نبود. علت عمده عواقب این درگیری‌های منطقه‌ای بود. عواقب آن برای مردم غیرنظامی بسیار بالا بود. اگر در سال

۱۸۷۰ تا ۱۸۷۱ در جنگ فرانسه و پروس تلفات مردم غیرنظامی یک یا دو درصد بود، در لبنان در اثر تجاوز اسراییل درصد تلفات غیرنظامی به ۹۵ تا ۹۸ درصد رسید.

درگیری‌های منطقه‌ای به دلیل تأثیر و کمک نیروهای خارج از منطقه، شدت جنگ و تلفات انسانی را بالا می‌برد. تصور ادامه‌ی جنگ ایران و عراق بدون کمک خارجی غیرممکن است. ۵۳ کشور به ایران و عراق کمک می‌کنند. ۲۸ کشور به هر دو کشور کمک می‌کنند. برزیل در طول جنگ ایران و عراق صدور جنگ‌افزار به منطقه‌ی خاورمیانه را ۸ برابر افزایش داد. البته برزیل از اوضاع بازار به نفع خود استفاده می‌کند.

پیدایش عامل هسته‌ای در درگیری‌های منطقه‌ای: در سال ۱۹۷۴ اسراییل صاحب زرادخانه هسته‌ای شد. البته کاربست سلاح هسته‌ای در منطقه‌ی خاور نزدیک برای خود اسراییل عواقب سنگین خواهد داشت. این سلاح برای اسراییل نقش ضامن را دارد. ذوالفقار علی بوتو گفته بود ما حاضریم علف بخوریم؛ ولی بمب اسلامی را بسازیم. در پاکستان علف نخوردند؛ ولی سلاح هسته‌ای ساختند. این سلاح علیه صهیونیسم هدف‌گیری نشده ؛ بیشتر در رابطه با هندوستان و درگیری‌های منطقه‌ای هدف‌گیری شده است. با توجه به اطلاعات ما در دوران شاه هم طی دو سال قبل از پیروزی انقلاب، ایران اجرای برنامه هسته‌ای خود را جلو انداخت.

منظور از داشتن تأسیسات اتمی قبل از هر چیز تولید انرژی هسته‌ای است. دستیابی به ایستگاه اتمی برق دستیابی به تکنیک بالای انقلاب علمی و فنی است. ولی وقتی کشوری تلاش می‌کند و... (ناخوانا) و کاتالیزور می‌خرد، اولین گام برای تولید سلاح هسته‌ای برداشته است. مسئله‌ی دیگر در منطقه توان آفریقای جنوبی برای داشتن سلاح هسته‌ای است. این تصویری از نقشه‌ی امپریالیستی در منطقه؛ سیاست رودررویی با تحولات اجتماعی ـ اقتصادی در منطقه است. وجود هم‌پیمان نیرومند مجهز به سلاح هسته‌ای در منطقه برای امپریالیسم اهمیت دارد. در حال حاضر ۲۰ هزار سرباز پاکستانی در منطقه از جمله در عربستان سعودی هستند. البته محور اسلام‌آباد ـ تهران ـ استانبول مهم است.

محدود کردن و جلوگیری از توان اقتصادی ـ اجتماعی منطقه

شما حتی دو کشور را در منطقه خاورمیانه نمی‌بینید که نسبت به یکدیگر مسئله و مشکل مرزی و ارضی نداشته باشند. این پیچیدگی مسائل قومی و قبیله‌ای در منطقه را نشان می‌دهد. فقط مسئله‌ی فلسطین نیست. به نظر من مسئله‌ی کردها، بلوچ‌ها، پشتوها تأثیر خود را بر منطقه خواهد گذاشت.

مجموعه‌ای از مسائل است که با تلاش هدفمند امپریالیسم می‌تواند به درگیری منطقه‌ای مبدل شود. چهل درصد مرزهای آفریقا با مرزهای نجومی، مستطیل است.[۱] تأسیس تکنولوژی جدید در منطقه مستقل از نظام‌های حاکم، بخشی از سیاست سرمایه‌داری جهانی را تشکیل می‌دهد. عربستان سعودی، ایران و اردن یکی از مبتکرین همبستگی اسلامی در دهه‌ی ۶۰ بودند. نزدیک به ۲۰ سال از آن زمان می‌گذرد. تلاش‌هایی که صورت گرفت تا کشورهای صادرکننده‌ی نفت را به سطح کشورهای پیشرفته برساند نتیجه نداد. این‌ها تدابیر عوامل خارجی و امپریالیسم در منطقه و توجیه دخالت امپریالیستی درمنطقه است. نخستین نظریه در مورد مسائل منطقه‌ای نظریه دکترین مونرو[۲] در سال ۱۸۲۳ است.

---

[۱] به رسمیت شناختن مرزهای تعیین‌شده و شکل‌گرفته در جریان کسب استقلال در سال ۱۹۶۷ را توسط سازمان وحدت آفریقا اشاره می‌کند.

[۲] دکترین مونرو در ۲ دسامبر ۱۸۲۳ توسط جیمز مونرو رئیس جمهور وقت آمریکا اعلام شد. این دکترین مخالف استعمار یا دخالت قدرت‌های اروپایی در کشورهای تازه‌استقلال‌یافته‌ی آمریکا بود. براساس این دکترین، دولت ایالات متحده تصمیم گرفت که از دخالت در جنگ‌های بین قدرت‌های اروپایی و مستعمرات آن‌ها خودداری و وقوع جنگ یا فعالیت استعماری در قاره آمریکا را به‌عنوان حرکتی خصمانه تلقی کند. در جنگ آمریکا علیه اسپانیا در سال ۱۸۹۸ دکترین مونرو به اوج خود رسید؛ اما وودرو ویلسون با وارد کردن آمریکا به جنگ جهانی اول خط بطلانی بر این دکترین کشید. در آن زمان تقریباً تمامی مستعمرات اسپانیایی در قاره‌ی آمریکا یا به استقلال رسیده بودند یا در آستانه‌ی استقلال بودند. مونرو اظهار داشت که دنیای جدید و دنیای قدیم باید به طور متمایز به‌عنوان حوزه‌های نفوذ جداگانه باقی بمانند و بنابراین تلاش‌های بیشتر قدرت‌های اروپایی برای کنترل یا نفوذ در کشورهای مستقل این منطقه به‌عنوان تهدیدی برای امنیت ایالات متحده تلقی خواهد شد. در عوض ایالات متحده‌ی آمریکا مستعمرات موجود اروپایی را به رسمیت می‌شناخت و در امور داخلی کشورهای اروپایی دخالت نمی‌کرد.

آخرین دکترین در مسائل منطقه‌ای [ژئوپولتیک] نئوگلوبالیسم[۱] است. این دکترین عبارت است از حمایت از گروهک‌های ضدانقلاب علیه کشورهای دوست شوروی در تمام دنیا.

مواضع شوروی در مسائل منطقه‌ای به لحاظ تاریخی و در حال حاضر

با توجه به علنیت و دمکراتیزه کردن جامعه، من هم می‌خواهم نظرم را در زمینه‌ی اشتباهات شوروی بیان بکنم. از لحاظ تاریخی مسئله‌ی همبستگی نهضت کارگری با جنبش رهایی‌بخش از نظریه‌های مارکس بود. چیزی که وضع سیاسی قرن ۱۹ را نشان می‌داد. فقط خلاقیت مارکس نبود. سربازان فرانسه در سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ که مردم الجزایر را سرکوب می‌کردند، سنگرهای کارگران پاریس را هم از بین می‌بردند. در نهضت مشروطه و بعد از آن در ایران انقلابیون سوسیال دموکرات روسیه یاور ایرانیان بودند. بعد از انقلاب اکتبر نظر ما در کمک به نهضت‌های ملی بر بستر مبارزه با امپریالیسم بود. ما می‌دانستیم در این نهضت‌ها جریانات ارتجاعی هم هستند. بعد از جنگ جهانی دوم شوروی در سازمان ملل در حفظ امنیت کشورها بیش از همه از حق وتو در رابطه با حمایت از نهضت‌های رهایی‌بخش استفاده کرد. ۶۰ درصد وتوهای شوروی در این رابطه بود. سیاست ما هدف‌گیری شده بود؛ به‌عنوان نقش عامل خارجی در بسط روند انقلاب در داخل کشورها. امروز هم این گرایش در جنبش‌ها وجود دارد که شوروی به‌جای آنان عمل بکند. بزرگ‌ترین اشتباهی که ما داشتیم برداشت غلط‌مان از این یا آن نهضت ضدامپریالیستی بود که همه‌ی آن‌ها را ضدسرمایه‌داری هم تلقی می‌کردیم. هر چند لنین ضمن بررسی مسئله پان‌اسلامیسم

---

[۱] نئوگلوبالیسم پس از دهه‌ی ۱۹۹۰ شکل گرفت و برگسترش سرمایه‌داری جهانی، فناوری‌های نوین و نقش محوری نهادهای فراملی تأکید دارد. در نئوگلوبالیسم، شرکت‌های چندملیتی، تجارت آزاد و نهادهای مالی جهانی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نقش برجسته‌ای در سیاست‌ها و اقتصاد کشورها ایفا می‌کنند. این پدیده به شدت با رشد فناوری‌های ارتباطی، به‌ویژه اینترنت درهم‌تنیده است و موجب فشرده شدن زمان و مکان در روابط جهانی شده است.
در سال‌های اخیر، واکنش‌هایی مانند ناسیونالیسم اقتصادی و سیاست‌های ضدجهانی شدن در پاسخ به پیامدهای نئوگلوبالیسم در کشورهای مختلف پدید آمده‌اند.

گفته بود باید علیه تلاش نیروهای ارتجاعی ضد امپریالیسم مبارزه کرد. [مثلا پیش از انقلاب ۵۷] خمینی از مواضع راست‌طلبانه‌ی شاه حمایت می‌کرد.

بزرگ‌ترین و نیرومندترین سازمان‌های ضدانقلابی افغانستان قبل از انقلاب ثور[۱] سازمان اخوان‌المسلمین بود که ظاهرشاه آن را بنیان‌گذاری کرده بود. ولی همین سازمان از مواضع راست ظاهرشاه انتقاد می‌کرد. انتقاد روحانیون افغانستان از امان‌الله خان[۲] پادشاه افغانستان را شنیده‌اید. در سال ۱۹۲۰ نیروهای شوروی در کنار امان‌الله خان علیه مخالفان او مبارزه کردند.

۲۷ امین کنگره‌ی حزب تبارز سیاست خارجی شوروی را در سطح جامع‌تر به نمایش گذاشت. طی دهه‌ها سال همبستگی با نیروهای ضد امپریالیستی را می‌توان چنین فرموله کرد:

ـ هر اندازه وحدت نیروهای ضد امپریالیستی در سطح منطقه‌ای بیشتر باشد به همان اندازه کمک کشورهای شوروی مؤثرتر خواهد بود. در این وضعیت میدانی وسیع برای احزاب برادر در سطح منطقه وجود دارد.

---

[۱] انقلاب ثور در ۷ اردیبهشت ۱۳۵۷ (۲۷ آوریل ۱۹۷۸) توسط حزب دموکراتیک خلق افغانستان به وقوع پیوست. این انقلاب منجر به سرنگونی حکومت محمدداوود خان و تأسیس جمهوری دموکراتیک افغانستان شد. انقلاب ثور با شعارهایی مانند اصلاحات اجتماعی، برابری و عدالت آغاز شد، اما به‌سرعت با مخالفت‌های گسترده و بحران‌های سیاسی و امنیتی روبه‌رو گردید. در پی این انقلاب، اتحاد جماهیر شوروی نفوذ بیشتری در افغانستان پیدا کرد و در سال ۱۹۷۹ به این کشور لشکرکشی نظامی کرد. پیامدهای انقلاب ثور موجب جنگ داخلی طولانی‌مدت، مهاجرت میلیون‌ها افغان و آغاز دوره‌ای از بی‌ثباتی سیاسی در افغانستان شد.

[۲] امان‌الله خان (ملک امان‌الله خان) یکی از پادشاهان برجسته و اصلاح‌طلب افغانستان بود. او از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹ میلادی (۱۲۹۸ تا ۱۳۰۸ هجری شمسی) پادشاه افغانستان بود. او به سرعت استقلال کامل افغانستان از بریتانیا را اعلام کردکه با جنگ سوم افغان و انگلیس همراه بود. نتیجه‌ی این جنگ، پیمان راولپندی و به رسمیت شناختن استقلال افغانستان از سوی بریتانیا بود. امان‌الله خان به عنوان یک پادشاه مدرن‌گرا و ملی‌گرا شناخته می‌شود. او به کشورهای اروپایی، از جمله فرانسه، آلمان و ایتالیا سفر کرد تا از پیشرفت‌های آنان بیاموزد. از امان‌الله خان در تاریخ افغانستان به عنوان قهرمان استقلال و نماد تجددخواهی یاد می‌شود. بسیاری از اندیشه‌های مدرن و ملی‌گرایانه در افغانستان، الهام‌گرفته از اصلاحات او هستند.

ـ وحدت ضد امپریالیستی را نمی‌توان در منطقه تأمین کرد مگر تأمین آن در داخل کشور صورت بگیرد. در این زمینه توافق با رژیم خرده‌بورژوازی در سطح منطقه مشکل است مگر اینکه اتحاد با خرده‌بورژوازی در داخل کشور پیش رفته باشد و یا این مشکل حل شده باشد.

جنگ ایران و عراق

به نظر من تا آغاز جنگ ایران و عراق رژیم‌های درگیر جنگ توان ترقی‌خواهانه خود را از دست داده بودند. به نظر من انقلاب ایران توان مثبت خود را در زمان ورود خمینی به تهران از دست داده و در رابطه با توده‌های مردم اقدام مثبتی صورت نگرفته بود.

یکی از عناصر دیدگاه خمینی صدور انقلاب ایران به منطقه بود. رژیم‌های اسلامی ممالک عرب، رژیم‌هایی که در نهضت اسلامی و بنیادگرایی اسلامی مدعی ایفای نقش رهبری بودند مثل عربستان سعودی و پاکستان با نگرانی ناظر پیشرفت اوضاع داخلی ایران بودند. به نظر می‌رسید شرایط مساعد برای تحقق اهداف همبستگی اسلامی و تحقق بنیادگرایی اسلامی بر پایه‌ی احکام قرآن به وجود آمده است. موضع‌گیری عربستان سعودی و پاکستان در رابطه با ایران آب‌ورنگ منفی به خود گرفت. چرا؟ برخورد تند تشیع با طرفداران سایر مذاهب اسلامی یکی از دلایل آن بود. وضعیت تشیع در منطقه و در نهایت توان نظامی قوی در زمان شاه در ایران که به دست روحانیون افتاد، عربستان سعودی، کویت و پاکستان را به فکر انداخت که مانع صدور انقلاب اسلامی به کشورهای هم‌جوار بشوند. باید جلوی خمینی گرفته می‌شد. روابط گرم در آغاز انقلاب و شروع همکاری خمینی با عرفات در گردهمآیی در مقابل سفارت اسراییل در تهران[دفتر نمایندگی تجاری اسرائیل در ایران] چرا رو به سردی گذاشت؟ چون خمینی تلاش کرد از دستگاه سازمان آزادی‌بخش فلسطین برای صدور انقلاب اسلامی استفاده کند.

ریشه‌های جنگ ایران و عراق

این سؤال پیش پای رژیم‌های ارتجاعی قرار گرفت که چه کسی توان مسدود کردن راه خمینی را دارد. از نظر نظامی ـ جغرافیایی و اقتصادی عراق این توان را داشت. چرا عراق؟ اختلافات مرزی بین ایران و عراق وجود داشت. هیچ کدام از دو طرف نه مفاد قرارداد الجزایر و نه مفاد قرارداد بغداد را مراعات می‌کرد. مسئله‌ی دیگر تضاد ایدئولوژیک بین شیعه و بعث یا «بعثیسم» بود. طبق ایده‌ی بعث اسلام جزو فرهنگ ملی است. دیدگاه بعثی‌ها غیرمذهبی است و هیچ‌وقت امکان دستیابی به روحانیون را به قدرت نمی‌دهد. در ایده‌ی بعث مسجد و ملا باید در جایگاه خود باشند. به طور سنتی رهبران بعث عراق از میان اهل تسنن بودند. صدام و تمام رهبران عراق سنی هستند. ۵۵ در صد مردم عراق اهل شیعه هستند.

ساواک خمینی را از ایران به ترکیه و سپس به عراق تبعید کرد. خمینی در سال ۱۹۶۵ در نجف بود. سال ۱۹۷۵ عراق او را به‌عنوان اپوزیسیون تشیع درکشور خود تحت کنترل داشت. پاییز سال ۱۹۷۸ صدام برنامه اخراج خمینی [1] از عراق را اجرایی کرد.

مسئله‌ی دیگر موضوع جزایر و خلیج‌فارس بود. امارات متحده با واگذاری جزایر به ایران موافقت کرده بود. عراق هم اظهار آمادگی کرده بود. در مقابل خواهان دفاع شوروی از خلیج‌فارس بود. هرچند این جنگ از طرف دو کشور ایران و عراق پیش می‌رود؛ ولی جنگ منطقه‌ای نیست. به نظر من هر گونه درگیری نظامی طولانی‌مدت به سود خمینی است که توده‌ها را همیشه در حالت بحران شدید ملی نگاه بدارد.

---

[1] در سال ۱۹۷۵ میلادی (۱۳۵۴ شمسی)، ایران و عراق «توافق‌نامه الجزایر» را امضا کردند. طبق این توافق، دوکشور تعهد کردند که از فعالیت‌های مخالفان یکدیگر در خاک خود جلوگیری کنند. در سال ۱۹۷۸ میلادی (۱۳۵۷ شمسی)، صدام حسین که در آن زمان معاون رئیس‌جمهور احمد حسن البکر بود ولی عملاً قدرت اصلی را در دست داشت، به‌دلیل فشار ایران و بر اساس مفاد همان توافق، تصمیم گرفت امام خمینی را از عراق اخراج کند. بدین ترتیب، در مهر ۱۳۵۷ (اکتبر ۱۹۷۸)، امام خمینی مجبور به ترک عراق شد و ابتدا به کویت رفت (که او را نپذیرفتند)، و سپس به فرانسه (نوفل‌لوشاتو) رفت.

داستان کلید و حلقه‌های پلاستیکی در اسارتگاه‌های عراق که سربازان ایرانی در انگشت چپ خود داشتند که در صورت دستگیری نامریی بشوند، بسیار تکان‌دهنده بود. وقتی رهبران کشور با این وقاحت سر مردم خود کلاه می‌گذارند می‌توان نتیجه گرفت که در ادامه‌ی جنگ ذی‌نفع هستند. دشوار است تصور کرد که روحانیت در ایران نداند که این حلقه را در هر انگشتی بکنید فایده‌ای ندارد.

جنگ چندین مرحله را پشت سر گذاشته است. بعد از اینکه نیروهای ایران در سال ۱۹۸۲ وارد عراق شدند، عراق برای مصالحه اعلام آمادگی کرد. الان در چارچوب کنفرانس... موضع‌گیری عراق بهتر است. برای صلح اعلام آمادگی کرده است. عربستان سعودی تلاش کرده است تا ایران را وادار به صلح بکند. عربستان پیشنهاد پرداخت ۱۵۰ میلیارد دلار بابت خسارت جنگی به ایران کرد. ایران گفت هیچ پولی را به‌جای سر صدام قبول نمی‌کند. الان دو طرف درگیر جنگی شده‌اند که حقوق بین‌الملل را زیر پا می‌گذارند. قبل از شروع جنگ هیچ‌گونه جلسه‌ای تشکیل ندادند و مذاکره نکردند. از دو کشور اکنون عراق آماده صلح است. ممالک عربی در مقابل ایران از عراق که هم‌پیمانشان است بیشتر می‌ترسند. هیچ یک از این رهبران نمی‌خواهند که بعثیون در تهران یا طرفداران خمینی در بغداد پیروز شوند.

حقایق موجود نشان می‌دهد که ممالک عربی در جهت طولانی کردن جنگ می‌کوشند. این جنگ برای تضعیف هر دو حکومت کمک می‌کند. درعین‌حال ادامه‌ی جنگ به ضرر مردم هر دو کشور و منطقه است. مارس امسال مصاحبه‌ای با رفسنجانی درباره‌ی مناسبات ایران با کشورهای خلیج‌فارس صورت گرفت که آنجا هم نظر فوق منعکس بود.

نظر اپوزیسیون ایران و عراق نسبت به جنگ

اپوزیسیون ایران را شما می‌دانید. حزب کمونیست عراق در شرایط سختی به سر می‌برد. مخالف مدل اسلامی برای ساختن عراق است. آن‌ها طرفدار قطع جنگ‌اند. جنگ را به ضرر مردم دو کشور می‌دانند. در «کنگره‌ی ایران و عراق» در تهران به نام «پیروزی مردم عراق» شرکت نکردند. به دلیل:

ـ در ایران برگزار شده بود.

ـ با مدل اسلامی حکومت مخالف هستند

ـ سخنرانی رئیس‌جمهور ایران در کنگره به‌منظور دستور مستقیم به نیروهای اپوزیسیون عراق تلقی می‌شد.

تلاش‌های زیادی تاکنون برای پایان دادن به جنگ صورت گرفته است. این تلاش‌ها به جایی نرسیده و نخواهد رسید. چون طرفین با زبان‌های متفاوت صحبت می‌کنند. اتحاد شوروی در این زمینه فعال شده است. دیدار لاریجانی از مسکو و دیدار معاون وزارت خارجه‌ی شوروی از ایران و عراق و... به مذاکرات ایران و شوروی باید از زاویه‌ی ساختار مواضع سیاسی رهبران به آن چه شوروی می‌گوید و می‌کند نگاه کرد. شوروی نمی‌تواند به‌جای این دو نیرو جنگ را پایان بدهد. در این وضع اعضای شورای امنیت از حق وتو استفاده خواهند کرد. ایران قبلاً در سال ۱۹۸۰ اعلام کرد تصمیمات شورای امنیت، تصمیمات امپریالیستی علیه ایران است و قبول ندارد. به نظر من کلید حل مسئله‌ی جنگ در تغییر مواضع سیاسی حکومت در ایران است.

در صورت کوچک‌ترین تجاوز آمریکا به ایران، بهانه‌ی خوبی برای خمینی خواهد شد که توده‌های مردم را بر پایه‌ی احکام تشیع بسیج بکند و رژیم خود را تقویت بکند.

ـ امکان خواهد داد وضعیت بد اقتصادی را توجیه بکند.

ـ هرگونه مخالفت را سرکوب کند.

ـ اپوزیسیون روحانیت را حتی سرکوب کند.

بنابراین، مسئله از طرفی انترناسیونالیزه شده است. از طرف دیگر درگیری ایران و عراق مسئله‌ی پیچیده و بغرنج؛ حتی از منظر مسائل داخلی ایران است. تیرگی رابطه هم با آمریکا و هم فرانسه اوضاع حول‌وحوش ایران را پیچیده‌تر کرده است. نظر اتحاد شوروی در مورد تشدید احتمالی درگیری‌ها و جهانی شدن آن در بیانیه‌ی ۱۷ ژوییه ۱۹۸۷ گرومیکو[۱] آمده است.

---

[۱] آندری اندریویچ گرومیکو وزیر امور خارجه‌ی اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۸۵ بود. او رئیس هیئت نمایندگی شورای عالی جمهوری شوراها بود. گرومیکو مسئول بسیاری از تصمیمات سیاست

ذکر تشابه‌ها همیشه به صلاح نیست ولی بخشی از مصاحبه‌ی قذافی را می‌گویم؛ از او سؤال کردند چرا رفتار لیبی همیشه تخلف از مواضع حقوق بین‌الملل است؟ گفت لیبی در جهان معاصر شبیه آمبولانس است وقتی آمبولانس با سرعت حرکت می‌کند از چراغ قرمز رد می‌شود. این عمل به سود مردم لیبی است.

نظر تقریباً مشابه را یکی از رهبران ایران در مورد موقعیت ایران ابراز کرد. نظر به اینکه نظام بورژوازی و سوسیالیستی چیزی ندارند که به مردم زحمت‌کش جهان بدهند، لذا زحمت‌کشان جهان منتظر انقلاب اسلامی بودند. ازاین‌رو ما رسالت آزاد کردن مردم جهان را داریم. در دیدار نمایندگان ایران با نمایندگان مسلمان صربستان و یوگسلاوی به آنان نیز توصیه شد شما هم باید قیام کنید و نظام اسلام را برقرار کنید. برای رژیم ایران حقوق بین‌الملل وجود ندارد. به دلیل دیدگاه‌های سیاسی اش عدم تمکین به حقوق بین‌الملل را نه از زاویه‌ی قلدری بلکه امری تئوریک و دیدگاهی می‌داند؛ ولی نتیجه‌اش در عرف حقوقی قلدری نام دارد.

اسراییل تمام توان خود را برای ادامه‌ی جنگ و خنثی کردن توان هر دو کشور به کار می‌گیرد. ادامه‌ی جنگ ایران و عراق به نفع اسراییل است.

سیاست خارجی اتحاد شوری و مسئله‌ی افغانستان

مسئله‌ی افغانستان به نقش حزب دموکراتیک افغانستان در آن جامعه برمی‌گردد. اتحاد شوروی ضمن مساعدت برای جلوگیری از تجاوز خارجی نمی‌تواند به‌جای حزب دمکراتیک جامعه‌ی نویی بسازد و نقش رهبر را بازی کند. عامل خارجی نمی‌تواند جایگزین عامل داخلی شود. خط حزب دمکراتیک خلق افغانستان مبنی بر پایگاه اجتماعی حکومت و آشتی ملی ناشی از نظریه فوق است. ما می‌گوییم سیاست آشتی ملی و گسترش پایگاه اجتماعی انقلاب انطباق سیاست حزب با اوضاع داخلی کشور است. اتحاد جماهیر شوروی جلوی مداخله‌ی گسترده‌ی نظامی

خارجی شوروی بود. لقب او در شورای امنیت سازمان ملل «آقای وتو» بود چون به‌کرات از حق وتو شوروی استفاده می‌کرد. گرومیکو در سال ۱۹۸۸ بازنشسته شد. او در ۲ ژوییه ۱۹۸۹ درگذشت.

در افغانستان را گرفت؛ ولی جنگ اعلام نشده همچنان ادامه دارد. جنگ داخلی در افغانستان جنگ کلاسیک نیست.

به‌استثنای رهبری دو طرف، پایگاه اجتماعی انقلاب و ضدانقلاب یکی است. مردم به‌راحتی از یک جبهه به جبهه‌ی دیگر گذار می‌کنند.

بنابراین، هر یک از طرفین برای تأثیرگذاری بر توده‌ها تلاش می‌کنند. حزب دمکراتیک افغانستان سال‌های اول انقلاب در مبارزه برای تأثیرگذاری بر توده‌ها بازنده بود. با شتابی که به کار رفته بود ضرر و زیان‌های جبران‌ناپذیری برای فعالیت حزب در میان توده‌ها به وجود آورد؛ بنابراین اساس سیاست آشتی ملی برای جدا کردن توده‌های وسیع دهقانان افغانستان از رهبری حرفه‌ای ضدانقلاب است. به همین خاطر ما آماده‌ی خروج نیروهای شوروی هستیم. به‌محض اینکه عامل خارجی در افغانستان خنثی شود ما به طور کامل بیرون می‌آییم.

اما مسئله پیچیده است. آمریکا و مجموعه‌ی کشورهای ارتجاعی منطقه به مخالفان انقلاب افغانستان کمک می‌کنند. هرچه توان دارند به کار می‌گیرند تا برخورد نظامی ادامه یابد. دست به کارهایی می‌زنند تا افغانستان برای شوروی ویتنام بشود. ویتنام تازه‌ای می‌خواهند. از دیدگاه آمریکا ضدانقلاب [افغانستان] وسیله‌ای برای خنثی کردن تلاش شوروی در ماندگاری او در افغانستان است. پس باید این [گروه‌های جهادی] را تقویت بکند. در مورد سه مجموعه اسناد با پاکستان توافق حاصل شد به‌هرحال کناره‌گیری توده‌های مردم از مواضع ضدانقلاب شروع شده است ولی روند خیلی کُند است.

در مورد مواضع شوروی برگردیم به‌طرف مسائلی که وجود دارد. در افغانستان مناطقی وجود دارد که مردم نه انقلابی هستند، نه ضدانقلاب. همین که ضدانقلاب نیستند خوب است. شاید برای اینکه نیروی انقلاب در آن مناطق حضور ندارد. مسئله‌ی مهم در افغانستان ارتقای حیثیت و اعتبار حزب و گسترش پایگاه آن است. کشورهای امپریالیستی همچنان مانع از حل‌وفصل اوضاع افغانستان خواهند شد. بدون امنیت افغانستان نمی‌توان امنیت منطقه و آسیا را تصور کرد. مسئله‌ی دیگر

دربارهٔ انقلاب ملی دمکراتیک در افغانستان است. برایم روشن نیست به چه میزان به سیاست‌های بازسازی ما ارتباط دارد.

چپ‌گرایی باعث کُندی انقلاب ثور شد و به اوضاعی منجر شد که الان می‌بینیم. موقعی که یک فرد مارکسیست نتواند اوضاع اقتصادی ـ اجتماعی را تشخیص بدهد، مارکسیست نیست.

گزارش لنین در دومین کنگرهٔ احزاب و سازمان‌های شرق سند فوق‌العاده مهمی است؛ ولی درپراتیک [عمل] احزاب شرق به‌تدریج و امروزه به‌کلی فراموش کرده‌اند. ایده‌ی به‌کارگیری این احکام درست است؛ ولی عملا به‌کارگیری آن وجود ندارد. مستقل از سطح آگاهی توده‌ها باید در میان توده‌ها فعالیت کرد. نباید منتظر افزایش آگاهی آنان شد و بعد فعالیت کرد.

سفر یک‌روزه‌ی رفیق نجیب[1] به شوروی به پایان رسید. اتحاد جماهیر شوروی بر تعهدات خود در قبال افغانستان تأکید کرد و خواستار دمکراتیزه شدن بیشتر شد. خروج قوای شوروی برای حزب دمکراتیک افغانستان مسئله‌ی ساده‌ای نیست. دمکراتیزه کردن حیات اجتماعی هم بسیار سخت است. اتحاد جماهیر شوروی استقلال حزب و دولت افغانستان را می‌پذیرد. ولی نمی‌توان به‌خاطر خلق در عدم وجود خلق انقلاب کرد. فاصله‌گیری حزب از توده‌ها مهم‌ترین نقطه‌ضعف انقلاب بود. ۵ الی ۶ ماه اول انقلاب، افغانستان هیچ مسئله‌ای نداشت. در دوران امین[2] حتی

---

[1] محمد نجیب‌الله احمدزی (۶ اوت ۱۹۴۷ – ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۶) مشهور به دکتر نجیب، پزشک و سیاست‌مدار اهل افغانستان بود که ۵ سال ریاست خدمات امنیت دولتی افغانستان را عهده‌دار بود و سپس پنجمین رئیس‌جمهور افغانستان و واپسین رئیس‌جمهور حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان شد. او که از دانشگاه کابل فارغ‌التحصیل شده بود، پیش از ریاست‌جمهوری، جایگاه‌های گوناگون را در جمهوری دموکراتیک افغانستان در اختیار داشت و از اعضای جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود. نجیب تا ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۶ (۶ مهر ۱۳۷۵) و سقوط کابل در دفتر ساختمان سازمان ملل در کابل پناهنده بود اما با برادرش شاهپور احمدزی در ساعات اولیه صبح روز ۲۷ سپتامبر، به‌دست طالبان از سازمان ملل ربوده شده و بعد از دو روز شکنجه پیکرشان از ایستگاه ترافیکی آریانا به دار آویخته شد.

[2] حفیظ الله امین سیاستمدار افغانستان که در سال ۱۹۷۹ رئیس‌جمهور آن کشور شد.

دکان‌داران یکدیگر را در رعایت قیمت‌ها کنترل می‌کردند. تلاش از طریق نظامی تعمیق بحران است. نمی‌توان روستا را سالی چند بار از طریق نظامی آزاد کرد بدون آنکه تحولات اقتصادی اجتماعی‌ای اساسی رخ بدهد. کار نظامی باید متناسب با اوضاع اجتماعی و اقتصادی صورت بگیرد. دورنما را باید در نظر گرفت. ملا، معلم، آهنگر دامپزشک در روستاهای افغانستان به ترتیب سلسله‌مراتب مقامی هستند. در آنجا اگر تحصیل کرده‌ی دانشگاه مسکو یا سوربن فرانسه باشید کسی شما را تحویل نمی‌گیرد، چون شما ریش‌سفید نیستید. آنجا سطح تحصیلات مبنا نیست. ازاین‌رو برای نفوذ باید در جستجوی اشکال ویژه‌ی همان منطقه و محل بود. کمک خارجی در صورت شرایط مساعد داخلی مؤثر است.

امیر: در منطقه‌ی خاورمیانه جنبش‌های ناسیونالیستی ـ پان اسلامی درعین‌حال ضد امپریالیستی هم رشد کرده اند و به قوی‌ترین جنبش‌ها تبدیل می‌شوند. شما چه ارزیابی از چشم‌انداز تحول این نیروها دارید و مناسبات کمونیست‌ها با آنان را چگونه می‌بینید؟

ژوانف: از لحاظ تئوریک پان‌اسلامیسم و ناسیونالیسم در نظریه متضاد هستند. نافی یکدیگر هستند. چرا؟ تاریخاً فعالیت پان‌اسلامیسم به زمان سید جمال‌الدین اسدآبادی[1] برمی‌گردد. او در نظریه‌ی خودش وحدت اسلامی تمام مسلمانان را مطرح می‌کند مستقل از ملیت، تابعیت و نژاد آنان؛ «وحدت امت» اسلام مرز ملی را رد می‌کند. جنسیت را رد می‌کند. هیچ یک از ادیان موجود چنین تفکری مثل امت اسلامی ندارند. در نظریات صهیونیستی چنین ایده‌ای وجود دارد.

سید جمال تزی[نظریه‌ای] را پیشنهاد کرد: **وحدت تمامی مسلمین و ایجاد دولت اسلامی واحد.** ولی در نظریات او درباره‌ی برقراری حکومت روحانیون (ولایت‌فقیه)

---

[1] تز سید جمال‌الدین اسدآبادی درباره امت اسلامی بر پایه اندیشه «وحدت و بیداری مسلمانان» است. او معتقد بود که مسلمانان، با وجود تنوع ملی، نژادی و مذهبی، باید به‌عنوان یک «امت واحد» بر محور اسلام راستین و عقلانیت دینی متحد شوند تا بتوانند در برابر سلطه و نفوذ استعمار ایستادگی کنند. سید جمال‌الدین احیای هویت اسلامی، بازگشت به قرآن و علم، و اصلاح نظام‌های سیاسی و فکری را شرط اصلی عزت و پیشرفت امت اسلامی می‌دانست.

چیزی مطرح نشده. او دارای تمایلات ضد استعماری بود. از پایان قرن ۱۹ تا امروز اسلام به کشورهای مستعمره‌ی مختلفی گسترش یافته است. مستعمره‌های انگلیس، اسپانیا، فرانسه و ایتالیا، مرزهای مستعمرات مرزهای شکل‌گیری ملت‌ها را تعیین کرد. پروسه‌ی شکل‌گیری ملت شروع شد. طبعاً نهضت‌های رهایی‌بخش در چارچوب مستعمره‌ی موجود مبارزه می‌کردند.

پان عربیسم موقعیت بینابینی بین پان‌اسلامیسم و ناسیونالیسم است. هدف پان‌عربیسم اتحاد تمامی اعراب در چارچوب مرز «واحد» [مرکز واحد] است. مسئله این است که دور [محور] کدام‌یک از کشورها دولت اسلامی به وجود بیاید. هر کدام پایتخت خود را مطرح می‌کنند. سید جمال به ترکیه مراجعه کرده بود؛ چون آن موقع ترکیه مرکز خلافت بود. ولی در ترکیه سیاست ترکی نمودن ترکیه‌ی عثمانی پیش گرفته شد.

پان‌ترکیسم خط بینابینی بین ناسیونالیسم و پان‌اسلامیسم در ترکیه شد. بعد از انقلاب اکتبر نهضت جمهوری‌خواهان به رهبری آتاتورک دین را از دولت جدا کرد. ترکیه تنها کشور عضو سازمان همبستگی اسلامی است که در آن دولت از مذهب جدا شده. یکی از افتخارات که بهار امسال برملا شد این بود که با موافقت دولت ترکیه دولت عربستان سعودی دستمزد روحانیون ترکیه را پرداخت می‌کرد. به نظر می‌رسد پایه‌های پان‌اسلامیسم از بین رفته باشد؛ ولی بلافاصله می‌بینیم که پروسه‌ی ساختارهای پان‌اسلامیسم تشدید شده است. سال ۱۹۲۶ نخستین کنگره‌ی جهانی اسلامی در مکه برگزار شد. کنگره اسلامی [مجامع مسلمان] بدون شرکت دولت‌ها تشکیل شد. سال ۱۹۲۸ در مصر نخستین سازمان‌های اخوان‌المسلمین مطرح شدند. مستعمرات شکل گرفته بود، و پروسه‌ی شکل‌گیری پرولتاریای ملی [طبقه‌ی کارگر در کشورهای مستعمره] و رشد بازار ملی [سرمایه‌داری ملی] شروع شده بود. در دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ قرن بیستم ایده‌ی ناسیونالیستی شیوع داشت. اغلب کشورهای منطقه‌ی تحت‌الشعاع اسلام زیر شعارهای غیرمذهبی و مذهبی به استقلال رسیدند. نقش برتر را شعارهای غیرمذهبی بر عهده داشتند. ولی اصل جهاد در مراحل مختلف در مبارزه با انگلیس و فرانسه به کار گرفته شد.

چرا در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ اسلام احیاء شد؟ چرا رشد شدید اسلام‌گرایی در خاور نزدیک و خاورمیانه به چشم می‌خورد؟ چند عامل را عرض می‌کنم که در تحقیقات مختلف بر پایه آمار و ارقام آمده است:

اول ـ پیدایش قشر عظیم لمپن پرولتاریا در نتیجه‌ی مستمند شدن و خانه‌به‌دوش شدن دهقانان و خرده‌بورژوازی در نتیجه‌ی صنعتی شدن کشورها است. انقلاب سفید ایران پیامدهایی برای شهرها داشت. چه کسانی به شهرها آمدند؟ هیچ یک از احزاب سیاسی در شرق در برنامه‌ی خود بخش خاصی را برای فعالیت در میان این قشر تدوین نکرده است. بحث بر سر این است که در اثر انجام اصلاحات ارضی واقع در منطقه‌ی تحت‌الشعاع اسلام هیچ حزب سیاسی به توده‌ی عظیم دهقانان توجه نکرد و برنامه‌ی ویژه‌ای برای آنان در نظر نگرفت. حتی به جز برخی استثناها احزاب کمونیست فعال در کشورهای اسلامی در روستاها ضعیف هستند.

دوم ـ مدل‌های بورژوایی سرمایه‌داری وابسته نتوانست مسائل و معضلات حاد سیاسی ـ اقتصادی ـ اجتماعی این جوامع را حل کند. گذشته از این کشیده شدن این کشورها نه‌فقط به سمت سرمایه‌داری، بلکه به‌طرف فرهنگ «مبتذل غرب» بر فرهنگ این کشورها تأثیر گذاشت در حالی که با آداب و رسوم این جوامع در تضاد بود.

سوم ـ عامل دیگر که نباید به آن بی‌توجه بود این است که هیچ یک از احزاب سیاسی شرق دستگاهی تبلیغاتی مثل مسجد ندارند. روزنامه بر اکثر توده‌ی دهقان بی‌سواد مؤثر نیست. احزاب سیاسی که فعالیت علنی دارند برنامه‌ی خاص رادیویی برای دهقانان ندارند. فقط کمونیست‌های سوریه، تونس و مراکش در شرایط علنی فعالیت می‌کنند. تاکنون کمونیست‌ها ابزار تبلیغاتی مؤثر در مقابله با مسجد پیدا نکرده‌اند. در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ قشر وسیع برای پذیرش اسلام به وجود آمد. برنامه‌ی وابستگی بورژوازی به آداب و سنت مردم شکست خورد.

عامل خارجی رشد اسلام:

در بحران خاور نزدیک عامل اسلام فعالانه حضور دارد. امر مسلم اشغال اورشلیم (بیت‌المقدس) در اسلام یکی از این موارد است. نکته‌ی قابل‌توجه این است که در

دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ کشورهای عربی که مدعی نقش رهبری در نهضت همبستگی اسلامی بودند به منابع مالی عظیمی دست یافتند و در این راه از آن استفاده کردند. در سال ۱۹۶۳ فیصل شاه عربستان پیشنهاد ایجاد پیمان عربی کرد. به‌استثنای اردن و ایران، بقیه‌ی کشورهای اسلامی با این پیمان موافقت کردند. ناصر بدون آشنایی با نظریه‌ی مارکسیسم، تحلیل مارکسیستی کرد. او در سال ۱۹۶۶ در میتینگ [گردهمایی] قاهره گفت: ما در مصر مخالف استفاده‌ی از نیروهای ارتجاعی اسلامی در جهت اهداف ضد امپریالیستی می‌باشیم. لنین در سال ۱۹۲۰ در دومین جلسه‌ی کمینترن با ماهیت ارتجاعی پان اسلامیسم مخالفت کرد. ناصر با توجه به مسئله‌ی دفاع از انقلاب مصر با پیشنهاد وحدت عربی مخالفت کرد. چون می‌دانست تحقق این امر زیان بزرگ به انقلاب مصر می‌زند. ولی دوباره شاهد تأثیرگذاری تجاوز اسراییل شد و در سال ۶۷ بر مسئله‌ی اتحاد اعراب مهر تأیید گذاشت. مصر که در این جنگ شکست خورده بود مجبور شد روابط خود را با عربستان عادی کند. در نوامبر سال ۶۷ نیروهای خود را از یمن خارج کرد. موقعی که ماه اوت ۶۹ صهیونیست‌ها مسجدالاقصی را به آتش کشیدند ناصر مجبور شد به پیشنهاد عربستان مبنی بر تشکیل نخستین کنفرانس اسلامی در رباط موافقت بکند.

به‌این‌ترتیب نهضت پان‌اسلامیسم و همبستگی اسلامی به ابتکار مرتجع‌ترین رژیم‌های اسلامی به‌عنوان آلترناتیو در مقابل جنبش رهایی‌بخش ملی منطقه پایه‌گذاری شد.

شما در جریان نهضت عدم تعهد هستید؛ ولی وقتی پان‌اسلامیسم مطرح می‌شود و فراتر از کشورهای عربی می‌رود و امکان می‌دهد که رژیم‌های اسلامی ارتجاعی مثل ایران و پاکستان در آن پیمان همبستگی حضور داشته باشند، تناسب در این کشورهای پیمان عدم تعهد به نفع پان اسلامیست‌ها تغییر می‌کند. دستیابی به‌اصطلاح همبستگی اسلامی به منابع مالی هنگفت پروسه اسلامی نمودن پاکستان، سودان و مصر را تسریع کرد. اسلامی نمودن از خارج با وجود پایگاه مساعد داخلی [امکان پذیر] بود.

چرا اسلامی کردن به یک هدف سیاست داخلی تبدیل شد؟ زیرا اسلامی نمودن به رژیم ارتجاعی امکان می‌دهد که به‌سهولت پایگاه اجتماعی لازم را ایجاد کند و با قدرت اداره‌ی امور جامعه را در دستان خود بگیرد. در چنین شرایطی چه کسی می‌تواند با اسلام مخالفت بکند. قیمت چنین مخالفتی به قیمت جان افراد است. هر چند باید در نظر داشت که ضیاءالحق، سادات و نمیری[1] از لحاظ سرنوشت سیاسی وجه مشترکی با نهضت‌های بنیادگرایی اسلامی نداشتند. آن‌ها تیپ خمینی نبودند. شخصیت‌های سیاسی بودند که از اسلام برای پیشبرد اهداف سیاسی استفاده کردند

سرنگونی رژیم شاه و به چنگ گرفتن ابتکار عمل روحانیان در ایران به امر افزایش تأثیر عامل اسلام هم در اشاعه‌ی آن در خاورمیانه و هم در خاور نزدیک مساعدت کرد. وقتی دیدند روحانیان توانستند چنین رژیم [قدرتمندی] را سرنگون کنند به این معنی است که اسلام می‌تواند سایر رژیم‌ها را هم سرنگون کند. مبارزه در راه [کسب] بهشت آسمانی در مقایسه با ایجاد بهشت در زمین، آسان‌تر است. این جزیی از اصول اسلام است. **فرمول ساده‌ی مبارزه در روی زمین برای پاداش در بهشت از نقاط قوی تبلیغات اسلام است.** در اسناد جبهه‌ی اسلامی سوریه نوشته شده است: کمونیست یا بعثی را بکش به بهشت خواهی رفت. این عنصر مهم تأثیرگذاری بر توده‌ها است. یک عامل مهم دیگر تأثیرگذار بر عوامل اسلامی اوضاع داخلی و خارجی افغانستان است. اشتباهات افغانستان در مرحله‌ی اول انقلاب ثور در رابطه با روحانیان قابل‌ذکر است.

احزاب برادر انتظار ظهور جدی عامل اسلام در تحولات [جامعه] را نداشتند. این حکم در مورد خاورشناسی شوروی هم صادق است. ما در آنالیزهای خود پیش‌بینی

---

[1] (جعفر محمد النمیری) رئیس‌جمهور سابق سودان بود. او از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۸۵ میلادی به‌عنوان چهارمین رئیس دولت سودان خدمت کرد. نمیری با یک کودتای نظامی به قدرت رسید و در ابتدا به‌عنوان رئیس شورای فرماندهی انقلاب ملی و سپس به‌عنوان رئیس‌جمهور فعالیت کرد. او سیاست‌هایی با گرایش سوسیالیستی و پان‌عربی را دنبال می‌کرد و روابط نزدیکی با جمال عبدالناصر از مصر و معمر قذافی از لیبی داشت.
([en.wikipedia.org][1], [fa.wikipedia.org][2])

سیر حوادث را نداشتیم. دنباله‌رو حوادث بودیم. هرچند خانم گاراشنکو[1] در سال ۱۹۷۸ کتابی به نام *روحانیت در ایران* منتشر کرد. توجه اصلی کتاب در رویدادهای سیاسی کشور ایران تأکید بر وزنه‌ی روحانیت تشیع در آینده ایران است. انسان اکنون که این کتاب را می‌خواند با آشنایی از آنچه که بعداً اتفاق افتاد می‌پرسد که چرا آن موقع این کتاب را مطالعه نکرده بود. یکی از وجوه حزب آن است که مهارت پیش‌بینی حوادث و رویدادها را داشته باشد. این‌ها نه تمام فاکت‌ها[حقیقت] ولی رهنمونهایی است که از طریق آن می‌توانیم پیدایش عامل اسلام را بفهمیم.

لنین در گزارش خود ضمن مراجعه به کمونیست‌های شرق می‌گوید شما باید در شرایط سختی که ناسیونالیسم از لحاظ تاریخی توجیه شده است فعالیت کنید. ایدئولوژی اولیه برای رهایی از استعمار و ناسیونالیسم بود. اغلب احزاب و سازمان‌های دمکراتیک شرق در آغاز از نهضت‌های ناسیونالیسم بیرون آمدند. [دموکرات‌های] یمن از میان جبهه‌ی ناسیونالیسم عرب به وجود آمد. بعدها جناح چپ ناسیونالیست نهضت دمکراتیک برای آزادی فلسطین از جریان ناسیونالیستی شکل گرفت. این‌ها دموکرات انقلابی هستند و آنجایی انقلابی هستند که مطالباتشان دموکراتیک است. بعثیون عراق هم دموکرات انقلابی بودند. در جبهه به‌اتفاق کمونیست‌ها یک سلسله تحولات جدی را انجام دادند. بعثیون از لحاظ رشد اجتماعی ـ سیاسی در درون خود متوقف شده و به یک جریان ارتجاعی تبدیل شدند.

من تاریخچه‌ی سه جریان دموکرات انقلابی را شرح می‌دهم:

---

[1] در حال حاضر، اطلاعات دقیقی درباره کتاب یا مقاله‌ای از خانم گاراشنکو در سال ۱۹۷۸ درباره‌ی روحانیت در ایران در دسترس نیست. در دهه‌ی ۱۹۷۰، پژوهشگران شوروی مطالعاتی درباره‌ی ساختارهای مذهبی و اجتماعی ایران انجام داده‌اند، اما منابع این تحقیقات عمدتاً به زبان روسی منتشر شده‌اند. شاید از طروق زیر اطلاعاتی در مورد کتاب به دست آورد:
جستجو در پایگاه‌های اطلاعاتی کتابخانه‌های دانشگاهی، به‌ویژه در بخش مطالعات خاورمیانه یا ایران‌شناسی. بررسی فهرست‌های کتابخانه‌های ملی، مانند کتابخانه‌ی ملی ایران یا کتابخانه‌های روسیه.

۱ در سال ۱۹۳۷ سه نفر از کالج نظامی اسکندریه فارغ‌التحصیل شدند. جمال عبدالناصر، انورسادات و خالد محیی الدین. طیف جریانات در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ در مصر... [یادداشت ادامه ندارد]

بهروز: آیا می‌شود دمکرات انقلابی زیر پوشش اسلام باشد؟ اکثر جریانات اسلامی در منطقه خصلت ارتجاعی دارند. کدام جریان در منطقه را می‌توان جریان ترقی‌خواه دانست. دورنمای جریان‌های اسلامی در کدام جهت است آیا تقویت می‌شوند یا تضعیف؟

بهمن: موفق‌ترین تجربه و بهترین تاکتیک کمونیست‌ها در مواجهه با نیروهای اسلامی و دموکرات کدام است؟ شاید عامل اصلی شکست در نظر و تئوری است که موجب انتخاب تاکتیک‌های نادرست می‌شود؟

ژوانف: پراتیک [عمل] سیاسی نشان می‌دهد که هیچ حکومتی به کمونیست‌ها اجازه‌ی فعالیت نمی‌دهد. مناسبات کمونیست‌ها با دمکرات‌های انقلابی یکی از مسائل عمده روند انقلابی در خاورمیانه است. معمولاً وقتی شکست می‌خوریم دشمن را مقصر می‌دانیم. باید ببینیم خودمان چه [اشتباهاتی] کردیم. همچنین باید ببینیم آیا از تمام شیوه‌ها و امکانات برای ایجاد وضع مناسب استفاده کرده‌ایم. چرا احزاب خرده‌بورژوایی نسبت به کمونیست‌ها به توده‌ها نزدیک‌تر هستند. از این وضع باید بترسیم یا از آن استفاده کنیم.

در شرق سه اتهام علیه کمونیست‌ها زده می‌شود:

۱ انترناسیونالیست هستیم

۲ آتییست هستیم

۳ موضع‌گیری طبقاتی داریم.

ما از مواضع ایدئولوژی خود دست نمی‌کشیم. بحث بر سر پراتیک سیاسی ما است. در سال ۱۹۷۵ زمانی که برنامه‌ی حزب کمونیست عربستان تنظیم می‌شد می‌خواستند اعتقاد به آتییسم را در برنامه‌ی خود بگنجانند. من به آن‌ها گفتم اگر این

برنامه را برای شهر بیروت می‌نویسید یک چیز است؛ ولی اگر می‌خواهید بروید در قهوه‌خانه این برنامه را بخوانید یک چیز دیگر است. همه دستگیر می‌شوید.

ما در شرایط اجتماعی ـ اقتصادی معینی فعالیت می‌کنیم. برای دگرگونی این شرایط مبارزه می‌کنیم. ما مستقل از این شرایط نیستیم. در نهضت کمونیستی شرایط سختی هم در شرق و هم در اروپا بوده است؛ ولی سازمان‌های کمونیستی منزوی توانستند تبلیغات خود را به‌پیش ببرند.

۶ - سخنان گالکین: متدولوژی تنظیم برنامه به همراه پاسخ به سؤالات کتبی اعضای جلسه

چهارشنبه ۱۲ اسفند (۲ مارس ۱۹۸۸) - دیدار دوم

سؤال اول:

مربوط به دورنمای رکود اقتصادی در جهان سرمایه‌داری است. قبل از هر چیز باید در نظر داشت که دو روند اقتصادی در جریان است. روند اول روند بحران ساختاری عمیق که با انقلاب تکنولوژی ارتباط دارد و زمانی طولانی را به خود اختصاص داده است. هر وقت درباره‌ی بحران سرمایه‌داری حرف می‌زنیم منظور فروپاشی کامل آن نیست. بحران یکی از اشکال رشد است. رشد دردناکی است؛ ولی رشد است و منجر به ارتقای سیستم به سطح جدیدی از رشد می‌شود. البته ممکن است منجر به استگناسیون یا زوال و انحطاط بشود. ظهور بحران بستگی به عملکرد نیروها و طبقات دارد. این واقعیت دارد که اکنون سرمایه‌داری در بحران ساختاری قرار دارد. مسئله ای که منجر به تغییرات ساختاری خواهد شد و این هم به واکنش گروه سرمایه‌داری پیشرفته و سیستم سرمایه‌داری ارتباط پیدا می‌کند. این همان زمینه‌ی اساسی است که اگر سیستم سرمایه‌داری موفق شود با این بحران دمساز شود تااندازه‌ای ثبات بیشتر خواهد داشت. تزلزل و تحولات گوناگون در شرایط بحران بروز می‌کند.

ضعف سرمایه‌داری در شرایط کنونی چیست؟ انقلاب تکنولوژیکی خیلی سریع به وقوع می‌پیوندد و رقابت بین‌المللی آن را تشویق می‌کند. در چنین وضعیت است که جنبش نوسازی همراه با پدیده‌های منفی در عرصه‌ی اجتماعی روبه‌رو می‌شود. هر قدر که تغییرات سریع‌تر باشد زلزله‌های اجتماعی وسیع‌تر می‌شود. کشورهای سرمایه‌داری رشدیافته با بیکاری وسیع توده‌ای مواجه هستند و این بیکاری وسیع‌تر هم خواهد شد. همه‌ی سیستم امداد [تامین] اجتماعی به هم می‌خورد. در بازارهای بین‌المللی تلاش می‌شود مشکلات به کشورهای کم‌رشد منتقل شود. بر این پایه دور دیگر رشد صورت

می‌گیرد که با شرایط موجود ارتباط دارد. دفعه‌ی قبل در مورد آن صحبت کردیم. دوره‌ی تیپیک سرمایه‌داری است که بعد از شش سال اوج‌گیری و اعتلاء، نقطه‌ی چرخش اتفاق می‌افتد. انحنای کلاسیک رشد اتفاق می‌افتد. ولی چون مشکلات روی هم انباشته می‌شود عواقب زیادی به دنبال می‌آورد و خیلی چیزها بستگی به عمق بحران و فروکش آن دارد. اگر افت ضعیف باشد پیامدهای آن در بحران ساختار کم است و اگر شدید باشد همه‌ی پدیده‌های بحران ساختاری را در بر می‌گیرد. به عبارت دیگر به ناگزیر گسترش بحران ساختاری تشدید می‌شود. در شرایط عادی بازسازی بحران ساختاری سرمایه‌داری ممکن است طی مدت طولانی صورت بگیرد. سرمایه‌داری می‌تواند از ذخایر مختلف استفاده کند تا جلو پدیده‌های ناگوار اجتماعی را بگیرد. ولی اگر بحران سرمایه‌داری تشدید بشود در این شرایط ممکن است انفجارهای اجتماعی به وقوع بپیوندد. خیلی محتمل است که ما امکانات رشد فعلی را بررسی کنیم. بیایید یک نمونه‌ی مشخص را بررسی کنیم. رشد اقتصادی آن‌ها [کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری] صعودی بود. ولی هم‌زمان بیش از ۱۰ درصد نیروی کار شاید هم بیشتر بیکار بودند. سیستم تأمین اجتماعی بدتر شد. مفهوم جدید از فقر در غنی‌ترین کشورها پدیدار شد. این البته با اوضاعی که در ایران به وجود آمده است اصلاً بحران نیست. ما این وضع را نه از موضع ایران، بلکه از موضع همین منطقه بررسی می‌کنیم.

در آمریکای لاتین پنجاه الی شصت درصد اهالی مستعد کار محروم از کار مستمر هستند. ولی این موضوع باعث انفجار اجتماعی نمی‌شود پتانسیل انفجار ذخیره می‌شود. ولی در کشورهای پیشرفته با فرهنگ آنان ده درصد محروم از کار رقم بالایی است. یادآوری کنم که در شرایطی که بحران شدیدی در جریان است روند رقابت در بازارهای بین‌المللی تشدید می‌شود. با تشدید آهنگ رشد انقلاب تکنولوژیک به همان اندازه صرفه‌جویی در نیروی انسانی تشدید می‌شود و هر سال بر تعداد بیکاران افزوده می‌شود. در این صورت این سؤال پیش می‌آید که آیا ساختار سرمایه‌داری تاب مقاومت در برابر این بحران را خواهد داشت.

سرمایه‌داری سعی کرده است بحران خود را به کشورهای فقیر صادر کند. پس وضع آن کشورها هم وخیم‌تر می‌شود. البته این وضع باعث ایجاد وضع انقلابی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نمی‌شود. امید بستن به وقوع وضعیت انقلابی خودبه‌خودی امید میان‌تهی [واهی] است. البته ما نمی‌توانیم قاطعانه این امر را انکار کنیم. ادعای هیچ استدلالی به‌جای احتمالات ممکن نمی‌نشیند. همیشه امکان است که تحت شرایطی در کشوری‌های پیشرفته وضعیت انقلابی به وجود بیاید. ولی گرایش اساسی را باید در نظر گرفت. گرایش اساسی احتمال پیدایی وضعیت انقلابی در آن کشورها را کم می‌کند. به همین خاطر استراتژی و تاکتیک احزاب کمونیست در کشورهای پیشرفته بسیار متنوع است.

سؤال دوم:

به نارضایتی اجتماعی که به چه شکل خواهد بود ارتباط دارد. من تصور نمی‌کنم که یگانه شکل نارضایتی اجتماعی به شکل درگیری بین کشورهای مختلف از جمله جهان سوم خواهد بود. تجربه‌ی اندوخته نشان می‌دهد که نارضایتی اجتماعی اغلب به شکل نارضایتی ملی و بین دولت‌ها مشاهده می‌شود تا در شکل ضد امپریالیستی آن. سطح معینی از درک و آگاهی و فرهنگ سیاسی برای این کار ضروری است. وقتی این کشورها به‌صورت مستعمرات اداره می‌شدند استعمارگر یک طرف ماجرا و در مقابل نماینده مردم ستم‌دیده بود. معلوم بود دشمن کیست. الان مفهوم امپریالیسم برای توده‌های وسیع امری مبهم و غیرمستقیم است. البته به وضعیت عمومی کشور بستگی دارد؛ ولی گرایش عمومی همان عدم درک مفهوم است.

معمولاً نارضایتی اجتماعی عینی ترین معضل جامعه را هدف قرار می‌دهد. هر وقت که نارضایتی بالا می‌گیرد همسایه گناهکار می‌شود. نمی‌شود جلوی آن را گرفت. قانونمندی روان‌شناسی است. نفاق بین قبایل و عشایر در آگاهی عمیقاً ریشه دوانده است. اگر از این احساسات آگاهانه استفاده شود و دامن زده شود که طبقه‌ی حاکم این کار را می‌کند در این شرایط خیلی آسان نارضایتی علیه همسایه و عشیره سمت

داده می‌شود. به‌خصوص که بسیاری از کشورهای رو به رشد مستعمرات سابق هستند و مرزهایشان مصنوعی است. نقشه آفریقا را نگاه کنید مرزها مستقیم هستند. در چنین موارد نصف قبیله در یک کشور و نصف دیگر در آن طرف، در کشور دیگری مستقر است. در افغانستان هم همین‌طور است. پشتون‌ها شانزده میلیون هستند. فقط هفت میلیون در افغانستان و بقیه در بیرون از آن کشور است و همچنین در مورد بلوچ‌ها همین وضعیت حاکم است.

وضع عینی را هم به این قضیه اضافه کنید که موجب شدت درگیری‌ها می‌شود. ما هفتاد سال است می‌کوشیم که دوستی خلق‌ها را به وجود بیاوریم؛ ولی موفق نمی‌شویم. مسئله‌ی قره‌باغ از قرن دوازدهم باقی مانده است. با این همه تبلیغات درباره‌ی دوستی خلق‌ها با آن همه کاری که انجام شده است و البته اشتباهاتی هم در این میان رخ داده است، عناصری از خطا و نارضایتی جمع شد و به انفجار منجر شد. برای آذربایجانی‌ها و ارامنه اشتباهات ما و مشکلات ما اهمیت ندارد. مثال آوردم که ببینید چطورنارضایتی به چه سادگی به شکل احساسات و اختلاف ملی در می‌آید. اگر وضع کشورهای رو به رشد را از منظر واقع‌بینی تحلیل کنیم باید به این نتیجه برسیم که نارضایتی رشدیابنده در کشورهای رو به رشد و شکاف بین آن‌ها با کشورهای پیشرفته بیشتر می‌شود. این انفجار نارضایتی اجتماعی بعید نیست که به انفجار ضد امپریالیستی منجر شود.

ممکن است به درگیری بین عشایر و اقوام با همسایه‌ها بکشد. بین سودان عربی و سودان سیاه‌پوستان. در اتیوپی و اریتره در سومالی و چاد باید منتظر چنین حوادثی بود تا بعدها آن حوادث را غیرمنتظره تعریف نکنیم. چرا روی این مسئله تأکید می‌کنم. برای اینکه برخوردهای ما ساده‌انگارانه بود. قبلاً هر تشدید نارضایتی اجتماعی به مفهوم تجدید روحیات ضد امپریالیستی مردم تلقی می‌شد. تصور می‌شد تجدید روحیات ضد امپریالیستی به طور خودبه‌خودی نیروهای ضد امپریالیستی را تقویت می‌کند. در سوسیالیسم جهانی مشیت ساختمان همسایه آماده است. طبق این برداشت در مورد آهنگ رشد مبالغه می‌شد. البته من فکر نمی‌کنم که در فرمول‌بندی

تغییر زیادی باید ایجاد کرد. به نظر من فرمول‌بندی زمانی باید تغییر کند که کهنه شده باشد. در فرمول ما عنصری واقعاً خوش‌بینانه وجود دارد. این ملاحظه علمی نیست. این ملاحظه تاکتیکی است.

ارزیابی باید این درک را به همراه داشته باشد که سرمایه‌داری هنوز امکاناتی برای رشد دارد. کلاسیک‌های ما خوب گفتند که هیچ یک از فرماسیون‌های اقتصادی ـ اجتماعی قبل از آنکه از همه‌ی توان خود استفاده کنند صحنه‌ی جهانی را ترک نمی‌کنند. این را باید همیشه در نظر داشت. قبول دارم فرمول سابق خیلی خوش‌بینانه بود. ولی با توجه به اهمیت کار ما باید دقیق باشیم.

سؤال سوم. مدل‌های رشد اقتصادی:

من درباره دو مدل رشد اقتصادی صحبت نکردم. گفتم برای رشد اقتصادی امکانات گوناگونی وجود دارد. همینطور که انواع مختلف انقلاب و استراتژی برای آن وجود دارد. دو گروه اساسی در طبقه حاکم است که دارای استراتژی طبقاتی‌اند. اصولا و عمدتا همه جا چنین است. در جایی که بورژوازی شکل می‌گیرد؛ طبقه حاکم ممکن است دو استراتژی متفاوت داشته باشد. یک نگرش متوجه غرب و برقراری روابط نزدیک با آن است. این گرایش برای رشد و پیشرفت، سیاست نزدیکی به کشورهای رشد یافته را ترجیح می‌دهد. گرایش دیگری از بورژوازی هم هست که خواهان حمایت از اقتصاد ملی و متکی بر انزواجوئی [انزواطلبی] است. متکی به بازار داخلی بر پایه ساختار سنتی است. با طبقات سنتی و نیروهای ملی نزدیک‌تر است. در تمام کشورهایی با رشد متوسط سرمایه‌داری این مشخصه وجود دارد. این پدیده معضل احزاب انقلابی است که تعیین کنند کدامیک از این دو دشمن مقدم است؟ با چه کسی می‌توان موقتا همراه بود؟ و از چه کسی باید جدا شد؟

بورژوازی در مراحل ابتدائی رشد خود توده بزرگی از مردم را بدنبال خود دارد. این پدیده را نباید نادیده گرفت. در ابتدای امر در جنبش‌های کمونیستی این مسئله مورد بحث بود. در دهه بیست میلادی در ارتباط با چین و هند مسئله روشن بود. در آن زمان دو نوع بورژوازی وجود داشت بورژوازی ملی و بورژوازی کمپرادور. بورژوازی

کمپرادور اغلب تجار بودند و واسط بین مردم و انحصارات خارجی. بورژوازی کمپرادور مظهر پشتیبانی از ستم خارجی بود. بورژوازی ملی مظهر نیروهای مقاوم در برابر تجاوز نیروهای خارجی و سمبل استقلال ملی. آن زمان انتخاب ساده بود. بورژوازی ملی علیه امپریالیسم. مبارزه علیه بورژوازی کمپرادور دشمن اول می‌شد. چنین موضع‌گیری‌هایی در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ یگانه انتخاب درست بود.

در شرایط کنونی مسئله را باید با وضعیت جدید درک کرد. چون وظایف هر گروه بورژوازی به‌طور عینی تغییر کرده است. بورژوازی که اکنون با آن مواجه هستیم در یک سری از کشورها بازار داخلی را مدنظر دارد و انزوا طلب است؛ به حامل روحیات و گرایشات ارتجاعی در کشور تبدیل شده است. بورژوازی که ارتباط با غرب را مدنظر دارد خواهان تقسیم کار بین المللی [جهانی] است. با اینکه هنوز مترقی نشده است ولی حامل عناصر معین رشد است. وظیفه دموکراتیزه سازی سیاسی جامعه در مقابل حزب انقلابی قرار می‌گیرد. در چنین وضعیتی برای فراهم آوردن شرایط مساعد برای رشد طبقه کارگر باید به این سوال جواب داد که ضربه اصلی را به کی باید وارد کرد و همراه کی باید جلو رفت؟ این پدیده را آنطور که در دهه ۲۰ می‌شد حل کرد اکنون نمی شود. انتخاب بستگی به وضعیت مشخص هر کشور دارد. در ایران یک جور و در هند جور دیگری حل می‌شود. استراتژی طبقاتی احزاب کارگر را در شرایطی که بورژوازی تمایل به غرب دارد، باید به‌طور ویژه [خاص] بررسی کرد. نباید به استراتژی غرب تکیه بکند. اما دست کشیدن از انزواجوئی و قطع رابطه با غرب و در عین حال اصل استقلال سیاسی پرنسیب است. با شما در این زمینه موافق هستم.

اگر می‌خواهید از دو مدل یکی را انتخاب کنید راه نزدیکی به غرب بهتر است. در این مرحله برای حزب طبقه کارگر مهم است که همراه کی باید این مسیر را طی بکند.

سوال چهارم:

در کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته قاعدتا شرایط لازم برای گذار به سوسیالیسم وجود ندارد. این سخن البته مطلق نیست. ولی در این کشورها وضعیت انقلابی نیست و شرایط لازم برای گذار به سوسیالیسم وجود ندارد. با این همه موجبات عینی برای وقوع

انقلابات سوسیالیستی اندوخته [انباشت] می‌شود. در این کشورها وسائل تولید هرچه اجتماعی‌تر می‌شود؛ ساختار اجتماعی پدیدار می‌شود که از لحاظ ذات خود با سرمایه‌داری بیگانه است. زیربنائی پیدا می‌شود که عملکرد سرمایه را محدود می‌کند، ولی هنوز سوسیالیستی نیست. پس موجبات عینی واقعا بیشتر می‌شود. ولی پراتیک نشان داده است افزایش موجبات[شرایط] عینی همیشه همراه با افزایش شرایط ذهنی برای انقلاب نیست.

در کشورهایی که رشد متوسط سرمایه‌داری است، شرایط برای وقوع انقلاب سوسیالیستی مهیاتر است. این کشورها شرایط مناسبی برای تحولات دموکراتیک دارند. احزاب انقلابی باید وظایف دموکراسی‌سازی را بر عهده بگیرند. این امکان می‌دهد جبهه وسیع مردم را به‌وجود بیاورند. در اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ دوران رخنه [پیشروی] به جلو بود. دوره فروپاشی استعمار را داشتیم و سوسیالیسم در حال پیشرفت بود. این احساس بوجود آمده بود که گذار به سوسیالیسم نزدیک می‌شود. «سوسیالیسم جهانی مشیت ساختمان همسایه آماده است»! طبق این تعریف کمی در مورد آهنگ رشد مبالغه شد. البته من فکر نمی‌کنم در این فرمول‌بندی باید تغییر زیادی صورت داد. به نظر من فرمول‌بندی زمانی باید تغییر کند که کهنه شده باشد. در فرمول ما عنصری واقعا خوش‌بینانه وجود دارد. این ملاحظه علمی نیست ملاحظه تاکتیکی است. باید درک کرد سرمایه‌داری هنوز برای رشد خود امکانات دارد.

کلاسیک‌های ما درست می‌گفتند که هیچ یک از فرماسیون‌های اقتصادی‌ـ اجتماعی قبل از آنکه از همه توان خود استفاده نکرده‌اند صحنه جهانی را ترک نمی‌کنند. این را باید همیشه در نظر داشت. قبول دارم فرمول سابق خیلی خوش‌بینانه بود. ولی با توجه به کار ما باید دقیق باشیم.

سؤال پنجم. درباره‌ی اروپا:

دو گرایش رشد برای کشورهای رشدیافته در اروپا وجود دارد. یک گرایش آنتگراسیون [همگرایی] و گرایش دوم دوری و تشدید تضاد ملی است. من اروپا شناسم. این دو گرایش در سطوح مختلف به اشکال مختلف ظهور می‌کند. تجدید تضاد بین

امپریالیست‌ها با قوت زیاد بروز خواهد کرد؛ ولی نه بین کشورهای جداگانه بلکه بین مراکز قدرت. بین ژاپن، اروپا و آمریکا.

این دو گرایش در اروپا هرچه بیشتر به هم نزدیک می‌شوند. با آنکه درگیری‌های جزیی سر مسائل منطقه‌ای ـ اقتصادی وجود دارد؛ ولی این تضادها نسبت به منافع مشترکشان جزیی است. چون قدرت‌های بزرگ تنها در صورت اتحاد زنده می‌مانند.

در سال‌های گذشته [۲۵ سال گذشته] گرایش همگرایی بیشتر بود. این روند در درون اروپا ادامه خواهد یافت. ولی تضاد بین اروپا با آمریکا تشدید خواهد شد. با ژاپن و با کشورهای صنعتی جدید هم تضادها شدیدتر خواهد شد.

سؤال ششم: رویارویی دو جریان در اروپا؟

به نظر من رویارویی دو جریان متقابل در اروپا طی سالیان متمادی ادامه خواهد داشت. چون تراکم تقابل به عامل تشدید اساسی سیاسی تبدیل شده است و عامل دیگری را تشخیص نمی‌دهم. در کشورهای رو به رشد تضاد بین قطب چپ و محافظه‌کار پیچیده‌تر است. نمی‌خواهم ادعا کنم که مدل خالصی [کاملی] در کشورهای رو به رشد پیدا بشود؛ چون ترکیب اجتماعی‌ای که در آنجا هست متفاوت اند. قطب‌بندی ایدئولوژیکی و فکری و سیاسی قابل‌پیش‌بینی نیست. در کشورهای جداگانه، جایی که وظایف مشخص جریان دارد ممکن است جامعه به دو قطب تبدیل شود.

در ایران سر جریان سرنگونی ممکن است دو قطب به وجود بیاید. وظایف جدیدی مقابل طبقات قرار می‌گیرد و منجر به تجزیه‌ی آنان می‌شود. ازاین‌رو وضع کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و وضع کشورهای رو به رشد را نباید با هم مقایسه کرد.

روشن است که سازمان شما سازمان کارگری است و خواهان دگرگونی بنیادی است. ولی وظایف مراحل مختلف متفاوت است. نظرم این است که به شرایط مشابه ارتباط پیدا می‌کند. وظیفه‌ی اول در شرایط کنونی تغییر ساختار سیاسی جامعه است. دموکرانیزه کردن آن، شرایط را برای وظایف دیگر فراهم می‌کند. امکان تشکیل

جبهه مردم را به وجود می‌آورد. وقتی این وظیفه انجام شد آن وقت است که مبارزه برای تغییر ساختارهای اجتماعی باید در دستور کار قرار بگیرد. به اعتقاد من تغییر ساختار سیاسی وظیفه عمده است.

۷ - سخنرانی روزالییف: ویژگی عمده رشد سرمایه‌داری در شرق

پروفسور و کارمند انستیتو آکادمی علوم اجتماعی

رشته تخصصی: اقتصاد ترکیه.

۳۱ تیرماه ۱۳۶۶ (۲۲ جولای ۱۹۸۷)

در برنامه‌ی شما به‌درستی قید شده که ایران کشوری با سیستم سرمایه‌داری است. به نظر من و تعدادی از اندیشمندان، کشورهای شرق قادر به کسب استقلال نبودند اگر به مراحلی از رشد سرمایه‌داری دست نمی‌یافتند. مارکسیسم ـ لنینیسم دقیقاً می‌گوید که دامنه‌ی عمق و توانمندی نهضت‌های رهایی‌بخش ملی به میزان رشد نظام سرمایه‌داری بستگی دارد. اما رشد سرمایه‌داری در کشورهای شرق ویژگی‌هایی دارد.

ویژگی عمده‌ی رشد سرمایه‌داری در تمام کشورهای شرق:

این نظر شخصی من است. در بین محافل علمی شوروی نظرات مختلفی وجود دارد. قبل از بحث به طور شماتیک به مراحل رشد سرمایه‌داری می‌پردازم:

از قرن ۱۵ مناسبات کالا ـ پول شروع می‌شود. در قرن ۱۷ و ۱۸ تعاونی‌های ساده و مانوفاکتورها[کارگاه تولیدی] و در قرن ۱۹ سرمایه‌داری کارخانه‌ای ـ فابریکی و انقلاب صنعتی و قرن ۲۰ امپریالیسم ظهور می‌کند. همان‌طور که در کنگره‌ی ۲۷ گفته شده سرمایه‌داری در قرن بیستم از سرمایه‌داری آغاز قرن متمایز است.

وجه مشترک رشد سرمایه‌داری کلاسیک چیست؟ آزادی رقابت در تمامی مراحل رشد سرمایه‌داری که به طور طبیعی رشد می‌کرد. از پایین به بالا از مراحل ساده‌تر به‌سوی مراحل پیچیده‌تر. گذار به مرحله‌ی بعدی همیشه با تدارک مقدمات آن همراه بود. برای آنکه به مرحله‌ی کارگاه‌های تولیدی گام بگذارد مناسبات پولی ـ کالایی جامعه را فراگرفت. امپریالیسم در بطن نظام سرمایه‌داری رشد یافت. آنچه که غرب فراهم کرده بود باعث گذار به مرحله‌ی امپریالیسم شد. مرحله‌ی کنونی رشد

سرمایه‌داری برخاسته از تمامی امکانات و شرایطی است که در بطن امپریالیسم رشد کرده است. هیچ‌کس و هیچ‌چیز مانع رشد سرمایه‌داری در غرب نشد. نه مستعمره شده بودند و نه... برعکس مستعمراتی را که در اختیار داشتند به امر رشد سرمایه‌داری کمک می‌کرد. مهم وجود رقابت آزاد بود که امکان رشد طبیعی به سرمایه‌داری می‌داد.

در شرق: سرمایه‌داری غرب تا قرن ۱۹ یعنی تا آغاز انقلاب صنعتی نمی‌توانست بر رشد اجتماعی ـ اقتصادی ممالک شرق تأثیر بگذارد. چرا؟ برای آنکه در شرق راندمان کار، مناسبات پولی ـ کالایی و مناسبات مانوفاکتوری در سطح بالاتری قرار داشت. البته این برتری بر کار یدی استوار بود. وقتی در قرن ۱۹ انقلاب صنعتی در غرب رخ داد و غرب به سطح بالاتری دست یافت آن وقت توانست روی شرق تأثیر بگذارد. در هندوستان تأثیر بیشتری گذاشت. ایران به انحای مختلف جلو تأثیرگذاری را می‌گرفت. در نقاط دیگر به اشکال مختلف تأثیرگذاری صورت گرفت. مسئله‌ی عمده این است که مناسبات قبلی پولی ـ کالایی، تعاونی و مانوفاکتورها باقی ماند و اشکال جدیدتر رشد و سطح سرمایه‌داری به آن‌ها تحمیل شد. به عبارت دیگر می‌توان گفت که جدیدترین اشکال سرمایه‌داری بر مناسبات رشدنیافته‌ی قبلی انباشته می‌شد. در این جوامع اشکال ساده‌ی تولید تا به امروز باقی مانده‌اند. اشکال ساده‌ی تولید در شرق سیر طبیعی خود را به کُندی ادامه می‌دهد.

درعین‌حال تحت‌تأثیر غرب صنایع جدید ایجاد می‌شوند. در قرن ۱۹ با ظهور امپریالیسم سرمایه‌داری هرچه فعال‌تر و نیرومندتر به کشورهای شرق نفوذ می‌کند. به‌تدریج پیدایش انحصارات در غرب موجب می‌شود که انحصارات در شرق هم شکل بگیرد. قبل و بعد از جنگ جهانی دوم سرمایه‌داری بروکراتیک انحصاری شکل می‌گیرد. در سال‌های اخیر سرمایه‌داری انحصاری ـ بروکراتیک به سرمایه‌داری انحصاری دولتی تبدیل شده است.

این شمای ساختاری سرمایه‌داری فوق در شرق را نشان می‌دهد که اشکال جدید بر فراز اشکال رشد نیافته‌ی قبلی قرار گرفته‌اند. مثل کیک. در شرق آزادی رقابت به شکل متفاوتی بروز کرد. نظام سیاسی در شرق درهم‌برهم است. این امر نتیجه‌ی وجود

بقایای قدیم و جدید مناسبات تولیدی است. اشکال کهنه به‌موازات پیدایی اشکال جدید مناسبات سرمایه‌داری باقی ماندند.

انواع سرمایه‌داری در شرق

سه نوع سرمایه‌داری در شرق دیده می‌شود. مثلاً در چین که اشکال آن بررسی شده است.

وقتی شیوه‌ی رشد سریع سرمایه‌داری روی اشکال کُند شیوه تولید قرار می‌گیرد به شکل ساده نیست، بلکه سنتزی به وجود می‌آید. سرمایه‌ی خارجی مجبور است خود را تا سطح روش سنتی تنزل بدهد و سرمایه‌ی سنتی باید خود را تا سطح سرمایه‌ی خارجی ارتقاء بدهد. سطحی که نه پیشرفته و نه عقب‌مانده است. این وضع خاص مراحل اولیه‌ی رشد سرمایه‌داری تا جنگ جهانی دوم بود. اکنون وضع دیگری است.

۱ـ نوع اول سرمایه‌داری که از بالا رشد می‌کند. از بالا پیاده می‌شود. از بالا توسط امپریالیسم معاصر که در سطح جهان خیلی پیشرفته است و در آن سرمایه‌داری انحصاری دولتی حاکم است، این شکل را پیاده می‌کند. این نوع سرمایه‌داری از راه‌های مختلف همکاری دولت‌ها را به همراه دارد.

۲ـ نوع دومی از سرمایه‌داری وجود دارد که از پایین رشد می‌کند و کاملاً رشد نیافته است. سرمایه‌داری خرده کالایی و خرده‌پا است. هم‌گرایی ساده تا کارگاه‌های تولیدی را شامل می‌شود. سرمایه‌داری رشدنیافته پایه‌ی وسیعی را تشکیل می‌دهد. وضع بی‌ثباتی به‌خصوص در وضعیت بحرانی و جنگ ندارد. در ابعاد وسیعی یک دسته از بین می‌روند و دسته‌ی دیگری به وجود می‌آیند.

۳ـ سرمایه‌داری دولتی بروکراتیک که ادامه‌ی حیات اش به داشتن کارخانه یا واحد تولیدی نیست. ادامه‌ی حیات آن بستگی به قدرت حکومتی است. از این لحاظ سرمایه‌داری بروکراتیک به گسترش تولید مادی علاقه‌مند نیست؛ ولی سایر انواع سرمایه‌داری به گسترش تولید مادی علاقمند اند. سرمایه‌داری دولتی فقط وابسته به سرمایه‌داران نیست. تلفیقی از منافع سرمایه‌داران و منافع دستگاه بروکراتیک دولت است.

این سه نوع سرمایه‌داری در حال سنتز هستند. جهت‌گیری آن می‌تواند به سرمایه‌داری پیشرفته اروپایی منجر بشود.

وضعیت این سه نوع سرمایه‌داری در شرق:

در کشورهای شرق حدود ۹۰ تا ۹۵ درصد سرمایه‌داری را سرمایه‌های خرد تشکیل می‌دهد. نقش این سرمایه‌ی کوچک در تولید ملی فقط ۲۰٪ است. ولی سرمایه‌داری که از بالا رشد کرده است اگر به لحاظ کمی ۱٪ تا ۲٪ است ولی ۸۰٪ تا ۸۵٪ تولید داخلی را به خود اختصاص می‌دهد.

سرمایه‌داری که از پایین رشد می‌کند معمولاً به سرمایه‌داری بالایی فرا نمی‌روید. در سطحی رشد می‌کند و در همان سطح می‌ماند. برای اینکه رشد بکند باید از حمایت دولت برخوردار باشد. در چنین وضعی تضادی بین سرمایه بالایی و پایینی به وجود می‌آید.

کلان‌سرمایه‌داری انحصاری در شرق نقش تعیین‌کننده را در اقتصاد ایفا می‌کند. آهنگ رشد کمی سرمایه‌داری کوچک ممکن است بیشتر باشد؛ ولی نقش تعیین‌کننده در تولید ندارد. شکل‌گیری سرمایه‌داری از بالا باعث از بین رفتن عقب‌ماندگی نمی‌شود. باعث پیچیده‌تر شدن اوضاع و تشدید تضادهای اجتماعی ـ اقتصادی در جامعه می‌شود. زیرا پیشرفته‌ترین اشکال استثمار که در غرب وجود دارد را به عاریت می‌گیرد. در آفریقا در نیجریه و سنگال ولی به طور بارزتر در هندوستان، ایران، پاکستان، ترکیه، مالزی تایلند و...این پدیده مشاهده می‌شود.

گرایش به شکل‌گیری انحصارات در کشورهای سرمایه‌داری رشدیابنده‌ی آسیا به چشم می‌خورد. به نظر من سرمایه‌داری بروکراتیک نوعی از سرمایه‌داری انحصاری در شرایط عقب‌ماندگی جدی کشورهای شرق است. منبع عمده‌ی شکل‌گیری این سرمایه‌داری سوءاستفاده از قدرت است. بورژوازی کمپرادور منبع سودش دلالی بین بازار خارجی و بازار داخلی است. سرمایه‌داری بروکراتیک از سیستم قانون‌گذاری و اهرم دولتی برای تأمین منافع خود استفاده می‌کند. خصلت این نوع سرمایه‌داری به موقعیت دولت و قدرت آن بستگی دارد.

در سال‌های ۱۹۷۰ بیش از ۷۵ گروه انحصاری سرمایه‌داری بزرگ‌ترین تا کوچک‌ترین را تشکیل می‌داد. هر گروه انحصاری ده‌ها شرکت انحصاری را شامل می‌شود. این گروه‌های انحصاری بر پیشرفته‌ترین صنایع حاکم بودند. اغلب بانک‌های کشور و بخش قابل‌توجه صادرات هندوستان را در دست داشتند و در کشورهای هم‌جوار سرمایه‌گذاری می‌کردند.

پاکستان: سرمایه‌داری انحصاری پاکستان را ۶ گروه تشکیل می‌دهد. شیخ اسماعیل یکی از آن‌هاست که در ایران هم فعال است. براساس اطلاعات منتشره در مطبوعات پاکستان قدرت اقتصادی کشور در دست ۲۷ فامیل متمرکز است. این خانواده‌ها هفتاد درصد صنایع را تحت کنترل خودشان دارند. هشتاد درصد عملیات بانکی را کنترل می‌کنند. نود و نه درصد صندوق بیمه در دست این خانواده‌ها است.

ترکیه: در ترکیه سه در صد کل تعداد شرکت‌های سهامی موجود ۸۰ تا ۸۵ درصد سرمایه‌ی شرکت‌های سهامی را در اختیار دارند. حداقل ۸۰ درصد سود تمامی شرکت‌ها در اختیار آنان است. به نظر من در ترکیه الان سرمایه‌داری انحصاری دولتی به وجود آمده است. مانند ساختار کوچ هلدینگ یا سابانجی و... کوچ هلدینگ به طور افقی و عمودی ۱۱۲ شرکت را متحد می‌کند. بانک اختصاصی خودش را دارد که مجموعه‌ی این شرکت‌ها را سرویس می‌دهد. اعتبار می‌دهد، بیمه می‌کند. شرکتی به اسم آنادول شرکت اتومبیل‌سازی را تأسیس کرده است. کوچ ۳۰ درصد سهام این شرکت را دارد و ۳۰ درصد را دولت خریده است. متعلق به دولت است. ۲۰ درصد سهام آنادول را سرمایه‌دارهای خارجی خریده‌اند. سرمایه‌دارهای کوچک صاحب ۱۰ درصد و مردم صاحب ۱۰ درصد سهام را دارند. وجود چنین سیستم به کوچ امکان کنترل تمام سهام‌ها را می‌دهد. چرا؟

اولاً کوچ نفوذ جدی در دولت دارد. مثلاً سال ۱۹۶۰ پس از کودتا هیئتی از ترکیه به آمریکا رفت و از آمریکا درخواست وام کرد. کوچ توانست در ظرف دو روز برای خودش و برای دولت وام بگیرد. کوچ شرکتی هم به نام انجمن کمک به ارتش ایجاد کرد. افسران ده درصد دستمزد خودشان را به خرید این سهام تخصیص دادند. با توجه به اینکه این

انجمن یکی از انحصارات مهم ترکیه است و در کودتای ارتش نقش درجه یک داشت نفوذ کوچ را در سیاست نشان می‌دهد.

این شرکت برای اینکه اتومبیل تولید کند به کارخانجات ذوب‌آهن احتیاج دارد. ۳۰ درصد کارخانه‌ی ذوب‌آهن را می‌خرد. ۳۰ درصد را بانک کوچ و ۲۰ درصد هم دولت می‌خرد و ۲۰ درصد را هم مردم می‌خرند. کارخانه‌ی ماشین‌سازی شیشه می‌خواهد. کوچ کارخانه‌ی شیشه‌سازی تأسیس می‌کند و درصد سهام‌ها حدوداً مثل کارخانجات ذوب‌آهن است. برای تولید شیشه معادن لازم است. برای معادن همین طور عملی می‌شود. به‌این‌ترتیب کل سیستم شرکت‌ها در دست کوچ متمرکز می‌شود.

این سیستم نقش مهمی برای نفوذ سرمایه‌ی خارجی ایفا می‌کند. مثلاً شرکت فورد به‌اتفاق سرمایه‌ی داخلی شرکتی را ایجاد می‌کند. بعد پیرامون همان شرکت شبکه‌ای از شرکت‌ها ایجاد می‌شود که تقریباً شبیه توری در اقتصاد ملی است. نکته‌ی دیگر این است که شرکت اصلی و شرکت‌های پیرامون که ایجاد شده‌اند چهار پنج نوع سهام خواهند داشت.

۱ـ سهام گروه مؤسس که سهام‌دار اصلی هستند. مثلاً سهام علی رضایی در ایران یا همان کوچ.

۲ـ سهام در وجه عامل سهام مؤسسین اصلی

۳ـ سهامی که در بورس فروخته می‌شود

۴ـ سهامی که در وجه حامل به سرمایه‌داران کوچک است

۵ـ سهام خلقی که به مردم فروخته می‌شود.

در اساس‌نامه‌ی شرکت‌ها قید شده است که ۵۰ درصد سود شرکت به سهام مؤسسین اصلی تعلق دارد و ۵۰ درصد به سهامی که در بورس فروخته می‌شود. ۴۰ درصد به دسته‌ی چهارم و ۱۰ درصد به دسته‌ی پنجم.

در سال ۱۹۸۳ در ترکیه ۵۰۰ شرکت سه تریلیون لیر سود داشته‌اند. در همین سال درآمد دولت دو تریلیون لیر بود. مطبوعات خارجی شرکت‌های انحصاری در ترکیه را در مقام و ردیف ۱۸۶ و ۱۸۹ قرار می‌دهند.

در ایران:

در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ چهل و پنج خانواده ۸۵ درصد شرکت‌ها را در دست داشتند. گروه‌های بزرگ مثل شهریار متعلق به علی رضایی، گروه بهشهر، گروه صنعتی پارس ملی، خاور و سپنتا.

سرمایه‌داران بزرگ انحصاری لاجوردی، خسروشاهی، سودآور، شریف‌امامی. صنایع ذوب فلزات، نورد، کفش، الیاف مصنوعی، وسایل خانگی تماماً تحت‌کنترل شرکت‌های انحصاری بوده است. محمد اوا[1] در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ کتابی به اسم *تراکم تولید و سرمایه در ایران* نوشته است. در این کتاب محمد اوا می‌گوید عناصری از سرمایه‌داری انحصاری در ایران شکل گرفته است. به نظر من ایشان برخورد محتاطانه‌ای کرده‌اند. سرمایه‌داری انحصاری دولتی یکی از خصوصیات دولت‌های شرق است. هم تایوان هم کره، ترکیه، ایران و پاکستان در این زمره‌اند. این مرحله‌ی جدید رشد سرمایه‌داری بزرگ است و به نسبت زیادی ساختار سیستم سرمایه‌داری را در این کشورها تعیین می‌کند:

۱ـ خصلت شکل‌گیری و[انباشت] سرمایه، از بالا است.

۲ـ پیدایش این سرمایه بدون طی نمودن مراحل قانونمند رشد سرمایه‌داری صورت گرفته است.

۳ـ تلفیق دستگاه دولتی با انحصارها که موجب رشد سریع سرمایه‌داری می‌شود.

۴ـ این نوع سرمایه‌داری از سرمایه‌داری [واقعی] جدا است. جنبه‌ی به‌اصطلاح روبنایی دارد. بیشتر شبیه ساختمان رفیعی است که در باتلاق بنا شده باشد. با سرمایه‌ی پایینی [کوچک] که جنبه‌ی شالوده‌ای دارد، پیوند ندارد.

۵ـ در کشورهایی با چنین سیستم یا نظامیان نقش مهم ایفا می‌کنند و یا نظام‌های دیکتاتوری حاکم هستند و یا در زمان جنگ چنین انحصارهایی شکل می‌گیرد. لنین راجع به ظهور نخستین عناصر سرمایه‌داری انحصاری دولتی در جریان جنگ جهانی اول نوشته است: جنگ بهترین شرایط برای رشد این نوع سرمایه‌داری است.

---

[1] جستجوی من برای یافتن اطلاعات بیشتر در مورد نویسنده و کتاب او بی نتیجه بود.

در رژیم‌های شرق با توجه به «چند ساختاری اقتصاد»[همزیستی چند ساختار اقتصادی] و وجود رژیم‌های ضد خلقی شرایطی ایجاد می‌شود که دولت و سرمایه انحصاری همدیگر را تکمیل می‌کنند و باعث رشد سریع این نوع از سرمایه‌داری می‌شوند.

پیوند محکم مردم با مناسبات ماقبل سرمایه‌داری یا با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری اولیه و رابطه‌ی محکم مردم با مذهب شرایط مساعد را برای فرمول‌بندی و ارائه‌ی ایده‌ی **سوسیالیسم اسلامی** و غیره به وجود می‌آورد. شرایطی را برای ظهور مدل سوم «نه سرمایه‌داری نه سوسیالیسم».

ضعف نسبی سرمایه‌داری انحصاری باعث می‌شود که تراکم بیشتر سرمایه در بانک‌ها باشد. ازاین‌رو در این قبیل کشورها بانک‌ها نقش جدی دارند. درحالی‌که به لحاظ تاریخی شکل‌گیری انحصارات در غرب بر پایه‌ی رشد تولید مادی و به‌موازات آن تأسیس بانک‌ها و سپس پروسه‌ی ادغام این دو مطرح شد. در شرق پروسه‌ی شکل‌گیری سرمایه‌ی انحصاری عکس آن بود. اول بانک نیرومند با کمک دولت تأسیس می‌شود بعد این بانک‌ها تولید را در پیرامون خود سازمان می‌دهند. سیستم بانک چون منعطف است به‌سهولت می‌تواند سرمایه‌ی خود را از یک صنعت به صنعت دیگر منتقل بکند. می‌تواند هم در تولید خرد و هم کلان سرمایه‌گذاری بکند. سرمایه‌داری صنعتی نمی‌تواند از تولید خرده کالایی به نفع خود استفاده بکند؛ ولی بانک‌ها به‌راحتی با دادن وام این کار را انجام می‌دهند. در شرق معمولاً تراکم سرمایه بانکی از تراکم سرمایه صنعتی سبقت گرفته است. از طریق بانک‌ها است که انحصارات به وجود می‌آید.

برای داشتن تصویر صحیحی از اقتصاد شرق ابتدا باید بانک‌ها، سرمایه‌ی اصلی آن و رابطه‌ی آن با دولت و میزان درآمدشان را بررسی کرد. از آن طریق می‌شود رشد سرمایه‌داری کشور را و درجه استقلال آن را تعیین کرد. به یک موضوع مهم اشاره می‌کنم. کلان سرمایه‌داری شرق تلاش می‌کند با انحصارات فراملیتی رابطه برقرار کند، پیوند داشته باشد. سرمایه‌ی انحصاری شرق متحد عمده امپریالیسم است.

چرا؟ چون این اتحاد به سود امپریالیسم و به سود سرمایه‌ی انحصاری شرق است. به سود سرمایه‌ی خارجی است. زیرا موجبات گسترش دامنه‌ی فعالیت امپریالیسم را فراهم می‌کند و به آن امکان می‌دهد که از این طریق به اقتصاد کشور مربوطه نفوذ کرده و کالاهای خود را عرضه کند. به سود انحصارات محلی هم است که امکان استفاده از تکنیک غرب را به دست می‌آورند و تازه‌ترین اشکال استثمار و سازماندهی جدید تولید را به‌سرعت می‌آموزند. در چنین مواقعی تضادی به وجود می‌آید. امپریالیسم متکی به سرمایه و قدرت انحصار بین‌المللی است. سرمایه‌ی انحصاری شرق به دولت محلی متکی است. اینجاست که برسرتقسیم سود با یکدیگر تضاد دارند. این دو با هم متحد و درعین‌حال با هم در تضادند. این تضاد در مراحلی اوج می‌گیرد. **از این تضاد می‌شود استفاده کرد.**

باید در نظر گرفت در کشورهای شرق به علت عقب‌ماندگی‌ها، به دلیل وجود ساختار کهنه با سطح پایین رشد تولید، ایجاد و شکل‌گیری انحصارات بدون حمایت دولت و سرمایه‌ی خارجی امکان‌پذیر نیست. این نوع سرمایه‌داری نسبت به سرمایه‌داری دولتی در غرب، و نسبت به سرمایه‌داری انحصاری دولتی که در روسیه‌ی تزاری بود تفاوت دارد. تمامی کشورهای شرق که به نحوی سرمایه‌داری در آن‌ها رشد کرده است سرمایه‌داری دولتی هستند. تفاوت سرمایه‌داری دولتی شرق با سرمایه‌داری دولتی در غرب در این است که در غرب برای استفاده‌ی بخش خصوصی بود. در کشورهای شرق به دلیل وجود نوع سرمایه‌داری «از بالا» و فشار وارده از غرب، دولت مجبور است از سرمایه‌داری دولتی در جهت منافع ملی استفاده کند. در جهت حمایت از اقتصاد ملی استفاده کند. در مقیاس ملی فعالیتش سودمند است.

تفاوت دیگرش در این است که سرمایه‌داری دولتی در غرب در محیطی فعالیت می‌کند که سرمایه‌ی انحصاری تمام اقتصاد را فرا گرفته است. حال آنکه در شرق هنوز چنین نیست. تفاوتش با سرمایه‌داری دولتی در روسیه‌ی شوروی در تفاوت کاراکتر حکومت است. **ماهیت سرمایه‌داری دولتی بستگی دارد به کاراکتر حکومت و کاراکتر رشد سرمایه‌داری در کشور مربوطه.**

در مجموع سرمایه‌داری دولتی در هیچ جا و هیچ‌گاه به‌استثنای اتحاد جماهیر شوروی مانع رشد سرمایه‌داری خصوصی نشده است. اما سرمایه‌داری دولتی بر آهنگ و اشکال و متد رشد سرمایه‌داری در آن کشور تأثیر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد.

باید گفت سرمایه‌داری دولتی امکان حل برخی مسائل و مشکلات ملی را دارد. مثلاً امکان انباشت، بازار داخلی و امکان استفاده از ذخایر موجود برای صنایع جدید و آماده کردن کادرها و بالا بردن سطح زندگی را دارد. دولت‌های بورژوایی در برخی موارد با استفاده از سرمایه‌داری دولتی از میزان شدت تضاد دو بخش سرمایه‌داری بزرگ و خرد می‌کاهند.

قانونمندی سرمایه‌داری دولتی در شرق

در پروسه‌ی مبارزه برای کسب استقلال وحدت همه‌ی اقشار بورژوازی و تمام اقشار خلق ایجاد می‌شود. تمایل به حمایت و دفاع از سرمایه‌داری ملی شکل می‌گیرد. در این مرحله منافع ملی بر منافع طبقاتی برتری پیدا می‌کند.

بعد از آن است که به‌تدریج سرمایه‌ی کلان به‌موازات بخش دولتی شکل می‌گیرد. سرمایه‌ی کلان هرچه بیشتر قدرت می‌گیرد می‌کوشد بر دولت کنترل کند. با کنترل بیشتر سود بیشتری می‌برد. سرمایه‌ی داخلی به حد معینی از رشد که رسید شروع به همکاری با سرمایه‌ی خارجی می‌کند. با سرمایه‌ی خارجی متحد می‌شود. این اتحاد است که شدیداً بر میزان تضاد بین سرمایه‌داری رشدیابنده از پایین [سرمایه‌های کوچک] و طبقه‌ی کارگر با سرمایه‌ی داخلی در پیوند سرمایه‌ی خارجی می‌افزاید. موقعی که دولت تحت‌کنترل سرمایه‌ی کلان قرار می‌گیرد مجبور می‌شود به ضرر سرمایه‌های کوچک و زحمت‌کشان، شرایط مناسبی در اختیار سرمایه کلان قرار دهد.

پایداری بقایای ساختار فئودالی و ساختار تولید مانوفاکتور تضادها را تشدید می‌کند و ضرورت مبرم کسب استقلال و از بین بردن فشار سرمایه‌ی کلان را در دستور کار قرار می‌دهد. در چنین شرایط انفجاری است که کودتا یا انقلاب صورت می‌گیرد. نیروی عمده حلقه اعتراض سرمایه‌داران کوچک هستند. انتقال قدرت به

خرده‌بورژواها باعث استفاده از سرمایه‌ی دولتی در جهت منافع سرمایه‌های کوچک می‌شود. مثلاً از طریق دادن وام، تأمین مواد خام موردنیاز آنان تمام این‌ها به نفع این قشر وارد عمل می‌شوند و نمایندگان سرمایه‌داری کلان جدید از دل این قدرت به وجود می‌آید.

پس ملی کردن، برنامه‌ریزی و سایر اقدامات باعث نابودی کامل زمینه‌ی پیدایش سرمایه‌ی کلان نمی‌شود. نمونه‌اش مصر، پاکستان و خود ایران است. کار مصدق را بررسی کنید. او نماینده‌ی سرمایه‌داری کوچک بود. تلاش می‌کرد مانع نفوذ خارجی‌ها در اقتصاد ایران بشود. نفت را ملی کرد؛ ولی چه شد؟ علت عدم موفقیت مصدق این بود که سرمایه‌ی کلان مواضع خود را حفظ کرد.

تحولات انقلابی که دراین‌رابطه صورت می‌گیرد چیست؟ لنین خطر فلاکت را توضیح داده است. دولت بورژوایی ادعای انقلابی بودن می‌کرد. لنین می‌گفت اگر شما انقلابی هستید، این برنامه‌ی انقلابی را اجرا کنید. سطح رشد روسیه در آن زمان و سطح ایران کنونی تفاوت زیادی با یکدیگر ندارند. لنین اول ملی کردن بانک را مطرح می‌کند. ملی کردن بانک امکان اتحاد کارگران و دهقانان را فراهم می‌کند. به دولت امکان می‌دهد با شیوه‌های دولتی سرمایه‌داری به دهقانان از طریق وام و تأمین امکانات کشاورزی کمک کند.

ملی کردن صنایع و انحصار کنترل

لنین گفته است که ملی کردن با مصادره کردن تفاوت ماهوی دارد. لنین هیچ جا پیشنهاد نکرده است که در دوران گذار، سرمایه‌داری را باید کلا نابود کرد. نیرویی که در دوران گذار بخواهد سرمایه‌ی خرد را از بین ببرد خودکشی کرده است. کُنه پیشنهاد لنین این است که با کمک سرمایه‌داری دولتی شرایطی را ایجاد کرد که سرمایه‌داری ملی به سود سوسیالیسم فعالیت کند. در این مرحله مبارزه در وهله‌ی اول متوجه سرمایه‌داری از «بالا رشدیابنده» است. او را باید محدود کنیم. با اتکا به طبقه‌ی کارگر و توده‌های خرده‌بورژوازی...

از طرف دیگر طبقه‌ی کارگر همگون نیست. برخورد ما با طبقه‌ی کارگر نباید برخورد با یک طبقه‌ی مجرد «انتزاعی» باشد. درست است که سطح آگاهی و سازمان‌یافتگی این طبقه بیشتر از طبقات دیگر است و ما و شما نمایندگان این طبقه هستیم. درعین‌حال باید مدنظر داشته باشیم که طبقه‌ی کارگر ناهمگون است. کارگران از نظر اقتصادی در سطوح مختلفی هستند. بخشی در قسمت‌های کوچک، بخشی در واحدهای بزرگ و بخشی در سمت سرمایه‌ی خارجی که تطمیع می‌شوند، قرار دارند. بخش کارگاهی، خدماتی، کارگران کشاورزی پراکنده‌اند و از سازمان‌یافتگی و تمرکز آگاهی در سطح پایین‌تری هستند.

وظیفه‌ی نیروی انقلابی است که اقشار متفاوت را تشخیص بدهد و از میان آنان نکته محوری را و اشتراکات را بیرون بکشد. در برنامه‌ی شما طوری نوشته شده که گویا شما این یا آن مسئله را پیشنهاد می‌کنید. درحالی‌که باید برنامه را طوری بنویسید که انعکاس ضرورت‌های عینی جامعه باشد. بنویسید: زندگی حکم می‌کند، مردم می‌خواهند یا بگویید تجزیه‌وتحلیل مرحله‌ی کنونی نشان می‌دهد.

مثلاً در انقلاب اکتبر موقعی که فرمان درباره‌ی زمین صادر شد. «اس ار»ها به لنین گفتند که این برنامه‌ی شما نیست. لنین جواب داد این را احزاب بورژوایی پیشنهاد کردند؛ ولی قادر به انجام آن نیستند؛ ولی ما بلشویک‌ها تنها حزبی هستیم که می‌توانیم آن را به عمل درآوریم. انجام دهیم. آنها تجزیه‌وتحلیل عینی کردند. شما در برنامه نوشتید که ایران در مرحله‌ی انقلاب ملی ـ دمکراتیک قرار دارد، درست است. شما باید مضمون مرحله را مشخص کنید. ملی کردن بانک‌ها، مبارزه‌ی ضد انحصاری ـ ضد امپریالیستی همه‌ی این‌ها مطرح‌اند. من وضع شما را درک می‌کنم که گفته‌اید سوسیالیسم و کمونیسم را می‌خواهیم بسازیم ولی باید به واقعیت و زندگی نزدیک‌تر شویم. وظایف انقلاب بورژوا دمکراتیک را نمی‌توان بدون حرکت به سوسیالیسم در نظر گرفت. این مرحله در بطن خود گرایشات ضدسرمایه‌داری را دارد. به نظر من طرح وظایف مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری در این مرحله از حرکت لوکوموتیو سبقت گرفتن است. به نظرم مضمون اساسی مرحله‌ی موردنظر شما مبارزه‌ی ضد فئودالی، ضد

امپریالیستی و برای دموکراسی است. از سرمایه‌داری استفاده کنید. بگذارید هنوز سرمایه‌داری به شما خدمت بکند. ما برنامه‌ی نپ را به کار گرفتیم؛ ولی شما امکان دارید از آنچه که هست، استفاده کنید و لبه‌ی تیز ضربه را به گروه‌های سرمایه‌داری رشدیافته و بزرگ روانه کنید.

فرخ: راه رشد غیرسرمایه‌داری را برای چه کشورهایی مناسب می‌دانید و [این کشورها] باید در چه سطحی از رشد باشند.

روزا لییف: من از اول مخالف تز راه رشد غیر سرمایه‌داری بودم. در کشورهای مختلف به‌محض ظهور نخستین عناصر سرمایه‌داری راه رشد غیرسرمایه‌داری مطرح شد. به لحاظ تاریخی اولین‌بار ایده‌ی راه رشد غیرسرمایه‌داری در فرانسه مطرح شد. انقلابیون فرانسه می‌گفتند انگلستان را نگاه کنیم که چه مشکلاتی دارند چه فایده دارد راه سرمایه‌داری؟ بعدها این تئوری در سال ۱۸۴۸ به آلمان منتقل شد. انقلاب آلمان این تئوری را رد کرد. بعد به روسیه آمد. نارودنیک‌ها پرچم آن را بلند کردند.[۱]

---

[۱] ناردنیچستوو: ایدئولوژی و جنبشی اجتماعی-سیاسی در امپراطوری روسیه در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۶۰-۱۹۱۰ است. فعالان این جنبش معتقد بودند که روشنفکران جهت جستجوی ریشه‌ها و مرتبه خود در کشور و جهان باید به مردم عادی «نزدیک» شوند. جنبش ناردنیک بر این باور بود که روشنفکران رابطه‌ی خود با «خرد مردمی» و «حقیقت مردمی» را از دست داده اند. این جنبش تفکر غالب در حیات سیاسی-اجتماعی روسیه در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۸۰ بود. جنبش ناردنیک شامل سه جریان متمایز از یکدیگر می‌شد: انقلابی، لیبرال و آنارشیستی. در تاریخ‌شناسی شوروی جنبش ناردنیکی به‌عنوان مرحله‌ی دوم جنبش انقلابی در روسیه معرفی می‌شد: مرحله‌ای که جانشین جنبش «اشرافیت» (دکابریست‌ها) شد و زمینه را برای مرحله‌ی سوم، یعنی «پرولتاریایی» (مارکسیستی) آماده نمود. حزب سوسیالیست‌های انقلابی، بزرگترین سازمان نئوناردنیکی اوایل قرن بیستم. عضو انترناسیونال دوم بود. حزب سوسیالیست‌های انقلابی بر اساس سازمان‌های ناردنیکی فعال سابق تأسیس شد و نقشی پیشرو در زندگی سیاسی آغاز قرن بیست ایفا می‌کرد و از پرشمارترین و پرنفوذترین حزب غیرمارکسیستی سوسیالیستی به حساب می‌آمد. حزب که از طرفداران ایدئولوژی ناردنیکی بود، در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۰۲-۱۹۱۱ به یکی از فعال‌ترین شرکت‌کنندگان ترور انقلابی تبدیل شد. سال ۱۹۱۷ برای اس .ار. ها سال پیروزی و در عین حال سال تراژدی بود. حزب در طی دوران کوتاهی پس از پیروزی انقلاب فوریه به بزرگترین حزب سیاسی تبدیل شد، تعداد اعضای آن از مرز یک میلیون گذشته، در ارگان‌های خودگردان و سازمان‌های اجتماعی موقعیتی برتر احراز نمود و در

لنین یک‌سوم عمر خود را صرف افشای بی‌پایگی این تئوری کرد. اثر *رشد سرمایه‌داری در روسیه* لنین در این رابطه نوشته شده است. در نهایت روسیه هم این تئوری را رد کرد. انقلاب روسیه این تئوری را شکست داد. بعد به چین رفت. سون یات سن[۱] این ایده را پیش کشید. این ایده در چین هم شکست خورد. لنین مقاله‌ی جالبی به اسم «دمکراسی و نارودنیک‌ها در چین سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲» دارد. لنین درباره‌ی راه رشد غیرسرمایه‌داری می‌گوید: تئوری رشد غیرسرمایه‌داری محصول شرایط اجتماعی ـ اقتصادی معین است. در چین شرایطی فراهم شده است که [طرفداران نارودنیک‌ها] آنجا شکل بگیرند. لنین این تز را سوسیالیسم تخیلی می‌داند. [مردم] برخاسته‌اند و با شور انقلابی مبارزه می‌کنند و یک نکته را فراموش می‌کنند که چین در چنین احوال به دفع فئودالیسم نیاز دارد. این شوروشوق مردم باعث شد که سون یات سن این نظریه را در چین مطرح کند. در آن زمان سرمایه‌داری در آغاز رشد خود بود و باید فئودالیسم را محو می‌کرد. لنین می‌گفت در چنین شرایطی این تئوری ارتجاعی است هرچند حاوی مضمون دمکراتیک است. این تئوری باعث تقویت و رشد همان سرمایه‌داری می‌شود که علیه آن هدف گرفته شده است. از نظر لنین مبارزه علیه سرمایه‌داری فقط از طریق رشد سرمایه‌داری ممکن است. سرمایه‌دار شما را می‌بلعد. روس و فارس‌ها [ایرانی‌ها] را می‌بلعد. اما فقط از طریق رشد سرمایه‌داری رشد طبقه‌ی کارگر و مبارزه‌ی او پیروزی بر سرمایه‌داری ممکن است.

مجلس مؤسسان پیروز شد. نمایندگان حزب مقاماتی کلیدی در دولت به‌دست آوردند. ایده‌های سوسیالیسمِ دمکراتیک و گذار صلح‌آمیز به آن مردم را به سوی خود جلب می‌کردند. با وجود این و علی‌رغم نکات برشمرده در بالا، حزب اس. ار. ها نتوانستند قدرت را حفظ کنند و در سال ۱۹۲۳ حزب عملاً از بین رفت. نشریات اس. ار.ها در مهاجرت به فعالیت خود تا اواسط سال ۱۹۴۰ ادامه دادند.

[۱] سون یات سن (به انگلیسی Sun Yat-sen) یکی از برجسته‌ترین چهره‌های تاریخ معاصر چین و بنیان‌گذار جمهوری چین است. او به عنوان «پدر چین مدرن» شناخته می‌شود و نقش کلیدی در سرنگونی سلسله‌ی چینگ و پایان دادن به نظام امپراتوری دو هزارساله‌ی در چین داشت.

«چپ‌ها» زمانی در حزب بلشویک می‌گفتند ارتش سرخ را می‌بریم ایران و هندوستان و آن‌ها را آزاد می‌کنیم. این نظریه به روحیه‌ی انقلابی در شرق بها می‌داد. «راست‌ها» می‌گفتند باید صبر کنیم وقتی مبارزه‌ی طبقاتی در شرق رشد یافت بعد کمک کنیم. این تفکرات به توان طبقه‌ی کارگر کم بها می‌داد. لنین علیه هر دو نظر فوق مبارزه کرد. در کنگره‌ی سرتاسری مسلمانان گفت: جمهوری‌های آسیای میانه و کشورهای شرق می‌توانند اشکال «رشدیافته‌ی سرمایه‌داری» را دور بزنند. مثلاً در روسیه برده‌داری نبود. در مورد سرمایه‌داری هم امکان‌پذیر است. اما بر پایه‌ی راه رشد غیرسرمایه‌داری غیرممکن است. فقط مغولستان در شرایط ویژه‌ای قرار داشت. در منطقه‌ای قرار داشت که از یک طرف شوروی و از طرف دیگر چین فئودالی بود. این شرایط ویژه‌ای بود.

عده‌ای می‌گویند ما در جمهوری‌های شوروی از اول استقرار سوسیالیسم در دستور کارمان بود تا راه رشد غیرسرمایه‌داری. سؤال می‌شود مگر وضعیت این جمهوری‌ها فرق می‌کرد با کشورهایی که راه رشد غیرسرمایه‌داری را پیش می‌گیرند. به نظر من بله فرق می‌کند. راه رشد غیرسرمایه‌داری در شرایط کنونی مردم را سرگردان می‌کند. شرایط لازم برای تحقق آن دیگر وجود ندارد. نظریه سرگردانی است.

در ضمن نهضت رهایی‌بخش ملی بر پایه فئودالیسم پیروز نمی‌شود. در اقتصاد کوچک جنبی و پراکنده و در شرایطی که ملت شکل نگرفته است چنین دولتی می‌تواند مردم را رهبری کند و موفق بشود. در مورد یمن جنوبی سؤال می‌شود. در یمن جنوبی وضعیت بستگی به آن دارد که یمنی‌ها چقدر موفق خواهند شد در امر سرمایه‌ی ملی با کمک سرمایه‌داری دولتی و هدایت سرمایه‌ی خصوصی در جهت منافع ملی، شرایطی را به وجود بیاوردند که ۹۵٪ مردم به لحاظ سیاسی به دنبال آنان حرکت کنند. آیا یمنی‌ها می‌توانند سوسیالیسم بسازند؟ سمت‌گیری سوسیالیستی هیچ وجه اشتراکی با راه رشد سرمایه‌داری ندارد. سمت‌گیری سوسیالیستی از لحاظ تاکتیک و استراتژی دورنما و چشم‌انداز معینی را انتخاب می‌کند.

۸ - سخنرانی سیمونییف: تجارب مبارزه‌ی ضدامپریالیستی در آمریکای لاتین دیالکتیک روند دمکراتیک و انقلابی در آمریکای لاتین با توجه به مسئله‌ی هژمونی طبقه‌ی کارگر، دموکراسی انقلابی، دموکراسی خرده‌بورژوایی و «بورژوازی ملی»

اول مرداد ۱۳۶۶ (۲۳ ژوییه ۱۹۸۷)

آمریکای لاتین به‌استثنای کوبا تحت ستم امپریالیسم قرار دارد. بخشی از سیستم سرمایه‌داری جهانی را تشکیل می‌دهد. کشورهای آمریکای لاتین در اطراف این سیستم‌اند. زیر ستم و استثمار امپریالیسم. وضعیت آنان از این لحاظ مشابه وضعیت سایر کشورهای تحت ستم امپریالیسم است. قرض‌های خارجی هنگفت کشورهای آمریکای لاتین مؤید این نظر است. قروض آنان بالغ بر ۴۰۰ میلیارد دلار است. آمریکای لاتین بیشتر از ۵۰ میلیارد دلار برای بازپرداخت این قرض‌ها و قرض‌های دیگر می‌پردازد. کشیدن [خروج] سرمایه‌ها از آمریکای لاتین از اوایل سال ۱۹۸۰ بیشتر از ورود سرمایه به این کشور شد. به‌این‌ترتیب مانند کشورهای تحت ستم امپریالیسم هزینه‌ی تسلیحاتی هسته‌ای امپریالیسم را تأمین می‌کنند. آمریکای لاتین در این مسابقه‌ی تسلیحاتی سهم دارد. چون منابع انرژی و مواد خام برای تسلیحات را تأمین می‌کند. با این همه آمریکای لاتین ویژگی‌هایی دارد. کشورهایی که در مراحل گوناگون رشد به اشکال مختلف به هم وابسته هستند. برای ما فعلاً این مسئله مهم است که کدام کشورها معرف چهره‌ی آمریکای لاتین هستند: برزیل ـ آرژانتین ـ مکزیک. این کشورها بیشتر از ۹۰ درصد محصول کل این منطقه را تولید می‌کنند. دارای ویژگی خاصی هستند که آن‌ها را از کشورهای آسیا، آفریقا و منطقه کارایبیب متمایز می‌کند.

ویژگی اول: این کشورها به کشورهای دیگر وابستگی سیاسی ندارند و مستقل اند. ۱۵۰ سال زودتر از کشورهای آسیایی و آفریقایی توانسته‌اند مستقل بشوند. کشورهای

آمریکای لاتین در اوایل قرن ۱۹ یوغ وابستگی را برانداختند و رشد سرمایه‌داری مستقل را در پیش گرفتند؛ بنابراین مسئله‌ی راه رشد غیرسرمایه‌داری در مقابل این کشورها قرار نگرفت و قرار ندارد. تکرار می‌کنم این کشورها در اوایل قرن ۱۹ در راه رشد سرمایه‌داری قرار گرفتند و شیوه‌ی سرمایه‌داری همه‌ی جوانب زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی این کشورها را شکل داد. این کشورها به‌مثابه‌ی کشورهایی با سطح متوسط رشد اقتصادی ارزیابی می‌شوند. اروگوئه و شیلی هم به سطح متوسط رشد اقتصادی رسیده‌اند؛ ولی کشورهای کوچک‌تری هستند. کوبا تا اواخر قرن ۱۹ همچنان مستعمره‌ی اسپانیا باقی ماند. بعد از قرن ۱۹ پس از جنگ آمریکا و اسپانیا، آمریکا کوبا را اشغال و جنبش رهایی‌بخش در کوبا را شکست داد. اشغالگران آمریکایی رژیم تحت‌الحمایگی خود را در آنجا مستقر کردند. کوبا را مثل «پورتریکا» به سیستم خود وابسته کردند. تا پیروزی انقلاب کوبا این کشور به آمریکا وابسته بود. تمام محصولات غذایی حتی آب را از آمریکا وارد می‌کرد. مرکز تولید شکر و قند آمریکا و مرکز توریستی برای آنان بود. این تفاوت کوبا با سایر کشورهای آمریکای لاتین بود.

درحالی‌که بورژوازی ملی کشورهای آمریکای لاتین ۱۵۰ سال تجربه‌ی مبارزه ملی را داشت، بورژوازی کوبا چنین تجربه‌ای نداشت. دولت هیچ گاه در دست بورژوازی کوبا نبود. تجربه‌ی اداره حکومت را نداشت. رهبران و اداره‌کنندگان دست‌نشانده‌ی اسپانیا و بعد در قرن ۲۰ دست‌نشانده‌ی آمریکا بودند. نطفه‌هایی از رشد ملی وجود داشت؛ ولی این نطفه‌ها را اول اسپانیایی‌ها و بعدها آمریکایی‌ها سرکوب کردند. انقلاب ملی در کوبا با اتکا بر این سنت‌ها پیروز شد. سنت قیام ملی براساس نظریات خوره مارتی بود.

در مورد نیکاراگوئه:

آمریکایی‌ها حاکمیت ملی این کشور را در اوائل قرن ۲۰ سرکوب کردند. در سال ۱۹۰۷ نیکاراگوئه را اشغال کردند و تا سال ۱۹۳۳ تا وقتی که در موافقت با ساندنیو [آمریکا] مجبور شد نیروی خود را خارج بکند، در آنجا ماندند. در سال ۱۹۲۷ ساندنیو جنگ

رهایی‌بخش را با آمریکا شروع کرده بود. آمریکایی‌ها عهدشکنانه عمل کردند. در سال ۱۹۳۴ آمریکا تجاوز را سازماندهی کرد و در عمل تحت‌الحمایگی را به نیکاراگوئه هم اعمال کرد. از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۷۹ نیکاراگوئه در تحت‌الحمایگی آمریکا باقی ماند. در رأس حکومت خاندان ساموزا قرار داشتند که از افسران ارتش آمریکا بودند. این تفاوت کوبا و نیکاراگوئه با دیگر کشورهای آمریکای لاتین بود. برای کشورهای کوچک منطقه‌ی کارائیب راه رشد غیرسرمایه‌داری مطرح بود و هنوز مطرح است. این مسائل با نابودی میراث استعماری ارتباط دارد.

برای بخش اصلی آمریکای لاتین مسئله‌ی رشد غیرسرمایه‌داری مطرح نیست. در مدت ۱۵۰ سال رشد آمریکای لاتین در راه سرمایه‌داری نشان داد که سرمایه‌داری استقلال واقعی و حاکمیت ملی واقعی را تأمین نمی‌کند. این کشورها از کشورهای رشدیافته هرچه بیشتر عقب می‌مانند و همچنان توسط مراکز امپریالیسم استعمار می‌شوند.

برزیل از لحاظ پتانسیل صنعتی در مقام هشتم جهان قرار دارد. این ناشی از وجود بازار وسیع برای مواد خام این کشور و صنعت قوی آن است. برزیل جزو کشورهای رشدیافته‌ی سرمایه‌داری نیست. چون صنایع اصلی آن در اختیار شرکت‌های فراملیتی خارجی قرار دارد. این شرکت‌ها هستند که اقتصاد برزیل را اداره می‌کنند. برزیل ۱۱۲ میلیارد دلار قرض خارجی دارد. ۱۲۰ میلیون جمعیت دارد و یکی از بزرگ‌ترین بدهکارها در جهان است. برزیل مجبور است بخش بزرگی از وجوهی را که از صادرات به دست می‌آورد برای تأمین اعتبارات خارجی مصرف بکند. برزیل در زمره پیشرفته‌ترین کشور آمریکای لاتین است. ولی سطح درآمد سرانه‌ی ملی‌اش نه‌فقط از اروپای غربی بلکه از آرژانتین هم کمتر است. از آمریکا و ژاپن خیلی کمتر است.

رشد طولانی‌مدت سرمایه‌داری منجرشد که این گروه از کشورهای آمریکای لاتین ساختار اجتماعی مخصوص به خود را داشته باشند. علت این است که اکثر توده‌ی مردم در این کشورها روستایی نیستند، شهری هستند. تقریباً ۶۰ درصد اهالی آمریکای لاتین شهرنشین اند. در کشاورزی ۳۲ درصد «اهالی مستعد به کار» [نیروی کار]

مشغول کار اند. صنایع در حال حاضر ۲۸ درصد محصول کلی داخلی را تأمین می‌کند. درحالی‌که کشاورزی فقط ۲۰ درصد را تأمین می‌کند. بزرگ‌ترین نیروی اجتماعی آمریکای لاتین طبقه کارگر است. مزدبگیران در آمریکای لاتین دوسوم جمعیت مستعد به کارند. طبقه‌ی کارگر نصف جمعیت شاغل را تشکیل می‌دهد. این تفاوت آمریکای لاتین با اکثر کشورهای آسیا و آفریقا است. کارگران صنعتی هسته‌ی اصلی طبقه‌ی کارگر در مؤسسات صنعتی پیشرفته را تشکیل می‌دهند. یک‌پنجم از مجموعه‌ی طبقه‌ی کارگر را کارگران صنعتی با مهارت‌های فنی بالا تشکیل می‌دهد. بقیه‌ی کارگران، در بخش صنایع استخراجی، ترانسپورت، ساختمانی، کشاورزی و دفاتر تجارتی شاغل اند.

دومین گروه اجتماعی در آمریکای لاتین اقشار میانی شهری هستند. تقریباً ۲۷٪ جمعیت شاغل را تشکیل می‌دهند. دهقانان ۲۰ ٪ و بورژوازی حدود ۳٪ کل جمعیت هستند. در ترکیب اقشار میانی شهری اهالی حاشیه‌نشین وزن ویژه‌ای دارد. این جمعیت در حالت گذار از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر هستند. تفاوت بین اهالی مارژینال حاشیه‌ای با لمپن در این است که اهالی حاشیه‌ای در جستجوی کار هستند و از انجام کار تصادفی امرارمعاش می‌کنند. کار دائمی ندارند. در راه‌آهن چمدان حمل می‌کنند، در کارهای ساختمانی شرکت می‌کنند. در رستوران‌ها، قهوه‌خانه‌ها و یا با فروش سیگار و روزنامه و آدامس در خیابان‌ها کسب درآمد می‌کنند. این قشر تلاش می‌کند کار پیدا کند تا از راه بتواند زندگی بکند. در آینده امکان دارد یا به صفوف طبقه کارگر بپیوندد و اگر موفق شد به قشر خرده‌بورژوا ارتقا پیدا بکند. این قشر را به این دلیل حاشیه‌ای می‌نامند. در حاشیه‌ی طبقات قرار دارند. لمپن پرولتاریا اشخاص حرفه‌ای طفیلی هستند. جمعیت حاشیه‌ای جزو زحمت‌کشان اند. لمپن پرولتاریا منافع مشترک با لایه‌های طفیلی دارد و از... بورژوازی اند و پایه‌ی اجتماعی فاشیسم هستند. این ساختار ویژه در آمریکای لاتین باعث شده که جنبش کارگری در آمریکای لاتین نسبتاً قوی باشد. این جنبش سنت دیرینه ای دارد.

اولین احزاب کارگری در آمریکای لاتین در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ قرن ۱۹ به وجود آمد. سندیکاها در اواسط قرن گذشته شکل گرفتند. احزاب کمونیست آمریکای لاتین بلافاصله پس از انقلاب اکتبر بر پایه‌ی احزاب قبلی تأسیس شدند. این احزاب همیشه بر هسته‌ی صنعتی طبقه‌ی کارگر تأکید می‌کردند. مخصوصاً بر کارگران شاغل در مؤسسات بزرگ فراملیتی خارجی و کارگران شاغل در مؤسسات صنعتی دولتی متمرکز بودند. ولی با توجه به محدودیت تعداد این گروه کارگران، نفوذ احزاب کمونیست در آمریکای لاتین هرگز چشمگیر نبود. فقط حزب کمونیست سابق کوبا که از اوایل سال‌های ۴۰ قرن بیستم به نام حزب سوسیالیستی خلق کوبا نام گرفت، استثنا بود. شمار اعضای دهه چهل این حزب از اواخر دهه‌ی چهل به ۱۵۰ هزار رسید. در آن زمان جمعیت کشور هفت میلیون بود. ۱۸۰ تا ۲۰۰ هزار نفر در انتخابات به این حزب رأی دادند. این حزب بزرگ‌ترین سندیکای صنفی کارگران صنایع قند را رهبری می‌کرد که ۵۰۰ هزار عضو داشت. این حزب روزنامه ای داشت که روزی ۱۲ تا ۱۴ بار تجدید چاپ می‌شد. (پروادا روزی فقط دو بار چاپ می‌شد.) علت چاپ چندین‌باره به این خاطر بود که مرتب اخبار جدیدی را منعکس می‌کرد. روزنامه ۲۴ صفحه بود و گاهی به ۵۰ صفحه هم می‌رسید. مفسرین ورزشی معتبر و صفحات تبلیغات داشتند. مجله‌ی ماهانه تئوریک هم داشتند که اسناد اساسی حزب و آثار بنیان‌گذاران مارکسیسم ـ لنینیسم را منعکس می‌کرد.

ژورنالیست‌های حزب با معتبرترین نشریات بورژوایی همکاری داشتند. مفسرین نامدار، اقتصاددانان و تاریخ‌دانان عضو حزب بودند و در دانشگاه هاوانا و سایر دانشگاه‌ها تدریس می‌کردند. آنان از اعتبار و نفوذ زیادی برخوردار بودند. ایستگاه بزرگ رادیویی داشتند. رادیو ۱۰ و ۱۰ که سرتاسر حوزه‌ی کارائیب را پوشش می‌داد. در سال‌های ۴۰ الی ۵۰ صدای رادیو تا ونزوئلا و مکزیک شنیده می‌شد. نماینده‌ی این حزب وزیر مشاور حکومت وقت بود.

ضمن تدوین قانون اساسی سال ۴۰ در کوبا، کمونیست‌های کوبا عضو کمیسیون پیشنهادات قانون‌گذاری در مجلس بودند و در تهیه‌ی قانون اساسی سهم عمده

داشتند. وقتی فیدل کاسترو در سال‌های ۵۰ مبارزه با باتیستا را آغاز کرد، شعار اصلی آنان احیای قانون اساسی سال ۱۹۴۰ بود. انقلاب کوبا با این شعار به پیروزی رسید. وضعیتی که حزب کمونیست کوبا در آن به سر می‌برد نتایج تصمیم‌های هفتمین کنگره‌ی کمینترن درباره‌ی جبهه‌ی خلق بود. حزب کمونیست کوبا در سال ۱۹۲۵ تأسیس شد. در آغاز سال ۳۰ کمونیست‌های کوبا مرتکب اشتباهات سکتاریستی شدند. در آن زمان انقلاب بورژوا ـ دمکراتیک شروع شد که حکومت آمریکا را مجبور کرد تعدیل و تغییر در قانون اساسی را فسخ بکند. آمریکا مجبور به فسخ حق تجاوز به کوبا شد. در رأس انقلاب گروه‌های بزرگ خرده‌بورژوایی قرار داشتند. دمکرات‌های انقلابی نقش جدی داشتند. کمونیست‌ها برخورد سکتاریستی داشتند و نتوانستند با دمکرات‌های انقلابی و بورژوازی ملی متحد شوند. این شکاف به امپریالیسم آمریکا امکان داد تا با اتکا به عاملین خود در ارتش کوبا، کودتای نظامی کرده و دمکرات‌های انقلابی را از صحنه خارج بکند. هفتمین کنگره‌ی کمینترن به کمونیست‌های کوبا یاری کرد تا بر سکتاریسم حزب فائق بیایند. حزب با دموکرات‌های انقلابی و ناسیونالیست‌ها وارد مذاکره شد و شیوه‌ی علنی فعالیت را پیش برد و در سال ۱۹۳۷ نقش عمده ای در تشکیل سندیکاها به‌خصوص سندیکای قند داشت. برای پارلمان و مجلس مؤسسان انتخاب شدند و توانستند در تدوین قانون اساسی سال ۴۰ نقش داشته باشند.

در اوایل سال‌های ۴۰ این حزب به حزب سوسیالیست خلق تبدیل شد. حزب مارکسیستی بود و سازمان‌های کوچک‌تری به آن پیوستند. در آن زمان روابط دیپلماتیک با اتحاد جماهیر شوروی و کوبا برقرار بود. طی جنگ جهانی دوم موج دموکراسی و ضد فاشیستی در کوبا اوج گرفت و این امر به کمونیست‌ها امکان داد تا با تکیه بر این موج قوی بشوند. بعد از کمینترن حزب تحت‌تأثیر «براودریسم» قرار گرفت. «براودر[1]» دبیر اول حزب کمونیست آمریکا بود براودر معتقد بود سرمایه‌داری جنبه‌های

[1] ایرل براودر یکی از چهره‌های برجسته‌ی حزب کمونیست ایالات متحده‌ی آمریکا بود که از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۵ به‌عنوان دبیر اول این حزب فعالیت کرد. او نقش مهمی در گسترش نفوذ حزب در

مترقی دارد. معتقد بود احزاب کمونیست منحل شده و به انجمن تبلیغاتی تبدیل بشوند و با سرمایه‌داری آمریکا برای رشد اقتصادی آمریکای لاتین همکاری بکنند. براودریسم منجر به این شد که حزب سوسیالیست خلق کوبا در انتخابات سال ۱۹۴۴ مرتکب اشتباه بزرگ شد. با باتیستا همکاری کرد و از نامزدی باتیستا پشتیبانی کرد. این باعث شد که اتحاد کمونیست‌ها با دموکرات‌های انقلابی و بورژوازی ملی خراب شد. دموکرات‌ها «گراوس سان مارتین» رهبر انقلاب بورژوا دمکراتیک را کاندید کرده بودند. در جنبش انشعاب شد. باتیستا در سال ۱۹۴۴ شکست سختی خورد و همراه او کمونیست‌ها هم شکست خوردند. پیرو این وضعیت نیروهای طرفدار گراس سان مارتین جنبش دمکراتیک انقلابی را به وجود آوردند، جوانان دارای تمایلات و روحیات انقلابی را که با مارکسیسم لنینیسم آشنا بودند جذب کردند. فیدل کاسترو یکی از رهبران این جنبش جدید بود. او در ترکیب «اتحاد نیروهای دمکرات» عضویت داشت که با شعارهای ناسیونالیستی فعالیت می‌کرد. کاسترو برعکس گراس مارتین، روحیه‌ی ضد امپریالیستی داشت. بعد از نامه‌ی معروف ژاک دوکلر، (نامه‌ی انتقادی که اشتباهات براودوررا گوشزد می‌کند و نظرات او را نقد می‌کند)، حزب سوسیالیست خلق کوبا از خود انتقاد کرد؛ ولی زمان گذشته بود و قطار رفته بود.

هر قدر که کمونیست‌ها کوشیدند موقعیت خود را تحکیم کنند موفق نشدند. در دهه‌ی ۶۰ پیگردهای شدیدی علیه کمونیست‌ها به راه افتاد و مشهورترین رهبران سندیکاها به‌خصوص کسانی که در رأس سندیکای قند قرار داشتند کشته شدند. باتیستا که در نتیجه‌ی کودتای ۱۹۵۲ به قدرت رسیده بود، پیگردها و سرکوب‌ها را تشدید کرد. باتیستا در سال اول حکومتش اجازه داد که کمونیست‌ها روزنامه‌شان را منتشر کنند. باتیستا تا این سال عضو شورای جهانی صلح بود. او عوام‌فریبی ماهر بود.

دوران رکود بزرگ و جنگ جهانی دوم ایفا کرد. در دوره‌ی رهبری او، حزب کمونیست آمریکا از سیاست‌های اتحاد با جبهه‌های لیبرال و دموکراتیک در برابر فاشیسم حمایت می‌کرد. براودر به‌ویژه در زمان اتحاد آمریکا و اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم، رویکردی آشتی‌جویانه نسبت به دولت فدرال آمریکا داشت. بااین‌حال، پس از پایان جنگ و تغییر در خط مشی اتحاد شوروی، او در سال ۱۹۴۶ از رهبری حزب کنار گذاشته شد و بعدها از حزب اخراج شد.

امید داشت که کمونیست‌ها را تحت‌تأثیر قرار دهد. وقتی موفق نشد رادیوی حزب سوسیالیست خلق را تعطیل کرد. حزب سوسیالیست چاپ ۲۵ نشریه‌ی خود را ادامه داد که البته اشتباهی دوباره بود.

فیدل کاسترو وقتی رابطه‌ی خود را با ناسیونالیست‌های بورژوا قطع کرد، به مبارزه‌ی مسلحانه رو آورد. حزب سوسیالیست کوبا نتوانست در موضع درست نسبت به مبارزه‌ی مسلحانه قرار بگیرد. کمیته‌ی ایالتی حزب در ایالت «اورنیته» زمانی که با او در آنجا مستقر بود به اعضای خود دستور داد که با فیدل کاسترو همکاری بکنند. این کار باعث شد تمام کمونیست‌های ایالت را به‌طرف مبارزه‌ی پارتیزانی بکشاند. درحالی‌که این تصمیم فقط یک کمیته‌ی ایالتی بود. کمیته‌ی مرکزی حزب در موضع انتظار قرار داشت و جنبش فیدل کاسترو را محکوم نمی‌کرد؛ ولی از آن پشتیبانی هم نمی‌کرد. چرا چنین بود؟ علتش ناهمگونی «سازمان ۲۶ ژوییه» بود. جناح واقعاً انقلابی و ضد امپریالیستی به رهبری فیدل در رأس آن قرار داشت. گروه دیگر به نام باتلاق از مهاجرین کوبایی در میامی آمریکا بودند. اشخاصی با روحیات شدید ضدکمونیستی که با مهاجرین ضد باتیستی کوبایی در آمریکا ارتباط داشتند از جمله با سفارت آمریکا و با سازمان سیا. آن‌ها با رهبران ضد کمونیست آمریکای لاتین هم روابطی داشتند. با وجود تضادهایی که بین این گروه‌ها وجود داشت، آن‌ها در مخالفت با باتیستا متحد بودند. رئیس جمهور کوستاریکا «فیگرس» و شخصیت نامدار ونزوئلا «تبانکور» که بعدها رئیس جمهور شد به جنبش ۲۶ ژوییه حتی اسلحه می‌فرستادند. گروه باتلاق با صنعتگران و سرمایه‌داران بزرگ کوبایی در صنایع قند که مخالف باتیستا بودند ارتباط داشتند. یکی از رهبران باتلاق یک رهبر سندیکایی ضد کمونیست بود که می‌کوشید مانع برقراری اتحاد جنبش ۲۶ ژوییه و حزب سوسیالیست خلق بشود. این افراد با مخالفین باتیستا حتی قرارداد ضدکمونیستی بستند. وقتی فیدل کاسترو از امضای قرارداد مطلع شد صلاحیت نماینده‌ی جنبش ۲۶ ژوییه را زیر سؤال برد و قرارداد در عمل فقط روی کاغذ ماند. وقتی جنبش از ایالتی به ایالت دیگر گسترش پیدا کرد،

رهبری حزب سوسیالیست خلق اعضا خود را به کوه «سیرامایسترا»[۱] فرستاد. هیچ‌کس از این ماجرا خبر نداشت. یک عمل سری و مخفی بود. فقط کاسترو و برادرش و چند نفر دیگر خبر داشتند. عملاً همکاری بین حزب سوسیالیست خلق و جنبش ۲۶ ژوییه بدون امضای سندی به وجود آمد. در سال ۱۹۵۸ حزب، عضو دیگر دفتر سیاسی خود را برای اقامت دائم روانه‌ی «سیرامایسترا» کرد. به‌این‌ترتیب در سال ۱۹۵۸ جبهه‌ی واحد همه‌ی نیروهای ضد باتیستا تشکیل شد. این جبهه روی کاغذ نبود. جبهه در عمل بود. برای اینکه اپوزیسیون راست حاضر به همکاری با کمونیست‌ها نبود و کمونیست‌ها هم همین‌طور حاضر به همکاری با ضد کمونیست‌ها نبودند. ولی در عمل همه‌ی مبارزان ضد باتیستا متحد شدند. گروه باتلاق سعی کرد با اعتصاب باتیستا را سرنگون کرده و مواضع خود را در جنبش ۲۶ ژوییه تقویت کند و موضع فیدل کاسترو را تضعیف کند ولی اعتصاب شکست خورد. شکست اعتصاب موضع ارتش قیام‌کننده و اتوریته‌ی کاسترو را تقویت کرد و باتلاق مجبور شد تابع انضباط عمومی گردد. باتیستا نتایج این ناکامی را به طور نادری به عنوان پیروزی برای خود ارزیابی کرد و سعی کرد قدرت خود را حفظ کند. او دوباره برای ریاست جمهوری کاندید شد. اپوزیسیون راست که امیدوار بود باتیستا را از راهی صلح‌آمیز برکنار کند، متوجه شد یگانه نیرویی که قادر است باتیستا را سرنگون کند نیروی ارتش و قیام است. راه‌حل مسالمت‌آمیز غیرممکن است. باتیستا به خاطر بایکوت مردم در انتخابات شکست خورد. ولی اعلام پیروزی کرد. این وضعیت در سال ۱۹۵۸ باعث ایجاد موقعیت انقلابی در کشور شد. جبهه‌ی واحد کارگری تشکیل

---

[۱] کوه‌های «سیرا ماسترا» در شرق کوبا، نقش کلیدی و تاریخی در انقلاب کوبا ایفا کردند. سیرا ماسترا به‌عنوان نماد مقاومت مسلحانه و انقلاب شناخته شد. بسیاری از گزارش‌های جهانی، به‌ویژه از خبرنگاران خارجی مانند هربرت متیوز از نیویورک تایمز، که از آن منطقه خبر تهیه کردند، چهره‌ای قهرمانانه از جنبش انقلابی به نمایش گذاشتند. سیرا ماسترا قلب انقلاب کوبا بود؛ هم به‌عنوان پناهگاه نظامی، هم به‌عنوان مرکز شکل‌گیری ایدئولوژی، و هم نقطه‌ی آغاز تحولی بنیادین در تاریخ کوبا.

شد. رهبران سندیکاها هم که اکثرا ضد کمونیست بودند از جبهه‌ی واحد کارگری علیه باتیستا حمایت کردند.

دسامبر ۱۹۵۸ اعتصاب عمومی اعلام شد. مردم قیام کردند. سرتاسر کشور فلج شد. آمریکایی‌ها خواستند سرهنگ «بارکین» را به‌جای باتیستا بنشانند؛ ولی اعتصاب عمومی «گروه بارکین» را تبدیل به اسباب‌بازی کرد. چه‌گوارا بدون مانع وارد پایتخت شد و آن را فتح کرد. مثال کوبا نشان می‌دهد که هژمونی در جریان انقلاب از دست حزب سوسیالیست خلق کوبا یعنی از دست طبقه‌ی کارگر به دست نیروهای دمکرات انقلابی افتاد. برای اینکه حزب طبقه‌ی کارگر با بقیه‌ی نیروها برخورد درستی نکرد و منزوی شد. سیاست درست اتحاد با ناسیونالیست‌ها بود. نیروی دمکرات انقلابی این را درک کرد. فیدل کاسترو هم درست تشخیص داد شعار اصلی جنبش در آن زمان چه باید باشد. شعار اصلی احیای قانون اساسی سال ۱۹۴۰ بود. این شعار به دموکرات‌های انقلابی امکان داد که همه‌ی مخالفین دیکتاتوری را بسیج کنند. ولی نه فیدل و نه جنبش ۲۶ ژوییه حتی یک شعار ضد امپریالیستی ندادند. این جنبش با دعوت خبرنگاران به اردوگاه خود توجه آنان را به عدم طرح شعار ضد آمریکا از جانب جنبش، جلب کرد. این امکان به وجود آمد رسانه‌های آمریکا درباره‌ی جنبش ۲۶ ژوییه بنویسند و تبلیغ کنند.

فیدل کاسترو برای ادامه‌ی مبارزه‌ی پارتیزانی می‌بایست دهقانان را جذب می‌کرد. قانون اساسی ۱۹۴۰ اصل اصلاحات ارضی را در قانون گنجانده بود. کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۰ موفق به این کار شده بودند. ولی این اصل روی کاغذ مانده بود. وقتی کاسترو در کوه‌های سیرامایسترا بود اجرای اصلاحات ارضی تمام‌وکمال قانون اساسی را اعلام کرد. بدین ترتیب نه سفارت آمریکا و نه صنعت‌گران قند در این مورد شک نداشتند کاسترو برای جلب حمایت کشاورزان این تاکتیک را به کار برده است. شعار ارگان رسمی جنبش ژوییه این بود: نه نان بدون آزادی، نه آزادی بدون نان. مجله‌ی مهاجران کوبایی در مکزیک ضرورت نظام دیگری را مطرح می‌کردند. ما آزادی می‌خواهیم؛ ولی آزادی بدون نان را نمی‌خواهیم. کوبایی‌های مقیم آمریکا آزادی را

داشتند؛ ولی نان نداشتند. این بخش متوجه امپریالیسم و سرمایه‌داری بود. ولی بخش دیگری هم وجود داشت که نان می‌خواستند بدون آزادی. ضد کمونیست‌ها تبلیغ می‌کردند کمونیسم یعنی نان بدون آزادی. چنین شعارهایی آمریکا را هم گمراه می‌کرد. آمریکا به این نتیجه رسیده بود کاسترو دارای خصلت ضد کمونیستی دارد و شعار ضد سرمایه‌داری او تاکتیکی است و اگر به حکومت برسد مثل ونزوئلا و جاهای دیگر که پشت شعارهای دمکراتیک حرکت می‌کردند با توجه به خصلت ضد امپریالیستی خود به مواضع زمین‌داران نزدیک خواهند شد.

کمونیست‌ها شعار می‌دادند مرحله‌ی اول مبارزه ضد امپریالیستی است و همه‌ی نیروهای ضد امپریالیسم باید متحد شوند. ولی فیدل کاسترو شعارهای دمکراتیک می‌داد و هیچ سخنی علیه امپریالیسم به میان نمی‌آورد. خصلت ضد امپریالیستی جنبش زمانی روشن شد که انقلاب کوبا در سال ۱۹۶۰ تقویت شد و ارتش خود را مستحکم کرد. شروع به انجام اصلاحات ارضی کرد که با منافع انحصارات آمریکایی در تضاد بود. درگیری شدید با حکومت آمریکا به وجود آمد. آمریکا سعی کرد حکومت کوبا را سرنگون کند. آمریکا صادرات ور نفت را قطع کرد. شوروی به آن‌ها نفت داد. در سال ۱۹۶۱ انقلاب سوسیالیستی در کوبا اعلام شد. فراورویی انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی در اواسط سال ۶۰ شروع شد. زمانی که بورژوازی با آمریکا همدست شد. برعکس آنچه کمونیست‌ها فکر می‌کردند که مرحله‌ی اول انقلاب ضد امپریالیستی، بعد دمکراتیک و بعد سوسیالیستی خواهد بود، چنین نشد. نخست مرحله‌ی دمکراتیک بعد اصلاحات ارضی بعد مرحله‌ی ضد امپریالیستی که با مرحله‌ی سوسیالیسم هم زمان شد.

همان‌طور که می‌بینیم حکومت کوبا رسماً در فوریه‌ی ۱۹۵۹ بر پایه‌ی پیمان میامی تشکیل شد. همان پیمانی که فیدل آن را بی اعتبار کرده بود. حکومتی که در رأس آن ضد باتیستاها قرار داشتند. رئیس‌جمهور نماینده‌ی بورژوازی و نخست‌وزیر «پروکارونا» ضد کمونیست خشن بود. فیدل کاسترو در رأس جنبش قیام‌کنندگان باقی ماند و به‌تدریج ارگان‌های محلی را که از دولت قبلی باقی مانده بود از بین برد. کاسترو قبلاً

هم فرمانی صادر کرده بود که مطابق آن همه‌ی اشخاصی که در انتخابات جعلی سال ۵۸ کاندید شده بودند باید از دولت کنار گذاشته می‌شدند. قدرت واقعی به دست جنبش افتاد. به‌این‌ترتیب حکومت بورژوایی دستگاهی نداشت که دستورها و فرامین آن را اجرا بکند. وقتی نخست‌وزیر وقت تلاش کرد تدابیری برای طرد کردن ارتش قیام‌کنندگان از قدرت بیندیشد، جبهه‌ی واحد کارگری اعتصاب عمومی اعلام کرد و درخواست کرد فیدل کاسترو نخست‌وزیر بشود. کاردونا مجبور به استعفا شد و فیدل نخست‌وزیر شد و شروع به سازماندهی حکومت کرد. وزیران قبلی را در شرایطی قرار داد که یا باید تصمیمات کاسترو را اجرا می‌کردند و یا استعفا می‌دادند. وقتی اپوزیسیون بورژوایی سعی می‌کرد فیدل را از قدرت ساقط بکند، اعتصابات عمومی شروع می‌شد. این مکانیسم هر تلاش اپوزیسیون را خنثی می‌کرد. سازمان واحد انقلابی شکل گرفت. عناصر ضد کمونیستی از جنبش ۲۶ ژوییه تصفیه شدند و به آمریکا فرار کردند. در سازمان دانشجویان هم همین تصفیه صورت گرفت. این طرح «مدیریت انقلابی ۱۳ مارس» نامیده شد. حزب سوسیالیست خلق هم مجبور شد صفوف خود را از عناصر سکتاریست که مخالف همکاری با دموکرات‌های انقلابی بودند، تصفیه بکند. به‌تدریج نیروهای دموکرات به موضع مارکسیسم لنینیسم نزدیک شدند و در طی سال‌های دهه‌ی ۶۰ و حتی ۷۰ راه تشکیل حزب کمونیست جدید هموار شد. در سال ۱۹۶۵ حزب کمونیست کوبا تشکیل شد که تا امروز هم وجود دارد. این حزب از مجموعه‌ی جریان‌هایی تشکیل شد که از عناصر ضدکمونیستی تصفیه شده بودند.

هسته‌ی رهبری جنبش ۲۶ ژوییه چگونه شکل گرفت؟

مقر رهبری در کوه «سیرامایستر» مستقر بود. این هسته در مهاجرت شکل گرفت. هسته‌ی مارکسیستی بود؛ ولی مارکسیسم را به گونه‌ی خاصی می‌فهمید. فیدل کاسترو دانشجوی دانشگاه هاوانا بود و با مکتب مارکسیسم آشنایی داشت. رافائل برادر کاسترو و همسر رافائل با سازمان جوانان سوسیالیست خلق در ارتباط بودند. آن دو هم مارکسیست بودند. ولی هرگز اعلام نمی‌کردند. در نوشته‌هایشان اصطلاح‌های

مارکسیستی را به کار نمی‌بردند. از اصطلاحات خوزه مارتی استفاده می‌کردند. خود را پیرو خوزه مارتی و رهبران ناسیونالیست سال ۱۹۳۰ معرفی می‌کردند. این کار را آگاهانه انجام می‌دادند. یادداشت‌های کاسترو از نسخه‌ی کاپیتال مارکس هم‌اکنون در موزه نگهداری می‌شود. جنبش ۲۶ ژوییه‌ی جناح چپ جنبش ملی خوزه مارتی و محصول انقلاب بورژوا دمکراتیک اوائل سال ۱۹۳۰ بود. این جریان راه ناسیونالیسم را در پیش گرفت و روش دیگری را در مبارزه انتخاب کرد. در سخنرانی‌ها و مصاحبه با خبرنگاران آمریکایی اظهارات ضدکمونیستی کاسترو مشهود است. در خیلی موارد چنین اظهارنظری بیانگر اختلاف‌نظر واقعی کاسترو با حزب سوسیالیست خلق بود. در مورد نوع سوسیالیسم برای کوبا اختلاف‌نظر داشتند. در استراتژی و تاکتیک و نه در تئوری. حزب سوسیالیست خلق خیلی از احکام مارکسیسم را دگماتیستی[متعصبانه] می‌فهمید. ولی در نهایت با کمک همین حزب بود که دمکرات‌های انقلابی پیروز شدند و پست‌های رهبری را رفیقانه بین خود تقسیم کردند.

مسائل جدید در تفکر احزاب آمریکای لاتین را نباید به کنگره ۲۷ ربط داد. باید با سومین کنگره حزب کمونیست کوبا ارتباط داد که قبل از آن شروع شد و بعد از کنگره‌ی ۲۷ پایان یافت. در کنگره‌ی حزب کمونیست شوروی شدیداً تحلیل نقادانه‌ای از اوضاع آمریکای لاتین داشت و برنامه‌ی جدیدی در کنگره تصویب شد.

روشن است که کمونیست‌های شوروی نمی‌توانستند نظریه‌ی احزاب برادر از جمله حزب کمونیست کوبا را در نظر نگیرند. ضمن اینکه در کنگره‌ی ۲۷ اسناد جدید و ویرایش برنامه‌ی حزب را تهیه می‌کردند. بهتر است درباره‌ی دو ظرف مرتبط به هم صحبت بکنیم. هم برای کمونیست‌های کوبا و هم برای ما و سایر نیروهای آمریکای لاتین روشن شد که روند انقلابی در آمریکای لاتین نمی‌تواند به نحوی ادامه پیدا بکند که ما در اوائل سال‌های ۶۰ منتظر آن بودیم. رفقا شاید فیلم‌های مستند «*جزیره‌ی آتشین*» و «*قاره‌ی آتشین*» را دیده باشند. فیلم‌های خوبی هستند. روند همان است که به تصویر کشیده شد. در کوبا انقلاب دمکراتیک سریع به‌طرف انقلاب سوسیالیستی رفت. کوبا روابط خود را با امپریالیسم قطع و با جهان سوسیالیستی رابطه

برقرار می‌کند. قطع رابطه با امپریالیسم علاقه‌ی کوبا نبود. اجباری بود. وضعیتی بود که انقلاب به وجود آورد. تصور می‌شد دیگر کشورهای آمریکای لاتین هم یکی بعد از دیگری از سیستم سرمایه‌داری جدا خواهند شد و به سیستم سوسیالیستی خواهند پیوست.

انقلاب شیلی سال ۷۰ الی ۷۱ نشان داد که این مدل توانایی ندارد. پیروزی انقلاب نیکاراگوئه نشان داد باید راه‌های دیگری را جستجو کرد. وقتی فیدل به دعوت جبهه‌ی ساندینو به ماناگوا رفت طی سخنرانی‌اش گفت چیزی را که ما در کوبا انجام دادیم لطفاً تکرار نکنید. راه خودتان را جستجو کنید. باید به این موضوع توجه شود که انقلاب مردمی باید حداکثر استفاده را از مناسبات سرمایه‌داری بکند. این مناسبات باید در خدمت مردم قرار بگیرد. انقلاب نیکاراگوئه هم در ابتدا مرتکب اشتباه جدی شد. آن‌ها از روش خود انتقاد کردند. آن‌ها باید اقتصاد چندبخشی توانا ایجاد می‌کردند که شامل بخش دولتی، تعاونی و خصوصی می‌شد. در این مرحله باید کوشید که این سه بخش در طولانی‌مدت و هماهنگ با هم کار کنند. در عرصه سیاسی هم سیستم چندحزبی با چنین اقتصاد چند ساختاری مطابقت دارد. سیستمی که احزاب بورژوایی و سازمان‌های سرمایه‌ی خصوصی و کارفرمایان خصوصی در آن آزاد باشند. وجود اپوزیسیون را به رسمیت بشناسند.

پلورالیسم ایدئولوژیک به‌عنوان واقعیت را باید در نظر گرفت. در زمینه‌ی سیاست خارجی هم کشور نیکاراگوئه کشور غیرمتعهد است. کشور سوسیالیستی نیست. این نظر که از طرف بعضی رفقا مطرح می‌شد که جبهه‌ی رهایی‌بخش ساندینو به حزب کمونیست تبدیل بشود. رد شد. جبهه‌ی ساندینو متعلق به تمام زحمت‌کشان است. در سال ۱۹۷۹ از وحدت دوباره سه جریان که بر اثر اختلاف‌نظرهای تاکتیکی از هم جدا شده بودند، انقلاب رخ داد. همچنان جریان قوی در جبهه وجود دارد که خواهان تشکیل حزب کمونیست است. می‌خواهم انواع متنوع انتقال قدرت تاکید بکنم. در دوره‌ی انتقال در نیکاراگوئه دیکتاتوری بورژوایی و ملاکان نبودند و قدرت طبقه‌ی کارگر هم نبود؛ بلکه قدرت توده‌ی زحمت‌کشان بود که توسط خودشان تشکیل شد.

قدرت زحمت‌کشان در نیکاراگوئه

جبهه‌ی رهایی‌بخش ساندنیو پیش‌آهنگ شناخته‌شده‌ی انقلاب است. بیش از دو سوم واجدین انتخاب به این جبهه رأی می‌دهند. اکثر کرسی‌های پارلمان و ارگان‌های دولتی در اختیار این جبهه است. ارتش در دست ساندیست‌ها است. یکی از خواست‌های اپوزیسیون بورژوازی تبدیل ارتش خلقی به ارتش معمولی [بی‌طرف] و از بین بردن نقش رهبری ساندیست‌ها در ارتش است. در مورد ارگان‌های امنیتی همین تقاضا را دارند. مباحث حادی با اپوزیسیون پیرامون این موضوع‌ها در جریان است. موضوع سوم وجود کمیته‌های دفاع از انقلاب است. این کمیته‌ها به طور مؤثر علیه ضدانقلاب و کارشکنی آنان مبارزه می‌کنند. در زمینه‌ی بازسازی اقتصاد ملی کمک می‌کنند. به خانواده‌ی شهیدان کمک می‌کنند. شکل انتقالی در نیکاراگوئه را نه می‌توان راه رشد غیر سرمایه‌داری نامید و نه دولتی با سمت‌گیری سوسیالیستی. بعضی تئوریسین‌ها در داخل شوروی و حتی در جهان می‌خواهند این کشور را در زمره‌ی کشور غیرسرمایه‌داری بنامند. رهبران این کشور مخالف هستند. به نظر من حق با نیکاراگوئه است. اعلام نیکاراگوئه به عنوان دولتی با سمت گیری سوسیالیستی روابط جبهه را با کنگره انترناسیونال سوسیالیستی و با کشورهای سرمایه‌داری خراب می‌کند و ثمری ندارد. فقط مواضع آمریکا و ضدانقلاب را در نیکاراگوئه تقویت می‌کند. دولت نیکاراگوئه نه‌فقط دولت زحمت‌کشان بلکه دولت نمایندگان استثمارگران هم هست. خودشان می‌گویند دولت پلورالیستی دارند. این پدیده ای جدید و شکل انتقالی جدیدی است که قبلاً وجود نداشت. در چنین دولت‌هایی در دوران انتقال هم امکان جهت‌گیری سوسیالیستی و هم عکس آن وجود دارد.

ما قبلاً فکر می‌کردیم در آمریکای لاتین همه چیز برای انفجار انقلابی فراهم است و فقط یک جرقه لازم است. ولی الان دریافتیم در این قاره اوضاع انقلابی وجود ندارد. مضمون این دوران جدید چیست؟ نوعی تحول در چارچوب جامعه‌ی سرمایه‌داری است. **یعنی تنظیم نظریه‌ای که امکان بدهد تا مبارزه به‌خاطر تحول سرمایه‌داری و تغییر در آن صورت بگیرد.** اگر حکومت ریگان با همکاری جامعه اقتصادی اروپا و ژاپن نوع

محافظه‌کارانه‌ی رشد را در آمریکای لاتین تحمیل بکند که در آن چارچوب رشد و تحول بنیادین ساختاری ایجاد شود، این یک انقلاب است؛ ولی انقلابی است که محافظه‌کارترین نیروها از بالا انجام می‌دهند. شرکت‌های فراملیتی می‌خواهند جامعه را به نفع خود مدرنیزه بکنند و به‌زور مناسبات تولیدی موجود و روبنای سیاسی آن را خراب بکنند. این کار هم‌اکنون شروع شده است. اکنون سعی می‌شود پایگاه‌های نظامی برای پیشبرد جنگ هسته‌ای کیهانی در آمریکای لاتین تأسیس شود. آغاز این نقشه اشغال گرانادا بود. سپس جزایر مالویناس و حالا جزایر باسک. در شیلی پایگاه نظامی برای ماهواره‌ها و کشتی‌های فضایی می‌سازند. این انقلاب سفید است. انقلابی است که بورژوازی ملی را کنار خواهد زد و انحصارات را حاکم خواهد کرد. **این کاری بود که شاه ایران می‌خواست در ایران انجام بدهد.** انقلاب سفید آمریکای لاتین در سطح بالاتری از رشد ایران انجام می‌گیرد.

با شما موافقم که این ضدانقلاب است؛ ولی نه علیه انقلابی که در جریان است. برای جلوگیری از انقلاب واقعی است. این وضعیت وظیفه تدوین نظریه‌ی آلترناتیو دمکراتیک در مقابل استراتژی امپریالیسم را در برابر کمونیست‌ها قرار داده است. با شیوه‌های اصلاحی باید عمل بکنند. در چارچوب سرمایه‌داری و بدون خراب کردن سرمایه‌داری باید جلو رفت. اصلاحات دمکراتیک در چارچوب نظام سرمایه‌داری لازم است. نقشه‌ی ریگان جاودانه کردن نظم سرمایه‌داری است.

۹ - سخنرانی ولادیمیر نظراوف: بازسازی اقتصادی- اجتماعی گلاسنوست و پروستریکا

پروفسور کرسی اقتصاد سیاسی

اول مرداد ۱۳۶۶ (۲۲ ژوییه ۱۹۸۷)

بازسازی انقلابی:

دو سال قبل بازسازی در شوروی در عرصه‌ی اقتصادی و سایر شئون اجتماعی با خصلت انقلابی شروع شد. این تحولات در سراسر جهان با سه عامل شهرت یافت:

ـ تسریع رشد اجتماعی ـ اقتصادی کشور

ـ بازسازی

ـ علنیت

برای پی بردن به ماهیت تحولات باید مضمون این سه جزء را بررسی کنیم. باید تناسب این سه مفهوم را و وابستگی متقابل آنها را روشن کرد:

تسریع:

تسریع رشد اجتماعی ـ اقتصادی کشور هدف اساسی تحولاتی است که در کشور به اجرا گذاشته شده است. نظریه تسریع واکنشی در برابر کُند شدن آهنگ رشد اقتصادی کشور در ۱۵ سال اخیر بود. رشد وجود داشت؛ ولی آهنگ آن کند شده بود. طبق آمار بررسی کنیم. می‌دانید که در کشور ما برنامه‌ی پنج‌ساله اهمیت بزرگی دارد. اگر پنج‌ساله‌ی هشتم از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۱ را در نظر بگیریم شاخص رشد، درآمد ملی سالانه هفت و یک‌دهم درصد بود. در پنج سال بعد آهنگ رشد درآمد ملی کاهش یافت. برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی یازدهم از سال ۸۱ تا ۸۵ رشد درآمد سالانه به سه و یک‌دهم درصد کاهش یافت. یعنی آهنگ رشد درآمد ملی بیش از دوبرابر طی ۱۵ سال افت داشته است. البته معلوم است که در صنایع مختلف تولید همین وضعیت مشاهده

می‌شد. مثلاً آهنگ رشد تولید صنعتی طی این مدت سالانه هشت و نیم به سه و هفت دهم درصد رسید. طی همین دوره آهنگ رشد تولیدات کشاورزی سه و هشت دهم درصد کم شده است. شاخص دیگر درآمد واقعی سرانه از پنج و نه دهم درصد سالانه در پنج‌ساله‌ی هشتم به دو و یک‌دهم درصد در پنج‌ساله‌ی یازدهم تنزل کرد. درآمد واقعی سرانه یعنی درآمد سرانه بدون در نظر گرفتن منابع آن با قیمت‌های ثابت در نظر گرفته می‌شود. دو دهم درصد رشد درآمد سرانه‌ی سالانه‌ی سطح پایینی است.

علت اساسی تنزل آهنگ رشد تولید، کُند شدن رشد مناسبات تولید است. می‌دانیم که نیروهای مولد و مناسبات تولید به یکدیگر وابسته هستند. در چنین شرایطی ضرورت تغییر کاراکتر مناسبات تولید و ضرورت تغییر کاراکتر رشد تولید احساس می‌شد. این دگرگونی‌ها انجام نشد.

شما می‌دانید تفاوت سوسیالیسم با نظام سرمایه‌داری در آن است که مناسبات تولیدی و سایر مناسبات اجتماعی به طور خودانگیخته شکل نمی‌گیرد؛ بلکه باید به طور آگاهانه سازمان داده شود. در سرمایه‌داری کسی نمی‌داند بازار چه مقدار فلز و قلع نیاز دارد. ولی در سیستم سوسیالیسم شوروی این کار انجام می‌شود. سرمایه‌دار فکر نمی‌کند چه قیمتی روی کالا بگذارد. بازار قیمت را تعیین می‌کند. در جامعه‌ی سرمایه‌داری اشکال اقتصادی بی ثمر کنار گذاشته شده و اشکال مناسب‌تر تولید به کار گرفته می‌شود. کارخانجات غیر پیشرفته در رقابت با صنایع پیشرفته از چرخه‌ی تولید خارج می‌شوند. رقابت در بازار شیوه‌های کهنه تولید را کنار می‌زند. این امر باید در سوسیالیسم آگاهانه تنظیم شده و سازمان داده شود.

این امر با ایجاد امکان مانور زیاد برای افراد در دولت و حزب کار را پیچیده می‌کند. زندگی و زمان به‌کارگیری مناسبات تولیدی جدید را می‌طلبد. اما این مناسبات تولید یا به کار گرفته نشدند و یا به‌کُندی صورت گرفتند. ضرورت جایگزینی مناسبات تولیدی کهنه با جدید در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ در چه چیزی خود را نشان می‌داد؟ در آغاز ساختمان سوسیالیسم وظیفه‌ی عمده‌ای که پیش روی ما قرار داشت صنعتی کردن کشور بود. بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ هشتاد درصد جمعیت روسیه را دهقانان تشکیل

می‌داند. صنایع کشور در سطح پایینی از رشد قرار داشت. خیلی از کارخانجات قبل از انقلاب تخریب شده بودند. ازاین‌رو ایجاد صنایع سنگین کشور در مدت کوتاه مسئله‌ی عمده‌ی حزب و جامعه بود. ضرورت پایه‌گذاری صنایع سنگین در کوتاه‌مدت دو علت داشت:

ـضرورت اول عبارت از تحکیم پایگاه اجتماعی سوسیالیسم در کشور بود. طبقه‌ی کارگر باید به وجود می‌آمد. تنها طبقه‌ای که بدون قیدوشرط به سوسیالیسم علاقه‌مند است طبقه‌ی کارگر است. برخورد دهقانان با سوسیالیسم دوگانه است. در یک کشور دهقانی سوسیالیسم تضعیف می‌شد.

ـ علت دوم نیازمندی‌های دفاعی کشور بود. در آن زمان تنها [شوروی] کشور سوسیالیستی بود که در محاصره‌ی جهان سرمایه‌داری قرار گرفته بود. کاملاً روشن بود که اجتناب از جنگ با جهان سرمایه‌داری بعید است. برای پیروزی در چنین جنگی نیاز به هواپیما، تانک و سایر جنگ‌افزار بود. در آن دوران مدل معینی از رشد تولید شکل گرفت. این مدل با تیپ معینی از مناسبات تولید و تیپ معینی از رشد نیروهای مولده و همچنین نحوه‌ی معینی از برخورد رهبران اقتصادی تأسیس شد. وجوه ممیزه‌ی این مدل رشد به شرح زیر است:

ـ اول تأکید روی ضرورت تولید و رشد هرچه بیشتر وسایل تولید (جنبه‌ی کمی تولید مطرح بود.) تأسیس واحدهای بزرگ و جدید تولیدی.

ـ دوم رشد از طریق جلب هرچه بیشتر نیروی کار جدید و به‌کارگیری مواد خام بیشتر. در آن زمان کشور از لحاظ نیروی کار و مواد خام موردنیاز در شرایط مساعدی به سر می‌برد. از نظر نیروی کار روستاییان سریع جذب کار می‌شدند و با کمال میل کار می‌کردند. هدف بر این بود زنان که در آن زمان اکثراً خانه‌نشین بودند، از چارچوب خانه بیرون بیایند. زادوولد [رشد جمعیت] بالا بود و روسیه از نظر مساحت بزرگ‌ترین کشور جهان است.

بعد از انقلاب به طور خیلی فعال برنامه‌های اکتشاف[توسعه] به اجرا گذاشته شد. معادن جدید کشف شد که هزینه استخراجشان بسیار اندک بود. کیفیت کالا

مطرح نبود. به دلیل کمبود کالا مردم فقط کالا می‌خواستند. به فکر کیفیت آن نبودند. در این شرایط تمام تلاش مدیران در جهت رشد هرچه بیشتر تولید بود. سیستم انگیزه‌ها و تشویق مادی و معنوی که شکل گرفت متوجه افزایش رشد کمی تولید بود. در اواخر دهه‌ی ۵۰ قرن بیستم اوضاع کشور تغییر کرد. سطح درآمدها بالا رفت. سطح تقاضای مردم بالا رفت. نیاز به مواد غذایی بیشتر شد. در چنین شرایطی جذب نیروی کار اضافی از روستا دیگر مقدور نبود. نمی‌شد به ضرر کشاورزی از روستا نیرو بیرون کشید. در آن سال‌ها اکثر زنان در بخش خدمات کار می‌کردند. آهنگ رشد طبیعی جمعیت کم شده بود. منابع جدید نیروی کار برای صنایع کشور وجود نداشت.

در شرایط جدید ادامه‌ی توسعه‌ی واحدهای تولیدی بی‌معنی بود. ولی سیاست حزب تغییری نکرد. نتیجه‌ی عدم تغییر سیاست قابل حدس بود. نیروی کار کم آمد. اگر قبلاً صنایع دو شیفت کار می‌کردند، اکنون فقط یک شیفت کار می‌کردند. کمبود نیروی کار بر روی انضباط کار تأثیر منفی گذاشت. کارگر می‌داند اگر بنا به عللی اخراج شود، جای دیگر کار پیدا خواهد کرد. مدیران هم به بی‌انضباطی کارگران بی‌توجه شده بودند؛ چون به نیروی کار احتیاج داشتند. در این شرایط راندمان کار باید بالا می‌رفت. برای رشد عمقی نیروی کار یا رشد آنتانسیو باید تدبیری می‌شد. ضرورت این کار احساس می‌شد. اقتصاددانان راجع به این موضوع صحبت می‌کردند. در اسناد حزب هم منعکس می‌شد. در مصوبات حزب مطرح شد از راه رشد اکستانسیو [سطحی] به راه رشد عمقی گذر کنیم. این تصمیمات یا اجرا نشد اگر هم اجرا شد خیلی بد اجرا شد. در نتیجه بر تعداد کارخانه‌ها افزوده می‌شد و کمبود نیروی کار افزایش می‌یافت. چرا تصمیمات حزب در عمل اجرا نشد؟ علت را رفیق گارباچف در پلنوم ۱۹۸۸ چنین بیان کرد: گناه عمده کُند شدن آهنگ رشد کشور بر عهده‌ی کمیته‌ی مرکزی و رهبری قبلی حزب است. به این معنا که آنان مدعی شدند علل عینی وجود نداشت. [درصورتی‌که] علل عینی وجود داشت؛ [اما] عدم تحرک کافی کمیته‌ی مرکزی، علت عمده تعلل در اجرای تصمیمات بود. علت دوم بروکراتیسم بود. دستگاه دولتی از کنترل حزب و مردم خارج شده بود. بدون پرداختن به جزئیات؛ باید ضرورت ارتقای

تولید، صرفه‌جویی و ارتقای کیفی کالا صورت می‌گرفت. مسائل فوق باعث شد ضرورت تسریع [رشد اقتصادی] مطرح شود. وقتی از تسریع صحبت می‌کنیم منظور حل‌وفصل سریع‌تر مسائل اقتصادی و اجتماعی است. این ماهیت مفهوم تسریع است.

بازسازی:

بازسازی راهی برای رسیدن به هدف تحقق تسریع رشد اجتماعی و اقتصادی کشور است. بازسازی بازبینی نقادانه اندیشه‌ها در رابطه با اقتصاد سیاسی سوسیالیسم است. بازبینی نقادانه‌ی مناسبات تولید و شیوه‌هایی که به کار گرفته می‌شد. هدف این بازبینی عبارت است از کنار گذاشتن تمامی آن چه کهنه شده است و حفظ نکات ارزشمند برای رشد اقتصادی و اجتماعی. در ۲۷ امین کنگره‌ی حزب حکم تئوریک مهمی ارائه شد. عالی‌ترین معیار برای انتخاب مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی مناسب، مناسباتی است که منجر به تسریع رشد اجتماعی و اقتصادی بشود. تمام اشکال مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی که به امر تسریع مساعدت می‌کند، باید به کار گرفته شود و آن چه که مانع تسریع است کنار گذاشته شود.

مارکس و انگلس فقط وجوه عام جامعه‌ی سوسیالیستی و کمونیستی را ترسیم کرده بودند. وجه عام:

ـ مالکیت اجتماعی بر وسایل اساسی تولید

ـ رشد [اقتصادی] طبق نقشه

ـ قانون توزیع بر پایه‌ی کار

ـ نابودی استثمار فرد از فرد

ـ تبعیت اقتصاد از منافع مردم.

این تمام آن چیزی است که از قبل مشخص بود. در پروسه‌ی ساختمان سوسیالیسم علاوه بر مسائل اقتصادی فوق مسائل دیگری ظهور کرد. مشخصات مطرح‌شده‌ی بالا مثل یک اسکلت [استخوان‌بندی] است. در پروسه‌ی ساخت

سوسیالیسم اشکال و شیوه‌های مختلف روی آن مستقر می‌شود. مناسبات اقتصادی که پیشنهاد شده است تعدادی موفق بودند، تعدادی برای دوره‌ی معینی کارایی داشتند و به‌مرورزمان کارایی خود را از دست دادند. یکی از ویژگی‌های رشد ما عبارت از این بود که مناسباتی که در پروسه‌ی رشد سوسیالیسم به کار گرفته می‌شدند به اسم اصول اساسی سوسیالیسم تعریف می‌شدند و در تراز اصول لاینفک سوسیالیسم مطرح می‌شدند. این کار ضرر زیادی به ما زد. وقتی بعضی اقدامات در عمل مضر تشخیص داده می‌شد و فردی ریسک می‌کرد و با شجاعت اعلام می‌کرد باید این مناسبات را کنار گذاشت، به دشمنی با سوسیالیسم محکوم می‌شد.

بیایید تمام مناسبات تولیدی را مطالعه کنیم و مناسبات بازدارنده را بدور بریزیم و مناسبات پیش‌برنده و مفید را نگه بداریم. به لحاظ پراتیکی[عملی] چنین برخوردی بسیار اهمیت دارد. قبلاً نظریه‌ای ارائه شده بود که یکی از مزایای سوسیالیسم عدم وجود فرسودگی دستگاه‌ها است. برای عمر هر دستگاهی به طور متوسط ۳۰ سال در نظر گرفته می‌شد. اما اگر دستگاه جدیدی اختراع شد که میزان تولید را دو برابر بالا ببرد و راندمان آن دو برابر دستگاه قبلی باشد، سؤال پیش می‌آید باید سی سال صبر کنیم تا عمر دستگاه تمام بشود تا دستگاه جدیدی به کار بگیریم؟ در سیستم بورژوائی [سرمایه‌داری] فوراً دستگاه را تغییر می‌دهند. دستگاه قبلی را تبدیل به جدید می‌کنند و یا کلاً دستگاه نو مستقر می‌کنند. نمی‌دانم چه کسی زمانی گفت که یکی از مزایای سوسیالیسم آن است که یک دستگاه در طول عمر فیزیکی‌اش باید کار بکند اگر پیش از آن کنارش بگذاریم سوءمدیریت است. حتی اگر این دستگاه طی این مدت دچار فرسودگی «معنوی» هم شده باشد.

استالین در کنگره‌ی ۱۷ در سال ۱۹۳۹ اعلام کرد سطح تکنیکی ماشین‌آلات شوروی بالاتر از همه در جهان است. واقعیت هم همین‌طور بود. اما با به‌کارگیری نظریه فوق این دستگاه مجبور بود ۳۰ سال کار بکند. ولی امپریالیست‌ها سریع دستگاه‌ها را جدید می‌کردند. وقتی این نظریه را کنار بگذاریم نیروهای مولده رشد خواهند کرد.

معیار انتخاب مناسبات تولیدی باید در انطباق با اهداف رشد اجتماعی ـ اقتصادی کشور باشد.

راستای اساسی بازسازی:

نخستین گام در جهت بازسازی و رشد نیروهای مولده و عبور از راه رشد سطحی به راه رشد عمقی تصویب دوازدهمین برنامه‌ی پنج‌ساله بود. در این برنامه ذکر شد رشد تولید مادی باید بدون جذب نیروی کار جدید تأمین بشود. باید راندمان کار بالا برود. به‌جای کار یدی از ماشین‌آلات جدید استفاده بشود. صرفه‌جویی هم در این رابطه طرح شد. رشد تولید مواد خام باید کمتر از رشد تولید کالاها از آن مواد خام باشد.

دمکراتیزه کردن:

در پلنوم ژوئن ۱۹۸۷ صحبت بر سر راستای دوم بازسازی شد. دمکراتیزه کردن زندگی و مناسبات تولید مطرح شد. از لحاظ تئوریک مکانیسم عملی مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید موردبحث قرار گرفت. موقعی که راجع به سوسیالیسم صحبت می‌کنیم این سؤال پیش می‌آید که حاکمیت حزب و دولت یا حاکمیت مردم. این سؤال مهمی است. اشتباهاتی که ما کردیم به نسبتی باجی بود که به برداشت اول یعنی حاکمیت حزب و دولت بر مردم بود. این نظریه انحرافی آسیب جدی به ما زد. سوسیالیسم جامعه‌ای است بر پایه‌ی مالکیت اجتماعی و عموم خلقی بر وسایل تولید. این سؤال پیش می‌آید که مالکیت چیست؟ و مالکیت اجتماعی یعنی چه؟ در چه شرایطی فرد را می‌توان مالک نامید. خلق را چگونه می‌توان مالک نامید. مالک فردی است که جامعه هیچ ممانعتی و دخالتی در امر مالکیت او نکند. مالکیت انفرادی یا گروهی، مالک فرد یا گروهی است که هر بلایی سر اموال خود بیاورد جامعه ممانعتی نمی‌کند. من مالک کت خودم هستم. هر کاری می‌توانم با آن می‌کنم. کسی مانع من نمی‌شود.

درک غلط در مورد مناسبات با مالکیت سوسیالیستی وجود دارد. مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید در شوروی وجود دارد؛ چون این موضوع در ماده ۱۰ قانون

اساسی قید شده است. این استدلال کافی نیست. مواردی است که فردی در قانون به‌عنوان مالک ذکر شده است؛ ولی مالک واقعی نیست. به طور مثال چیزی را دزدیده‌اند. از لحاظ مواضع قانونی آن شخص مالک مال خود است. مال دزدی؛ ولی موضوع مالکیت نیست. لنین بارها تأکید کرده بود باید بین تعریف حقوقی مالکیت و مالکیت واقعی تفاوت قائل بشویم. صدور فرمان اجتماعی وسایل تولید در سوسیالیسم کافی نیست. باید آن را در عمل سوسیالیستی کرد. پس وقتی راجع به مالکیت صحبت می‌کنیم مناسبات واقعی مردم نسبت به مالکیت سوسیالیستی مطرح است. حتی اگر در قانون ذکر نشده باشد وقتی گروهی یا فردی بنا به تشخیص خود هرعملی را نسبت به مال خود مجاز بداند چنین حقی دارد.

مالکیت اجتماعی، مالکیتی است که متعلق به فرد یا گروه خاصی نیست. بلکه فقط کل جامعه می‌تواند در مورد آن تصمیم بگیرد. صحبت مالکیت بر وسایل تولید است. مالک [جامعه] نه‌تنها می‌تواند سرنوشت وسایل تولید را تعیین کند، بلکه حق دارد مدیریت اداره موضوع مالکیت را تغییر بدهد. تاریخ نشان می‌دهد کسی که مالک است خود او تصمیم‌گیرنده است. هم در امر مالکیت و هم اداره‌ی آن. یک عشیره را در نظر بگیرید: تصمیم در شورای قبیله گرفته می‌شود. در برده‌داری، مدیریت با برده‌دار است. چون او مالک وسایل تولید است. در سرمایه‌داری مالک سرمایه‌دار است. مدیریت تولید هم قطعاً به عهده‌ی اوست. اگر ما می‌گوییم خلق مالک وسایل تولید است، پس باید تصمیم قطعی و نهایی در مورد اداره‌ی مالکیت با خلق باشد. لنین بارها به‌صراحت اظهارنظر کرده است در دوران سوسیالیسم، مدیریت مالکیت باید با مردم و منتخبین آن‌ها باشد. در (مقاله‌ی طرح اولیه وظایف نوبتی حکومت) لنین به افرادی که می‌گفتند خلق نمی‌تواند مدیریت را اداره کند باید افراد خاصی اداره کنند، شدیداً انتقاد کرد. مالکیت خلق بر وسایل تولید یعنی تأثیر مؤثر خلق بر تولید. برای این امر باید مکانیسم تأمین مالکیت عمومی خلقی بر وسایل تولید وجود داشته باشد. اکنون در اقتصاد سیاسی به کاربرد مقولات توجه جدی می‌شود. مثلاً مکانیسم تحقق مالکیت عموم خلقی بر وسایل تولید هدفش تأمین مدیریت و اراده‌ی جامعه در امر

تولید است. فعلاً ما این مکانیسم را نداریم. نخستین گام‌ها برای ایجاد چنین مکانیسمی را برداشته‌ایم. به لحاظ اصولی، نوعی از این مکانیسم وجود داشت. لنین پیشنهاد کرده بود یکی از عناصر این مکانیسم خودگردانی تک تک واحدهای تولیدی است. لنین در همان مقاله تأکید می‌کند توده باید امکان اطلاع از هر اقدام منتخبین خود را داشته باشد. توده باید امکان معرفی نمایندگان خود را برای تصدی مقام‌های مدیریت داشته باشد.

در پلنوم ۱۹۸۷ تأکید شد مکانیسم خودگردانی باید از آغاز ژانویه‌ی ۱۹۸۸ شروع شود. خودگردانی کلکتیو[جمعی] برای مکانیسم فوق به‌تنهایی کافی نیست. به‌عنوان جزیی از مکانیسم تأمین مالکیت عمومی خلقی بر وسایل تولید نیاز به عنصر دیگری هم است که بتواند در مواردی که فعالیت کلکتیوهای کار با منافع جامعه تضاد پیدا می‌کند، آن را به نفع جامعه هماهنگ کند. این مکانیسم حکومت شورایی است. خلق نمایندگان خود را انتخاب می‌کند. نمایندگان شوراها وزرا را انتخاب می‌کنند و وزارتخانه‌ها واحدهای تولیدی را هماهنگ می‌کنند. سیستم از اراده‌ی خلق تابعیت می‌کند. شورا تابع خلق است و چون وزرا را نمایندگان خلق انتخاب می‌کنند، هم دولت و هم وزرا تحت کنترل خلق‌اند. این ایده لنین بود. در عمل این زنجیره قطع شده بود. رفیق گارباچف در پلنوم ژانویه چنین فرمول‌بندی کرد که ارگان‌های اجرایی قدرت نامحدودی در اختیار داشتند. رفیق گارباچف در پلنوم به‌صراحت اظهار داشت قدرت شوراها فرمالیته بود. دستگاه دولتی نه‌تنها از کنترل خلق خارج شده بود، بلکه تمامی مسائل بدون لحاظ کلکتیو کارخانه‌ی تصمیم‌گیری می‌شد. کلکتیو واحد تولید باید تمام مسائل را حل‌وفصل می‌کرد و دستگاه دولت در مواردی که واحد مذکور عملکردش مغایر منافع جامعه بود، هماهنگی به وجود می‌آورد. در عمل به‌جای واحد تولیدی، وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دولتی تصمیم‌گیر اصلی بودند. تصمیمات را دستگاهی می‌گرفت که مستقیم تحت کنترل خلق نبود. یکی از علل بسیاری از اشتباهات و کمبودها ناشی از این بود.

مردم هم در جامعه مقصرند. آنان هم کم کار می‌کنند؛ ولی بیشتر می‌خواهند. کارمندان دولت هم همین خصیصه را دارند. تفاوت در این است که ضرر چنین نحوه‌ی برخورد از جانب کارمندان دولتی از اعضای جامعه بیشتر است. علت تداوم محافظه‌کاری زمانی که شرایط لازم برای تغییر مناسبات اجتماعی رشد یافته بود در چه بود؟ انجام اصلاحات کار و تلاش وزرا و دستگاه دولتی را می‌طلبید و آن‌ها حاضر به این تلاش نبودند. کم‌کاری دستگاه دولتی به ضرر جامعه بود. خارج شدن دستگاه دولت از کنترل حزب و مردم ضرر زیادی زد. یکی از هدف‌های دگرگون‌سازی گسترش خودگردانی و افزایش کنترل حزب و مردم بر دولت است.

تکامل مکانیسم مدیریت اقتصادی

تعیین دقیق تناسب تشویق‌های مادی کار است. همه می‌دانیم در فصل پنج جلد اول *کاپیتال* آمده است: شرط ضروری هر تولیدی وسایل تولید و نیروی کار است. اما در شرایطی که در جامعه تقسیم کار وجود دارد این کافی نیست. علاوه بر این باید وسایل تولید و نیروی کار را به نحوی در میان صنایع مختلف تقسیم کرد که تناسب‌ها در جامعه رعایت بشود. اگر اتومبیل تولید می‌کنیم کارخانه‌ای اطاق و کارخانه‌ای چرخ آن را تولید می‌کند. باید طوری سازمان داد وقتی یک اطاق ساخته می‌شود پنج چرخ آماده شده باشد. در شرایط تقسیم کار افراد برای خود تولید نمی‌کنند. برای دیگران تولید می‌کنند. پس مکانیسمی باید باشد که تولید بیشتر با کیفیت بهتر و هزینه‌ی کمتر داشته باشیم. برای تأمین و اجرای این دو وظیفه تناسب‌ها و انگیزه‌ی کار ضرورت دارد.

دو راه وجود دارد:

الف- راه اول مکانیسم بازار و به عبارت دیگر عملکرد خودبه‌خودی و خودانگیخته‌ی قانون ارزش است.

ب- راه دوم مکانیسم تأمین آگاهانه‌ی اداره تناسب‌ها و انگیزه‌های اداری و معنوی کار.

در شرایط تولید کالایی [سرمایه‌داری] بازار تعیین‌کننده و تنظیم‌کننده است. در شرایط سوسیالیستی تنظیم‌کننده دستگاه دولتی است. او باید محاسبه بکند و به کارخانه‌ها دستور کار بدهد. کارخانه‌ها موظف به اجرای آن هستند. چون کارخانه‌ها متعلق به دولت و جامعه اند.

برای مثال در دهه‌ی ۳۰ بر اقتصاد شوروی متدهای اداری تعیین تناسب و انگیزه‌ها حاکم بود. بعدها روشن شد این مکانیسم مؤثر نیست. کافی نیست. مسئله‌ی به‌کارگیری مکانیسم بازار و مناسبات پولی ـ کالایی لازم است. بحث زیادی بالا گرفت. دانشمندان دو دسته شدند. یک دسته طرفدار استفاده از مکانیسم بازار و دسته‌ی دیگر مخالف آن بودند.

اکنون این بحث به سود طرفداران استفاده از مکانیسم بازار [چرخیده] است. ما از برنامه‌ریزی دست نمی‌کشیم؛ ولی تلاش می‌کنیم به‌موازات آن از مشوق‌های مناسبات پولی ـ کالایی آن‌چنان‌که در تعیین تناسب‌ها در شرایط پولی ـ کالایی عمل می‌کند، استفاده بکنیم. صحبت بر سر تکامل مکانیسم برنامه‌ریزی از طریق استفاده از مناسبات پولی ـ کالایی در اقتصاد سوسیالیستی است. صحبت بر سر محاسبه‌ی اقتصادی است (خوزوراشوت) که لنین آن را محاسبه‌ی اقتصادی نامیده بود. استفاده از مناسبات پولی ـ کالایی در واحدهای تولیدی عموم خلقی است. وقتی می‌گوییم مناسبات تولید پولی ـ کالایی به کار گرفته شود؛ یعنی جامعه واحدهای جداگانه‌ی تولید کالا دارد و کالای خود را به دیگر واحدها می‌فروشد. این شیوه در اقتصاد ما وجود دارد. هر واحدی محصول خود را به واحد دیگر می‌فروشد. فلزسازی به ذوب‌آهن فلز می‌فروشد و پول دریافت می‌کند. در شرایط جدید استفاده از مناسبات پولی ـ کالایی به این شکل است که کارخانه باید هزینه‌ی خود را از درآمد خودش تأمین کند. وجود این اصل در شرایط مناسبات کالایی کارخانه را به کاهش هزینه‌ها وادار می‌کند. زیرا وقتی هزینه نسبت به درآمد بیشتر باشد به معنی ورشکستگی کارخانه است. قبلاً به این نتیجه رسیده بودیم که کارخانه باید خودگردان باشد. این سیستمی است که کارخانه هزینه‌اش را پایین بیاورد. تا اکنون کسری هزینه را دولت پرداخت می‌کرد. تا

امروز ما کارخانه‌ی ورشکسته نداشتیم. اکنون این سیستم پیاده می‌شود. هر کارخانه‌ای مسئولیت دارد و [جبران] خسارت وارده بر آن بر عهده‌ی دولت نیست. [پاسخگو] کارخانه است. پیشنهاد شده است در صورت ورشکستی کارخانه باید تعطیل بشود. مدیرهای بی‌عرضه‌ی چنین واحدهایی دیگر اجازه‌ی مدیریت در جاهای دیگر را نخواهند داشت. اگر کارخانه‌ای نتواند هزینه‌هایش را تأمین بکند به این معنی است که جامعه به این کارخانه [کالاهای آن] احتیاج ندارد. این سیستم باعث می‌شود هزینه‌ها پایین بیاید. در سیستم تولید کالایی درآمد بیشتر از هزینه است. سودآور است. آیا سود خوب است یا بد است؟

قبلاً می‌گفتند سود بد است. سود بد نیست. آن چه بد است ارزش اضافی است. هر سودی ارزش اضافی نیست. اضافه ارزش آن بخش از سود تولیدشده توسط کارگران است که سرمایه‌دار تصاحب می‌کند. سرمایه‌دار با تصاحب سود کارگران آنان را استثمار می‌کند. اما تصور بکنید سود تولیدشده توسط کارگران که در ایجاد آن سهم دارند و تصاحب آن چرا باید بد باشد؟ برعکس موقعی که سود حاصل شود و کارگران صاحب آن شوند در سه جهت علاقه‌مندی بیشتری نشان می‌دهند:

- افزایش تولید
- افزایش کیفیت کالا
- کاهش هزینه‌ها

سود را چگونه می‌توان افزایش داد؟ سود مابه‌التفاوت درآمد و هزینه است. هرچه هزینه کمتر، سود بیشتر است. لنین تأکید می‌کند در انحصارات هم ضرورت کاهش هزینه وجود دارد:

- پیشرفت فنی حتی با وجود قیمت انحصاری
- تولید وسیع
- کیفیت بالای کالا

قیمت را چه کسی تعیین می‌کند؟ گفتم قانون ارزش فراموش شده بود، منظور چیست؟ قبلاً قیمت [کالا] را کارخانه‌ها تعیین می‌کردند. محاسبه‌ی هزینه به

اضافه‌ی سود. سود هم درصدی بود. بعد این طرح باید به دست کمیته‌ی قیمت‌گذاری کشور می‌رسید. کمیته‌ی قیمت‌گذاری کشور تلاش می‌کرد قیمت را پایین بیاورد. کمیته‌ی قیمت‌گذاری همیشه حساب می‌کرد که کارخانه هزینه را زیاد در نظر گرفته است. مبنای ثابت برای محاسبه‌ی قیمت وجود ندارد. الان علاوه بر این سیستم قیمت‌گذاری، سیستم تعیین قیمت بر پایه‌ی توافق تولیدکننده و مشتری [تولیدکننده و خریدار] در نظر گرفته می‌شود.

مکانیسم جدید قیمت‌گذاری

کارخانه‌ها محصولات خود را به بازار می‌آورند. کارخانه بر کالای خودش قیمت‌گذاری کرده است. بخش تجاری (مغازه‌ها) می‌آیند کالا را در بازار می‌بینند قرارداد می‌بندند. بر پایه‌ی قرارداد کارخانه تولید را سازمان می‌دهد.

سیستم کنترل این وضع چیست؟

ـ کنترل تکنولوژیک. کارخانه قیمت را روی کالا می‌نویسد

ـ سیستم کنترل دولتی

ـ خریدار به‌عنوان بهترین کنترل‌کننده

یک چیز برای ما کاملاً روشن شده است. اشتباهات ما ناشی از طبیعت سوسیالیسم و مبانی تئوریک آن نیست. ما نتوانستیم از امکانات سوسیالیسم استفاده بکنیم. به همین خاطر **شعار اصلی ما در دوره‌ی بازسازی سوسیالیسم بیشتر است.**

۱۰- سخنرانی ولادیمیر فیودورویچ لی: تئوری راه رشد غیر سرمایه‌داری - انواع سرمایه‌داری در آسیا و آفریقا

کارشناس آسیا و آفریقا.

عضو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی آسیا و آفریقا.

دوم مرداد ۱۳۶۶ (۲۳ ژوییه ۱۹۸۷) / مترجم رفیق فاروق

رفیق لی از ما تقاضا کرد نشریات کار را به دستش برسانیم. یک شماره نشریه‌ی کار بین‌المللی داشت. «هادی میرمویدی»

در رابطه با راه رشد غیرسرمایه‌داری نظرات جدیدی مطرح شده است. من در مورد نظرات جدید صحبت خواهم کرد. تعدادی از دانشمندان شوروی طرفدار چنین نظری هستند که دوران راه رشد غیرسرمایه‌داری گذشته است. در صحبت با انقلابیون شرق فهمیدم از سرنوشت چنین راهی نگران اند. در دوران اخیر چند بحث علمی داشتیم. در مذاکرات به نتایجی رسیدیم. برخورد نسبت به مسئله‌ی راه رشد غیرسرمایه‌داری ایجاب می‌کند در تحلیل باید متد ماتریالیسم دیالکتیک را به کار بگیریم. اگر از نقطه‌نظر فلسفه‌ی عمومی این مسئله را در نظر بگیریم، مفهومش بسیار وسیع است. این را نمی‌شود به طور مکانیکی درباره‌ی همه‌ی کشورها به کار برد. می‌توانیم انواعی از آن را طرح کنیم.

- مناسبات ماقبل سرمایه‌داری حتی ماقبل فئودالی
- آغاز اولیه‌ی سرمایه‌داری، در مرحله‌ی انباشت سرمایه
- سطح متوسط رشد سرمایه‌داری

این سه نوع وجوه مشترک و متمایزی با هم دارند. اگر امروز کشورهای مشرق‌زمین را بررسی کنیم، می‌بینیم که سطوح مختلفی از رشد دارند. اکنون در دنیا کشوری که مناسبات پولی ـ کالایی نداشته باشد، وجود ندارد. این سه گروه را که در نظر می‌گیریم برای گروه اول راه رشد سرمایه‌داری مطرح است. آیا برای گروه دوم و سوم هنوز این

تئوری مطرح است یا راه سوسیالیستی؟ نتیجه‌ی تجزیه‌وتحلیل دانشمندان بر این است که اگر کاملاً از نظریه‌ی راه رشد غیرسرمایه‌داری امتناع شود، زیاده‌روی است. این درست نیست. مطلب بر سر قطع رشد سرمایه‌داری است. اجازه داده نشود سرمایه‌داری متوسط به سرمایه‌داری غالب تبدیل بشود. یعنی به مرحله سرمایه‌داری انحصاری نرسد. بعضی دانشمندان به لحاظ تئوریک معتقدند در فرماسیون سرمایه‌داری مرحله اساسی و عمده را باید دور زد. برای کشورهایی با رشد متوسط و عالی سرمایه‌داری قطع رشد سرمایه‌داری مهم‌تر است؛ چون تمام جامعه در آن ذیعلاقه است و برای حصول این هدف شرایط عینی داخلی و خارجی لازم است. این مدل جدید راه رشد غیرسرمایه‌داری است. نمونه‌ای در تجربه‌ی تاریخی نداریم. در سند بعضی احزاب انقلابی کشورهای شرق، در مورد سطح رشد سرمایه‌داری در کشورهای خود مبالغه می‌کنند.

انحصارات در هند، پاکستان و ایران زمان شاه به شکل اغراق‌آمیزی با مرحله‌ی انحصاری سرمایه‌داری یکی گرفته شد. این کشورها راه درازی در پیش دارند تا به این مرحله برسند. تفاوت [بین این دو] کیفی است. بین انحصارات شرقی و غربی تضاد حتی تضادهایی آشتی‌ناپذیر وجود دارد. این مسئله یکی از دلایلی است که انقلاب در شرق خصلت ضد امپریالیستی دارد. در سند جدید برنامه نظریه راه رشد سرمایه‌داری حفظ و تکمیل شده است. گذشته ارزیابی شده و با نگاه به آینده تکمیل شده است.

بحث دوم نیروهای محرکه‌ی راه رشد غیرسرمایه‌داری است. در سند برنامه‌ی احزاب انقلابی کشورهای شرق و در برنامه‌ی شما هم تحلیل عمیقی درباره‌ی رسالت طبقه‌ی کارگر صورت گرفته است. سازمان انقلابی باید تکیه‌گاه داشته باشد. جهت‌گیری داشته باشد. طبقه‌ی کارگر این کار را می‌کند. در واقع آهنگ رشد [آگاهی] طبقه‌ی کارگر در سال‌های اخیر از رشد تفکر اندیشمندان بالاتر بود.

ما نگرانیم که احزاب انقلابی کشورهای شرقی ضمن معرفی نیروهای محرکه‌ی طبقه‌ی کارگر، دهقانان، خرده‌بورژوازی و روشنفکران خلقی خصوصیات و ویژگی‌های شرق را در نظر نگیرند. اسناد این احزاب شبیه اسناد احزاب فرانسه، آمریکا، استرالیا و اروپا است. خصوصیات نیروهای محرکه در کشور ایران، هند و پاکستان کجاست؟

شما رفقا که در انقلاب شرکت داشتید می‌دانید مردم را نمی‌توان فقط به این چهار یا پنج گروه تقسیم کرد. شما خودتان به‌خاطر دارید در حمله به پادگان‌ها نیروهایی که همراه شما بودند از نظر ماهیت در این چند دسته تقسیم می‌شوند؟ آیا هر کس که دستمزد می‌گیرد را می‌توان کارگر نامید؟ اقشار غیرپرولتری کجا قرار دارند که نه دهقان هستند و نه کارگر شده‌اند و عناصر حاشیه‌ای (مارژینال) کجا هستند. در بعضی کشورهای آسیای میانه مثل فیلیپین تعداد این اقشار بیشتر از طبقه کارگر است. این همان اقشار پایین‌نشین شهر هستند. نسبت به اندیشه‌های انقلابی حساسیت دارند. چرا در برنامه‌ی احزاب شرق جایی برای این نیروهای اجتماعی نیست. این برخورد نه عادلانه است و نه ویژگی‌های شرق را منعکس می‌کند.

برخورد با بورژوازی موضوع بسیار متناقضی است. تعداد زیادی از احزاب انقلابی شرق مفهوم خرده‌بورژوازی را زیاد به کار می‌برند. از نظر اقتصادی ـ اجتماعی ممکن است این مفهوم بنیادی مارکسیسم را به لحاظ تعریف منعکس بکند؛ ولی خرده‌بورژوازی یک پدیده‌ی اجتماعی در جامعه‌ی غرب است. مارکس می‌گفت خرده‌بورژوازی یک پدیده‌ی عجیب است که چهره‌ی دوگانه دارد. هم استثمارکننده و هم استثمارشونده است. دوگانگی خصوصیت اصلی و ریشه‌ای خرده‌بورژوازی غرب است. اگر ما تحلیل را براساس هر کشور خاص قرار بدهیم ؛ مناسبات ما قبل فئودالی و ما قبل سرمایه‌داری را می‌بینیم.

پس در شرق مفهوم خرده‌بورژوازی به لحاظ سیاسی نقشی بازی نمی‌کند. مفهوم خرده‌بورژوازی ماهیت خرده‌مالک را انعکاس نمی‌دهد. در ساختار اجتماعی جامعه‌ی شرقی تعداد خرده‌مالک بسیار زیاد است حتی بیشتر از طبقه‌ی کارگر. بحث بر سر صاحب‌کاران خرد است. خرده‌مالکان در شرق دیگران را استثمار نمی‌کنند. وقتی کار اجتماعی‌شان را نگاه می‌کنم که چگونه تنظیم شده است می‌بینم که دوگانگی ندارند. خرده‌مالکانی هستند که خود و اعضای خانواده‌ی خود را استثمار می‌کنند نه کسی دیگر را. این وضعیت در ساختار اجتماعی بر شخصیت روان‌شناختی و تفکر او تأثیر می‌گذارد. **این خرده‌مالک، فردگرای ناسیونالیست ملی‌گرا**

است. ولی نظر به منافع عینی‌اش با سایر اقشار انقلابی ارتباط منطقی دارد. این خصوصیات خرده‌مالکین در شرق تحلیل جدی نشده است. در کتاب‌های شرق‌شناسی شوروی هم درست بررسی نشده است.

سؤال می‌شود که مکان اجتماعی این نیرو در ساختار اجتماعی کجاست. آیا می‌شود آنان را خرده‌بورژوازی نامید. ما در انستیتو شرق‌شناسی کار تحقیقاتی جدیدی را انجام می‌دهیم. این‌ها را می‌گویند اقشار میانی کشورهای شرق. ما می‌دانیم اقشار میانی و متوسط در غرب هم است. به فکر افتادیم ببینیم در شرق چه خصوصیاتی دارند. این همان قشرهای میانی هستند که بین طبقه‌ی کارگر و بورژوازی قرار گرفته است. قشرهای میانی متنوع‌الشکل هستند. خرده‌مالکان هم جزو اقشار میانی هستند. کارمندان دولتی، ارتشی‌ها (غیر از فرماندهان) توده‌ی روشنفکران (به غیر از روشنفکران طبقه‌ی حاکم) و روحانیون جزو اقشار میانی هستند. وقتی که همه‌ی این‌ها را در چارچوب قشر میانی تعریف می‌کنیم سؤال می‌شود آیا بین منافع این نیروها وجوه اشتراک وجود دارد؟ بله دارد.

خرده‌مالکان را به نام واقعی خودشان بنامیم. وقتی به آن‌ها خرده‌بورژوا می‌گوییم بدنامشان می‌کنیم. طی دهه‌های انقلاب بعضی مفاهیم رنگ معینی به خود گرفته‌اند. در زمان انقلاب فرانسه واژه‌ی بورژوازی غرورآفرین بود. امروز اگر کسی به انقلابیون بگوید بورژوا توهین‌آمیز است. چرا خرده‌مالکان را که خصلت مترقی دارند بورژوا بگوییم. بر اساس واقعیت و علم باید نام‌گذاری جدید کرد.

در مورد روشنفکران برای اولین‌بار تحقیقات جدیدی صورت گرفته است. این تحقیقات به زبان عربی ترجمه شده. در کشورهای عربی قابل دسترس است. به زبان فرانسه هم ترجمه شده است. بدبختی ما، بدبختی اندیشمندان شوروی و بعضی سازمان‌های انقلابی شرق ارزیابی نادرست از نقش روشنفکران است. کم‌ارزش به‌حساب آوردن روشنفکران برجسته است. گاهی تصور می‌کردند جنبش کارگری در شرق آگاهی انقلابی را خودش کسب می‌کند. آیا لنین چنین گفته بود؟ وقتی جنبش انقلابی در روسیه به وجود آمد روشنفکران حتی از اشراف به این جنبش پیوستند.

بعدها همین افراد سوسیال دمکرات شدند. لنین مسئله را چنین مطرح کرد که خود طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند آگاهی انقلابی را در ذهن طبقه‌ی خود به وجود بیاورد. این نقش را باید روشنفکران به عهده بگیرند. در دوران جدید در بعضی اسناد برنامه‌ی احزاب انقلابی شرق و اسناد ما روشنفکران را در آخرین بندهای برنامه قرار می‌دهند. این برخورد برای جلب روشنفکران نادرست است. برای جلب آن‌ها به جنبش کمک نمی‌کند. روشنفکران ذهن و مغز انقلاب اند.

موضوع دیگری که تاکنون بررسی نشده چگونگی گذار افراد از منشأ اجتماعی خود است. یک نفر چگونه از محیط بورژوایی یا اشرافی پیرو سوسیالیسم علمی می‌شود. چگونگی گذار بررسی نشده است. این تحول در شخصیت رخ می‌دهد. ولی هنوز تحقیقات در این مورد صورت نگرفته است. اکثریت رهبران جنبش کمونیستی و انقلابی شرق از روشنفکران هستند. به این جهت اگر ما نقش روشنفکران انقلابی را درست ارزیابی بکنیم آنان را جلب می‌کنیم. آنان باید احساس بکنند که انقلاب راه را برای [فعالیت] آنان می‌گشاید. در سند برنامه باید بنویسیم که کارشناسان رژیم سابق در دستگاه جدید چه نقشی خواهند داشت. حزب بلشویک در این زمینه تجربه قوی دارد. ما در دورانی هستیم که تصمیمات غیرمعمول مطرح می‌شود. می‌خواهم یک موضوع را برایتان تشریح بکنم. مسئله مربوط به خصلت بورژوازی است، در کشورهایی که شکل‌گیری بورژوازی با کسب قدرت سیاسی تسریع می‌شود. مارکس چندین بار خاطرنشان کرده بود که نظر به خصوصیت شرق دولت و نظام دولتی نسبت به مالکیت خصوصی زودتر شکل گرفته و سریع‌تر رشد کرده است. مثلاً در بغداد دولت نقش بزرگی در شکل‌گیری بورژوازی داشت. حالا در ایران جریان جالبی در جریان است.

در اسناد شما درباره‌ی قدرت سیاسی و تعلق آن به بورژوازی مطالب جالبی است. در اسناد شما گفته می‌شود روحانیون قبل از همه منافع بازار را نمایندگی می‌کنند. بورژوازی تجاری، بعد شما می‌گویید قدرت به لحاظ ماهیتش بورژوایی است. به نظر من این نظریه جالبی است و می‌شود آن را تکمیل کرد.

اگر خمینیسم را بررسی کنیم از نظر اجتماعی ـ اقتصادی به این نتیجه می‌رسیم اقشار تئوکراتیک قدرت را در دست دارند. جریان جدید با سنتزی شروع شد که خیلی‌ها آن را ندیدند. ماهیت این ترکیب، سنتز قدرت و مالکیت است. بعد از سرنگونی رژیم شاه در ایران یک قدرت جدید استثمارگر به وجود آمد. خصوصیات این قدرت تصرف ارزش اضافی نه بر اساس و از طریق مالکیت خصوصی، بلکه بر اساس مالکیت دولتی و بروکراتیسم است. مکانیسم تصرف ارزش اضافی توسط مالکیت خصوصی تکامل نیافت. بر عکس قشر حاکم تئوکراتیک مکانیسم تصرف دسته‌جمعی ارزش اضافی از طریق «گروهی» را توسط قشر حاکم تئوکراتیک گسترش داده است.

امروز قشر حاکم روحانیون در هم‌پیوندی با بورژوازی بزرگ و دولت، بزرگ‌ترین گروه مالک و استثمارگر را به وجود آورده‌اند. آن‌ها مالک سرمایه‌های خارجی و حساب‌های بانکی در خارج هستند که بعضی از آن‌ها منجمد [بسته، بلوکه] شده است و قابل‌استفاده نیست. درآمدهای این گروه بسیار زیاد است. به همین جهت و از این طریق چون در بانک‌های غربی مبالغ هنگفتی اندوخته دارد از کارگران غرب هم بهره‌کشی می‌کند. از طرف دیگر این گروه وارث اموال بزرگ خاندان شاه است. ممکن است بعضی کارخانه‌ها و واحدهای متوسط را به صاحبان برگردانده باشند؛ ولی اکثریت آن‌ها در دست این گروه است. این یک جریان با کیفیت جدید است که در هیچ کشور دیگر شرقی رخ نداده بود. ما احتیاج داریم که انقلابیون ایران و شرق شناسان از زاویه‌ی این پدیده تحلیل جدیدی بدهند. اگر ما بگوییم این‌ها نماینده‌ی سرمایه‌داری بزرگ هستند کفایت نمی‌کند. آن‌ها «مرکب» هستند **نه نماینده بلکه در شراکت** هستند. در حال حاضر ما شاهد بورژوایی شدن این گروه هستیم. این گروه را نه می‌توان بورژوازی کارفرما یا بورژوازی کمپرادور یا بروکراتیک نامید. مطلب فقط تسلط روحانیت بر بروکراسی دولت و کارمندان دولتی نیست. روحانیون نه‌فقط ادارات دولتی، بلکه تمام ساختار جامعه را در دست گرفته اند. باید فکر کرد چه نامی می‌شود بر این گروه گذاشت. ممکن است موقتاً بورژوازی تئوکراتیک به آنان اطلاق کنیم.

اصطلاح جدیدی است. ولی این مفهوم دو پدیده را انعکاس می‌دهد. سیاسی شدن دین و هم‌پیوندی آن با مالکیت. یعنی تغییر ماهیت تئوکراسی صورت می‌گیرد. این تغییر ماهیت انقلابی آنان است. ریشه‌ی ضدکمونیستی از این جا نشئت می‌گیرد. آنان در اقدام علیه نیروهای انقلابی و کمونیستی از موضع بورژوازی تئوکراتیک از منافع خود دفاع می‌کنند. این نظر من است. فکر کنید در زمان غیرعادی به سر می‌برید. قدرت دولتی در قشر بالایی جامعه تغییراتی به وجود آورده است که بدون تحلیل جدی، تحولات آینده و تعیین استراتژی بسیار دشوار است.

روند انقلابی معاصر

تعیین خصلت انقلاب بسیار مشکل است. اگر ما برنامه‌های احزاب انقلابی کشورهایی با رشد متوسط و عالی سرمایه‌داری را در نظر بگیریم می‌بینیم اکثریت آن‌ها مرحله‌ی انقلاب را ملی ـ دمکراتیک و محتوی آن را ضد امپریالیستی تعریف می‌کنند. در بعضی برنامه‌ی احزاب انقلابی از جمله سند شما نوشته شده که مناسبات سرمایه‌داری مسلط شده است و تضاد اصلی بین کار و سرمایه است. به نظر من این نظریه با تعریف خصلت انقلاب در تضاد است. اگر بگوییم تضاد اصلی بین کار و سرمایه است پس انقلاب نه ملی ـ دمکراتیک، بلکه سوسیالیستی است. چون این تضاد فقط در انقلاب سوسیالیستی حل می‌شود.

سؤال مطرح می‌شود که انقلاب یک خصلت دارد و تضاد اصلی خصلت دیگری؟ منطق را باید در سند احیاء کرد. به نظر من اغلب سازمان‌های انقلابی در بعضی مسائل مبالغه می‌کنند. مسئله‌ی گسترش سطحی سرمایه‌داری را با رشد عمقی‌شان یکی می‌گیرند. این‌ها مسائل متفاوتی هستند. لنین در اثر خود به نام رشد سرمایه‌داری در روسیه این مسئله را جدی تحلیل کرده بود. در سندهای احزاب انقلابی شرق نسبت به مسائل ما قبل سرمایه‌داری خیلی کم صحبت می‌شود. به این جهت جالب است که خیلی کلی و مختصر راجع به دلایلی که چرا انقلابشان ملی ـ دمکراتیک است می‌نویسند؛ ولی بعد اعلام می‌کنند تضاد اصلی جامعه، تضاد بین کار و سرمایه

است. این موضوع نه‌تنها در سند برنامه‌ای شما و سایر سازمان‌های انقلابی، بلکه در میان اندیشمندان شوروی هم باید مطالعه بشود. بدبختی ما در این است که بیشتر مسائل اقتصادی را در نظر می‌گیریم. مارکس و لنین نه‌فقط مسائل اقتصادی را، بلکه مسائل ایدئولوژی[ایدئولوژیک] را در عرصه‌ی اجتماعی در نظر داشتند.

در نامه‌ی انگلس... نوشته شده است: من و مارکس گناهکار هستیم. ولی مجبور بودیم بیشتر مسائل اقتصادی را تحلیل کنیم. بعضی جوانان فکر کردند ما فقط اقتصاددان هستیم. ما می‌دانیم که کشورهای شرقی میراث غنی تاریخی دارند. در این کشورها عامل سیاسی و عقیدتی نقش قوی‌تری نسبت به عامل اقتصادی دارد. نظر به این ما نمی‌توانیم بگوییم سرمایه‌داری در شرق مسلط است. به نظر من در این منطقه سرمایه‌داری متوسط و رشد ابتدایی سرمایه در جریان است و سرمایه‌داری هنوز مسلط نیست. در تعیین تسلط سیستم سرمایه‌داری نه‌فقط جنبه اقتصاد، بلکه سایر جنبه‌ها از جمله روان‌شناسی، ایدئولوژی [حاکم] را در مجموع باید در نظر داشت. در این کشورها از جنبه‌های مختلف هنوز مناسبات حقوقی ـ خانوادگی، مذهبی، روحی ـ عاطفی بر مناسبات سرمایه‌داری مسلط است. در شرق مناسبات خانوادگی در جریان است تا مناسبات طبقاتی. عملکرد خانواده بیشتر است.

لنین می‌گفت ایجاد برنامه‌ی انقلابی در شرق ترجمان تئوری انقلابی که در اروپا به وجود آمده است به زبان مردم شرقی. منظور نه ترجمه تحت‌اللفظی، بلکه چگونگی به کار بردن تئوری در سرزمین شرق بود. تئوری انقلاب هر کشور را باید انقلابیون همان کشور مشخص کنند. اشتباه دیگر توجه نکردن به سطح کیفیت طبقه‌ی کارگر در شرق است. هر فردی که از دولت دستمزد می‌گیرد کارگر نیست. اشتباه دیگر همسان پنداشتن کارگر قرون‌وسطایی با کارگر صنعتی است. کارگرانی در این کشورها هستند که در کارگاه‌های ما قبل سرمایه‌داری کار می‌کنند. در انواع مختلف مؤسسات کوچک و بزرگ کار می‌کنند. این اقشار پرولتاریای صنعتی نیستند. به آن‌ها کارکن می‌گویند نه کارگر. وقتی خوب تحلیل می‌کنیم ساختار طبقه کارگر در شرق با ساختار آن در غرب متفاوت است.

اسناد احزاب انقلابی یک چیز را درست مطرح می‌کند و آن مسئله قدرت و رهبری است. اسناد احزاب ترکیه، عراق، بنگلادش... **همه دو مطلب ۱ـ رهبری طبقه‌ی کارگر و ۲ـ ایجاد سوسیالیسم و کمونیسم را عنوان کرده‌اند.**

رهبری طبقه‌ی کارگر را بررسی کنیم: **با توجه به تجربه‌ی تاریخی چنین بود که قبل از شروع انقلاب رهبری آن اعلام می‌شد.** اکنون شرایط تغییر کرده است. امروز برخورد انعطاف‌پذیر ضرورت دارد. هر سازمان انقلابی نمی‌تواند پنهان بکند که سرانجام پیروزی انقلاب سوسیالیستی تحت رهبری طبقه‌ی کارگر خواهد بود. ولی آیا درست است که از الان اعلام کنیم که طبقه‌ی کارگر رهبر است؟ در یکی از کنفرانس‌های انستیتو شرق‌شناسی مطرح شد رهبری اعلام نمی‌شود. رهبری توسط مبارزه‌ی سرسختانه تصرف می‌شود. این مسئله در برنامه‌ی حزب حل نمی‌شود. مردم آن را حل می‌کنند. رهبری خدمت تاریخی است. اگر بر رهبری تأکید نشود امکان بیشتری برای تشکیل جبهه‌ی وسیع به وجود می‌آوریم. امکان ائتلاف وسیع مهیا می‌شود. برخورد باید انعطاف‌پذیر باشد. باید خردمندانه‌تر مسائل را مطرح کرد.

کمونیسم

خیلی از احزاب در اسناد خود به مسئله کمونیسم اشاره می‌کنند. مارکسیست‌ها در سخت‌ترین شرایط هم عقاید خود را پنهان نمی‌کنند. ولی باید دقت کرد مفاهیمی را که مردم نمی‌فهمند به کار نبرد. ممکن است بتوانیم به‌جای کمونیسم چیز دیگری بنویسیم. هدف را می‌شود تشریح کرد. ایجاد جامعه‌ی آزاد «دمکراتیک» بدون استثمار انسان از انسان. لازم نیست نام‌گذاری کرد. برای انسان عادی در شهر و روستا مفهوم کمونیسم، چیزی که مردم را از آن می‌ترسانند، باید تشریحی بیان شود. کاسترو در اثر «*تاریخ مرا تبرئه می‌کند*» اشاره می‌کند وقتی دهاتی‌ها از پارتیزان‌ها می‌پرسیدند آیا طرفدار کمونیسم هستند آن‌ها جواب می‌دادند مخالف کمونیسم هستند. مخالف لاتیفوندیها، استثمار و مالکین بزرگ هستند.

این برخورد نشان می‌دهد باید خصوصیات جامعه را در نظر گرفت. در مورد مفهوم انقلاب ملی ـ دمکراتیک باید بگویم یک مفهوم قالبی است. همه همین را می‌گویند. باید محتوی این اصطلاح را که در هر کشوری متفاوت است توضیح داد. **در ایران انقلاب خصلت ضد تئوکراتیک و نئواستعماری دارد.** مفهوم انقلاب ملی ـ دمکراتیک باید در محتوی تعریف منعکس شود. خصلت عموم خلقی چنین انقلابی را باید مدنظر داشت.

متأسفانه در اسناد شما و سایر اسناد کشورهای شرق مسئله سنت، عادات، فرهنگ و میراث معنوی کشورها غایب است. این‌طور به نظر می‌رسد مثل مصرع شعر در ترانه‌ی انترناسیونالیسم می‌خواهیم همه‌چیز را از نو بسازیم. شما بدون توجه به میراث‌فرهنگی‌تان محکوم به شکست اید. مردم به دنبال شما نخواهند آمد حتی اگر برنامه‌ی شما انقلابی باشد. میراث معنوی مردم را شاه استفاده کرد. حالا خمینی استفاده کرده و می‌کند. اگر خمینی می‌گوید او وارث معنویت مردم است، ما هم می‌گوییم کمونیستم وارث حقیقی مردم و طبقه‌ی پیشرو از ایران باستان تا ایران معاصر. از قرون‌وسطی تا زمان شاه... روحانیون وارث این فرهنگ نیستند. شما باید بدون خجالت اعلام کنید زحمت‌کشان وارث تمام دستاوردهای تمدن ایران هستند. چنین جهت‌گیری برای بسیج مردم به‌طرف شما کمک خواهد کرد.

وقتی به مردم عادی می‌گوییم می‌خواهیم سوسیالیسم بسازیم سپس چیزهایی که در کشورهای سوسیالیستی است را نام ببریم برای زحمت‌کشان اطمینان‌بخش نیست. وقتی اطمینان‌بخش است که بگوییم ما وارث فرهنگ ملی هستیم. این برخورد برای مردم جذاب و جالب است.

اثر لنین با عنوان «*از کدام میراث امتناع می‌کنیم*» و اثر لئوی تولستوی با عنوان «*آینه انقلاب روسیه*» بر شیوه‌ی برخورد کمونیست‌ها با مسائل فرهنگی تأثیر گذاشت. به نظر من اکنون سازمان‌های انقلابی می‌بایست دستاوردها و اشتباهات سوسیالیسم را مدنظر داشته باشند. دوچرخه نباید از نو اختراع شود. جنبش انقلابی در ویتنام و چین دستاوردهای عظیم و اشتباه کمتر داشت. اقتصاد تعاونی در چین اشتباه بود. از

مؤسسات تعاونی برگشتند به اقتصاد فردی [مالکیت خصوصی] شما در ایران می‌توانید اقتصاد تعاونی قوی داشته باشید. اگر نمی‌خواهیم اقتصاد را خراب کنیم باید در نظر بگیریم اقتصاد تعاونی در سطح عالی‌تری از رشد اقتصادی و بنیان قوی مالی ضرورت دارد. قبل از آن دوران طولانی گذار لازم است. قبل از گذار باید به مالکیت فردی دهقانان و تشویق‌ها و حتی تولید کوچک و متوسط کمک کرد. عجله در ملی کردن زیان‌بار است. بخش خصوصی یا سرمایه‌داری متوسط باید برای نظام جدید کار بکند. جریان تولید کالا نباید خدشه‌دار بشود. جریان تولید اشتغال وسیع ایجاد می‌کند و نیروهای مولده را تکامل می‌بخشد.

خصلت قدرت

[سازمان‌ها انقلابی] در کشورهای شرق در تعیین خصلت قدرت سیاسی مسائل ایدئولوژیکی را در نظر نمی‌گیرند. ما می‌دانیم بحث حقوق بشر بسیار مهم شده است. باید جنبه‌ی ضد تبلیغی برنامه‌ای را که امروز می‌نویسیم در نظر بگیریم. اکثریت طبقه‌ی کارگر و متحدان او مخالف قدرت مادام‌العمراند. اگر شما مسئله‌ی دمکراسی در ایران را مطرح می‌کنید باید بر تغییر قدرت سیاسی و همچنین کنترل آن توسط مردم تأکید کنید. هیچ رهبری قدرت ابدی ندارد. مردم برای رهبری و قدرت سیاسی امتیاز ویژه قائل نخواهند شد. این‌گونه مطرح کردن مبحث انزجار مردم را نسبت به حکومت بر می‌انگیزد و نسبت به حکومت پیشنهادی شما جلب می‌کند. طرح این مباحث نه به این علت که حکومت شما دینی است، بلکه به این خاطر است که می‌خواهد حکومت خود را ابدی بکند. ما در تبلیغات باید به خصوصیات کشور و جامعه‌ی خود بیشتر توجه بکنیم تا مدل‌های موجود در عرصه‌ی بین‌المللی.

اندیشمندان [شوروی] تحقیقات وسیعی را در مورد اتحاد [ائتلاف] احزاب مختلف در قدرت سیاسی آغاز کرده‌اند. در نتیجه‌ی انقلاب نه یک حزب بلکه اتحادی از احزاب به قدرت می‌رسد. امروزه انقلاب اجتماعی چنین وضعیتی را به وجود می‌آورد که هژمونی[تسلط] یک طبقه برقرار نمی‌شود. از نظر اجتماعی هیچ

طبقه‌ای رهبر نیست. رهبری سیاسی در دست یک گروه مشخص قرار می‌گیرد. مثلاً رهبری روشنفکران یا افسران... این‌گونه رهبری غیرطبقاتی است. بعد اینجا وظیفه‌ای مطرح می‌شود که چنین رهبری سیاسی می‌بایست به رهبری طبقه و حاکمیت طبقه ارتقاء داده شود. از این دیدگاه نظریه چندمرحله‌ای انقلاب دمکراتیک معنی پیدا می‌کند. پروسه‌ی گذر به چه شکلی اتفاق می‌افتد، مسالمت‌آمیز یا غیرمسالمت‌آمیز، نمی‌توان نظر داد.

ادامه جلسه: مترجم رفیق غفور

واضح است پروسه‌ی انقلاب‌های معاصر با توجه به اوضاع بین‌المللی پیش می‌رود. از بررسی تجربه‌ی انقلاب‌های در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به نتایج زیر رسیده‌ایم:

یکی از عوامل مهم در انقلاب‌های قبلی، ناگهانی و انفجاری بودن آن‌ها بود. اکنون عامل ناگهانی نقش اول را بازی نمی‌کند. در این رابطه ضمن ارج گذاشتن بر انقلاب کوبا و نیکاراگوئه نباید بیش از اندازه نقشی برای آن قائل شد. امپریالیسم بر پایه‌ی تجربه‌های این دو انقلاب خیلی چیزها آموخته است. امپریالیسم از قبل تدابیر پیشگیری از بروز انقلاب را می‌اندیشد. در نتیجه کشورهایی را که در آستانه‌ی انقلاب قرار می‌گیرند و یا در آنها انقلاب رخ می‌دهد، به یک جنگ داخلی طولانی می‌کشاند. نمونه‌ی بارز این حکم افغانستان است. وظیفه‌ای که پیش رو داریم کشف راه‌حل‌های غیراستاندارد است. کشف چنین راه‌حل‌هایی بسیار پیچیده است. لنین یکی از راه‌حل‌ها را جذب اکثریت در انقلاب اجتماعی نام نهاده بود. با عدم جذب اکثریت مردم، حتی در صورت کسب قدرت سیاسی، نیروی سیاسی نمی تواند آن را حفظ کند. به همین خاطر اندیشمندان ما به نظریه‌ی چندمرحله‌ای انقلاب رسیدند.

متأسفانه، بسیاری از سازمان‌های انقلابی در شرق ضمن بررسی موضوع قدرت به خاصیت ائتلافی و چندحزبی حکومت توجه نمی‌کنند. تناسب نیروها در کشورهای شرق به صورتی است که چندین کانون اپوزیسیون علیه رژیم‌های دیکتاتور و ارتجاعی وجود دارد. بر این پایه باید نتیجه گرفت همکاری این کانون‌ها شرط عمده‌ی امر

پیشبرد انقلاب است. جای تأسف دارد که خاورشناس‌های ما و سازمان‌های انقلابی پیرامون همکاری نیروهای چپ با سایر نیروها کار [نظری] نکرده‌اند. در مورد تضادهای عینی و ذهنی بین نیروهای مختلف تحقیق نشده است. تضادهای اساسی و فرعی در این کشورها نظریه‌پردازی نشده. چگونه باید به‌سوی همکاری و اتحاد حرکت کرد. چگونه باید به توافق سیاسی ـ ایدئولوژیک بین احزاب مختلف رسید و چگونه برابری حقوقی را در مبارزه برای ایجاد جبهه ایجاد کرد. برخی موارد حزب طبقه‌ی کارگر در این کشورها برنامه‌ی جبهه را از قبل پیشنهاد می‌کند. بعید به نظر می‌رسد نحوه‌ی طرح مسئله به این شکل جوابگوی مسائل انقلاب باشد. چون سایر نیروها با مشاهده‌ی پلاتفرمی که آنان را خطاب قرار داده است آن را به‌عنوان تحمیل نظر تلقی می‌کنند. بهترین راه‌حل اعلام نظر صریح حزب انقلابی از یک سو و تنظیم برنامه‌ی جبهه پشت میز مذاکره با حضور تمام نیروهای ذی‌نفع از سوی دیگر است. برای سایر نیروهای شرکت‌کننده در جبهه باید احترام قائل شد. به عبارت دیگر اعتماد و احترام متقابل یکی از شروط عمده‌ی مبارزه برای تشکیل جبهه واحد است.

کاراکتر مبارزه

در آخرین کنگره‌ی احزاب کمونیست عراق و ترکیه و در سازمان شما برای سرنگونی رژیم‌های موجود به قیام مسلحانه اشاره شده است. البته از لحاظ انسانی می‌توان این نحوه‌ی برخورد را درک کرد. این عکس‌العملی در قبال جنایت خونبار زمامداران این کشور در سرکوب خونین کمونیست‌ها و نیروهای انقلابی است. این مسئله را به‌صورت دیگری طرح کنیم. آیا طرح مسئله به این شکل باعث بسیج توده‌ها حول‌وحوش سازمان انقلابی می‌شود؟ ما در انستیتو این مسئله را بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم:

سازمان انقلابی باید با انعطاف بیشتری مسائل اساسی را فرمول‌بندی بکند. همان هدف را با کلمات و عبارات سیاسی بیان بکند. به این صورت که سازمان انقلابی برای ایجاد جامعه‌ی نوین عمدتاً سیاست خود را با به‌کارگیری شیوه‌های مسالمت‌آمیز

پیش می‌برد و زمانی به مبارزه‌ی انقلابی اجباری متوسل می‌شود که علیه ضدانقلاب و به‌منظور حفظ انقلاب باشد. این نوع فرمول‌بندی به نظریه موجود در برنامه راجع به مبارزه‌ی مسلحانه و غیرمسلحانه غنای بیشتر می‌بخشد و طبیعت بشردوستانه‌ی سازمان انقلابی را نشان می‌دهد. نشان می‌دهد که انقلابیون علاقه‌ای به خونریزی ندارند. در ضمن به مسئله‌ی تدارک انقلاب هم بی‌توجه نیستند. سلاح اتهام به تروریسم را از دست حکومت خمینی می‌گیرد. اگر بر این نکته تأکید نشود تصور خواهد شد سازمان انقلابی به‌جای خلق عمل خواهد کرد و مجری اراده خلق خواهد بود. چنین است که [با تأکید بر این امر] مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز در آینده تقویت خواهد شد. نمی‌خواهم به تجربه‌ی کشورهای سرمایه‌داری بپردازم؛ ولی وقایع انسان را به فکر وادار می‌کند.

بحران رژیم خودکامه‌ی مارکوس[1] عملاً کشور را به دو دسته تقسیم کرد و کشور در معرض جنگ داخلی قرار گرفت. اما طرفداران «کاراسون اکیتو» با حمایت نیروهای چپ میلیون‌ها نفر را به خیابان‌ها آورد و به‌این‌ترتیب گارد مارکوس را خنثی کرد. وقتی گارد مارکوس به‌سوی ستاد کل نیروهای مسلح فیلیپین برای سرکوب قیام راه افتاد، نتوانست به ستاد برسد؛ چون توده‌ی میلیونی راه را بسته بود. این نمونه‌ای از جذب اکثریت در مبارزه علیه رژیم‌های خودکامه است. ما به این نتیجه رسیده‌ایم که سازماندهی مبارزه‌ی انقلابی مسالمت‌آمیز نسبت به انجام قیام مسلحانه کوتاه‌مدت پروسه پیچیده تری است. چرا؟

ـ به این دلیل که در صورت کاربرد مبارزه‌ی طبقاتی باید برتری هرچه بیشتر نیروهای انقلابی به ضدانقلاب تأمین شود.

---

[1] فردیناند امانوئل ادارلین مارکوس (۱۱ سپتامبر ۱۹۱۷ –۲۸ سپتامبر ۱۹۸۹) دهمین رئیس‌جمهور فیلیپین بود. وی از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۶ میلادی که رژیمش سرنگون شد، اداره ی امور را در کشور فیلیپین با دیکتاتوری [۱] در دست داشت.
https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D8%B1%D8%AF%DB%8C%D9%86%D8%A7%D9%86%D8%AF_%D9%85%D8%A7%D8%B1%DA%A9%D9%88%D8%B3

ـ قیام مسلحانه را می‌توان بدون نفوذ دولتی انجام داد. کاربرد مبارزه‌ی طبقاتی مسالمت‌آمیز حتماً مستلزم نفوذ به دستگاه دولتی است و ایجاد حلقه‌هایی از پایگاه اجتماعی نیرومند در دستگاه دولتی از میان کارمندان رده متوسط دولتی است.

ـ مبارزه‌ی طبقاتی مسالمت‌آمیز سبب شکل‌گیری طولانی‌مدت‌تر و پیچیده‌تر حکومت جدید می‌شود. قیام مسلحانه می‌تواند یک‌شبه درهم بشکند. قیام توده‌ای می‌تواند ماه‌ها و سال‌ها اعمال فشار بکند. گام‌به‌گام سانتیمتر به سانتیمتر باید مواضع جدیدی را به دست آورد. **این جا است که به تناسب انقلاب و رفرم می‌رسیم.**

در دوران معاصر انقلاب واقعی، بدون انجام رفرم‌های بنیادی غیرممکن است. صحبت بر سر رفرم‌هایی است که از طریق فشار توده‌های مردم به دست می‌آید. صحبت بر سر گذشت‌های اجباری زمامداران است. بر سر آن چیزی است که امکان می‌دهد تا سازمان انقلابی میلیون‌ها نفر را جذب کند. چرا اندیشمندان شوروی این اواخر علاقه‌مند به تحقیق عمیق‌تر مبارزات انقلابی مسالمت‌آمیز هستند. دو علت دارد. یکی را قبلاً گفتم.

ـ هر جنگ داخلی ضرر و زیان عظیمی برای خلق به همراه دارد و باعث تخریب نیروهای مولده می‌شود.

ـ از ویژگی‌های اوضاع کنونی بین‌المللی سرچشمه می‌گیرد.

در سند شما نکته‌ی جالبی ذکر شده است. سازمان به کمک‌های بین‌المللی بیش از اندازه بها می‌داد. این توضیح را باید دیالکتیکی‌تر فرموله می‌کردید. در شرایط معاصر برخی از فلاسفه و سیاست‌مداران کماکان می‌نویسند که سوسیالیسم بر سرمایه‌داری برتری مطلق دارد. احتمالاً از لحاظ سیاسی ـ ایدئولوژیک در این نظریه نکات صحیحی نهفته است. زیرا سوسیالیسم جهانی حاصل این نظریه است. اما اگر جنبه‌های اجتماعی ـ اقتصادی و نظامی ـ استراتژیک را در نظر بگیریم نمی‌توانیم راجع به برتری مطلق صحبت کنیم.

در عرصه‌ی نظامی ـ استراتژیک از لحاظ سطح تکنولوژیک برابری حاکم است. برابری نظامی ـ استراتژیک و تکنولوژیک که بر مبارزه‌ی ضد امپریالیستی تاثیر داشته

باشد به چه معنی است؟ به این معنی است که کمک انترناسیوتالیستی جوامع سوسیالیستی بلافاصله با دخالت مستقیم و فوری نواستعمار روبرو خواهد شد. در نتیجه این یا آن کشور را که انقلاب در آن رخ داده دچار جنگ داخلی چندین ساله می‌کند. از نقطه‌نظر بین‌المللی در حمایت از انقلاب یا ضدانقلاب برابری نیروی نظامی وجود دارد. ضدانقلاب داخلی و خارجی قادر به سرکوب انقلاب نیست؛ ولی انقلاب هم توان لازم برای سرکوب ضدانقلاب را ندارد. این انعکاس آینه‌وار اوضاع جهان است. این ویژگی اوضاع کنونی است. در مورد ویتنام و چین چنین وضعیتی وجود نداشت. اگر سازمان‌های برخی از کشورها به طور انتقادی تجربه‌ی کوبا و ویتنام را بررسی کنند کار خردمندانه‌ای کرده‌اند.

چگونه می‌توانیم عامل نامساعد بین‌المللی را خنثی کنیم؟

ـجذب اکثریت مردم در انقلاب ملی ـ دمکراتیک یکی از راه‌های مؤثر است. این عامل در انقلاب ویتنام نقش تعیین‌کننده ایفا کرد. کمونیست‌های ویتنام موفق شدند توطئه‌های امپریالیسم را خنثی کنند. در افغانستان منظره‌ی دیگری است. چون اکثریت خلق جذب نشد. به این علت کمک‌های عظیم و مستقیم نظامی ـ سیاسی و اقتصادی شوروی نتیجه لازم را نداد.

ما اندیشمندان شوروی با بررسی تاریخ انقلاب‌های شرق به این نتیجه رسیده‌ایم که [تلفیق] تئوری و پراتیک[عمل] عالی‌ترین درجه هنر است. از نظر ما دوران زیبای تصمیم‌ها و راه‌حل‌های غیراستاندارد فرارسیده است و پروسه‌ی عمیق بازسازی که اکنون در جریان است استراتژی نهضت کمونیستی و کارگری جهان را در بر می‌گیرد. پس باید فکر کرد و جستجو کرد و حق جستجوو خطا[ریسک] را داشت.

البته طبقه‌ی کارگر ایران و انقلاب ایران سرمایه‌ای عظیم و غنی دارد. من مقاله‌ای درباره‌ی نقش انترناسیونالیستی نیروهای خارجی در حمایت از حکومت شوروی نوشتم. حمایت ایرانی‌ها و کره‌ای‌ها و...در آرشیو باکو کار کردم. در آرشیو مسکو کار کردم. در واحدهای بزرگ نظامی، در جبهه‌های جنگ داخلی در شوروی ۲۱ هزار ایرانی

شرکت داشتند. هنگام برقراری حکومت شوروی در آسیای میانه نیروهای بومی فقط ۱۱ هزار نفر بودند. ۹۵ درصد نیروها، انترناسیونال بودند. این بیانگر خصلت انترناسیونالی هر انقلابی است. انقلاب ملی است؛ ولی محتوی آن انترناسیونالیستی است.

سؤال امیر: به نظر می‌رسد مبارزه در راه دمکراسی اهمیت روزافروزی پیدا کرده است؟

جواب: برداشت مردم شرق از آزادی و دمکراسی با آن چه در غرب رایج است متفاوت است. در کشورهای مختلف شرق برداشت از آزادی بر اساس ارزش‌های سنتی است. مسلمان، بودایی و....

فرانسوی‌ها آزادی را این‌طور می‌فهمند که بتوانند آزادانه از رئیس‌جمهور خود انتقاد کنند. روستایی هندی برداشتش از آزادی، آزادی کار بر روی زمینی است که به او تعلق دارد. آزادی از استثمار و زورگویی است. برای کشورهای مسلمان که کم‌سوادتر هستند آزادی را به اسلام ربط می‌دهند تا روح و روان آنان را سامان بدهد. اصول «عدالت در اسلام است» وظیفه‌ای است که پیش پای انقلابی‌ها قرار دارد. وظیفه‌ی شما بیرون کشیدن این اصول و به عمل درآوردن آن است.

دشمنان با طرح اشتباهات مان به تبلیغات علیه ما دامن می‌زنند. می‌گویند کمونیسم یعنی کیش شخصیت و یا اردوگاه‌های کار اجباری. سازمان‌های انقلابی باید با نرمش این مسائل را در نظر بگیرند و اثبات کنند که حاکمیت نو چنان مکانیسمی را پی خواهد ریخت که آزادی‌های شخصی را کاملاً مراعات بکند. روی این مسائل باید کار کرد. والا مردم را نمی‌توانید به طرفداری از خود جلب کنید. کتابی دارم به نام «*انقلاب اجتماعی و حاکمیت*»؛ این مسائل را آن جا توضیح داده‌ام.

درباره‌ی جبهه

اصطلاح مبارزه علیه دیکتاتوری را به کار نبرید. مبارزه علیه **خودکامگی** درست است. همان‌طور که تجربه نشان داده است امر محتومی نیست که رهبری حتماً دست کمونیست‌ها یا چپ‌ها باشد. مبارزه علیه خودکامگی را بدون جبهه هم می‌توان پیش

برد. مثل فیلیپین. اگر نیروهای چپ از این تحول علیه خودکامگی حمایت نمی‌کردند، موفق نمی‌شدند. در فیلیپین ایجاد جبهه هنوز متحقق نشده بود؛ ولی سازمان‌ها توانستند علیه خودکامگی مبارزه کنند. در مبارزه علیه خودکامگی نیروهای چپ می‌توانند نیروهایی در ردیف دو و سه باشند و راه را برای برقراری حکومت بورژوا ـ دمکراتیک هموار کنند. مبارزه علیه خودکامگی مسئله حساسی است. کار زیادی روی آن نشده است.

نهضت علیه جنگ هسته‌ای در شرق خیلی ضعیف است؛ ولی کمونیست‌ها نمی‌توانند از این مبارزه بر کنار بمانند. اگر جنگ هسته‌ای رخ بدهد هیچ‌چیز باقی نمی‌ماند. در مبارزه علیه خودکامگی و جنگ هسته‌ای با شیطان هم می‌توانیم سازش کنیم. به قول رفیق گارباچف یکی از نارسایی‌های ما این است که یاد نگرفته‌ایم چگونه با مخالفین خود بحث کنیم. این خردمندی و انعطاف‌پذیری را نداریم با کسانی که هم‌نظر نیستیم بحث بکنیم.

۱۱- جلسه با آقایوف: مشاوره برای تدقیق طرح و برنامه جدید سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

پنجم مرداد ۱۳۶۶ (۲۷ ژوییه ۱۹۸۷)

من از اول با سازمان شما سمپاتی داشتم.

برنامه‌ی جلسه: چند نکته درباره‌ی ویژگی‌های انقلاب ایران و بعد سؤال وجواب.

اساساً راجع به ویژگی‌های انقلاب ایران صحبت کنیم. این روشن است که انقلاب ایران هم از لحاظ داخلی هم از لحاظ بین‌المللی یک امر غیرمترقبه بود. هیچ‌کس نه کارشناسان نه افراد معمولی انتظار چنین انفجاری را نداشتند. با آشنایی که با جنبش‌ها و انقلاب‌ها دارم و درباره انقلاب‌های زیادی مطالعه کرده‌ام با کمال اطمینان می‌توانم بگویم انقلاب ایران یک انقلاب بی‌مانند بود. خصلت ناگهانی انقلاب ایران و ابعاد عظیم آن انسان را وادار به تعمق در علل و زمینه‌های آن می‌کرد. چه چیزی سبب این انقلاب شد؟

انقلاب ایران از ابتدا باعث بروز چندین دیدگاه درباره آن شد. یک دلیل طبیعت رژیم خودکامه‌ی شاه و سیاست‌های سرکوبگرانه‌ی آن بود که باعث انفجار شد. ولی آیا می‌توان علت مذکور را عمده‌ترین علت نام برد؟ در بسیاری از کشورهای شرق هم در سال ۱۹۷۹ و هم امروز نظام‌های خودکامه وجود دارند؛ ولی انقلابی رخ نداده است. نکته دیگری هم وجود دارد که علت اساسی انقلاب ایران را بحران اقتصادی اواسط دهه‌ی ۷۰ می‌دانند. اما در این مورد هم می‌توان گفت بحران اقتصادی اواسط دهه‌ی هفتاد کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین را هم در برگرفت؛ ولی ما در آنجا هم شاهد انقلاب نبودیم. به نظر من البته خصلت حاکمیت سیاسی کشور و بحران اقتصادی برروی تحول انقلابی تأثیر گذاشته بود. اما عوامل مذکور عوامل تعیین‌کننده و اساسی نیستند.

علت اساسی انقلاب ایران چیست؟

به نظر من با توجه به وجود یک مبارزه‌ی انقلابی پردامنه‌ی ناگهانی و قدرتمند؛ احتمالاً در رشد کشور نیز پدیده‌های غیرمترقبه و ناگهانی وجود داشته است که ایران را نسبت به سایر کشورها متمایز می‌ساخت. از نظر من علت اساسی زمینه‌های انقلاب در سیاست رشد پرشتاب سرمایه‌داری در ایران و مدرنیزاسیون سریع سرمایه‌داری در کشور بود که شاه آن را پیش می‌برد. شاه ایران در آن دوران از این امکان نادر برخوردار بود که سیاست پرشتاب رشد سرمایه‌داری را از محل دلارهای نفتی به مرحله‌ی اجرا بگذارد. این امکان نادر بود؛ زیرا در سایر کشورها یا چنین درآمد عظیمی وجود نداشت یا منابع مذکور در جهت مصرف به کار گرفته می‌شد نه در جهت رشد سریع سرمایه‌گذاری و تولید. این سیاست منابع مادی، معنوی ـ اخلاقی تمام لایه‌ها و اقشار مردم را تحت‌تأثیر قرار داده بود. این به منزله‌ی آن نیست که شاه یک قهرمان ملی است که قدرت و توان چنین اصلاحات عظیمی را داشته باشد، بلکه ناشی از ویژگی‌های رشد سرمایه‌داری در کشورهای در حال توسعه است.

اگر به ویژگی‌های رشد سرمایه‌داری در این کشورها توجه کنیم یکی از خصوصیات آن ایجاد شکاف بین بخش‌های مدرن جامعه و بخش‌های سنتی آن است. وقتی از ساختارهای مدرن و ساختارهای سنتی صحبت می‌کنیم منظور انفصال بین این دو ساختار است. یعنی رابطه‌ی ارگانیک بین این دو وجود ندارد. در این وجه مشخص می‌بینیم که چنین کشورهایی خصلت سازندگی و تحول‌آفرینی خود را از دست می‌دهند.

اگر سرمایه‌داری کلاسیک را در نظر بگیریم می‌توانست بخش‌های سنتی را خیلی سریع مثل خود دچار تغییر[تحول] بکند. در شرایط معاصر سرمایه‌داری نمی‌تواند و نمی‌خواهد ساختارها را دگرگون کند. آن‌ها را در همان سطحی که هستند مورد بهره‌برداری و استثمار قرار می‌دهد. درست است که ساختار سنتی را تخریب می‌کند؛ ولی درعین‌حال همان ساختار را احیاء می‌کند. در نتیجه شکاف بین تولید مدرن و تولید سنتی کاهش نمی‌یابد. کماکان در همان سطح باقی می‌ماند. سیاست رشد

پرشتاب بورژوازی شاه این اختلاف را بیش‌ازپیش بزرگ کرد. از نقطه‌نظر اقتصادی ـ سیاسی این نکته را به این شکل می‌توان توضیح داد که تولید معاصر «کار زنده»ی کمتری می‌طلبد. شاه ماشین‌آلات و تجهیزات خارجی را می‌خرید و نصب می‌کرد. سرویس این تأسیسات و اداره‌ی آن‌ها نیروی کار زیادی لازم نداشت. در نتیجه رشد سرمایه‌داری از بالا از طریق سیاست‌های شاه صورت می‌گرفت و ساختارهای سنتی را جذب نمی‌کرد.

شما می‌دانید که در سرمایه‌داری کلاسیک اصلاحات ارضی باعث رشد سرمایه‌داری می‌شود. تعداد عظیمی از روستاییان از روستاها به‌طرف شهرها روانه می‌شوند و به تولید سرمایه‌داری جذب می‌شوند. ولی این امر در شرایط کنونی باعث رشد پاوپریسم[1]، لمپنیسم و مارژینال‌ها می‌شود. این پدیده در تمامی کشورهای رو به رشد وجود دارد.

اصلاحات سریع در ایران باعث بالا رفتن آهنگ رشد اقتصادی و رشد تولید ناخالص شد و در مجموع رشد اقتصادی را افزایش داد. ولی نباید عواقب اجتماعی و سیاسی آن را فراموش کرد. این سیاست نه‌فقط ساختارهای سنتی را از بین نبرد، بلکه باعث گسترش ساختارهای سنتی و بیشتر شدن اختلاف بین دو ساختار شد. ساختار مدرن یعنی آنچه که مربوط به رشد سرمایه‌داری معاصر است. رشد صنایع، انحصارات و سرمایه‌ی مالی. در دوران شاه عناصری از تنظیم انحصار دولتی خود را نمایان ساخت که شکل عالی سرمایه‌داری معاصر است. ساختار سنتی عمدتاً سرمایه‌ی تجاری خرده‌پا، سرمایه‌ی مولد کوچک یعنی اشکال سرمایه که در دوران فئودالیسم و قبل از آن شکل می‌گیرد. اشکال سرمایه‌داری که با شکل‌گیری شهرها به وجود می‌آیند در مقوله‌ی سیستم فئودالی نمی‌گنجد. اینکه ساختار سنتی را ساختار ماقبل سرمایه‌داری و یا نیمه‌سرمایه‌داری بنامیم دقیق تر است. شاه بورژوازی سنتی را با دلارهای نفتی رشد نداد، بلکه بورژوایی رباخواری و تجاری را پروراند. این نوع

---

[1] پاوپریسم به دهقانانی اطلاق می‌شود که زمین خود را از دست می‌دهند ولی چیزی به دست نمی آورند. به این دهقانان «دکلاسه» هم گفته می‌شود.

سرمایه‌داری نوپا است ولی ساختاری سنتی به حساب می‌آید. سیاست شاه به رشد و پیشرفت ساختارهای معاصر کمک کرد؛ ولی ساختار سنتی هم باقی ماند. ازاین‌رو تضادشان به جای تضعیف، تشدید می‌شود.

شما می‌نویسید نیروی محرکه‌ی انقلاب ایران پرولتاریا، دهقانان خرد و روشنفکران خلقی هستند. این شمائی است که در هر شرایطی و در هر کشوری قابل‌استفاده است. این شماء را می‌توان هم در مورد روسیه قبل از انقلاب هم در مورد کشورهای غربی در قرن نوزده به کار گرفت. این نظریه شما ویژگی‌های کشورهای رو به رشد به‌خصوص ایران را منعکس نمی‌کند. سی الی چهل درصد جمعیت ایران را دهقانان خانه‌خراب و مارژینال‌ها تشکیل می‌دهد. می‌دانید در نظر نگرفتن این نیروها در سیاست چه نتایج فاجعه باری دارد.!!!

ضمن جمع‌بندی مطالب فوق می‌توانیم بگوییم سیاست پرشتاب سرمایه‌داری باعث قدرتمندی و خصلت انفجاری انقلاب ضد شاه شد. چه کسانی با شاه مخالفت کردند و در مرحله‌ی اول به خیابان آمدند؟ همان اقشاری که سیاست رشد پر شتاب سرمایه‌داری شاه بر سرنوشت آنان تأثیر گذاشته بود. بیکاران، پاوپرها، مارژینال‌ها، اقشار سنتی، اقشار بورژوازی سنتی «غیرنفتی» یعنی بورژوازی تجاری رباخوار که به بازار معروف است. شما در نوشته‌تان از اصطلاح خرده‌بورژوازی استفاده کردید. این اصطلاح مجرد [انتزاعی] است. معلوم نیست در ایران چه قشرها و کسانی شامل خرده‌بورژوازی می‌شوند. مثلاً پیشه‌وران، تجار کوچک، سرمایه‌داران خرد که با تولید خرده‌کالایی رابطه دارند. تولید خرده‌کالایی در دوران فئودالیسم هم وجود داشت. بخشی از این‌ها را می‌توان فقط خرده‌بورژوازی نامید.

بنابراین باید پایان نیافتن شکل‌گیری طبقات در سرمایه‌داری نوع ایران را بررسی کرد و از مقولات وسیع‌تری استفاده کرد. طبقه‌ی کارگر، دهقانان، خرده‌بورژوازی و روشنفکران شامل همه‌ی اقشار و طبقات در ایران نمی‌شوند. در ایران طبقات سرمایه‌داری تیپیک هنوز وجود ندارد. قشرهای اجتماعی بزرگی وجود دارد که هر یک شامل لایه‌های گوناگون می‌شود. پرولتاریا کارگران صنعت نفت، پتروشیمی و

ذوب‌آهن هستند. کارگرانی که در کارگاه‌های خرده‌پا اشتغال دارند هر کدام منافع متفاوتی دارند. همین امر در مورد بورژوازی و روشنفکران هم صادق است. بدین جهت تدوین و تنظیم برنامه‌ی انقلاب در ایران کار دشواری است. باید منافع تک تک اقشار اجتماعی بزرگ و لایه‌های گوناگون را در نظر گرفت.

۱ـ پس رشد پرشتاب موجب تشدید اختلاف بین ساختار مدرن و سنتی شد.

۲ـ نارضایتی اقشار سنتی بود که باعث رشد و افزایش نفوذ و هژمونی روحانیت شد

۳ـ مواضع محکم روحانیت در انقلاب ناشی از آن بود که پایگاه انقلاب را ساختار سنتی با آگاهی سنتی تشکیل می‌دادند.

اگر این عوامل را بررسی کنیم خیلی از ویژگی‌های انقلاب ایران قابل‌توضیح است. از جمله اینکه چرا روحانیت نقش رهبر انقلاب را داشت و اسلام ایدئولوژی پرچم انقلاب شد. آن ویژگی‌هایی که خاص رشد سرمایه‌داری در کشورهای رو به رشد است در اثر سیاست پرشتاب سرمایه‌داری به طور بارز در ایران خود را نشان داد و قابل‌لمس است.

شما به‌درستی می‌گویید ایران در مرحله‌ی انقلاب ملی ـ دموکراتیک قرار دارد. اما همین رشد نسبتاً بالای مناسبات سرمایه‌داری نشان می‌دهد ممکن است انقلاب ملی ـ دموکراتیک در مرحله‌ی بورژوایی متوقف بشود. ضرورت اتوماتیک [جبری] مبنی بر اینکه این انقلاب از چارچوب سرمایه‌داری فراتر می‌رود وجود ندارد. انقلاب می‌تواند در چارچوب سرمایه‌داری بماند.

اگر ما و شما به ویژگی‌های انقلاب اخیر ایران با دقت بیشتری توجه کنیم، می‌بینیم از لحاظ خصلت با انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک شروع شد؛ ولی از چارچوب سرمایه‌داری فراتر نرفت. البته شرکت وسیع و گسترده‌ی توده‌های مردم در این انقلاب ناشی از تمایل ناآگاهانه و خودبه‌خودی آنان جهت دگرگون ساختن رادیکال و جدی شرایط زندگی خویش بود. نظر به اینکه این تمایل ناآگاهانه و خودبه‌خودی بود روحانیت موفق شد رهبری نهضت را به دست بگیرد و آن را در جهت اهداف خود هدایت کند.

البته در سال ۱۹۷۸ انقلاب در خیابان‌ها جریان داشت. همه در اردوگاه واحد فعالیت می‌کردند. اما این به معنی آن نیست که درون این اردوگاه از همان اول جریان‌های مختلف وجود نداشت. آن زمان همه یک هدف مشترک داشتند. آن هم سرنگونی شاه بود. اما در مورد رشد آینده‌ی کشور دیدگاه‌های متفاوتی وجود داشت. در این رابطه در نهضت انقلابی ایران ۳ جریان را می‌شود تفکیک کرد.

۱ - گسترده‌ترین و قدرتمندترین جریان، جریان اسلامی بود. این جریان تقریباً تمامی اقشار جامعه را در بر می‌گرفت. در عمل همه را در برگرفت. در رأس آن روحانیون و محافل غیرروحانی نزدیک آن قرار داشت.

۲ - جریان دوم را می‌توان لیبرال ـ بورژوایی نام گذاشت. این جریان اساساً به اقشار متوسط جامعه متکی بود. به روشنفکران لیبرال با سرمایه‌ی خرد و متوسط. رهبری این جریان به عهده‌ی جبهه‌ی ملی و گروه بازرگان و نهضت آزادی ایران بود.

۳ - جریان چپ بود. این جریان بیشتر روشنفکران و جوانان را در بر می‌گرفت و تا حدودی به لایه‌های پیشرو طبقه‌ی کارگر متکی بود. حزب توده‌ی ایران، فدایی‌ها و مجاهدین.

هرکدام این سه جریان اهداف خاص خود را داشت. از جریان آخری یعنی چپ‌ها شروع می‌کنم.

جریان چپ: تمام احزاب و سازمان‌های چپ یک هدف مشترک را دنبال می‌کردند. تحقق انقلاب ملی ـ دموکراتیک که کشور را از چارچوب رشد سرمایه‌داری فراتر ببرد.

جریان لیبرال ـ بورژوایی: این جریان می‌کوشید ایران را در چارچوب رشد سرمایه‌داری نگه دارد. منتها در شرایط جدید، حکومتی نسبتاً لیبرال و دموکراتیک‌تر نسبت به رژیم شاه را خواهان بود.

جریان اسلامی: این جریان نیز عملاً از رشد کشور در چارچوب سرمایه‌داری طرفداری می‌کرد. اما می‌کوشید روبنای سیاسی شاه را با چنان رژیم سیاسی‌ای جایگزین کند که در آن نقش عمده با روحانیت باشد.

یعنی بر روی سطح و رشد سرمایه‌داری موجود روبنای تئوکراتیک پیاده کند. البته روحانیت اهداف خود را به این شکل اعلام نکرد. آنان می‌گفتند جامعه نوین اسلامی خودمان را پی‌ریزی خواهیم کرد که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی. این راه رشد جدیدی خواهد بود. راه رشد اسلامی که جوابگوی منافع تمامی مستضعفین خواهد بود. این جامعه، جامعه‌ای خواهد بود که در آن همه با هم برادرند. به هم کمک خواهند کرد. جامعه‌ی اخوت اسلامی.

این شعارهای مذهبی برای توده‌های مردم قابل‌فهم بود و مردم می‌پنداشتند در این شعارها تمایلات و خواست‌های آنان در مورد عدالت اجتماعی بازتاب یافته است. می‌توان گفت آیا مواضع روحانیت در این انقلاب ارتجاعی بود؟ به نظر من نمی‌توان رک و قطعی به این سؤال پاسخ داد. روحانیت می‌خواست پیش برود؛ ولی با دنده‌عقب پیش رفت. مثل این که آدم سوار اتومبیل شود بخواهد جلو برود اما دنده‌عقب را بزند. آنان خواهان بازگشت فئودالیسم نبودند. برعکس می‌خواستند تضادهای سرمایه‌داری را کمی نرم بکنند، کاهش بدهند و تعدیل کنند تا از این طریق باعث بهبود وضع توده‌ها بشوند.

از لحاظ ایدئولوژیکی در سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ روحانیت بیانگر منافع اقشار خرده‌بورژوایی، تجار خرد و بورژوازی سنتی غیرنفتی بود. به این علت بود که در ماه‌های ژوئن و ژوییه ۷۹ تعدادی از واحدهای بزرگ و سیستم بانکی را ملی کرد و به همین اکتفا کرد. همان‌طور که می‌دانیم اصلاحات ارضی و ملی کردن بازرگانی خارجی را تا پایان پیش نبرد. ولی نمی‌توان گفت سیاست اقتصادی روحانیت ارتجاعی بود. البته تلاش آن‌ها برای پیاده کردن موازین اسلامی در سیاست و زندگی در دوران ما اقدام ترقی‌خواهانه نیست. اما فقط بر این پایه آنچه که می‌خواست در سطح روبنا انجام دهد رژیم را ارتجاعی نامید از نظر روبنایی شاید گفت نظام ضد خلقی و ضددموکراتیک است. اگر من بودم می‌نوشتم دولت محافظه‌کار بدون [قیدوشرط]. دولت ارتجاعی نمی‌گفتم. می‌گفتم در مجموع سیاست حکومت محافظه‌کارانه است. وقتی می‌گوییم ارتجاعی هدف بازگشت به عقب است. واپس‌گرایی است.

محافظه‌کار تلاش می‌کند آن چیزی که هست را حفظ کند. البته این از جنبه‌ی نظری اهمیت دارد. اهمیت عملی ندارد. در اسناد حزبی می‌شود گفت رژیم ارتجاعی. به‌خصوص موقعی که سخن بر سر سیاست است نه سیاست اقتصادی.

ویژگی سیاست روحانیت در این خلاصه می‌شود که می‌کوشد رشد بورژوازی را با روبنای تئوکراتیک تلفیق کند. این سیاست منطبق با منافع سرمایه‌ی سنتی و اساساً سرمایه‌ی سنتی خرد است. ما و شما می‌دانیم که خرده‌بورژوازی مدت طولانی نمی‌تواند در مواضع ثابتی باقی بماند. دیریازود خرده‌بورژوازی به مواضع بورژوازی می‌غلتد. به سمت مواضع صرفاً بورژوایی. در مورد روحانیت ایران هم همینطور شد.

در اثر نیازمندی‌های اقتصادی از سال‌های ۱۹۸۲ روحانیت در مواضع حمایت از سرمایه‌ی بزرگ قرار گرفت. در چنین شرایط جدیدی است که همین رژیم تئوکراتیک مانع عمده انقلاب دموکراتیک است. همان‌طور که مانع انقلاب دموکراتیک رژیم شاه بود اکنون هم مانع عمده رژیم تئوکراتیک است.

از بین بردن این مانع نسبت به مانع قبلی به‌مراتب مشکل‌تر است. این دشمن، دشمنی خطرناک‌تراست. برای اینکه می‌تواند توده‌ها را بسیج کند. روحانیت می‌تواند به نحوی توده‌ها را بسیج کند که نه بورژوازی لیبرال و نه چپ‌ها قادر به انجام آن نیستند. زیرا روحانیت به زبان عامه حرف می‌زند. موقعی که روحانیون از عدالت در دوران اسلام زمان محمد و علی سخن می‌گویند حرف آنان برای مردم قابل‌فهم است. موقعی که ما و شما راجع به دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک دهقانان و کارگران، راجع به سوسیالیسم و کمونیسم صحبت می‌کنیم برای مردم قابل‌فهم نیست. برای بخش اعظم پاوپرها و «لمپن‌ها» این حرف‌ها هیچ روشن نیست. این بخش بزرگ گاهاً طبقه‌ی کارگر را هم دشمن خود تلقی می‌کند. چون کار می‌کند و دستمزد ثابت و خوبی دارد. شعاری اگر بخواهیم نگاه کنیم مجاهدین در بهترین وضع قرار دارند. شعارهایشان عامه‌فهم‌تر است. برای توده‌های بی‌سواد حرف مجاهدین قابل‌فهم‌تر است تا احکام مارکسیستی ـ لنینیستی.

شرایطی که در ایران شکل گرفته است آیا می‌توانیم جدایی دین از دولت را طرح کنیم؟ آیا توده‌ها از ما فاصله نمی‌گیرند؟ شما چنین وظیفه‌ای را در برنامه‌ی خود گنجانده‌اید.

در افغانستان طرح قانون اساسی جدید مورد بحث است. در قانون اساسی به‌صراحت آمده است که مذهب رسمی افغانستان اسلام است. به نظر من موقعی که چنین اقدامی می‌کنیم باید همراه با روحانیون شعارهای مذهبی را دور نریزیم، بلکه به شعارها مضمون واقعی بدهیم نه مضمون ریاکارانه‌ی مذهبی. البته خطر درگیری وجود دارد. خطری که حزب توده نتوانست از آن در امان بماند. حزب توده باخت و غرق در بازی شد در نهایت امر می‌خواست روحانیت را گول بزند؛ ولی سر خودش کلاه رفت. حزب [توده] خط امام را خلق و فرمول‌بندی کرد. خط ترقی‌خواهانه‌ی تقریباً سوسیالیستی را خودش درست و طرح کرد. از سخنرانی‌های خمینی بخش‌هایی را بزرگ کرد و این شد خط امام. خط امام را به این صورت تدوین کردند بعد خودشان مسحور آن شدند. من به‌صراحت در دیدار با خاوری و صفری گفتم و آن‌ها قبول کردند. احتمالاً آن‌ها برخی از احکام اسلام را بدرستی ترقی‌خواهانه اعلام می‌کردند. احکامی که جوابگوی منافع توده‌ها بود. ولی آن‌ها به همین اکتفا نکردند و چنین تصور کردند که گویا روحانیت می‌تواند این شعارها را متحقق سازد.

بنابراین، الان وظیفه این است که ضمن مخالفت و مبارزه با رژیم اسلامی، مضمون مثبت شعارهای اسلامی حفظ شوند. اگر در برنامه بنویسید رژیم اسلامی بد و ارتجاعی است مردم درک نخواهند کرد. ولی اگر بگوییم که روحانیت شعارهای خوبی طرح کرد منتها به این شعارها عمل نکرد و با طرح شعارهای مذکور سر مردم کلاه گذاشت باور می‌کنند.

سؤال می‌کنید چرا مجاهدین را جزو چپ‌ها می‌گذارم. من همیشه قیدوشرط می‌گذارم. از طرفی جزو سازمان‌های چپ است؛ ولی از طرفی چپ‌ترین جناح در نهضت اسلامی و نیروهای غیرروحانی چپ است. حدفاصل نیروهای چپ اسلامی و نیروهای غیرروحانی چپ می‌گذارم. مواضع مجاهدین دوگانه است. هم ایده‌های

اسلامی و هم ایده‌های سوسیالیستی دارند. می‌توان آنان را جزو نیروهای اسلامی دانست. توجه: (این ارزیابی رفیق آقایوف براساس مواضع اولیه‌ی مجاهدین است.)

مجاهدین در بهترین شرایط به لحاظ قابل‌فهم بودن شعارشان در برابر مردم قرار گرفتند. اشتباه عمده‌ی آنان این بود که در زمان نامناسبی علیه نظام قیام مسلحانه کردند. به همین خاطر نیروهای خود را از دست دادند. حزب توده هم گفتم که مسحور دیدگاه‌های خود از خط امام شد. هیپنوتیزم دیدگاه خود شد.

فداییان خلق بهتر بگویم سازمان شما مواضع وسط داشت. اسناد شما پیش من نیست؛ ولی من قبلا در این مورد نوشته ام. در ایران دو بار انتخابات صورت گرفت که سه سازمان چپ فوق شرکت داشتند. اولی انتخابات مجلس خبرگان سال ۷۹ میلادی، دومی انتخابات پارلمان سال ۸۰ میلادی بود. البته آمار و ارقام منظره‌ی کامل را نشان نمی‌دهد؛ ولی بر پایه‌ی آن می‌توان روندها و گرایشات را تشخیص داد. هر دو انتخابات نشان داد که مجاهدین بیشترین تأثیر و نفوذ را داشتند. در مرتبه‌ی دوم سازمان فدایی و در درجه‌ی سوم حزب توده قرار دارد.

انتخابات دوم نشان داد که این ترتیب در مجموع حفظ شد. اما بیشترین رشد تعداد آراء را سازمان شما داشت. رشد آرای سازمان مجاهدین و حزب توده کمتر بود. میزان رشد آراء به نفع آنان کمتر از فدایی‌ها بود. میان این دو انتخابات باید رویدادهای سیاسی را کشف و پیدا کرد که بر پایه‌ی آن این دگرگونی و تغییر رخ داده است. من فقط یک توضیح پیدا کردم. انتخابات مجلس خبرگان ژوییه و اوت ۷۹ [سوم اوت] بود. در پایان ماه اوت خمینی علیه چپ اقداماتی کرد. آن زمان سازمان شما به‌خصوص شاخه‌ی کردستان سلاح در دست علیه حکومت به مبارزه پرداخت. بعد انتخابات مارس و مه ۱۹۸۰ پیش آمد. در ژوئن سازمان شما منشعب شد. به نظر من رشد تعداد آراء به نفع شما با دلیل سمپاتی ای بود که مردم نسبت به سازمان نشان دادند. در رابطه با مبارزه‌ی مسلحانه که علیه خمینی صورت گرفت مردم همدردی می‌کردند. مردم در مواضع شما اصولی بودن و پیگیری را تشخیص می‌دادند. من فقط به این صورت می‌توانم توضیح بدهم. فاکت[حقیقت] دیگری ندارم.

پس از انشعاب در سال ۱۹۸۰ فدایی «اقلیت» در کردستان ماند و به مبارزه‌ی خود ادامه داد. شما [فدائیان اکثریت] مواضع نزدیک به مواضع حزب توده را اتخاذ کردید. فدایی «اقلیت» در مواضع نزدیک به مجاهدین و سازمان شما در مواضع نزدیک به حزب توده قرار گرفت. تا آن لحظه در میان نیروهای چپ سه خط سیاسی وجود داشت. پس از ژوئن عملاً دو خط شد. خط اول مجاهدین و فدایی «اقلیت» و خط دوم حزب توده و اکثریت. دو خط متضاد در جریان چپ بوجود آمد. کدام‌یک از خط‌ها درست بودند؟ به نظر شخص من هر دو غلط بودند. مجاهدین و اقلیت از این نظر حق داشتند که حمایت از اقدامات ضد امپریالیستی نظام و عدم مبارزه در راه دموکراسی صحیح نیست. به عقیده‌ی حزب توده و سازمان شما حمایت از اقدامات ضد امپریالیستی نظام عمده و مهم بود و مبارزه در راه دموکراسی در درجه‌ی دوم قرار داشت. در نتیجه آنان معتقد بودند مسئله‌ی عمده‌ی مبارزه علیه رژیم و شما بود که معتقد به حمایت از رژیم بودید. حقیقت بین این دو نظر قرار داشت. باید این امکان را پیدا می‌کردید که هر دو عقیده تلفیق شوند. انجام این کار فوق‌العاده دشوار بود. ولی این کار باید انجام می‌شد. باید مواضعی را پیدا می‌کردید که این دو خط را در یکدیگر تلفیق کرد. شما شروع به انتقاد از خط مجاهدین و «اقلیت» کردید و آنان هم شروع به انتقاد از خط شما و حزب توده کردند. خمینی هم اول آنان را زد و بعد شما را. البته این تصویر ساده‌شده از ماجرا است؛ ولی مسایل تقریباً به همین صورت پیش رفت. اشتباه عمده نیروهای چپ در آن خلاصه می‌شود که از همان ابتدا نتوانستند متحد شوند و جبهه‌ی واحدی ایجاد کنند. جبهه‌ای که به طور واقعی خط اتحاد و انتقاد از رژیم را پیش ببرد.

به نظر من تا ماه ژوئن ۱۹۸۰ «اکثریت» خط منعطفی را پیش می‌برد. به متین‌دفتری، جبهه ملی و نیروهای دموکراتیک نزدیک شدید. می‌توانستید از رژیم انتقاد کنید. در موارد ضروری از برخی اقدامات رژیم می‌توانستید حمایت کنید. بعد از ماه ژوئن ۱۹۸۰ در مواضعی نزدیک به مواضع حزب توده قرار گرفتید. شما خودتان به‌خوبی برداشت انتقادی از برنامه‌ی ۱۹۸۲ را ارائه کردید. آن‌طور که من درک می‌کنم وظیفه‌ای که در

پیش دارید برنامه‌ی جدیدی است که بر پایه‌ی درک و شناخت پیشرفت‌ها و اشتباهات گذشته باشد. تعدادی از اسناد شما دست من است که می‌خواهم اظهارنظر کنم.

امیر: آیا در آن شرایط خط‌مشی دیگری زمینه‌ی عینی داشت؟ شما چه فکر می‌کنید؟

آقایوف: شما آسان‌ترین راه را در پیش گرفتید. دو قسمت شدید. فکر کردید مسائل را حل کردید. حال‌آنکه مسائل و مشکلاتتان را بیشتر کردید. منظورم «اکثریت» نیست، بلکه مجموعه‌ی فدایی است. در دکابر [دسامبر] ۱۹۸۲ رفسنجانی گفت: ما سازمان‌های چپ را تا به امروز نزدیم؛ زیرا این سازمان‌ها در تحکیم پایه‌های رژیم کمک می‌کردند. منظور رفسنجانی این نبود که چپ‌ها رأساً رژیم را کمک کردند منظور این بود که شما به طور عینی به رژیم کمک می‌کردید. صحبت او هشداری بود که امروزوفردا نوبت شما است.

شما و حزب توده هم به رژیم حمله نکردید. به مجاهدین و «اقلیت» فحش می‌دادید که تروریست هستند. البته به رژیم هم ناسزا می‌گفتید که در قبال ترور ترور می‌کند. چند روز بعد از صحبت رفسنجانی رژیم به شماها حمله کرد. سرکوب سازمان‌هایی که در چارچوب نظام حق فعالیت علنی را داشتند. ممکن است من اشتباه کنم. ضرب‌المثل روسی است: رودررو چهره‌ی یکدیگر را نمی‌بینید. یعنی اهمیت کار بزرگ از دور قابل‌دیدن است. شما درگیر مسائل روزمره بودید. برخی نکات را احتمالاً تشخیص نمی‌دادید. نکاتی که تشخیص آن از دور امکان‌پذیر بود. ما همه انسان هستیم. ممکن است من اشتباه کنم.

رومیان باستان می‌گفتند انسان جایزالخطاست. بعد افزودند فقط گل‌ها اشتباه نمی‌کنند. پذیرفتن اشتباه مسئله نیست. مسئله استفاده از اشتباهات خویش به سود خویش است. به نظر من زیاد درگیر گذشته نشویم. بررسی گذشته باید برای حرکت آینده باشد. برای پیشرفت امروزوفردا.

در مورد سند برنامه

من هیچ اظهارنظری راجع به رهبری و حاکمیت سیاسی در انقلاب (از سند ۵) ندارم. به نظرم تماماً درست است. البته می‌شود به چیزهایی اشاره کرد. در مورد سند راه رشد غیرسرمایه‌داری (از سند ۵) قبول دارم آن‌طور که قبلاً برداشت می‌شد شامل ایران نمی‌شود. برنامه‌ی راه رشد غیرسرمایه‌داری برای برخی کشورهای عقب‌مانده قابل‌استفاده است. برای ایران قابل‌استفاده نیست. شما به‌درستی گفتید که این برنامه شامل کشورهایی می‌شود که می‌خواهند سرمایه‌داری را دور بزنند و در ایران قطع رشد سرمایه‌داری را باید مطرح کرد. شما به‌درستی قید کردید برنامه‌ی راه رشد غیرسرمایه‌داری مربوط به دمکراسی انقلابی است. این‌ها همه به نظرم درست است. اما وقتی در بند ۵ و ۶ می‌گویید ایران در مرحله دمکراسی انقلابی است برای من قابل‌فهم نیست.

شما در بند ۵ نوشتید تمام سازمان‌های خرده‌بورژوایی و بورژوایی بر پایه‌ی دیدگاه‌های ضدکمونیستی شکل گرفتند. پس دموکرات‌های انقلابی ایران چه کسانی هستند؟ زمانی معتقد بودید خمینی دمکرات انقلابی است. زمانی طالقانی بود. به نظر من دموکرات‌های انقلابی شما هستید (منظورم تعریف عام است نه خاص). در روسیه بین فوریه و اکتبر مرحله دموکراسی انقلابی بود. لنین به اس. ار. ها می‌گفت: شما از دموکرات انقلابی به دمکرات ـ رفرمیست مبدل شدید. مواضع دمکراسی انقلابی واقعی را امروز پرولتاریا و حزب ما بیان می‌کند. البته این نافی آن نیست که در پروسه رشد و بالندگی انقلاب ایران سازمان دموکرات انقلابی شکل بگیرد. فعلاً چنین سازمانی در ایران نیست. می‌توانید این‌طور فرمول‌بندی کنید مجاهدین به نسبتی دمکرات انقلابی‌اند. این درست‌تر است. شما اگر تلاش کنید که در میان سازمان‌ها دموکرات انقلابی را جستجو کنید دچار همان اشتباهی خواهید شد که بین سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۲ برای شما اتفاق افتاد. از نظر من دموکراسی انقلابی تمامی اردوگاه چپ ایران است. لنین گفته بود در آغاز قرن در روسیه نمی‌توان دموکرات انقلابی بود بدون برداشتن گام به‌سوی سوسیالیسم. در پایان قرن بیستم این حکم لنین بیش‌ازپیش

اعتبار دارد. الان در ایران دموکرات انقلابی حزب توده، فدایی و مجاهدین هستند. به‌جز این‌ها جریان دموکراتیک انقلابی دیگری نمی‌شناسم. چون هیچ نیروی دیگری برداشتن گام به‌سوی سوسیالیسم را مطرح نمی‌کند.

ایرادهای عمده‌ی من به سند

درباره‌ی طرح استراتژی و تاکتیک در انقلاب ملی ـ دموکراتیک مشخص و به ترتیب صحبت کنیم.

در بند اول آمده است که تضاد اساسی جامعه تضاد کار و سرمایه است. به نظر من این احتمالاً درست است؛ ولی کافی نیست. زیرا در شرایط معاصر ایران از این تضاد یک سلسله تضادهای دیگری نشئت می‌گیرد. در پاراگراف دوم همین بند نوشته‌اید که ساختارهای ماقبل سرمایه‌داری پابرجا هستند. من یک کلمه افزوده‌ام ساختارهای **سنتی** ماقبل سرمایه‌داری. همان‌طور اصطلاح **سنتی** سلسله تضادهای دیگر را نمایان می‌سازد. ذکر کردید تضاد بین امپریالیسم و خلق وجود دارد. این درست است. تضاد بین ساختارهای سنتی و معاصر وجود دارد و بر این پایه تضاد بین خرده‌بورژوازی و بورژوازی بزرگ وجود دارد. بین سرمایه‌ی تجاری سنتی و صنعتی و درون سرمایه‌ی سنتی هم تضاد وجود دارد. مثلاً تضاد بین سرمایه‌ی خرده‌پا و سرمایه‌ی تجاری رباخوار «بازار» هر دو سنتی‌اند ولی در چارچوب همان بورژوازی سنتی تضاد است؛ بنابراین اکتفا کردن به اینکه تضاد اساسی جامعه تضاد بین کار و سرمایه است کافی نیست. زیرا اگر این تضاد، تضاد اساسی و عمده می‌بود آن وقت انقلاب سوسیالیستی را باید در دستور می‌گذاشتید. شما انقلاب سوسیالیستی را مطرح نکردید. انقلاب ملی ـ دمکراتیک را مطرح کردید. تضاد کار و سرمایه، تضادی درازمدت است. تضادی است که در طول تمام پروسه و تمام مراحل عمل خواهد کرد. در مرحله کنونی در مرحله‌ی ملی ـ دموکراتیک تضادهای واقعی‌تر و نزدیک‌تر باید حل‌وفصل شود.

در بند ۳ نوشتید رژیم خمینی ضدمردمی ـ ضددموکراتیک درست است؛ ولی ارتجاعی است نمی شود گفت به طور کامل درست است. ارتجاعی کلمه‌ای است

قطعی. این رژیم وظیفه‌ای را پیش پای خود گذاشته که حل تضاد بین سرمایه‌داری سنتی و سرمایه‌داری معاصر است. یعنی وضع را همان‌طور که هست حفظ کند؛ بنابراین بهتر است بگوییم رژیم محافظه‌کار است. هر چند در اسناد سیاسی و تبلیغاتی می‌توانید بگویید رژیم ارتجاعی ولی طوری بگویید که جلو چشم خودتان را نگیرد. تا بتوانید جوانب واقعیت را ببینید.

در مورد تشدید بحران‌های جامعه‌ی ایران صحبت کرده‌اید. به نظر من اینجا باید مسئله‌ی عدم همگرایی ساختارهای نوپای سرمایه‌داری و ساختارهای معاصر سرمایه‌داری را مطرح کرد. این دو با هم پیوند ندارند. عدم پیوند را باید نشان داد. در روسیه هم همین وضع بود. سیاست خمینی که در جهت از بین بردن این دو ساختار بود به نتیجه نرسید. این سیاست قادر نیست توازن و تعادل لازم را بین این دو ساختار ایجاد کند. سیاست نوین اقتصادی «نپ» در روسیه در همین جهت بود. جهت همگرایی و هم‌پیوندی. در جهت ارتقای تولیدات سنتی به سطح تولیدات پیشرفته صنعتی.

شما نوشته‌اید ریشه‌های بحران اساساً در نظام سرمایه‌داری کشور نهفته است. اگر این‌طور است باید انقلاب سوسیالیستی را در دستور قرار داد. به نظر من ریشه‌های بحران در ویژگی‌های رشد سرمایه‌داری ایران و نه در نظام سرمایه‌داری ایران است. در آن ویژگی‌هایی نهفته است که خاص کلیه‌ی کشورهای رو به رشد است. ویژگی‌هایی که خاص سرمایه‌داری حاشیه‌ای و دیر به دوران رسیده است. همان ویژگی‌هایی که به طور بارز خود را در علل انقلاب نمایان ساخت.

شما اصطلاح سرمایه‌داری وابسته را هم استفاده کردید. قبلاً استفاده می‌کردیم. الان از این اصطلاح استفاده نمی‌کنیم. الان از سرمایه‌داری حاشیه‌ای، سرمایه‌داری تازه به دوران رسیده استفاده می‌شود. **سرمایه‌داری حاشیه‌ای یا پیرامونی یعنی سرمایه‌داری که اطراف سرمایه امپریالیستی شکل می‌گیرد.**

نوشته‌اید تضاد بین طبقه‌ی کارگر، خرده‌بورژوا، جوانان، دهقانان و روشنفکران خلقی با رژیم عمق بیشتری پیدا می‌کند. چنین فرمول‌بندی نیروهای محرکه‌ی انقلاب

کافی نیست. این که بگوییم [تضاد] روز به روز عمق و دامنه‌ی بیشتری کسب می‌کند بیان آرزوهای خودتان است که جای واقعیت می‌گذارید. بهتر است بگویید تضاد بین حکومت و خلق بیش‌ازپیش روشن‌تر و نمایان‌تر می‌شود.

درباره‌ی نارضایتی و مقاومت برخی نیروهای بورژوازی ملی صحبت کردید. نارضایتی هست؛ ولی مقاومت به آن حد نیست. بورژوازی ملی مقاومتی نمی‌کند. حتی مردم هم به آن صورت مقاومتی نمی‌کنند. شما باید کار کنید تا مقاومت گسترده شود.

شما گفتید دشمن عمده‌ی خلق ایران حکومت جمهوری اسلامی است. به نظر من بهتر است به‌جای دشمن عمده و اساسی بگویید مانع عمده یا مانع اساسی. چرا این‌طور بهتر است؟ برای اینکه چشمان خود را مقابل مشکلاتی که در آینده بروز می‌کند نبندیم. از این زاویه می‌گویم طوری نگویید که هم مخالف روحانیت هستید و هم مخالف بعضی شعارهای درست آن. قبلاً صحبت کردم طوری نگویید که مخالف شعارهای خوب او هم هستید. اگر بگویید روحانیت ارتجاعی است و دشمن عمده است برخی شعارهای او را هم که می‌خواهید به‌کار ببرید دور می‌اندازید. شما باید بگویید روحانیت از اجرای شعارهای خود خودداری کرد. شعارهایی که مردم به‌خاطر آن به پا خاسته بودند. روحانیت مانع عمده‌ی اجرای آن شعارها شده است و ما آن شعارها را از جمله بین فقیر و ثروتمند فاصله نباشد، اجرا خواهیم کرد.

در بند ۴ که هدف سازمان را سوسیالیسم و کمونیسم گفتید باید اضافه کرد رشد موزون و همه‌جانبه‌ی تمامی ساختارهای اجتماعی تأمین خواهد شد. فقط سوسیالیسم می‌تواند این کار را انجام دهد. رشد پرشتاب نیروهای مولده در زمان شاه هم بود؛ ولی نه شاه و نه خمینی رشد موزون را نمی‌توانند تأمین کنند. فقط سوسیالیسم می‌تواند.

درباره جدایی مذهب[دین] از دولت. به نظر من این شعار زودرس است. افغانستان نمونه است.

درباره‌ی از بین بردن خانه‌خرابی و اقشار حاشیه‌ای باید تأمین اشتغال برای مردم را به طرح استراتژی و تاکتیک اضافه کرد.

در مورد نیروهای محرکه باید مفصل‌تر ذکر کرد که هریک از لایه‌های جامعه بتوانند سهم خود را در انقلاب بشناسند. از نهضت جوانان و زنان باید نوشت. باید نیروهای خمینی در میان خانه‌خراب‌ها و حاشیه‌نشین‌ها را جذب کرد. حزب الهی‌ها این بخش را تشکیل می‌دهند. خمینی را همین‌ها نگه داشته‌اند. برای انقلاب آینده باید جایی برای اقشار مارژینال و پاوپرها در نظر گرفت.

فرمول‌بندی شما شماتیک است. زندگی را منعکس نمی‌کند. شما نوشتید طبقه‌ی کارگر نیروی اساسی انقلاب است. از نظر تئوریک درست است. از زاویه‌ی اوضاع مشخص این یک شمائی قالبی است که در مورد هر کشور صدق می‌کند. شما باید ویژگی‌های خود را کشف کنید. بهتر است بگویید ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر شامل تمام لایه‌های جامعه می‌شود و تمام منافع این اقشار را منعکس می‌کند. در بند ۷ نوشته‌اید طبقه‌ی کارگر باید دهقانان و خرده‌بورژوازی را به خود جلب کند. اسامی همه‌ی لایه‌ها را بنویسید. با نام خودشان که جذب طبقه‌ی کارگر بشوند. در بند ۸ درباره‌ی لزوم و ضرورت اتحاد کلیه‌ی پیروان سوسیالیسم علمی در حزب واحد طبقه‌ی کارگر نوشته‌اید. موقعی که درباره‌ی ایجاد جبهه‌ی واحد صحبت می‌کنید قبول دارم و موافق هستم. ولی وقتی اتحاد در حزب واحد را مطرح می‌کنید موافق نیستم. این نظر شخصی من است. ایجاد حزب واحد در شرایط حاضر تحقق‌ناپذیر است. پیش‌رس است. اول باید جبهه‌ی واحد را مطرح کرد. سپس در پروسه‌ی فعالیت مشترک در چارچوب جبهه‌ی مذکور می‌توان ادغام سازمانی برخی از سازمان‌ها را مطرح کرد. این کار نباید ناگهانی صورت بگیرد.

شما نوشتید سازمان برنامه خود را به‌مثابه‌ی برنامه جبهه پیشنهاد می‌کند. کمی نرم‌تر بنویسید. این‌طور نباشد که شما می‌خواهید برنامه‌ی خودتان را تحمیل بکنید. به‌عنوان طرح پیشنهاد کنید که دیگران هم بتوانند پیشنهاداتشان را وارد کنند.

در بند ۱۰ نوشتید حکومت جمهوری اسلامی با سرکوب قهرآمیز امکان اظهارنظر را از خلق سلب کرده است. همان حزب الهی به شما می‌گوید کی گفته؟ این حرف درست نیست. من می‌روم رأی می‌دهم. انتخابات خبرگان، مجلس، انتخابات رئیس‌جمهوری برقرار است. سه بار رفته‌ام رأی داده‌ام. آزادی انتخاب وجود دارد. بهتر است می‌نوشتید حکومت مردم را به بازی گرفته و در نتایج انتخابات دست‌کاری می‌کند. رژیم مردم را فریب می‌دهد. تقلب می‌کند. باید مشخص صحبت کرد. مشخص فرمول‌بندی کرد تا مردم ایران بفهمند نه دولت‌های دنیا.

فرمول‌بندی باید بر پایه‌ی واقعیت ایران باشد. رژیمْ توده‌ها را سرکوب نمی‌کند، بلکه گول می‌زند. لنین گفت: توده‌ها را نمی‌شود به‌زور نگه داشت. توده‌ها را می‌شود گول زد. شما نوشته‌اید فقط یک راه وجود دارد راه قهرآمیز. چرا راه خودتان را مسدود می‌کنید. آماده ساختن توده‌ها به مبارزه‌ی مسلحانه نمی‌تواند آنان را از تأثیر و نفوذ روحانیت رهایی بخشد. برای آنکه توده‌ها به مبارزه‌ی مسلحانه‌ی علیه رژیم برخیزند باید اول از تأثیر و نفوذ روحانیت رهایی یابند. برای رهانیدن توده‌ها از تأثیر و نفوذ روحانیت بیشتر متد و روش سیاسی لازم است تا مسلحانه. این همان چیزی است که لنین آن را بیماری کودکی چپ‌روی نام گذاشته است.

به این منظور باید از تمام امکانات و سازمان‌های رسمی از رفراندوم، سپاه، کمیته‌ها و دادگاه‌های انقلاب استفاده کرد.

به عبارت دیگر نظر من این است که امروز وظیفه‌ی عمده و نزدیک‌ترین وظیفه‌ی قیام مسلحانه علیه حکومت نیست. عمده‌ترین وظیفه رهانیدن توده‌ها از تأثیر خمینی و روحانیت است. اشکال مبارزه باید تابع این هدف باشد. **قهرآمیز یا مسالمت‌آمیز. سیاسی یا قهرآمیز.**

۱۲ - جلسه با آقایوف: ادامه بحث پیشین - مشاوره برای تدقیق طرح و برنامه جدید سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

۶ مرداد ۱۳۶۶ (۲۸ ژوییه ۱۹۸۷)

در پایان جلسه‌ی دیروز چند نکته‌ی انتقادی در رابطه با فعالیت تئوریک و پراتیک شما داشتم. نتیجه این برخورد کمی ناراحت‌کننده بود؛ ولی اندیشمند این حق را دارد.

با توجه به اینکه شما در فوریه‌ی ۱۹۷۹ نبرد کردید و قیام مسلحانه را به پیروزی رساندید، همین امر که قیام مسلحانه را شما به پیروزی رساندید؛ ولی قدرت را نیروی دیگری که در قیام شرکت نداشت به دست گرفت، ما را وادار می‌کند با بررسی تجربه‌ی گذشته از تکرار آن در آینده جلوگیری کنیم. تجربه‌ی مذکور حاکی از آن است که برای یک سازمان سیاسی فقط شجاعت، قهرمانی و فداکاری کافی نیست و علاوه بر خصائل مذکور برنامه‌ی عملی که از لحاظ تئوریک توجیه شده باشد لازم است. وجود چنین برنامه‌ای امکان می‌دهد که یک سازمان رزمنده‌ی چریکی بتواند به یک سازمان سیاسی تبدیل شود.

دیروز جلسه را با صحبتی در مورد مبارزه در شرایط معاصر به پایان رساندیم. بدون شک در شرایطی که هم‌اکنون در ایران حاکم است مبارزه‌ی انقلابی، قیام مسلحانه تنها راه سرنگونی رژیم است. همان‌طور که در اسناد خود نوشته‌اید. اما چنان که دیروز گفتم قیام مسلحانه فقط در شرایطی امکان‌پذیر است که توده‌ها را از تأثیر و نفوذ حاکمیت برهانیم. در شرایط کنونی بیشتر فعالیت سیاسی و شیوه‌های کار علنی و غیرعلنی جواب می‌دهد. اما این امر نافی آن نیست که اقدامات مسلحانه می‌تواند نقش عامل تسریع‌کننده‌ی انفصال توده‌ها از تأثیر نفوذ روحانیت باشد.

در یکی از آثار شما تا آنجا که یادم است ۱۹۶۷ نوشته شده چرا مبارزه‌ی مسلحانه محور مبارزه‌ی ما است؟ در مطبوعات شوروی از سازمان شما در برابر انتقاداتی که به

این سند شده بود حمایت کردم. در این سند این مسئله مطرح شده بود که طبق آن نباید منفعلانه منتظر انقلاب شد و پیشاهنگ انقلابی می‌تواند رشدیابی وضع انقلابی را تسریع کند. منتها در صورت استفاده از کلیه‌ی شیوه‌های کار علنی و غیرعلنی. شیوه‌های علنی استفاده از ارگان‌های [نهادهای] علنی کشور است.

اواخر دهه‌ی ۷۰ به این نتیجه رسیدید که باید به شیوه‌های سیاسی تأکید کرد و تقریباً مبارزه‌ی مسلحانه را کنار گذاشتید. این [سیاست] غلتیدن از یک طرف به‌طرف دیگر بود. این خود ضرورت به‌کارگیری تمام شیوه‌های مبارزه را اثبات می‌کند. دیروز نظرم را پیرامون اسناد جنبی (فرعی) مطرح کردم. الان در مورد طرح برنامه‌ی سازمان صحبت می‌کنم. همان ایراد قبلی در مورد طرح برنامه هم هست. برنامه به‌صورت شماتیک تهیه شده است. ازاین‌رو در هر شرایطی و برای هر کشوری می‌توان به کار گرفت. همان ایراداتی که قبلاً گفتم در مورد طرح استراتژی و تاکتیک در اینجا هم هست. علاوه بر ایرادات قبلی ایرادات دیگری هم است.

شما نوشتید: سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) ثمره‌ی پویای سازمان چریک‌های فدایی خلق است. همان‌طور که قبلاً اشاره کرده‌ام شکل‌گیری اکثریت [سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)] را می‌توانیم اشتباه بدانیم یا موفقیت؟ انشعاب غلط بود.

در پاراگراف ۳ نوشتید دوران معاصر... پیکار نیروهای مترقی و ارتجاع است. گفتن اینکه دوران معاصر دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است درست ولی ناکافی است. در این رابطه این مسئله در برنامه‌ی جدید شوروی جالب است. آنجا درعین‌حال راجع به تضاد و رقابت دو نظام در جهان متقابلاً وابسته به هم صحبت شده است و بعد همانجا از جریانات و نهضت‌های ضدامپریالیستی مختلف صحبت شده است. جریان‌هایی که مستقیماً به سوسیالیسم گذار نمی‌کنند، بلکه زمینه‌ساز گذار هستند. در این رابطه بند ۵ درست است که انقلاب ایران مضمون بورژوایی ندارد. پیروزی نهائی انقلاب با فراروئی به سوسیالیسم گره خورده است، به انقلاب ایران که محتوی بورژوائی دارد، سرنگونی رژیم تئوکراتیک به‌خودی خود یک

وظیفه بورژوا ـ دمکراتیک است. سرنگونی رژیم دو امکان را فراهم می‌سازد یکی تحقق وظایف بورژوا دمکراتیک و دیگری ادامه‌ی انقلاب ملی دمکراتیک. همان‌طور که سرنگونی رژیم شاه می‌توانست موجب ادامه‌ی انقلاب ملی ـ دموکراتیک بشود؛ ولی در عمل موجب برقراری رژیم تئوکراتیک گردید.

چنین امکانی در برنامه‌ی حزب توده مورخه‌ی ۱۹۷۵ پیش‌بینی‌شده بود. ولی در عمل حزب نتوانست حکم تئوریک خود را تحقق بخشد. ما وقتی که می‌گوییم انقلاب ایران مضمون بورژوایی ندارد این امکان را در نظر داریم که ممکن است انقلاب موردنظر در همین مرحله متوقف بشود هرچند که برای شما هدف نهایی چیز دیگری بود. مسئله عبارت از این است که باید از انقلاب بورژوا دموکراتیک برای تداوم امر انقلاب استفاده کرد. باید سرنگونی رژیم را در مسیر انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک انجام داد. در راهی که خود در پیش می‌رود. همان‌طور که انقلاب اکتبر کرد. به طور ضمنی در جریان مسیری که می‌رفت، وظایف انقلاب بورژوا ـ دمکراتیک را هم حل کرد.

سطر ۶ بند اول. سازمان... اعتقاد راسخ دارد که شرط ضرور برای تحول سرنگونی رژیم و برقراری استقرار حاکمیت انقلابی...

این جمله مطلقاً درست است. اما نباید فراموش کرد که ممکن است انقلاب با سرنگونی رژیم متوقف شود. البته این در شرایطی است که سازمان‌های چپ در رهبری انقلاب قرار نگیرند و [انقلاب] به دست نیروهای دیگر بیفتد.

در زمینه‌ی سازمان حکومتی و نظام سیاسی: چیزهای خوبی گفته‌اید. اما این مسئله مطرح است که چگونه این خواست‌ها باید تحقق یابد. موقعی که آدم متن را بررسی می‌کند چنین برداشت می‌شود که گویا همه‌ی کارها باید از صفر شروع شود. گویا همه‌ی ابتکار از بالا صورت می‌گیرد. در ورود خمینی به ایران کمیته‌ها شکل گرفت. بعد از ورود او کمیته‌ی مرکزی انقلاب تشکیل شد. تشکیل این ارگان از بالا توسط مهدوی کنی بود. کمیته‌ی مرکزی انقلاب به رهبری مهدوی کنی کمیته‌های محلات را تابع خود می‌کرد.

بند ۲ تشکیل شورای نمایندگان خلق در سراسر کشور است. این شوراها را چه کسی تشکیل می‌دهد. باید به این صورت فرمول‌بندی کرد که در پروسه و بسط تکامل انقلاب توده‌ها این شوراها را ایجاد خواهند کرد و بعد نمایندگان شورای عالی را تشکیل خواهند داد. از پایین به بالا. نه از بالا به پایین. به نظر من در برنامه باید تأکید کرد سازمان به طور همه‌جانبه از گسترش و بسط خلاقیت و خودگردانی خلاق توده‌ها حمایت می‌کند و از تمامی ارگان‌های حکومتی که توده‌ها در محلات ایجاد می‌کنند حمایت خواهد کرد. این ارگان‌ها بعداً نمایندگان خود را برای حضور در ارگان‌های مرکزی انتخاب خواهند کرد.

شما در بند اول دربارهٔ شورای عالی خلق صحبت کردید. بعد دربارهٔ شوراهای محلی صحبت کردید. جابه‌جایی بند درست است؛ ولی کافی نیست. باید بنویسید از فعالیت و خلاقیت توده‌ها حمایت می‌کنید. خود توده‌ها نمایندگانشان را انتخاب خواهند کرد.

اشکال حاکمیت کنونی[کمیته‌ها] در محلات را نباید فراموش کرد. همیشه درست است آن‌ها را کنار نگذاریم. باید از این ارگان‌ها استفاده کرد و به آن‌ها مضمون جدید داد. در کمیته‌های انقلاب در دادگاه‌های انقلاب افراد صادق و خوب هم هستند. می‌توان تأکید کرد که از این ارگان‌ها به شکل جدید استفاده خواهد شد. این مسئله امکان خواهد داد که افراد صادق و پاک در این ارگان‌ها به‌سوی شما جلب شوند.

بند ۴. تشکیل نیروهای مسلح به‌جای سپاه و ارتش... اگر به همین صورت مطرح بکنید با عکس‌العمل منفی ارتش و سپاه و سایر نیروهای انتظامی روبه‌رو خواهید شد. باعث مقاومت شدید این نیروها خواهید شد. بهتر نیست که به طور دیگری فرموله کرد؟ نیروی خلقی نه به‌جای ارتش و سپاه، بلکه از طریق تحول و نوسازی خود این ارگان‌ها ساخته خواهد شد. اگر فرمول‌بندی طرح [به این شکل] باقی بماند ارتشی‌ها و سپاهی‌ها فکر خواهند کرد بعد از روی کار آمدن شما بیکار خواهند شد و مقاومت خواهند کرد. باید به آنان امکان داد که اگر با انقلاب برخوردهای صادقانه داشته باشند

در ارگان‌های جدید سپاه و ارتش که بازسازی شده‌اند باقی خواهند ماند. هیچ‌وقت نباید فراموش کنیم که کمیته و سپاه از پایین به وجود آمدند و افراد شرافتمند زیادی در آنجا بودند. مضمون این ارگان‌ها را باید تغییر داد و نیروهای ضدانقلاب را دفع کرد.

در هم شکستن دستگاه دولتی تئوکراسی اسلامی لازم است. بدون شک باید صورت بگیرد. درعین‌حال باید متذکر شد که از نیروهای صادق دستگاه [دولت] استفاده خواهد شد. باید به‌صراحت گفت که مردم در جریان انقلاب بهمن این ارگان‌ها را ایجاد کردند و روحانیت این ارگان‌ها را به ارگان مذهبی و تئوکراتیک تبدیل کرد. ما [سازمان] می‌خواهیم این ارگان‌ها را که ارگان حاکمیت روحانیت است به ارگان‌های خود مردم تبدیل کنیم. چند سالی است که انقلاب مردمی در ایران صورت گرفته شما می‌خواهید سنت‌های انقلاب را ادامه بدهید. فقط کلمه‌ی دستگاه [دولت] کافی نیست باید تأکید کرد که شما می‌خواهید به ارگان‌های خلق که پایه‌گذاری شده‌اند خصلت و مضمون واقعی ببخشید.

شما که در یک خلا انقلاب را پیش نمی‌برید. می‌خواهید سنت‌های انقلاب ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی را ادامه دهید. رابطه با انقلاب بهمن و مراحل اول [آن را] حتماً در نظر بگیرید.

درباره‌ی سیاست خارجی: من تعجب می‌کنم که در سیاست خارجی از جنگ ایران و عراق صحبتی نشده است. قبول دارم که مسئله پیچیده است. ولی نباید فراموش کرد که روحیه‌ی ضدجنگ می‌تواند به‌مثابه‌ی یکی از کانال‌های بسیج توده‌ها باشد. در بند ۴ اضافه کنید که عقد قرارداد دوجانبه از جمله با عراق.

در عرصه اقتصادی: از استثمار فئودال صحبت کردید. قبلاً گفته بودید مناسبات سرمایه‌داری مسلط است. به‌جای استثمار فئودالی بگویید بقایای اشکال سنتی استثمار. سهم‌بری، اضافه‌کاری و اجاره‌کاری اشکال استثمار نیمه‌فئودالی نیمه‌سرمایه‌داری است. صرفاً فئودالی بنویسید غلط است. شاید از نظر تبلیغی درست باشد؛ ولی از نظر علمی درست نیست. تبلیغات هم البته باید علمی باشد.

وقتی بندهای اقتصادی را می‌خوانید این‌طور به نظر می‌رسد که تا قبل از شما هیچ‌چیز نبوده است. نه شاه بود نه خمینی و نه کس دیگر.

مثلاً بند ۸ حفظ جنگل‌ها و... آب‌های زیرزمینی... زمان شاه همه‌ی این کارها را رژیم شاه می‌کرد. یا مثلاً ملی کردن بانک‌ها [در انقلاب]. مگر زمان خمینی این کارها نشد؟ بند ۴ تضمین حاکمیت کامل ایران... مگر این‌ها نیست حاکمیت کامل ایران مگر وجود ندارد. یا مثلاً بند ۱ عدم اتکا به سرمایه‌ی خارجی. همین الان مگر عدم اتکا به سرمایه‌ی خارجی نیست ؟

آن چه زمان شاه و در زمان خمینی انجام شده است به بعد را باید ادامه داد. آن‌ها را باید در نظر گرفت. یا مثلاً بند ۱۱ کوتاه کردن دست خان‌ها و عشایر. نمی‌دانم؛ ولی باید فکر کرد که اصلاً این بند چقدر واقعیت دارد. چنین فرمول‌بندی تا چه اندازه صلاح است. فرمول‌بندی را نرم‌تر بنویسیم [بنویسید] تضعیف مواضع آن‌ها یا محدود کردن قدرت آن‌ها. دادن حقوق بیشتر به عشایر و بر این پایه به‌تدریج کوتاه کردن دست خان‌ها. اگر به شکل تند نوشته شود شاید برای مردم عشیره قابل‌فهم نباشد. بند ۳ یعنی کنترل بر بخش خصوصی به‌عنوان مکمل بخش تعاونی و دولتی . آیا چنین سیستم متمرکزی صلاح است؟ این کار به نسبتی تکرار اشتباهات گذشته‌ی ما خواهد بود. ما تنها کشور سوسیالیستی بودیم و به یک سیستم شدیداً متمرکز نیاز داشتیم. الان می‌خواهیم از تلفیق دموکراسی و سانترالیسم استفاده کنیم. بند ۶ خیلی خوب است. تشکیل تعاونی تولید و... با توجه به صحبت‌های قبلی مبنی بر ناهماهنگی ساختارهای مدرن و سنتی باید یک جا قید کرد که اقدامات لازم جهت پیوند موزون این دو بخش در اقتصاد کشور ضروری است.

در برنامه‌ریزی اقتصادی تأکید بر تقویت متقابل مرکزیت و دموکراسی در تولید را مطرح کنید. در بند سه مبارزه با بروکراسی به بروکراسی به جا مانده از رژیم سابق اشاره کنید. این تصور به وجود نیاید که این نقایص مربوط به رژیم ملی ـ دموکراتیک است.

ما مجله‌ای به نام *علم و مذهب* داریم. سال گذشته در این مجله سه مقاله نوشتم. در یکی از مقالات اثبات کردم که آمریکایی‌ها به روی کار آمدن خمینی کمک کردند.

به من اجازه ندادند [چاپ کنم] صریح بگویم مجبور شدم تلویحی حرف بزنم. وقتی مقاله در مجله گنجانده شد باز هم بخشی حذف شد. (توضیح بیشتری داده نمی‌شود.)

درباره‌ی مؤخره: من درباره‌ی حزب واحد صحبت کردم. نظرم را گفتم تکرار نمی‌کنم. سطر سوم... سازمان از همه‌ی نیروها دعوت می‌کند... درعین‌حال سازمان از هر جنبشی که تمام یا قسمتی از برنامه‌ی مبارزه... پشتیبانی می‌کند. به نظر من این بخش لازم نیست نوشته شود. «**علیه رژیم موجود مبارزه می‌کند کافی است**»

بهمن: با فرمول‌بندی شما آن وقت دعوت ما شامل سلطنت‌طلب‌ها هم می‌شود.

آقایوف: باید به نحوی تفکیک کرد. سلطنت‌طلب‌ها را نبایستی تأیید کنیم. ولی جبهه‌ی ملی را چه می‌کنید؟ آن‌ها به نحو انقلابی مبارزه نمی‌کنند. شما در آغاز از مبارزه‌ی بازرگان و بنی‌صدر می‌توانید حمایت کنید. بعد از اینکه به هدف می‌رسید عدم پیگیری آن‌ها را افشا کنید. به‌این‌ترتیب می‌شود آن‌ها را از صفوف نهضت بیرون کرد.

در مورد مجلس مؤسسان و سطور آخر. اگر من بودم با چنین شکل طرح مسئله دست‌وپای خود را نمی‌بستم. این را به این صورت می‌توان فرمول‌بندی کرد که در صورت ضرور ما آماده‌ی تشکیل مجلس مؤسسان هستیم. حزب بلشویک به همین ترتیب عمل کرد. پس از انقلاب مجلس مؤسسان را دعوت کرد؛ ولی وقتی که در مجلس روحیات ضد بلشویکی بالا گرفت مجلس را منحل کرد. شما هم دست‌وپای خود را نبندید بگویید اگر لازم باشد تشکیل می‌دهیم.

بهمن: در مورد مرحله‌ی انقلاب ملی ـ دموکراتیک

آقایوف: شما درست نوشتید که الان انقلاب در مرحله ملی ـ دموکراتیک قرار دارد و در نتیجه انقلاب موردنظر شما دولت دموکراسی خلقی به وجود خواهد آورد. این انقلاب دموکراتیک ادامه انقلاب است. دو مرحله که یک پروسه‌ی واحد را تشکیل می‌دهد. آنچه که در مورد مبارزه با فئودالیسم و امپریالیسم صحبت کردید جزء وظایف

انقلاب رهایی‌بخش ملی است. انقلاب ملی- دموکراتیک در سطح بالاتری از انقلاب رهایی‌بخش ملی قرار دارد.

۱۳- سخنرانی لوگینف: کنگره ۲۷ و نقش بازسازی در اتحاد جماهیر شوروی

اولین جلسه: دوشنبه سوم اسفند. ۱۳۶۶ (۲۲ فوریه‌ی ۱۹۸۸)

ما در مرحله‌ی پیچیده و خود ویژه‌ای هستیم. از نقطه‌نظر تئوریک ما حتی وقت کمی برای درک کامل حل‌وفصل اندیشه‌هایی که رهبری حزب مطرح می‌کند داریم.

مثلاً اگر ادبیات و مقالات را در نظر بگیریم، بیشتر نقل‌قول می‌آورند. وضعیتی بسیار غیرعادی و غیر سالم به وجود آمده است که تمام وظایف تکمیل [تدوین و تدقیق] تئوری بر عهده‌ی دبیر اول قرار گرفته است. او مجبور است به‌تنهایی این کار را انجام دهد. علوم اجتماعی در مرحله‌ی تشریح و تفسیر ساده درجا می‌زند. وضعیت به طور اصولی تغییر کرده است. در گذشته وضع دیگری بود. در گذشته متخصص علوم اجتماعی تحقیقاتی را انجام می‌داد و بعضی‌ها از آن [مطالب] استفاده می‌کردند و در سخنرانی برژنف انعکاس می‌یافت. ما خیلی خوشوقت می‌شدیم که نتیجه‌گیری‌ها در بیانیه‌ی رهبران و دبیر اول حزب انعکاس می‌یابد و حتی به آن افراد که نظرشان پذیرفته شده بود تبریک می‌گفتیم. الان وضع تغییر کرده است. [همه چیز] برعکس شده است. الان سخنرانی رفیق گارباچف جلوتر از سطح علوم اجتماعی شوروی است. علوم اجتماعی عقب مانده است. [از] این سخنرانی‌ها یک دسته از نظریه پردازان کمک می‌گیرند. آکادمسین‌هایی مثل فرولوف و دکترهای علوم مختلف منتظر سخنرانی گارباچف می‌مانند.

یک ویژگی جدید بازسازی [اصلاحات، پروستریکا] رشد سریع توانایی فکری مسئولین حزبی است. در درجه‌ی اول عمق تحلیل‌هایی که از وضعیت داخلی و جهان صورت می‌گیرد. این مسئله در جنبش کمونیستی جهان هم وجود دارد؛ مسئله‌ی پاسخ به مسائل مبرم روز [است]. تعداد زیادی از احزاب به طور عمومی قادر نیستند جواب لازم را به مطالب [مشکلات] روز بدهند. چندی قبل در سوئد بودم. در

سوئد روزنامه‌ی حزبی که ۸۰ سال است چاپ می‌شود، تمام شماره‌های ۸۰ سال را گرفتم و تحلیل کردم. ۸۰ سال است این روزنامه می‌نویسد وضع طبقه‌ی کارگر بدتر می‌شود. اگر این نظر درست بود طبقه‌ی کارگر می‌بایست ۸۰ بار وضع بدتری داشته باشد و الان باید از بین رفته باشد. این ارزیابی را عیناً می‌بینید که درست نیست. چنین دگماتیسمی نتایج مرگباری دارد. در جنبش شما هم چنین دگماتیسمی هست. [برنامه‌ی سازمان] بدون شناخت درست حوادث نمی‌شود تاکتیک خود را تنظیم کرد. امروز استفاده از مقوله‌های کلی مثل طبقه‌ی کارگر و بورژوازی امکان‌ناپذیر است. اتفاقات بسیار جالبی در جهان رخ می‌دهد. جریان‌های هم‌پیوستگی تجمع‌های بزرگ ساده‌تر می‌شود و هم‌پیوستگی تجمع‌های کوچک پیچیده‌تر می‌شود. تمام سیمای جهان را در نظر بگیریم تجمع بزرگ به قطب‌های مشخص و کوچک تقسیم می‌شود. مثلاً در شوروی ما می‌گفتیم که یک کل واحد است. کمیت طبقه‌ی کارگر افزایش می‌یابد. نقش پیشاهنگی‌اش افزایش می‌یابد. این‌ها حرف‌های توخالی بود؛ چون در درون خود طبقه‌ی کارگر مسائل پیچیده شده و مرکب است. در درونش جریان‌های بغرنجی پدید می‌آید.

مثلاً در ایران قشری از کارگران در مؤسسات دولتی کار می‌کنند. قشری در کارخانه‌های خصوصی کار می‌کنند قشری در کارگاه‌های خرد و کوچک کار می‌کنند. چهارم کارگران بخش کشاورزی هستند. نسبت این‌ها در درون طبقه‌ی کارگر در کل کشور و بعد تصور آن به‌عنوان یک واحد؟ در کشور شوروی هم پروسه‌های پیچیده‌ای صورت می‌گیرد. قشر کارگر در بخش خدماتی افزایش می‌یابد و سطح آگاهی‌اش بیشتر می‌شود. منظور این است بدون تجزیه‌تحلیل مشخص مشکل است ارزیابی درستی از طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یک واحد داشت.

مثلاً: درباره‌ی اتحاد کارگران و دهقانان زیاد صحبت می‌شود. اگر قشربندی در روستا مشخص نشود؛ البته که چنین برداشتی توخالی می‌شود. اول باید جامعه را تجزیه تحلیل کرد.

مسئله‌ی ملی را شما می‌بینید که در عرصه‌ی جهان، مسئله [خواست] اقلیت‌های ملی شدت یافته است. مثلاً در نیکاراگوئه رفقای ما با پدیده هندوهای مارکسیست روبه‌رو شدند و نتوانستند به‌موقع جواب بدهند. این‌ها نشان می‌دهد مسائلی که در مقابل احزاب انقلابی قرار دارد چقدر پیچیده اند.

ما وقتی بازسازی را شروع کردیم جریانی بود برای حل برخی مسائل که در مقابل پیشرفت کشور قرار گرفته بودند. به‌مرور که این راه را می‌پیماییم می‌بینیم که با مسائل عام‌تر روبه‌رو هستیم. رفیق گارباچف اشاره کرد وقتی ما بازسازی را شروع کردیم تصوری نداشتیم که چه تغییراتی لازم است. گارباچف در دیدار با نویسندگان دو سال و نیم گذشته اشاره کرد چرا این همه به مطالب گذشته می‌پردازید. باید مردم را با مسائل و مطالب امروزی آشنا بکنیم. بررسی نظریه‌های گذشته مردم را متفرق و حل مسائل امروز مردم را متحد می‌کند. ولی در گذر زمان گارباچف مجبور شد مسائل گذشته را بررسی کند. معلوم شد بدون تجزیه‌تحلیل گذشته نمی‌توان به بررسی دقیق حال هم نشست. به همین دلیل مجبور شدیم به بررسی مسائل دهه‌ی سی بپردازیم. یکی از دستاوردهای تحلیل‌های امروزی این است که اندیشمندان توانستند شیوه‌ی تبلیغی مربوط به گذشته را رفع کنند. برخورد تبلیغی با گذشته، حزبیت و عینیت را مقابل هم قرار می‌دهد. به‌عنوان مثال هر مقاله‌ای که راجع به سرمایه‌داری نوشته می‌شد که بحران عمومی سرمایه‌داری شدیدتر می‌شود و سرمایه‌داری رو به زوال است، صرف‌نظر از هدف مقاله نتیجه می‌گرفتند که نقش حزب افزایش می‌یابد. این‌گونه تحلیل‌ها جنبه‌ی تبلیغی داشت و مردم را گمراه می‌کرد.

در تمام جهان به مسائلی که در حزب ما می‌گذرد توجه می‌شود. در خود حزب ما نسبت به بازسازی [پروستریکا] دو جناح افراطی وجود دارد. افراطی چپ و افراطی راست که با شک و شبهه با امر بازسازی برخورد می‌کنند.

در جنبش بین‌الملل کمونیستی هم برخوردهای افراطی با بازسازی وجود دارد. در جنبش کمونیستی یک پدیده‌ی دیگر هم است. همه به پروستریکا احسنت می‌گویند؛

ولی از آن فاصله می‌گیرند. دقیق‌تر از همه در آلمان دموکراتیک هانکر[۱] [هونکر] این‌طور فرمول‌بندی کرده است: «وقتی همسایه خانه‌ی خود را تعمیر می‌کند معنی‌اش این نیست که ما هم باید دیوارهایمان را رنگ کنیم.»

مسئله‌ی اصلی که حزب مشغول حل آن است دموکراتیزه کردن حیات حزبی است.

برخورد راست افراطی بیشتر مربوط به احزاب راست بورژوایی است که می‌فهمند بازسازی سرانجام موجب تحکیم سوسیالیسم می‌شود. غیر از دو جناح چپ و راست تمام احزاب میانه‌رو از بازسازی استقبال می‌کنند.

راست افراطی می‌گوید بازسازی بی‌فایده است. دموکراسی را متحول نمی‌کند. باید از موضع زور با شوروی صحبت کرد. به مسائلی اشاره می‌کنم که در کنگره [آمریکا] می‌گذرد. یا سخنرانی تاچر که بازسازی را مانور می‌داند که باعث تقویت و استحکام سوسیالیسم و اردوگاه سوسیالیسم خواهد شد. بیان اینگونه نظرات جلوگیری از بازسازی از موضع توسل به‌زور است.

در ژاپن احزاب حاکم فکر می‌کنند که تقویت بازسازی تقویت دشمن است. کمونیست‌ها برخورد دیگری دارند. می‌گویند مسائل زیادی در حزب کمونیست شوروی بوده و ما خوشحالیم از بازسازی ولی نگرانیم که این پروسه منجر به ترک سیاست طبقاتی در عرصه‌ی داخل و خارج بشود.

سخنرانی مسئولان احزاب در ۷۰ امین سالگرد، تعداد زیادی از احزاب کمونیست نسبت به تغییرات اقتصادی صحبت کردند. از سیاست خارجی شوروی پشتیبانی کردند و از چند ده نفر فقط چهار نفر برخورد شخصی خود را درباره علنیت [گلاسنوست] فرمول‌بندی کردند. در صحبت‌های شخصی آن‌ها به ما می‌گفتند که

---

[۱] اِریش هونِکِر سیاست‌مدار کمونیست آلمانی و آخرین رهبر جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی) بود. او از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۸۹ ریاست حزب اتحاد سوسیالیستی آلمان را بر عهده داشت و نقش مهمی در سیاست‌های داخلی و خارجی آلمان شرقی ایفا کرد.

باید تحلیل کرد که علنیت بیشتر به نفع کیست. بورژوازی یا طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها؟

مسئله‌ی پلورالیسم سوسیالیستی

این باعث بحث‌های بسیار شدید می‌گردد و این مسائل البته نقش مرکزی در کنفرانس نوبتی آتی خواهد داشت.

۴۸۰۰ سازمان اولیه بعد از شروع بازسازی از حق خود در شوروی استفاده کردند و مسئولین حزبی را تغییر دادند. در دستور روز جلسه فقط یک موضوع بود. مسئله‌ی بازسازی. سؤال‌های طرح‌شده در حزب جالب است:

نسبت به رفع محدودیت‌های سنی در حزب نظرتان چیست؟ برقراری تساوی حقوق کارگران و روشنفکران علمی ـ فنی در پذیرش حزب موجه است؟

در پاسخ به سؤال‌ها متوجه عدم شناخت خود از ساختار طبقه‌ی کارگر شدیم. مترجم حزب باید ۵ سال در نوبت بماند که تا به عضویت حزب درآید. فروشندگان مغازه‌ها چون کارگرند فوراً [در حزب] پذیرفته می‌شوند. بعضی از استادان که آگاهی بسیار عالی دارند؛ چون تا ۳۰ سالگی عضو حزب نشده‌اند بعداً نتوانستیم آن‌ها را عضو حزب بکنیم؛ ولی کارگر چون کارگر است فوراً پذیرفته می‌شود.

رابطه‌ی حزب و طبقه باید همیشه پایدار و [مستحکم] باشد و این درست است؛ ولی نسبت به روشنفکران نباید این‌طور برخورد می‌شد. این غلط بود. تا حال چنین بود که اگر کسی کارش به دادگاه افتاد اگر عضو حزب باشد اول او را از حزب اخراج می‌کنند بعد او را در دادگاه محاکمه می‌کنند. چون کمونیست‌ها نباید کار خلاف بکنند. صرف‌نظر از اینکه دادگاه او را محکوم و یا تبرئه بکند، از حزب اخراج می‌شود. گاهی تصمیم‌های دادگاه ناعادلانه است؛ ولی در هر صورت از حزب اخراج می‌شود.

پیشنهادات افراطی هم در حزب است که پیشنهاد می‌دهند تصفیه‌ی حزبی صورت بگیرد. جوانان مطرح کردند که نمی‌دانند تصفیه‌ی حزبی چیست؟ و در جریان برخورد لنین با این مسئله نیستند. آن‌ها تصفیه‌حساب را به‌عنوان یک سیاست

رسمی پیشنهاد می‌کنند. پیشنهاد شده که مسئولین مؤسسات و سازمان‌های حزبی هرسال گزارش [کار] بدهند. الان [گزارش‌دهی] دو یا سه‌ساله است. یا پیشنهاد شد که هر پنج سال یک‌بار کنفرانس سرتاسری تشکیل شود. یک پیشنهاد جدید دیگر هم هست که مسئولین اقتصادی و سیاسی نباید حتماً از بوروی [دفتر] کمیته حزبی انتخاب بشوند. پیشنهاد دیگر انتخابات بر اساس اکثریت نسبی نه اکثریت مطلق باشد. تجربه‌ی سال‌های گذشته نشان می‌دهد که انتخابات فرمالیستی شده. الان هم این‌طور است. این روش از قبل باقی مانده است. بوروی حزبی جمع می‌شد. دبیران حزب [افراد را] پیشنهاد می‌کردند. ترکیب جدید در بوروی کمیته طرح می‌شد. بعد می‌رفتند به سازمان‌های اولیه و در آنجا افرادی که اکثریت را بدست آورده بودند تائید می‌شدند. این انتخابات نبود. ده نفر پیشنهاد می‌شد و [همان‌ها] انتخاب می‌شدند. الان پیشنهاد شده به نحوه‌ی انتخابات زمان لنین برگردند. مثلاً اگر ۷ نفر را می‌خواهیم انتخاب کنیم معرفی افراد نباید طبق لیست باشد. هر چند نفر می‌خواهند کاندید شوند و ۷ نفر اول که نسبت به دیگران رأی بیشتری آوردند، انتخاب شوند. پیشنهاد دیگر هم مطرح شده است که جلسه خودش دبیر اول را انتخاب بکند. در گذشته و حال این‌طور بود و است که از کمیته‌ی بالا رفیقی می‌آید و یک نفر را معرفی می‌کند و او را انتخاب می‌کنند.

هر حزب مراحل متفاوتی[مشخصی] را از سر می‌گذراند. هر مرحله وظایف خود را دارد. [وظایف] منطبق با مرحله‌ی خود، شکل سانترالیسم را تعیین می‌کند. اصل سانترالیسم دموکراتیک متضاد است. دو جنبه‌ی متضاد سانترالیسم و دموکراسی، طوری است که تناسب دموکراسی و سانترالیسم در هر مرحله مشخص می‌شود. ما طی دهه‌ها یک روحیه را پرورش می‌دادیم. می‌گفتیم که باید همه‌ی اعضا مجریان بی‌چون و چرای رهبری باشند. وقتی که در کمیته‌ی حزبی شهر مسکو در دوران گرسین من یک چیز را پیشنهاد کردم به من گفت که تو باید نوآوری را ضمن اجرای تصمیمی که امروز گرفتی نشان بدهی.

در اساس‌نامه‌ی شما هم (اساس‌نامه‌ی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) گفته [شده است] که بهترین کار نیک عضو، اجرای اساس‌نامه است. اما مسئله چیز دیگری است. مسئله جذب تمام کمونیست‌ها در جریان تصمیم‌گیری [است]. این مسئله در تعریف ما از حزب مارکسیست ریشه دارد حزب مارکسیستی چیست. نظریه‌هایی که نظریه‌ی چوپان و گله است؟(الیتنارنایا[۱])

پلخانف می‌گفت اعضای عادی حزب صفرهستند. هزار تا هم باشد صفر است. صفر باقی می‌ماند. کافی است که نفر اول را یعنی «یک» را جلوی صفر بگذاریم بعدش صد یا هزار می‌شود. این است حزب شما. [رهبر، حزب] بهتر از مردم می‌داند که سعادت مردم در چه نهفته است. اعضای حزب هم نسبت به رهبری همین رابطه را دارند.

پیشنهادات زیاد است. خیلی متنوع است. مثل برگزاری کنفرانس، همه‌پرسی در حزب با [در مورد] مسائل مبرم که قبلاً نظرخواهی شود. تجربه‌ی سابق مذاکرات و نامه‌های رهبری به حزب قبلاً منتشر شود. (قبلاً مسائلی که نمی‌خواستند در بیرون از حزب طرح شود، نامه‌ی کمیته‌ی مرکزی به اعضا در اجلاس‌های دربسته‌ی حزبی، بحث می‌شد.)

پیشنهاد شده است تمام اسناد کمیته‌ی مرکزی منتشر شود. مسئله‌ای در رابطه با یلتسین پیش آمده که سخنرانی او پخش شود؛ تا بفهمیم او چه گفته تا او را نقد کنیم. اگر سخنرانی او را چاپ کنیم مجبوریم سخنرانی دیگران را هم چاپ کنیم. موضوع نشر مذاکرات درون کمیته‌ی مرکزی مطرح شده است. خیلی پیچیده است. [پیچیدگی] دو جنبه دارد. اولاً در جلسه‌ی دفتر سیاسی تندنویسی صورت نمی‌گیرد. فقط پیشنهادات ثبت می‌شود. چون بحث آزادانه است، ضبط صدا و تصویر را محدود

---

[۱] الیتنارنایا از کلمه‌ی الیتا روسی است که معادل رایج فارسی آن «نخبه» است. این کلمه به‌خصوص در میان روس‌ها و مردم جمهوری‌های سابق شوروی وسیع مورد استفاده قرار می‌گیرد. مثلا وقتی می‌گویند این محله یا آپارتمان الیتار است، منظور محله‌ی ثروتمند است یا آپارتمان گران و لوکس است.

می‌کند؛ ولی از طرف دیگر همه به طور کامل در جریان قرار می‌گیرند و افراد دقیق‌تر نظر می‌دهند.

از یلتسین پرسیدند اولین کاری که کرده چه بود؟ گفت اولین کارم عادت دادن بقیه به این مسئله بود که بتوانند با من صحبت و گفت‌وگو کنند. قبلاً این‌طور نبود. هرچه دبیر اول می‌گفت روی حرف او حرفی نبود.

در مقابل هر سؤالی چهار ارزیابی است.

اول. پیشنهاد خیلی مبهم اجرا شود.

دوم. اهمیت زیادی ندارد. باید تجزیه‌تحلیل کرد.

سوم. اصلاً اهمیت ندارد.

چهارم. پاسخ به آن مشکل است.

لنین می‌گفت که زمان انقلاب میتینگ‌گرایی لازم است. برای اینکه انسان‌ها ترس از اظهارنظر را ترک کنند و در برابر ارتکاب اشتباه نترسند. لگاچف در آخرین پلنوم گفت به‌اندازه‌ای که تعداد آلترناتیو کمتر باشد احتمال اشتباه بیشتر است. سخنرانی راجع به آموزش بود و متوجه شد که [در] پلنوم، ما آماده برای حل مسئله نیستیم. پلنوم فقط به جهات اساسی و عمومی اشاره کرد. فهمیدند که وظیفه‌ی [بازسازی]، امری طولانی‌مدت است. پول نیست. معلم نیست. علل دیگر هم بود.

گارباچف گفت در تابستان تصمیم پلنوم را به‌عنوان مشاوره به کنگره‌ی معلمین پیشنهاد می‌کنم.

شما می‌بینید که تناسب متغیری بین سانترالیسم و دموکراسی است. در بعضی شرایط نقش مرکزیت افزایش می‌یابد در بعضی شرایط نقش دموکراسی ضروری است. این نصف مسئله است. نصف دیگر هم برای مانند(مسئله‌ی حزب در افغانستان) به تیپ حزب مربوط می‌شود. تیپ حزب باید منطبق بر تیپ انقلاب باشد. در افغانستان چه اتفاقی افتاد؟ انقلاب تیپ دموکراتیک ملی ولی حزب؟ [برنامه] حزب ما را کپی کرد. حزب ما در مرحله‌ی دیگری است و جامعه‌ی دیگری می‌سازد. حتی به طور اصولی در مقابل حزب مسائل دیگری است. وظایف حزب تیپ حزب را تعیین

می‌کند. آن‌ها ساختار حزب ما را کپی کردند. به این دلیل [حزب] در میان مردم ریشه ندوانیده است. کشور در وضعیت مشکلی قرار دارد.

یک حقیقت دیگری هم وجود دارد که [توجه به آن] به درد همه‌ی احزاب می‌خورد. **تکامل [تحول] خلاقیت اعضای حزب.**

این سؤال [مطرح] می‌شد که آیا نسبت به خط‌مشی حزب تزلزل داشتی؟ جواب کمونیست‌ها این بود که همراه خط‌مشی حزب منحرف می‌شدم.

زمانی پیش می‌آید که باید خود سازمان اولیه تصمیم بگیرد؛ تا در شرایط مشخص بتواند شجاعانه تصمیم بگیرد و عمل بکند. اگر این‌طور تربیت نشود نمی‌تواند تصمیم بگیرد. اگر مدتی بگذرد حوادث از حزب گذر می‌کند و حزب عقب می‌ماند.

در انقلاب فوریه علت پیروزی این بود که سازمان حزبی شهر پطروگراد در بین کارگران بود و تئوریسین هم نداشتند ولی توانستند قدرت را بگیرند. تماس شان با حزب قطع بود. مسئولان و رهبران در زندان بودند. ولی آن‌ها از گرفتن مسئولیت بر دوش خود نترسیدند. علت موفقیتشان این بود که طی ده‌ها سال این‌طور تربیت شده بودند. بعضی‌ها می‌گویند در شرایط فعالیت مخفی حزب این امر غیرممکن است. در شرایط مخفی نظرخواهی و تصمیم‌گیری اعضا در حزب [کمونیست] شوروی اجرا می‌شد. جزئیات مذاکره نمی‌شد. مسائل اساسی مذاکره می‌شد. انسان‌ها خود را صاحب حزب احساس می‌کردند که نظر بدهند و تأثیر بگذارند. لنین چنین فرمول‌بندی کرد که حزب در برابر هر عضو مسئولیت دارد و هر عضو در مقابل حزب مسئولیت دارد.

امروزه که ما می‌گوییم دموکراتیزه کردن حلقه‌ی اساسی بازسازی است، بازسازی باید از حزب شروع شود. بازسازی در حزب به‌کُندی پیش می‌رود. همه عادت کرده‌اند که مجری باشند. همه تربیت شده‌اند که ناپایداری‌شان با ناپایداری حزب همسو باشد. افراد قدرت تصمیم‌گیری ندارند.

پیشنهاد می‌شود که برای سطوح مختلف رهبری رده بندی سنی مشخص شود و یا برای رهبری مدت‌زمان تعیین شود. علت این پیشنهادات این بود که طی ۲۰ سال

رهبری حزب ثابت بود از دبیرکل تا دبیر ناحیه بدون تغییر [پست و مقام] باقی مانده بودند. جوانب مثبت هم داشت. منطقه را می‌شناخت. مردم منطقه را می‌شناخت. مسائل را می‌شناخت. جوانب منفی آن هم وجود داشت. اولاً طی مدت طولانی انسان مسائل منطقه را جدی و مبرم نمی‌بیند. چون برایش عادی می‌شود. اطرافش خویش و قوم و دوستان جمع می‌شوند. مخالفان دور می‌شوند. برای خود ویلا می‌سازد. مطمئن می‌شود که سال‌ها در مسند خود باقی خواهد ماند. وقتی بیست سال گذشت فکر می‌کند پست او ابدی است و بخصوص در آسیای میانه شاهزاده است. برای مثال کونایف در کازاقستان پس از ۲۰ سال تمام قوم‌وخویش خود را به آن جا برد. برای تمام قوم‌وخویش رشیداف در ازبکستان و در آذربایجان و ارمنستان همین اتفاق افتاد.

در مجموع دو اصل وجود دارد اصل عمودی از کمونیست عادی تا دبیر کمیته‌ی مرکزی و اصل افقی. فرد در یک ناحیه به‌عنوان دبیر حزب و در یک ده یا استان با مسئولیت اقتصادی فعالیت می‌کند. تغییرات جدی هم در عرصه‌ی عمودی و هم افقی باید صورت گیرد. البته در عمل دیده شده است که سیاست جدید مسئله کادرها را حاد می‌کند.

سیاست جدید کادرهای جدید می‌طلبد

سیاست جدید در تغییر کادرها باید منعطف باشد. سیاست تغییر را نباید به اصل تبدیل کنیم. برخورد اشتباه یلتسین این بود که این برخورد را تبدیل به اصل مطلق کرد. او معتقد بود اگر کار پیش نمی‌رود تیم جدید باید روی کار بیاید. او تمام دبیران اول مسکو و تمام رؤسای اجرایی شهر را تغییر داد. یک سال گذشت چیزی تغییر نکرد. دور دوم یک لایه‌ی دیگر را تغییر داد. باز هم چیزی تغییر نکرد.

براساس اصل تغییر کادر مسئله حل نمی‌شود. باید سیاست عمومی را با کادرهای جدید و تربیت آن تلفیق کرد. یلتسین اشتباه خروشچف را تکرار کرد. با اراده‌گرایی به شیوه‌ی اداره‌گرایی نمی‌شود مبارزه کرد. او با شیوه‌های اداری (بروکراتیک) می‌خواست مشکلات بروکراتیک را رفع کند. باید سیستم را تغییر داد. سیاست در عرصه‌ی کادرها

را تغییر داد. مثلاً مدیران کارخانه‌ها را تغییر داد. ما الان اصل انتخابات را انتخاب کردیم که کارگر خود را مالک کارخانه حس کند و مدیر هم خود را وابسته به اراده‌ی کارگران حس کند. وقتی که تغییر مدیر را رهبر دیگری [حزب] انجام می‌دهد همان نتیجه‌ای را که امروز می‌بینیم به وجود می‌آید. رئیس وابستگی خود را به اراده‌ی توده‌ها حس نمی‌کند.

در بین پیشنهادات، پیشنهادات افراطی هم است. این طبیعی است. ما از مرحله‌ی میتینگ جلسه و گردهمایی باید بگذریم. ضمن پیشبرد اقدامات [مزبور] مرکزیت هم تقویت خواهد شد.

قدرت مرکزی حالا می‌فهمد که نمی‌تواند قدرت خود را به مقام‌های محلی دیکته کند.

امیر:

شما گفتید که دموکراسی را باید از حزب شروع و... شما فکر نمی‌کنید که باید در فکر تغییر رابطه‌ی حزب و مردم بود. وقتی بین حزب و مردم فاصله بیفتد، تغییر و تحولات حزب بدون تغییر این رابطه بی‌ثمر خواهد بود.

لوگینف:

اگر به گزارش رفیق گارباچف توجه کرده باشید، او گفت می‌خواهیم جامعه را دموکراتیزه بکنیم. ولی بدون دموکراتیزه [کردن] حزب، جامعه را نمی‌شود دموکراتیزه کرد. وقتی از دموکراتیزه کردن حزب صحبت می‌کنم منظور فقط تغییر درون ارگانیسم حزب نیست، فقط با جزوه نیست، بلکه دموکراتیزه کردن حزب در جریان نوسازی در عمل در جریان رابطه‌ی حزب و مردم است. مثال بزنم: چه مسئله‌ی مبرمی در مقابل کارخانه قرار گرفته؟ تطبیق اصل خودگردانی موجب کاهش دستمزد کارگران شد. باعث نارضایتی کارگران شده است. سازمان حزبی تجمع کرد[جلسه گذاشت]. وضعیت واقعی را مذاکره [بررسی؟] کرد. رفقا نظر خود را گفتند. به یک نتیجه رسیدیم. می‌رویم توی کارگران و مسائل را مطرح می‌کنیم. می‌بینید که آماج مناسبات درون حزب نیست. آماج کار، مناسبات حیاتی بین حزب و جامعه است. پیشنهادات را که

خواندم فقط مربوط به درون حزب نیست. کوششی است که حزب قادر به برقراری رابطه با مردم باشد. [باید] ساماندهی حزب با مردم با جامعه منطبق بشود. نظر کارگران حزبی باید در حزب لحاظ شود.

دستگاه اداری حزب عادت کرده است که خودش را تمام حزب بداند. می‌گویند در حزب یک نظر است. می‌گوییم حزب کیست. می‌گویند کمیته‌ی مرکزی. می‌پرسم نظرمشخص چه کیست؟ معلوم می‌شود که نظر مسئول فلان شعبه [حزب] است که به‌جای نظر حزب می‌نشیند.

بعضی فکر می‌کنند اساس‌نامه تغییر کند همه چیز تغییر می‌کند. عالی‌ترین اساس‌نامه هم ممکن است هیچ چیز را تغییر ندهد. مثلاً تصویب کنیم که دبیر اول ده سال بیشتر نباشد؛ ولی اگر ما با لنینی روبه‌رو شدیم چه کنیم. چرا باید او را کنار بگذاریم. این برخورد فرمالیستی است. آلمان بهترین قانون را در زمان قبل از جنگ دوم [جهانی] در بین کشورهای سرمایه‌داری داشت؛ ولی هیتلر با استفاده از همین قانون حاکم شد.

بعضی می‌گویند اگر اپوزیسیون حزبی باشد [وجود داشته باشد] همه چیز حل می‌شود. تا سال ۳۰ ما اپوزیسیون حزبی یا نشریه داشتیم؛ ولی مانعی در مقابل کیش شخصیت نشد.

فرخ نگهدار:

حزب رهبر جامعه است حزب باید از دولت جدا باشد. در مکانیزم فعلی در جامعه‌ی سوسیالیستی مردم دولت را و ارگان‌های دولتی را انتخاب می‌کنند. چه مکانیسمی می‌شود ایجاد کرد کدام نهاد انتخابی که برای تقویت دموکراسی نقش رهبری‌کننده‌ی جامعه را داشته باشد. رابطه‌ی حزب و مردم.

لوگینف:

رفیق گارباچف شدیدتر مطرح کرده است. او راجع به احیاء حکومت و قدرت شوراها صحبت کرده است. شعار انقلاب اکتبر. تمام قدرت به دست شوراها. در

سال‌های ۳۰ یک نوع شیوه‌ی برخورد به نام شیوه‌ی فرمانروایی [فرماندهی] پیش آمد. در نتیجه ارگان‌های حزبی به‌جای ارگان‌های اداری و اقتصادی قرار گرفتند. مثال ساده: [مردم] اگر می‌خواستند آپارتمان بگیرند به شورای محل نمی‌رفتند. پیش دبیر اول [حزب] ناحیه می‌رفتند. از نظر قانون اساسی دبیر ناحیه هیچ نقشی ندارد. او رهبر سیاسی است؛ ولی در نقش مقامات دیگر نشست و کارهای دیگری کرد. الان می‌خواهند این را رفع کنند.

مطلب جدا شدن حزب از دولت نیست. مطلب سر درک نقش رهبری‌کننده‌ی حزب است. حزب سیاست و استراتژی را تدوین می‌کند. امروز حزب به‌جای همه کار می‌کند. رئیس کالخوز به من گفت با دبیر اول ناحیه‌ی ما آشنا شدی؟ گفتم نه. گفت آدم احمقی است. دامپزشکی در ناحیه‌ی ما بود. می‌خواستم برکنارش کنم. دام‌ها را نمی‌توانست نجات بدهد. از او خواستم رئیس اتحادیه‌ی صنفی باشد. خوب کار می‌کرد و گوش‌به‌فرمان بود. او را فرستادم مدرسه‌ی حزبی پس از پایان [دوره] آمد دبیر حزب ناحیه شد. تراکتور به ناحیه می‌آید چه کسی تقسیم می‌کند همان دامپزشک سابق من. تراکتور می‌خواهم باید به او رجوع کنم. می‌خواهم مرخصی بگیرم دو تا اجازه‌نامه می‌خواهم مجبورم رابطه‌ام را با او خوب کنم. الان شما پیشنهاد می‌دهید او اختیاراتش را بدهد به شوراها و فقط رهبر عقیدتی باشد؟ از روزی که وابستگی من به او قطع شود من هیچ‌وقت درب او را نمی‌زنم. چون رهبری سیاسی را نه او می‌داند نه من. یعنی چی رهبری سیاسی؟

پس می‌بینید اول باید انسان‌ها را آموزش داد که بدانند رهبری سیاسی چیست. همان بحث مرغ و تخم‌مرغ است. اگر نظم انتخابات را در درون حزب تغییر بدهیم باید درعین‌حال انتخابات در سراسر کشور را هم تغییر داد. تعداد زیادی از مردم می‌گویند ببینیم چه خواهد شد. ولی مطلب سر آن است که آیا حزب آماده برای اصلاحات دموکراتیک است؟ آن وقت است که مردم به‌تدریج به بازسازی سیستم باور خواهند کرد. آن‌ها بیش از ۴۰ سال است در شرایط دیگری در رابطه حزب، مردم و دولت زندگی کرده‌اند. اکنون سازمان‌های اجتماعی و شوراها مستقل می‌شوند.

جریان دموکراتیزه کردن حزب برای مردم و سازمان‌های اجتماعی خیلی مهم است. برای آنان الگو است. تعداد خیلی زیادی از اعضای حزب پاسیو و غیرفعال هستند.

جمشید طاهری پور:

من این‌طور می‌فهمم که تجدید تربیت مردم و فراهم کردن نیروی مادی برای پیشرفت بازسازی مطرح است. چه کسی آگاهی می‌برد؟ حزب. پس کادرسازی اهمیت تعیین‌کننده دارد که فداکارانه درباره‌ی نوسازی مبارزه کنند. به‌این‌ترتیب است که مسئله‌ی حزب موضوع مرکزی است.

لوگینف:

درست است ولی لنین در زمان خود گفت که کادرها را برای انقلاب، خودِ انقلاب [تربیت] می‌کند. نمی‌شود اول کادرها را تربیت کرد بعد انقلاب را شروع کرد. مثلاً در خیلی از کارخانه‌ها مسئله وجود دارد. کاهش درآمد و موضوع بازسازی. در اکثر کارخانه‌ها وضع بحرانی به وجود آمده است. یکی می‌رود دنبال تمایلات عمومی یکی خود را کنار می‌کشد زیر تختخواب قایم می‌شود تا ببیند نتیجه چه خواهد شد. سومی میان توده‌ها می‌رود و هم مشی حزب را تبلیغ می‌کند و هم اشکال کار و سازماندهی در جریان کار عملی را نشان می‌دهد.

جمشید طاهری پور:

من فکر می‌کنم باید نتیجه‌گیری مشخص کرد. نوسازی را به‌مثابه‌ی یک پروسه باید در ساختمان سوسیالیسم دید. وقتی به این مورد تأکید نشود تصور می‌شود که می‌خواهیم همین امسال و یا سال دیگر نوسازی را تمام کنیم. این برخورد انفعال ایجاد می‌کند؛ چون در عمل با شکست مواجه می‌شود.

لوگینف:

این درست است ولی نقطه‌ی بحرانی در مرحله‌ی کنونی است. هر نوع انقلابی موج امید ایجاد می‌کند. که بالاخره [اوضاع] بهتر می‌شود. انسان در انتظار تحول

است. به این جهت هر انقلاب در لحظه هم باید بی‌درنگ چیزی به مردم بدهد. در انقلاب اکتبر هنوز حمله به قصر زمستانی تمام نشده بود که جلسه‌ی شوراها همان لحظه فرمان صلح و شورا را داد. نه بعد از یک هفته، بعد از یک ماه. مردم باید در عمل ببینند که انقلاب [به آن‌ها] چه می‌دهد. این قانون انقلاب است. انقلاب فراز امیدها است. اگر با اقدامات جزیی همراه نشود دلسردی به وجود می‌آورد. بازسازی سه سال است شروع شده. انتقادات از وضع موجود شروع شده. انتقادها امیدهای زیادی به وجود آورده است. نتایج عملی و جزیی هم وجود دارد. ولی تغییرات ریشه‌ای در اقتصاد و بنیان‌ها وجود ندارد. به این جهت تمدید بازسازی مشکل است. ما می‌فهمیم بازسازی امری طولانی است و تأیید می‌کنیم که در سرآغاز بازسازی هستیم ولی مردم باید امروز نتایج عملی بگیرند. شرایط فوق‌العاده مشکلی پیش آمده است. عواید ارزی کاهش یافته است. قیمت نفت کاهش یافته است. واردات کالا به همین ترتیب کاهش یافته است. عواید فروش مواد الکلی سیر نزولی دارد. عوایدی که دولت در نتیجه‌ی فروش کالاهای مصرفی داشت هم کاهش یافته است. مسئله‌ی مالی خیلی پیچیده شده است. به این جهت رفیق گارباچف از ارگان‌های محلی در زمینه‌ی تأمین مواد غذایی و مصرفی شدیداً انتقاد کرده است. تفکری که خود را فقط مجری می‌داند همیشه منتظر دستور از بالا است.

جریان بازسازی یک مرحله است؛ ولی نتایجی هرچند اندک برای امروز لازم است. باید مشخص برخورد کرد. در افغانستان رهبری حزب در مورد تقسیم اراضی تصمیم گرفت. مسئولان حزبی به روستاها رفتند. به مردم زمین با سند مالکیت دادند. دشمن می‌آمد حمله می‌کرد مردم نمی‌توانستند زمین را نگه دارند. این اقدام از بالا است. نتیجه ندارد. در شوروی کمیته‌ی انقلابی درست شد. خودشان [زمین] را تقسیم کردند و به دست گرفتند و در عمل دیدند که باید مسلح باشند و از خود دفاع کنند. حزب هم از آنها به ضرورت حمایت کرد.

باید اعتراف کرد بازسازی در عرصه‌های مختلف ناموزون است؛ ولی نقش پیشاهنگ را کارگران صنایع سنگین و بزرگ به عهده دارند. این ارزیابی قطعی است.

در مورد برنامه شما رفقا؛ مسئله شما رفتن خمینی است. شما باید برای شورای نگهبان تاکتیک داشته باشید. اگر شورای نگهبان اتحاد خود را حفظ کرد چه باید کرد؟ اگر قدرت را پارلمان بگیرد چه باید کرد؟

حداقل باید پنج مرحله‌ی عمل داشته باشید. در سال ۱۹۲۰ لنین چند تاکتیک داشت که در هر صورت ما چه‌کار باید بکنیم. وجود برنامه همراه با تاکتیک‌های متنوع و آمادگی برای تغییر تشکیلات از حالت مخفی به علنی باید مدنظر باشد. از امکانات نیمه‌علنی باید استفاده بشود. شکل سازمانی را باید فوراً تغییر داد. امروز آغاز کنید. فردا دیر است. **یک بار دیگر می‌گویم فردا دیر خواهد بود.**

۱۴- سخنرانی زاخاروف : جوانب اجتماعی - سیاسی بازسازی

دوشنبه سوم اسفند ۱۳۶۶ (۲۲ فوریه ۱۹۸۸)

هنگام آمدن به دیدار شما احساسی دوگانه داشتم. سوم فوریه است و فردا سالگرد نیروهای مسلح است. من همانند افراد هم‌سال خودم هرچند حرفه‌ای نبودم؛ ولی در جنگ شرکت کردم. در میدان نبرد قبل از هر چیزی همه در فکر نابودی تانک‌ها هستند. من هم در واحد تانک بودم. فاشیست‌ها ۱۷ تانک شوروی را از بین بردند. ببینید من چه‌قدر به دولت بدهکارم. جراحات شدیدی که در نبردها داشتم من را به یک مسئله نزدیک کرد که به وضع شما نزدیک است. فداکاری در راه آرمان. ایده‌ی دفاع میهن سوسیالیستی. به این خاطر من سمپاتی ویژه‌ای به رفقای شما داشتم نه‌فقط به لحاظ نظری، بلکه به لحاظ عملی با توجه به مبارزه‌ی قهرمانانه‌ای که چندین نسل مبارزین کشور شما انجام داده‌اند. همچنین تلفاتی که به نیروهای انقلابی کشور وارد آمد. من در نیمه‌ی دوم جنگ [جهانی دوم] در سرزمین شما بودم. پس از گذراندن دوره‌ای در بیمارستان نظامی به کشور شما برای دریافت جنگ‌افزار انگلیسی آمدم. به این دلیل دو بار از کشورتان عبور کردم. تصوراتی از بازدیدهای کشور شما در ذهن من به جا مانده است. هم از بازدیدها و هم از تیراندازی‌هایی که علیه مسئول ما کردند. زندگی، زندگی است با تمام تضادهایی که دارد. ولی هیچ شکایتی ندارم.

صحبت روی رشد تضادهای اجتماعی، تضادهای سوسیالیسم و تضادهای اجتماعی در میهن شما است.

در هفت صفحه از برنامه‌تان صحبت از تضاد شده است. شما آن تعاریف را قبول دارید؟ از این واژه به معناهای مختلفی استفاده شده. متن برنامه نشان می‌دهد از نظر تئوریک جا دارد مسئله‌ی تضاد بررسی شود. با توجه به سطح آگاهی اعضا نهضت و سطح آگاهی توده‌ای دلم می‌خواهد راجع به متن برنامه‌تان با شما مشورت کنم.

حداقل من نظرات متفاوتی دارم. نسبت به کل برنامه نمی‌توانم اظهارنظر بکنم؛ ولی راجع به متدولوژی برنامه می‌توانم. مطالبی را می‌گویم تا یک بار دیگر روی متن فکر کنیم.

نکته‌ی اول که می‌خواهم صحبت کنم این است که تا چه اندازه مسئله‌ی نوسازی، نوسازی ایدئولوژیک یا ایدئولوژی نوسازی صلاح است. قانونمند و مجاز است؟ تا چه اندازه ناشی از ذهنیت رهبران شوروی است؟ یا طرح این مسئله نتیجه‌ی شکست مدل استالینی سوسیالیسم در شوروی [است] که عده‌ای مطرح می‌کنند. چنین اظهارنظر هم می‌شود که در شوروی سوسیالیسم وجود ندارد. ادعا می‌کنند که چون گارباچف می‌گوید سوسیالیسم بیشتر، پس سوسیالیسم وجود ندارد و در بهترین حالت [سوسیالیسم] شوروی در حال گذار است. چنین نظری در مطبوعات بورژوایی، لیبرالی و گاه مارکسیستی نوشته می‌شود. حتی نکاتی از این نظرات را در جراید مسکو هم می‌توان پیدا کرد؛ با توجه به جنایاتی که در زمان استالین رخ داده است. برخی در مطبوعات می‌نویسند ما ۱۸ میلیون بوروکرات داریم. یعنی تمامی آن‌هایی که در بخش مدیریت کار می‌کنند.

کارگردان فیلم (پاکایانیه) در روزنامه‌ی اخبار مسکو گفت: فکرش را بکنید ۱۸ میلیون بوروکرات که زندگی انگلی دارند. در روزنامه‌ی کامسامول[1] پراودا منابع راجع به «بریا[1]» نامه نوشتند.

---

[1] کامسامول نام نهاد سیاسی جوانان در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود که از آن به عنوان شاخه‌ی جوانان حزب کمونیست اتحاد شوروی یاد می‌شد. تلفظ دقیق‌تر این نام در روسی کامسومول است.

در حدود سال ۱۹۸۰، کامسومول تقریباً چهل میلیون عضو داشت. کامسومول قصد داشت جوانان را به شهروندان «خوب» مورد نظر نظام شوروی تبدیل کند. حداقل سن عضویت در آن ۱۴ سال و حداکثر سن ۲۸ بود. فعالیت‌های اعضا شامل فعالیت‌های اجتماعی و ایدئولوژیکی (سیاسی) بود. جلساتی از جمله عصرهای باشگاهی، نمایش فیلم‌های سینمایی، سخنرانی‌ها و غیره برگزار می‌شد. در قالب این اتحادیه کوشش می‌شد جنبه اجتماعی با جنبه آموزشی ترکیب شود. این فعالیت‌ها اغلب در خانه‌های جوانان انجام می‌شد.

فکر بکنید افرادی که واقعیت تاریخ را نمی‌دانند وقتی با این عدد روبه‌رو می‌شوند چه تأثیری روی آنها دارد؟ ممکن است بگویند چه سوسیالیسمی همه بروکرت‌اند و مالکیت سوسیالیستی نیست؛ بلکه مالکیت بروکراتیک است و تضاد بین مالکیت بروکراتیک از یک‌سو و کلکتیوهای کار از سوی دیگر است. چه سوسیالیسمی؟

مقاله‌ی کسولوف درباره‌ی مدل‌های سوسیالیسم در مسکوفسکایای پراودا دو هفته پیش ببینیم چه بحث‌هایی در نشریات حزبی و نیمه‌حزبی جریان دارد.

لنین همیشه آموزش می‌داد که مطبوعات و ادبیات امر حزبی است. در برخی از ارگان‌های مطبوعاتی حزب مقالاتی چاپ می‌شود که با خواندن آن‌ها به این نتیجه می‌رسید در شوروی سوسیالیسم بروکراتیک یا سوسیالیسم دولتی وجود است. بر این پایه چیزی که گارباچف می‌گوید و یا در پلنوم‌های حزبی مطرح شده است را باید نوسازی کیفی سوسیالیسم شوروی تلقی کرد.

اگر از آلمان دموکراتیک بازدید کنید و با مسئولین حزبی ملاقات داشته باشید می‌بینید برخورد سردی با بازسازی دارند و یا با این ادعا روبه‌رو خواهید شد که در آلمان دموکراتیک ۶ یا ۷ سال پیش بازسازی شروع شده است. با توجه به اینکه در کنگره برخی از احزاب کمونیست از جمله چین وضعیت سوسیالیسم مورد ارزیابی قرار گرفته است؛ راجع به سوسیالیسم چه می‌گوییم؟

معمولاً توجه نمی‌کنیم که خلق در چه سطحی در راه سوسیالیسم گام نهاده است و به درجه‌ی رشدیافتگی پایه‌های مادی، فنی، اجتماعی و سیاسی سوسیالیسم توجه نمی‌شود.

۱۱ سال پیش من با رهبران حزب مپلا[۲] در آنگولا کار کردم.

---

[۱] بریا متولد ۲۹ مارس ۱۸۹۹ – درگذشت دسامبر ۱۹۵۳) سیاستمدار و صاحب مقامات بلندپایه‌ی امنیتی و نظامی و همچنین رئیس کمیساریای خلق در امور داخلی در اتحاد جماهیر شوروی بود. وی در زمان استالین قدرت زیادی داشت، ولی مدتی پس از مرگِ استالین، به اتهام خیانت به کشور و سوءاستفاده از قدرت اعدام شد.

[۲] مپلا (مخفف جنبش خلق برای آزادی آنگولا) سازمانی سوسیالیستی، تأسیس‌شده در دهه‌ی ۱۹۵۰ با هدف رها کردن آنگولا از سلطه‌ی پرتغال بود. مپلا در فاصله‌ی ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۶ درگیر جنگی داخلی

رفیق نیتو بعد از دوسه روز کار اظهار نارضایتی کرد که چرا شما به ما نمی‌گویید کشور سوسیالیستی ولی لائوس را جزء کشورهای سوسیالیستی می‌دانید و می‌گفت جمعیت کشور ما هفت و نیم‌میلیون است و ۷۰۰ هزار کارگر داریم که نسبت آن بیشتر از کارگران روسیه است. ساختار سرمایه‌داری داریم. نیروی تولیدی برق ما در حدی است که بخشی را به آفریقای جنوبی می‌فروشیم. منابع طبیعی غنی الماس، نفت، سنگ‌آهن، برنج، گندم و دامپروری داریم. برخلاف سایر کشورهای آفریقایی ما خودکفا هستیم. چرا ما را جزو کشورهای سوسیالیستی نمی‌دانید.

کشورهای سوسیالیستی معاصر را نگاه کنید. چند سال پیش در کنگره‌ی حزب کمونیست ویتنام تعریفی از سوسیالیسم ارائه شد. بخشی نادیده گرفته شد. بی‌توجهی شد. در کنگره این فرمول ارائه شد که ویتنام در پایان مرحله‌ی اولیه‌ی دوران گذار به سوسیالیسم قرار دارد «کنگره ۸۶». کنگره‌ی حزب کمونیست چین هم چنین نظری را در کنگره‌ی اخیرش (کنگره ۱۳) مطرح کرده است. همان‌طور که ملاحظه می‌کنید ما کشورهایی را سوسیالیستی می‌نامیم که در سطوح مختلف رشد سوسیالیستی قرار دارند.

گذشته از این، مسئله به رشد کشورهای به‌اصطلاح سمت‌گیری سوسیالیستی مثل افغانستان گسترش داده می‌شود. در افغانستان در تعدادی از اسناد و برنامه‌ها برخورد چپ‌گرایانه‌ی افراطی صورت گرفت. مردم برخی اصلاحات را نپذیرفتند. دهقانان از دیون آزاد شدند؛ ولی دیون خود را مجدداً به فئودال‌ها پرداخت کردند. به دهقانان زمین می‌دادند اوزمین را نمی‌گرفت و دوباره به زمین‌دار پس می‌داد. این پدیده فقط در افغانستان نبود. در سال ۱۹۸۳ در جواب سؤال دبیرکل سابق حزب سوسیالیست یمن و رئیس‌جمهور یمن که نظر من نسبت به مشاهداتم را جویا شد،

با متحدان قبلی خود یونیتاو فنلا شد. در ۱۹۷۶ اختیار اداره‌ی امور آنگولا را به دست گرفت و در ۱۹۷۷، نام خود را به جنبش خلق برای آزادی آنگولا. حزب کارگران تغییر داد. در نخستین انتخابات چندحزبی که در ۱۹۹۲ برگزار شد به پیروزی رسید، اما یونیتا نتیجه‌ی انتخابات را نپذیرفت و فعالیت‌های چریکی ادامه یافت و در ۱۹۹۳ به جنگ داخلی تمام‌عیاری تبدیل شد. در ۱۹۹۴، توافق صلحی با یونیتا به امضا رسید.

گفتم زمینه‌ی لازم برای رشد سوسیالیسم علمی ایجاد نشده است و سوسیالیسمی که از بالا آورده شود مثل آبی است که به شن‌زارهای عربستان فرومی‌رود. زمینه‌هایی برای[تحول سوسیالیستی] وجود داشت؛ قشر نازکی می‌توانست باعث رشد جوانه‌هایی از سوسیالیسم علمی بشود. او پرسید اگر این‌طور فکر می‌کنید چه کنیم. ما بخش سوسیالیستی، دولتی و تعاونی داریم. من هم با آوردن مثال از زادگاه رفیق گفتم نه بخش سوسیالیستی وجود دارد نه بخش تعاونی سوسیالیستی. این دیدار خصوصی بود و من پروفسور شوروی بودم. وارد چنین بحثی شده بودم. این را هم بگویم که مشاور حزبی و سفیر در جریان قرار گرفتند که من چنین نظراتی را در بیان کردم. دچار وحشت شدند. تمام دستگاه سفارتخانه مشغول رهنمودهای تجربی در زمینه‌ی ساختمان سوسیالیسم در یمن جنوبی بود.

در سال ۱۹۸۶ در یمن جنوبی تلاشی در جهت کودتای خونین صورت گرفت. دوباره از من دعوت شد به یمن بروم. سال گذشته وقتی رفتم موهایم سفید شده بود از نظر یمنی‌ها کلاغ سفیدی بودم. خوشحال نبودم چیزی را که قبلاً گفته بودم اتفاق افتاد. ولی اتفاق افتاد. در آنجا چپ‌گرایی شد. ساده‌ترین اشکال مالکیت دولتی و تعاونی را نطفه‌های سوسیالیستی معرفی کردند. الان مجبورند مسائل زیادی را از نو شروع کنند. زیرا ایده‌ها و ارزش‌های معنوی که به نام سوسیالیسم علمی اعلام می‌شد پایه و اساس لازم را نداشت. مسلط بودن ایدئولوژی اسلام را، عادات و شریعت اسلام را نادیده گرفته بودند. البته در مناطق ساحلی افراد «آتئیست» زیاد دارند؛ ولی در مناطق دورتر از ساحل وضع فرق می‌کند. در مدرسه‌ای که فرزندان دو نفر از رفقای رهبری تحصیل می‌کردند، آن‌ها را مجبور می‌کردند نماز بخوانند و رفقای رهبری خودشان خبر نداشتند. شبیه وضعی است که در ترکمنستان، ازبکستان و کمتر در آذربایجان دیده‌اید. وقتی از ترکمنستان بازدید می‌کردم در بخشی از خاک سابق شما فیروزه که توسط یک ژنرال به روسیه تزاری ملحق شده بود، این را باید عرض کنم که در نتیجه‌ی جمع‌بندی توسط این هیئت، بابایف دبیر اول ترکمنستان برکنار شد. برکناری دبیر اول باعث از بین رفتن سنن منفی مختلف در ترکمنستان نشد.

جمع‌بندی کنم:

ـ چیزی که امروز سوسیالیسم جهانی می‌نامیم بدون شک یکی از دستاوردهای قابل‌توجه ترقی [رشد] اجتماعی است.

ـ در هر یک از کشورهای سوسیالیستی مسائل عدیده‌ای وجود دارد که حل نشده‌اند.

ـ برخی از مشکلات و مسائل ریشه‌های دیرینه دارند و برخی در پروسه‌ی رشد سوسیالیسم عرض اندام می‌کنند.

معمولاً در تبلیغات پیش می‌آید که می‌گویند مذهب لکه‌ای از بقایای سرمایه‌داری است و یا تمامی پدیده‌ها و مسائل رکودی که مشاهده می‌شود بقایای سرمایه‌داری است و یا ناشی از تأثیر فشارهای امپریالیسم است. متأسفانه تئوریسین‌های ما و اندیشمندان تلاش می‌کردند برای خود زندگی راحتی بسازند، همه [مشکلات] را به نام امپریالیسم می‌نوشتند و در همه جا پای امپریالیسم را به میان می‌کشیدند. ترانه‌ای روسی است. ترانه‌ی مردمی [فولکلور] است. نمی‌دانم که مقصر کیست زن یا مادرزن. دیگری جواب می‌دهد مادرزن مادرزن. اینجا هم مقصر همیشه امپریالیسم بود.

استناد به این شیوه‌ی برخورد باعث از میان رفتن مشکلات، حل تضادها و رفع نابسامانی در عرصه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی نمی‌شود. این جاست که مسائل مربوط به انسان به یکی از حادترین و جدی‌ترین مسائل تبدیل شد. قبلاً تبلیغات چه می‌گفت؟ می‌گفت همه چیز روبه‌راه است و همه چیز داریم. باید عرض کنم آن رفقایی که برخورد افراطی دارند مبنی بر اینکه سوسیالیسم وجود ندارد یا حزب استالینی بود را قبول ندارم. نظرشان غیرواقعی است.

در جبهه در فوریه‌ی ۱۹۴۲ عضو حزب شدم و در میدان نبرد به‌خاطر ایده‌ی سوسیالیسم می‌جنگیدم. صادقانه در راه سوسیالیسم بود که می‌جنگیدم. من هم مثل تمام ویتران‌های جنگ مانند آن‌هایی که این امتحان را در میدان جنگ پس داده‌اند، از سخنان گارباچف در پلنوم فوریه که باید ماهیت سوسیالیسم را از انحرافات آن جدا

کرد، استقبال کردم. بر این پایه ضرورت ایجاب می‌کند برای انجام تحولات در عرصه‌ی اجتماعی و اقتصادی و ضرورت تأمین تحولات ایدئولوژیکی نوسازی تلاش کرد.

این‌ها همه برای رفع انحرافاتی است که صورت گرفته و به رکود امروزی منجر شده . همچنین برای تأمین و ارتقای مضمون جامعه‌ی سوسیالیستی متناسب با زمان است. برداشتی که در افکار عمومی جهان از سوسیالیسم وجود دارد تحریف شده است. یکی از مسائل عمومی که ناشی از کاراکتر دوران است باید متناسب با خود سیستم باشد. مقصر این تحریف در افکار عمومی جهان نه‌فقط امپریالیسم خبری که تأثیرگذاری آن بر اذهان مردم با استفاده از شیوه‌های فنی است، بلکه زمانی است که امپریالیسم خبری می‌تواند با سنن و آداب خلق‌ها پیوند برقرار کند. آن زمان تأثیرش چندبرابر می‌شود. در نتیجه مردم جهان در سطح عام و متوسط از کلیشه‌ها و قالب‌های معین و منجمد [دگم] از خُلق [اخلاق و منش] دیگران و حتی از خُلق خود آگاهی پیدا می‌کنند.

فناتیسم [فاناتیسم] مذهبی توأم با شوونیسم در ایران آگاهی توده‌ای را در برگرفت. نه در ایران بلکه در عراق هم چنین شد. یک میلیون در آتش جنگ سوختند. علت عمده آن وضع و شرایطی است که در دوره‌ی رکود در کشورهای مختلف شکل گرفته است.

لنین گفته بود که سوسیالیسم قبل از همه از طریق الگوسازی خود در زمینه‌ی اقتصادی است که قدرت نفوذ پیدا می‌کند. به جا است که این سؤال طرح شود که سودمندی سوسیالیسم در چیست؟ بعد از دو قرن آیا باید این الگو را حفظ کرد؟

از طرف دیگر سه خطر دیگر وجود دارد: خطر هسته‌ای، خطر اکولوژیک و خطر استحاله.

پسیکوفیزیولوژیکی انسان

همان‌طور که صحبت کردیم علاوه بر علل داخلی که انجام تحولات کیفی یا نوسازی انقلابی سوسیالیسم را به امری ضروری تبدیل کرده بود، عوامل خارجی هم در این امر دخیل بود. علل بیرونی، علل منطقه‌ای و علل فراگیر و جهانی را باید در نظر داشت. اینجا ما با یکی از مسائل مهم فلسفی روبه‌رو هستیم. به‌موازات حق طبیعی انسان به کار، به تأمین زندگی، مسئله‌ی حق انسان به زندگی نیز بروز کرد و مطرح شد. [منظور نابودی انسان در اثر جنگ هسته‌ای است]

با توجه به ملاقات‌های بسیاری که با رفقای حزبی برخی کشورها داشتیم باید بگویم تخصص من بیشتر آمریکای لاتین است. آنجا دوستان زیادی دارم و در کنگره‌ی ۲۷[۱] [احزاب] شرکت کردم و ملاقات‌های زیادی با آنان داشتم. اولین برداشتی که به دست آمد این بود که خطر جنگ هسته‌ای مسئله‌ای مربوط به واشنگتن و مسکو یا شوروی و اروپا است. به ما مربوط نیست. ما از این مسائل دور هستیم. موقعی که مطرح می‌شود که جزایر فالکلند که توسط امپریالیسم انگلستان اشغال شد و یا دیگو گارسیا در اقیانوس هند که متعلق به شیلی بود و توسط امپریالیسم آمریکا اشغال شد چه عواقبی دارد، تازه به فکر [فرو] می‌روند. ارزیابی‌هایی که دانشمندان و نظامیان ارائه می‌دهند حتی برای رفقای ما و شما قابل‌درک نیست. آن قدر غیرعادی است که برای خیلی‌ها قابل‌درک نیست. همین‌طور که مسائل اکولوژیک قابل‌درک نیست.

بشریت سالیانه صد میلیون تن مواد خام از طبیعت می‌گیرد. از این مقدار مواد خام ۹۷ درصد تا ۹۹ درصد را به کار می‌گیرد. بقیه ضایعات تولید است. مواد خام هم که از طبیعت گرفته می‌شود سیر صعودی دارد و تا سال ۲۰۰۰ به ۳۰۰ میلیون تن می‌رسد.

---

[۱] کارائیب) فرانسوی Conférence permanente des partis politiques d'Amérique latine et des : (Caraïbesیک سازمان بین المللی از احزاب سیاسی در آمریکای لاتین و کارائیب است. این سازمان به ابتکار حزب انقلابی نهادی در ۱۲ اکتبر ۱۹۷۹ در اوآخاکا، مکزیک ایجاد شد و احزاب سیاسی چپ‌گرا، لیبرال، سوسیال دمکرات، دموکرات مسیحی و دیگر حزب‌های چپ را گرد هم آورد. اولین رئیس آن (۱۹۷۹-۱۹۸۱) گوستاوو کارواخال مورنو از مکزیک است. (PRI) بود. رئیس فعلی آن، سیاستمدار مکزیکی آلخاندرو مورنو کاردناس (PRI) است.

می‌توان گفت که تمامی شهرهای بزرگ زیرِ کوهی از ضایعات و پس‌مانده‌های تولید دفن خواهند شد. در طبیعت سوخت‌وساز مکانیسمی شبیه تکنولوژی بدون ضایعات است.

پروسه‌ای که در طبیعت صورت می‌گیرد گیاهان مواد غذایی را می‌گیرند بعد از بین می‌روند و پوسیده شده و تبدیل به مواد معدنی یا طبیعی دیگر می‌شوند. بشریت بخش کوچکی از آنچه را که از طبیعت می‌گیرد مصرف می‌کند و بقیه به شکل ضایعات به طبیعت برمی‌گردد. از این طریق در مصرف منابع طبیعی اسراف می‌شود. منابع طبیعی بی‌پایان نیستند. به هم خوردن تبادل[چرخه] بیولوژیکی به حدی است که در عرصه‌ی اجتماعی هم نمایان است. وقت آن رسیده کتاب سرخ جدیدی نوشته شود. (کتاب انقراض انواع گیاهان و جانوران) باید کتاب‌های جدیدی که مردمانی بر اثر بیماری‌ها و گرسنگی از بین می‌روند، [نوشته شود]. قبلاً در آفریقا [صحبت] از مصیبت‌ها و خطرات عمده مگس تسه‌تسه بود. الان بیماری ایدز است که بشریت نمی‌داند با آن چه‌کار بکند. نکته‌ی دیگر موضوع سموم ضد آفات یا مهندسی ژنتیک است که ما همه به موفقیت‌هایی که در این عرصه صورت می‌گیرد اشاره می‌کنیم، اکنون به این نتیجه رسیده‌اند باید از آن دست کشید.

نتایج انقلاب سبز نه‌تنها در مصر بلکه در آسیای میانه هم در اثر[استفاده از] سموم ضد آفات و ضد علف به چندین میلیون انسان آسیب زد. باعث مسمومیت معادن آب‌های زیرزمینی شد. سموم علف هرز را از بین می‌بَرد؛ ولی تبخیر نمی‌شود و در خاک باقی می‌ماند و در آب‌های زیرزمینی نفوذ می‌کند. در برخی مناطق چون منابع آب محدود است، آسیب‌های جدی وارد کرده و می‌کند. در یمن هنگام حفر چاه حضور پیدا کردم. (تخصصم مهندسی هیدرولیک است) منبع آب کشف شد. یمن جنوبی و شمالی حداقل برای ۳۰ الی ۴۰ سال برای آب تأمین هستند. اما در سایر مناطق چنین وسعت خاک و چنین منابع زیرزمینی آب وجود ندارد. اگر اروپا رفتید در رود راین شنا نکنید. همه‌ی ماهی‌ها از بین رفته‌اند. ۸۰٪ دریاچه‌های نروژ و ۶۰٪

دریاچه‌های سوئد با باران‌های اسیدی که از انگلستان به‌وسیله‌ی گلف استریم [۱] می‌آید مسموم شده و ماهی‌ها از بین رفته اند.

دریاچه‌ها به باتلاق مرگ تبدیل شده‌اند. منابع آب و نفت بی‌پایان نیستند. این‌ها را باید در نظر گرفت. اگر برداشت کاملی از مسائل نداشته باشیم و جسته‌گریخته مطالبی از روزنامه به دستمان رسیده باشد خطر واقعی را تشخیص نمی‌دهیم. منابع آب و نفت بی‌پایان نیستند. هم از نظر برنامه‌ی حزب و رشد نهضت و هم از نظر تعیین برخورد واقع‌بینانه با اکولوژی طبیعی و اجتماعی باید این موضوع‌ها را در نظر داشت. از لحاظ فلسفی باید به مسئله‌ی بیوسفر [۲] توجه داشت.

نئوسفر اصطلاح نسبتاً جدیدی است. عرصه‌ای که انسان را فراگرفته است (حیات کره‌ی زمین که سبب ادامه‌ی موجودیت حیات موجودات زنده در کره‌ی زمین از جمله انسان است)، انسان در این وابستگی زندگی می‌کند. این اصطلاح را برنادسکی یکی از بیوشیمیست‌های روس ارائه کرد. الان هم در این زمینه «پری گوژین»؟ یکی از بیوشیمیست‌های سرشناس بلژیک و شخصیت‌هایی که در نهضت اکولوژیک فعال‌اند، تحقیقات زیادی انجام می‌دهند.

۴۰ درصد درختان جنگل‌های آفریقایی از بین برده شده‌اند. یا خودشان از بین رفته‌اند یا انسان از بین برده است. جنگل آفریقا ریه‌ی جهان است.

تحقیقات جدید در زمینه‌ی منابع هوا (سوراخ‌های اُزن)، سال گذشته رفقای یمنی از جمله رفیق نعمان نخست‌وزیر یمن با من در میان گذاشت. در خلیج عدن کشتی‌های زلاندنو وارد شده‌اند. این کشتی‌ها حامل محصولات کشاورزی و عازم اروپا بودند. کشتی‌ها در اقیانوس هند راهی اروپا بودند که بازار مشترک تصمیم به نخریدن آن می‌گیرد. این بازی‌های داخلی همیشه در بین اعضای بازار مشترک وجود دارد.

---

[۱] گلف «خلیج» استریم یک جریان اقیانوسی گرم و قوی است که در اقیانوس اطلس جریان دارد. بخش شمالی به شمال اروپا و بخش جنوبی به طرف غرب آفریقا جریان می‌یابد. گلف استریم هم چون رودخانه‌ای است که به جای خشکی در میان آب‌های اقیانوس پیشروی می‌کند. پهنای آن از مجموع پهنای رودخانه‌های دنیا بیشتر است.

[۲] زیستِ کره یا بیوسفر به آن بخش از یا لایه زمین گفته می‌شود که در آن زندگی وجود دارد.

یک‌مرتبه قرارداد تجارتی را که امضا کردند لغو می‌کنند. چه بهانه ای بهانه‌شان چی بود؟ گفتند سوراخ‌هایی که در لایه‌های اُزن «جو» وجود داشت در منطقه‌ی جنوب هست اند الان در فراز زلاند قرار گرفته‌اند. به دلیل چنین سوراخ‌هایی تشعشعات رادیواکتیو بیشتری به زلاندنو می‌رسد و محصولات آنجا رادیواکتیو دارد. محصولات را نه خودشان خریدند و نه زلاندنو توانست بفروشد. در نزدیکی خلیج عدن این کشتی‌ها مسیر را تغییر دادند و پیشنهاد کردند به یمنی‌ها بفروشند. دولت یمن با این امر مواجه شد که این‌ها را بخرد یا نه؟

من و دبیر امور اقتصادی کمیته‌ی مرکزی، نخست‌وزیر و دو نفر از مشاوران نظامی شوروی با رادیومترهای مخصوص برای اندازه‌گیری رفتیم. من علاقه‌مند شدم برای تشخیص مقدار رادیواکتیو محصولات به یمن بروم؛ چون فکر می‌کردم چیزی که آن‌ها می‌گفتند بی‌معنی است. درست است که سوراخ اُزن بالای زلاندنو قرار گرفته بود؛ ولی تشعشعات به آن اندازه‌ای نبود که آن‌ها می‌گفتند. رفتیم کنسروها را بررسی کردیم و حتی خوردیم. این چنین مسائل می‌تواند ناشی از عدم آشنایی به مسئله باشد.

۱ـ مسائل فلسفی فراگیر و جهان‌شمول و تأثیر آن بر رشد اجتماعی یکی از مسائل جدی و مبرم است.

۲ـ آیا سوسیالیسم قادر است مسائل جهان‌شمول بشریت را حل کند؟

۳ـ آنچه به خطر جنگ هسته‌ای مربوط است سوسیالیسم یک پای قضیه است.

در مورد مسائل اکولوژیک این نظریه در بین ما حاکم بود که در کشورهای سرمایه‌داری برای اکوسیستم کاری نمی‌شود کرد. چون هدف آن‌ها سود انحصاری است و با طبیعت وحشیانه برخورد می‌کنند و در این زمینه سوسیالیسم مشکلی ندارد. ولی تجربه نشان داد که به مرور زمان مسائل اکولوژیک در کشورهای سوسیالیستی هم تشدید می‌شود. مسائل اکولوژیک مرز جغرافیایی نمی‌شناسد.

از نظر داخلی بررسی کنیم:

برخورد ذهنی‌گرایانه و ولونتاریستی در بهره‌گیری صنعتی از محیط موجب بروز مسائل اکولوژیک در برخی مناطق کشور شده است. دریاچه‌ی بایکال را که تنها

دریاچه آب شیرین است، می‌شود مثال زد. در نزدیکی ایران دریای آرال سابق یا خلیج قره بوغازگول در دریای خزر. در نتیجه‌ی بهره‌برداری وحشیانه از منابع خلیج قره بوغازگول، خلیج به مرداب مرگ تبدیل شد. از آنجا نمک‌های مصرفی و صنعتی و مواد مختلف از طریق تبخیر آب دریا به دست می‌آمد. تمام جلبک‌ها و ماهی‌ها از بین رفتند. دو نوع ماهی است یکی حساسیت به شوری آب ندارد. نوع دیگری است که به شوری آب حساس است. با تبخیر سریع آب در نتیجه‌ی ایجاد سد و افزایش کلُر هر موجودی از بین می‌رود. در نتیجه در محل بر اثر فعل‌وانفعالات شیمیایی کلوخه و سنگ مانند (منولیت) به وجود آمده‌اند. در نتیجه‌ی به هم خوردن سوخت‌وساز طبیعی در منطقه، تمام کارخانجات برای استخراج و شهر برای سکونت در آنجا بی‌فایده شده است. چون مواد خام از بین رفته است. این قبیل فجایع اکولوژیک نشان می‌دهد مصونیت سوسیالیسم از این حوادث بی‌پایه است.

معلوم شد سوبژکتیویسم و ولونتاریسم در برنامه‌ریزی ساختمان سوسیالیسم و عدم توجه به قوانین عینی و پیوندهای طبیعی طبیعت به فجایع اکولوژیک منجر می‌شود.

در جریان دریاچه‌ی سوان ارمنستان هستید. سیاست‌های غیرمعقول در ایجاد سلسله نیروگاه‌های آبی بر روی رودخانه باعث محدودیت تأمین آب شد. این‌همه از کانال قره قوم تعریف شد. الان در برخی مناطق نه آبی هست و نه کانالی. ماهیتاً این‌ها به سوسیالیسم مربوط نیست. این‌ها برخوردهایی است که مربوط به عامل انسانی است. عامل انسان جنبه‌ی درونی و بیرونی دارد. از نظر درونی سوسیالیسم نتیجه‌ی [عمل] خلاقانه‌ی توده است. نتیجه‌ی تحولات انقلابی است که توده‌ها انجام میدهند.

هر تئوری علمی ماهیت مسئله را درمی‌یابد. منطق و ماهیت مسئله را نشان می‌دهد. اولاً مسئله بر سر این است که قوانین از طریق فعالیت انسان‌ها تحقق می‌یابد. ثانیاً در صورت وجود مناسب‌ترین شرایط می‌تواند نتیجه‌ی مناسب را بدهد. یا روی آهنگ یا روی گرایش یا شکل تبارز قوانین عینی تأثیر بگذارد.

جوک‌هایی داریم راجع به رادیوهای ارامنه. از رادیو ارامنه سؤال می‌شود. سعی می‌شود از طریق سؤال مچ رادیو را بگیرند و پاسخ رادیو منطقی است. مثلاً سؤال: دوروبر همه آب و وسط قانون آن قرار دارد. جواب رادیو: دادستان دارد شنا می‌کند. بر پایه‌ی این جوک می‌توان گفت که: دوروبر قوانین و وسط انسان قرار دارد. انسان در میان دریایی از قوانین که او را احاطه کرده و امواج آن می‌تواند فرد را غرق کند و یا [فرد] شنا را ادامه بدهد و به هدف خود برسد، مشروط به اینکه قوانین را بشناسد. باید مجموعه‌ی شرایط موردنیاز برای عملکرد قوانین را بشناسد. نتایج احتمالی کاربرد قوانین و سیر حوادث را پیش‌بینی کند و به نحوی شرایط را تغییر دهد که قوانین، بهترین، مناسب‌ترین و سودمندترین نتیجه را برای انسان داشته باشد. ماهیت فعالیت تحول‌آفرین انقلابی بشر در این نکته نهفته است. آزادی عمل انسان همیشه مشروط است. قانون را نمی‌توان کنار زد. دقیق‌تر بگویم قانون عینی می‌تواند از بین برود. منتهی با ابژکت قانون اگر امپریالیسم را نابود کنیم، قوانین اجتماعی ناظر بر فعالیت امپریالیسم هم از بین خواهد رفت. سؤال این است آیا می‌توان با از بین بردن نیروهای مولده‌ی جامعه‌ی امپریالیستی، سوسیالیسم بسازیم. با انجام انقلاب ضد فئودالی به سود سرمایه‌داری ما نیروهای مولد و ثروت معنوی آن را از بین بردیم؟ خیر. پس خط توارث و تداوم که حتی ناخوشایند هم باشد وجود خواهد داشت. در هر فرماسیون انسان از تبر استفاده می‌کند که در عصر حجر هم بود.

در ترقی اجتماعی، پیشرفت اجتماعی خط توارث و تداوم وجود دارد. قوانین عام رشد اجتماعی و قوانین خاص فرماسیون مربوطه وجود دارد. باید تأثیر متقابل این دو و رشد آن را در نظر گرفت.

امروز انسان (بشریت) در وضع کاملاً جدیدی قرار گرفته است. مسئله‌ی بودونبود [مطرح] است. نه‌فقط برای ملت‌ها، بلکه برای تک تک افراد این سؤال پیش آمده است: وضع در شرایط سرمایه‌داری به چه چیزی منجر خواهد شد و در شرایط سوسیالیسم به چه چیز.

واقعیت دارد که ما در وجه عام با شدت گرفتن دیدگاه‌های تصوف مواجه هستیم. با روحیات مذهبی مواجه هستیم. روحیات انفعالی، خلوت‌گزینی و فعالیت ضداجتماعی بالا می‌گیرد. به‌موازات نهضت‌های دموکراتیک توده‌ای، نهضت‌های فاشیستی و تروریستی، ناسیونالیستی و مذهبی به وجود آمده‌اند. پلنگ‌های سیاه رنگ عوض کرده‌اند و با انواع رنگ‌های دیگر مزین می‌شوند.

تزلزل و تردید در میان مردم حاکم شده است. شاهد سازگارترین حرکات تا اعتراضات انفجارآمیز و ضداجتماعی را هستیم. این پدیده فقط خاص کشورهای غرب نیست در اکثر کشورهای نو پا هم وجود دارد. در میان روشنفکران نوعی خداجویی و خداسازی به وجود می‌آید. «روژه گارودی» دکتر فلسفه‌ی سابق از شوروی عضو هیئت سیاسی حزب کمونیست فرانسه یک زمان روی تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک کار می‌کرد و از طریق یک سلسله نگارش‌های رویزیونیستی تا نفی اصول ماتریالیسم پیش رفت و کتابی به نام «*میثاق‌های اسلام*» نوشت. «از هرکس به‌اندازه‌ی استعدادش به هرکس به‌اندازه‌ی ایمانش». این ایده‌ی تئوریسین‌های اسلامی است که روژه گارودی به آن نتیجه رسیده بود. اگر توجه کنیم می‌بینیم فرمول مارکسیستی است که به طور وارونه ترجمه شده است از «هرکس به‌اندازه‌ی استعدادش به هرکس به‌اندازه‌ی کارش در دوران سوسیالیسم» و «از هرکس به‌اندازه‌ی استعدادش به هرکس به‌اندازه‌ی نیازش در دوران کمونیسم». به شعارها توجه کنید. چقدر به علایق مردم شرق که مذهبی هستند نزدیک است. خیلی خوشایند آن‌هاست. چون مذهبی‌ها تبلیغ می‌کنند ماتریالیسم یعنی شکم‌پرستی که به درد کشورهای اسلامی نمی‌خورد. شعار: **از هرکس به‌اندازه‌ی استعدادش به هرکس به‌اندازه‌ی ایمانش، موردتأیید آیت‌الله‌های عظام اسلام است.**

یکی از مسائل مهم دیگر که مطرح است مسئله‌ی استحاله‌ی معنوی انسان است. یک طیف از مسائل اجتماعی و علمی وجود دارد:

ده‌ها هزار خانواده در کشورهای انگلوساکسون هستند که از طریق باردار نمودن زن دیگری با اسپرم خود فرزندانشان را پرورش می‌دهند. یعنی نوزاد مال زن خودش نیست.

برای اینکه خانواده صاحب فرزند شود از تولیدکننده فرزند را می‌خرد. طبق نرخ دلار در سال ۱۹۸۶ این کار ده هزار تا ۲۸ هزار دلار هزینه دارد. الان هزینه سه برابر شده است. چنین شیوه‌ی بازتولید بشر را مشکل بتوان شیوه‌ی انسانی نامید. طفل پس از وضع‌حمل از مادری که آن را در دل خود پرورش داده است جدا می‌شود. جنبه‌ی دیگر تلاش‌هایی است در زمینه‌ی تأثیرگذاری بر مشخصات ارثی که بر روی ژن انسان صورت می‌گیرد.

یکی از قوانین بیولوژیک این است که تمام اطلاعاتی که آن نوع دارد در ژن است. جنین انسان ظرف ۹ ماه تمام مراحل بیولوژیک یک نوع را از نظر بیولوژیک و از نظر نوع اجتماعی [طی می‌کند.] علم جدید ثابت کرده که از لحاظ وضعیت قبلی و تمایلات قبلی ژن که برای انواع فعالیت آینده‌ی او ضروری است در دوره‌ی ۹ماهه به وجود می‌آید. طفل [نوزاد] انسان نسبت به میمون انجام این یا آن کار را می‌آموزد. انسان حواس پنج‌گانه دارد که از دیدگاه مارکس این نتیجه‌ی رشد اجتماعی انسان است که یک بخشی از کار را انجام می‌دهد.

ما اشعه‌ی ماوراء بنفش و قرمز را حس نمی‌کنیم. این خوب است که حس نمی‌کنیم اگر نیروی بینایی انسان این طیف از نورها را حس می‌کرد در این صورت همه‌ی ما کور بودیم. یا گوش ما ثانیه‌ای چهار تا شانزده هزار بار فرکانس را می‌گیرد. اگر فرکانس بیشتر از بیست و یک هزار باشد نمی‌شنویم. محدوده‌ی سازگاری انسان با محیط وجود دارد. فراتر از آن تغییر می‌کند. الان این محدوده هم به دلیل مسمومیت اجتماعی و هم آلودگی هوا تغییر می‌کند. به‌خاطر تکنولوژی تمامی این عوامل باعث به هم خوردن محدوده‌ی سازگاری انسان با محیط می‌شود. به قول روان‌پزشکان انسان دارد دیوانه می‌شود. متأسفانه سوسیالیسم هم نمی‌تواند انسان را در قبال یک چنین استحاله‌ای محافظت بکند.

۱۵ - سخنرانی پلییف : جوانب اقتصادی بازسازی

چهارم اسفند ۱۳۶۶ (۲۳ فوریه ۱۹۸۸)

مسئول کرسی انستیتو اقتصاد سیاسی

بازسازی تمام جوانب زندگی جامعه‌ی شوروی را در بر می‌گیرد که زیربنای آن اقتصاد است. دوسه سالی است که بازسازی شروع شده نه فقط در بحث‌های تئوریک، بلکه درعمل به سیاست روز تبدیل شده است. بازسازی، هم اصلاحات ریشه‌ای است و هم ما آن را با انقلاب یکسان می‌دانیم. تصادفی نیست که بازسازی اقتصادی باید در زندگی اجتماعی اصلاحات ریشه‌ای به وجود بیاورد.

تیترهای مباحث:

ـ بازسازی به‌مثابه ادامه انقلاب اکتبر

ـ علل اقتصاد داخلی و علل اقتصاد جهانی بازسازی

ـ مضمون بازسازی

ـ مبارزه در جریان بازسازی

ممکن است شما در سخنرانی‌ها و یا در هفتادمین سالگرد انقلاب اکتبر دیده یا شنیده اید که بازسازی با انقلاب اکتبر مقایسه شده است. این نه‌فقط ناشی و تحت‌تأثیر مراسم جشن بوده که به اکتبر[۱۹۱۷] احترام گذاشته می‌شود، بلکه ناشی از خصوصیات بازسازی است. ما این‌طور می‌گوییم بازسازی ادامه‌ی انقلاب اکتبر است؛ چون بازسازی وظایفی را که انقلاب اکتبر مقابل خود قرار داده بود ادامه می‌دهد. هدف اصلی هر انقلاب سوسیالیستی حل مسائلی است که در مقابل خود قرار داده است. [سوسیالیسم] باید نسبت به نظام سرمایه‌داری سطح بیشتر اجتماعی شدن کار و سطح بیشتر بازدهی و راندمان کار را ایجاد کند.

در اجتماعی کردن کار (برقراری مالکیت اجتماعی) دو جنبه قابل تشخیص است جنبه‌ی حقوقی و یا شکلی و جنبه‌ی عملی. این دو وظیفه‌ی جداگانه است.

هدف اول را می‌شود زود و بدون مشکلات نسبتاً عظیم به دست آورد و آسان است. به‌خاطر رسیدن به این هدف حکومت کارگران و دهقانان مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید اعلام کرده و آن را تثبیت می‌کند. بعد صنایع ملی می‌شود و صنایع ضروری مصادره می‌شود. چنان‌که لنین گفته بود ما وظیفه‌ی اول را توسط حمله‌ی گارد سرخ سریع انجام دادیم و تقریباً یک سال بعد از انقلاب اکتبر اجتماعی کردن عملی [تولید] یعنی رابطه بین کارخانجات جداگانه را برقرار کردیم و همه مصروف تولید واحدی شدند که سیستم واحد بازرگانی را تأمین کنند.

روند حوادث طوری شد که اجتماعی شدن فرمانی [دستوری] و عملیاتی شدن آن نه فقط مشترکاً پیش نمی‌رفتند، بلکه در روند جداگانه پیش می‌رفتند و در نهایت بین شان شکاف افتاد. علتش این بود که در سال‌های اول، حکومت شوروی در محیطی قرار گرفته بود که وابسته به منابع استراتژیک خود بود و ضرورت استفاده از آن شدید بود. مثلاً به نفت و سیمان احتیاج شدید بود و به تراکتور که کار کند. نبود آن‌ها روی سرنوشت حکومت تأثیر داشت. موجودیت سوسیالیسم به منابع و ذخایر اقتصادی کشور وابسته شده بود. دولت جدید در این شرایط مجبور شد که مسئولین و ارگان‌های دولتی معینی را شکل بدهد که مسئول جستجوی منابع، وسایل و ذخایر اقتصادی شوند.

اداره‌های کل به وجود آمد مثل اداره‌ی کل نفت، اداره‌ی کل زغال‌سنگ، اداره‌ی کل فولاد و... که بعداً بر اساس آن‌ها کمیسرهای خلقی و سپس وزارت‌خانه به وجود آمد. نظام صنایع اقتصادی به وجود آمد. این سیستم از بوته‌ی آزمایش تاریخ سربلند بیرون آمد. هم در دوران اول و هم در دوران صنعتی شدن و هم در دوران جنگ با موفقیت کار کرد.

در شرایط مسالمت‌آمیز اداره‌ی صنایع اقتصاد تبدیل به ترمزی برای اداره‌ی اقتصاد شد. چون هدف هریک از اداره‌های کل و وزارت‌خانه تولید حداکثر کالا بر اساس

دستور مرکز بود. در دوران محاصره و جنگ هدف این رشته‌های اقتصادی مشخص بود. چون محصولات به جبهه برده می‌شد و در شرایط صلح جستجوی بازار برای فرآورده‌های خود مطرح شد. سیستم اداره‌ای اقتصاد برای شرایط صلح آمیزآماده نبود و ثانیاً این ادارات علاقه‌مند نبودند که به ترتیب جدید کار کنند. چرا علاقه نداشتند؟ برای اینکه هر اداره‌ی کل با چند اداره‌ی زیرمجموعه‌ی تابع یک وزارت‌خانه بود و هرکدام به انحصار در رشته خود تبدیل شده بودند. علاقه داشتند قیمت کالاها را بالا نگه دارند. قیمت تمام‌شده‌ی کالا را بالا می‌بردند. چون هزینه‌شان از بودجه‌ی دولتی پرداخت می‌شد. سرانجام پس از طی سال‌ها خود وزارت‌خانه‌ها علاقه‌مند شدند که هر واحد کالا که آن‌ها تولید می‌کنند قیمت هرچه بالاتر داشته باشد و مواد خام و سوخت هرچه بیشتر مصرف شود؛ چون به وزارت‌خانه امکان می‌داد که بودجه بیشتر از دولت بگیرد. از طرف دیگر مطمئن بودند که هرچه تولید کنند دولت همه را می‌خرد. وضع خریدار عادی خراب می‌شد؛ چون در مقابل افزایش قیمت نمی توانست کاری بکند. نمی‌توانست روی قیمت تأثیر بگذارد. ماشین‌آلات، تجهیزات و دستگاه‌های جدید گران می‌شدند. وزارت‌خانه‌ها می‌گفتند چون مصرف زیادتر شده پس قیمت باید بالا برود. این حکم با احکام اقتصادی مارکسیستی در تضاد بود. سرانجام این وضع پدیده‌هایی را به وجود آورد. تصور شد مثل اینکه **تکنیک جدید گران‌ترین است. گران‌ترین کالا به معنای جدیدترین تکنیک است.**

متأسفانه، در این دوران هیچ‌یک از وزیران که رهبران اداره‌های کل بودند کاپیتال مارکس را نخوانده بودند. مارکس در جلد دوم گفته است که تکنیک جدید، تکنیکی است که نسبت به دستگاه سابق تعداد کالاها را در همان واحد زمان ولی با کمیت و با کیفیت بالاتر تولید می‌کند. به این ترتیب بهای آن ارزان‌تر تمام می‌شود. وزیران اداره‌های کل می‌گفتند؛ چون قیمت‌ها گران شده است پس تکنیک پیشرفته‌تر است. سالانه ده درصد به قیمت کالاهای صنعتی سنگین اضافه می‌شد. در نظر بگیرید که سایر اقلام هم گران‌تر می‌شد. نفت در باکو بود و بعد در نزدیکی کوه‌های اورال سومین منبع... قبلاً نفت حدود چهارصد کیلومتر و اکنون دو تا دو و نیم هزار کیلومتر مسیر را

طی می‌کرد. دولت در مناطق نفت‌خیز برای جلب کارگران مجبور به‌صرف هزینه‌ی سنگین برای احداث شهرک‌ها بود.

یگانه راه مقابله با افزایش قیمت رشد تکنیکی ـ فنی ابزار تولید بود. ولی مدیران اداره‌های کل ذی‌علاقه در رشد فنی نبودند. انحصار تولید را داشتند و نیازی به این کار نمی‌دیدند. دولت مجبور می‌شد برای جلوگیری از موج افزایش قیمتِ کالا سوبسید بپردازد. هم اکنون سوبسیدی که دولت به‌جای خریدار می‌پردازد ۸۰ میلیارد روبل است.

مشکل دیگر این بود که اقتصاد رشته‌ای ترمزی برای تکامل اقتصاد شده بود. شاید شما شنیده‌اید یا خوانده‌اید که سوسیالیسم آهنگ رشد فوق‌العاده‌ای دارد. رشد ۹٪ یا ۱۰٪ سالانه که عالی است. ولی در سال‌های اخیر طی ۲۰ سال از ده درصد به ۸ درصد و سپس به ۶ و ۳ درصد در سه سال آخر کاهش یافت. در سه سال اخیر هیچ رشدی نداشتیم.

رفیق گارباچف چند روز پیش رسماً گفت که طی ۲۰ سال آخر درآمد ملی ما افزایش عملی [واقعی] نداشته افزایش واقعی نبوده، بلکه اسمی بود. بر روی کاغذ، در گزارش‌ها افزایش داشتیم. پس این فرق میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم [برتری سوسیالیسم] را که می‌باید می‌بود، ما از دست دادیم و از نظر آهنگ رشد با کشورهای سرمایه‌داری برابر شدیم. شوروی طی سال‌ها نظر به آهنگ رشد اقتصادی، مقام اول را داشت. بعد کم شد و کم شد و از ژاپن هم‌اکنون عقب‌تر هستیم. وقتی که آهنگ رشد طی مدت معینی پایین می‌آید، هم بر حجم تولیدات هم بر تولید ناخالص ملی تأثیر منفی می‌گذارد. ما بعد از ژاپن به سومین کشور صنعتی جهان از نظر رشد محصول ناخالص ملی تبدیل شده‌ایم.

مثلاً در ذوب فولاد مقام اول در جهان هستیم. هر سال ۱۴۵ میلیون تن فولاد در شوروی تولید می‌شود. چهل درصد آن در کوره‌ی مارتین ذوب می‌شود که هم اکنون

درهیچ جای دنیا دیگر از کوره‌ی مارتین استفاده نمی‌کنند.[۱] شاید سوال شود که چرا این نظام را تغییر نمی‌دادند. برای اینکه مدیران بر ادارات حاکم بودند و هرکدام در رأس یک انحصار قرار داشتند. یعنی می‌بینید مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید در سوسیالیسم به مالکیت اداره‌ها و وزارت‌خانه‌ها بر صنایع خود تبدیل شده بود. یعنی انحصار بر وسایل تولید در انحصار وزارت‌خانه‌ها بود. من سعی کردم روند تاریخی را نشان بدهم.

اولین بار در گزارش سیاسی[۲] کنگره‌ی ۲۷ رسماً به این مسئله اشاره شد.

طی ۲۵ سال که از مصوبات سابق حزب می‌گذشت، حزب نتوانسته بود بخش اقتصادی برنامه خود را با توجه به معیارهایی که برای آن در نظر گرفته شده بود اجرا کند. این حادثه‌ی فوق‌العاده‌ای بود که بخشی از برنامه اجرا بشود. در گزارش سیاسی رقم‌هایی آمده که گارباچف به آن‌ها اشاره کرد. مثلاً از یک طرف ارزش ابزار تولید (وسایل بنیادی تولید) طی ۲۵ سال ۷ برابر افزایش یافته است. رفیق گارباچف گفت این رقم بزرگی است. تصور غلط می‌دهد. وقتی به واقعیت بر می‌گردیم باید برعکس می‌شد. ابزار سرمایه‌ای (سرمایه‌ی ثابت) باید ۴ برابر و درآمد ملی ۷ برابر می‌شد. آن وقت وضع دیگری در جامعه می‌بود. علت اصلی این وضع حاکمیت اداره‌ی رشته‌ای اقتصاد بود. چون به‌اندازه‌ای که کالا بیشتر تولید می‌شد موقعیت وزارت‌خانه مستحکم‌تر می‌شد. برای وزارت‌خانه لازم بود که ۱۴۵ میلیون تن فولاد تولید کند برای

---

[۱] کوره‌ی بلند روباز «مارتین» برای نخستین بار در سال ۱۸۶۵ توسط مهندس آلمانی کارل ویلهلم زیمنس ساخته شد. مهندس فرانسوی پیر امیل مارتین با گرفتن مجوز از زیمنس و برای اولین بار از کوره‌ی احیاکننده‌ی خود برای ساخت فولاد استفاده کرد. فرایند آن‌ها به‌عنوان فرایند زیمنس - مارتین و کوره به عنوان کوره‌ی "اجاق روباز" شناخته می‌شد. بیشتر کوره‌های بلند روباز در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ بسته شدند و کوره‌های قوس الکتریکی و کوره‌های اکسیژن قلیایی، جایگزین آن شدند.

[۲] کنگره‌ی ۲۷ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۸۶ برگزار شد. این کنگره از ۲۵ فوریه‌ی تا ۶ مارس ۱۹۸۶ (۶ تا ۱۵ اسفند ۱۳۶۴) در مسکو برگزار شد و نخستین کنگره‌ای بود که در دوره‌ی رهبری میخاییل گورباچف تشکیل شد. در این کنگره، مفاهیم کلیدی سیاست‌های پروسترویکا (بازسازی) و گلاسنوست (شفاف‌سازی) برای نخستین بار به صورت رسمی مطرح شدند.

دولت ۷۵ میلیون تن کافی بود و البته با کیفیت عالی لازم بود نه با کیفیتی که امروز تولید می‌شود.

اقتصاد باید نظم داشته باشد تا کیفیت بالا برود و قیمت تمام‌شده‌ی تولید کاهش پیدا بکند. خود اقتصاد باید مکانیسمی داشته باشد که امر فوق تامین شود. برای این امر لازم است که قیمت یک واحد کالا با توجه به کار اجتماعا لازم ارزیابی شود. ولی ما نظر به مصارف عملی ارزیابی می‌کردیم. چون قیمت بالا تررفته پس باید بیشتر تولید شود. این وضع تضادی را بین صنایع با دولت به وجود می‌آورد. پس می‌بینید که برای تجدید ساختمان پیشبرد اقتصاد ملی مطرح می‌شود. در ساختار اقتصاد باید حوزه‌های اولیه‌ای باشد که از این ذخایر در صورت ضرور از رشته‌ای به رشته‌ی دیگر منتقل شود. لازم است که حوزه‌ی اصلی تولید (تجمع تولیدات) تشکیل داد که آن را کنسرسیوم سوسیالیستی می‌نامند. این اسمی است که رفیق گارباچف به کار می‌برد. کنسرسیوم سوسیالیستی یا همبستگی بین‌رشته‌ای در صنایع. این کلکتیوها (تجمع‌ها) را ما خیلی کم داریم. کارخانه‌های مختلف متحد می‌شوند؛ ولی هر کدام در چارچوب رشته‌ی خود فعالیت می‌کنند. اگر کنسرسیوم چندرشته‌ای ایجاد شود و تولید بر آن اساس سازمان یابد، درباره موجودیت وزارت‌خانه‌ها تردید ایجاد می‌شود.

۲۵ سال قبل این کوشش صورت گرفت که مجتمع‌های چندین رشته‌ای به وجود بیاید و وزارت‌خانه‌ها برداشته شوند؛ ولی در عمل این‌طور نشد و وزارت‌خانه‌ها ماندند و قوی‌تر هم شدند. در ۲۵ سال گذشته اصلاحاتی صورت گرفته است که به **کاسیگین** مشهور است که طبق آن اداره‌ی رشته‌ای به اداره‌ی منطقه‌ای تبدیل شود. ولی وقتی طرح سیستم اداره‌ی منطقه‌ای شروع به اجرا شد تعداد مناطق اقتصادی بر استان‌ها منطبق شد. یعنی اقتصاد به استان‌ها تجزیه شد که پیچیدگی جدیدی به وجود آورد. هر استان به مناطق اقتصادی تبدیل شد و با نام جدید شورای اقتصاد ملی در هر استان به فعالیت پرداخت. تعداد آن‌ها به ۱۲۹ رسید.

این سیستم ده سال وجود داشت؛ ولی بعداً به شیوه‌ی سابق وزارت‌خانه‌ای و اداری برگشتند. وقتی فرصت به دست وزارت‌خانه‌ها افتاد آن‌ها انتقام گرفتند.

سیاست واحد فنی را پیش بردند که وزارتخانه خودش [کارها را] انجام بدهد و دیکتاتوری وزارتخانه را اعمال کردند. نه‌تنها سیاست واحد فنی را پیش نبردند؛ بلکه تمام معیارها را خودشان تعیین کردند. ۳۰ معیار بود که وزارتخانه‌ها از آن طریق اعمال اراده می‌کردند. مثل معیار قیمت، معیار کیفیت، معیار بازده کار، راندمان کمّی تولید و...

حالا که موقعیت وزارتخانه‌ها به خطر افتاده است، مقاومت می‌کنند. به‌آسانی قدرت خود را از دست نمی‌دهند. حالا مانور می‌دهند و به یکدیگر کمک می‌کنند. تمامی رشته‌های ماشین‌سازی که ۲۶ عدد هستند، هیئت تشکیل داده‌اند. مانند گاوهای وحشی که به آن‌ها حمله شده کنار هم قرار می‌گیرند و فقط شاخ‌هایشان بیرون است. این‌ها نمی‌خواهند موقعیت خود را از دست بدهند. البته مسائل ساده نیست. فقط وزیر نیست که نقش منفی دارد و [در مقابل] کارگران کارخانه‌ها پیشرو هستند. این‌طور نیست. ابزار تولید کهنه است. کارخانه‌ها مستهلک شده‌اند. سن متوسط ماشین‌آلات در بهترین حالت ۲۷ سال است. کارخانه با این کیفیت کالاهای بی‌کیفیت تولید می‌کند. وزیر محبوبشان این وضعیت را تأیید می‌کند. چون همه‌ی معیارها دست وزیر است. تولید کالا با کیفیت پایین عملی و قانونی می‌شود. این مثال کمی ساده شده است. مکانیسم عملی کار کمی پیچیده‌تر است. وظایف بازسازی در این عرصه سخت است.

عرصه‌ی روابط اقتصاد خارجی

در این عرصه سریعاً برنامه‌ی بازسازی روی کاغذ آمد. [تصویب شد] ولی در عمل هنوز تغییر جدی صورت نگرفته است. ما انحصار دولتی داریم که در دست وزارت تجارت خارجی است که تمام خریدوفروش در بازار بین‌المللی را انجام می‌دهد. ولی چون نظر به سیستم رشته‌ای هر رشته مجزا بود و دیوار اداری بینشان بود وزارت تجارت خارجی خودش نمی‌توانست از سایر وزارتخانه‌ها کالای با کیفیت بگیرد و در بازار خارجی بفروشد که قابل‌رقابت با کالاهای دیگر باشد. خود کارخانه‌ها علاقه‌ای به خرید

دستگاه‌های جدید نداشتند. ضرورتی در بالا رفتن کیفیت کالا نمی دیدند. بازار داغ داخلی وجود داشت که مجبور بود و هست که همه چیز را بخرد. آهسته‌آهسته صادرات ماشین‌آلات کاهش پیدا کرد تا حدی که الان یک‌سوم صادرات قبلی را تشکیل می‌دهد. اگر صادرات شوروی به کشورهای سرمایه‌داری بزرگ را در نظر بگیریم فقط دو درصد است. آلمان دموکراتیک پانزده برابر کوچک‌تر از شوروی است؛ ولی تعداد ماشین‌آلات صادراتی‌اش بیشتر است. حجم صادرات ماشین‌آلات آلمان دمکراتیک بیشتر از حجم واردات ماشین‌آلات شوروی است.

ده‌پانزده سال آخر بدبختی دیگری هم پیش آمده است. وزارتخانه‌ها ماشین‌آلات جدید را می‌خریدند. حتی خطوط تولید و کارخانه را می‌خریدند؛ ولی بدون استفاده در کارخانه‌ها می‌ماند و به باد سپرده می‌شد. میلیاردها روبل از بین رفت. حتی در سال‌های اخیر تعداد دستگاه‌های وارداتی برابر تعداد دستگاه‌هایی بود که در انبارها بدون استفاده مانده بودند.

در صادرات وضعیتی پیش آمده که ۸۰٪ را مواد خام و مواد سوختی تشکیل می‌دهد. در مجموع نتیجه این شد که ۶۰٪ صادرات ما را نفت و گاز تشکیل می‌داد. البته درآمد ارزی زیادی به همراه داشت. دنبال ارز رفتن و با ارز مشکلات را حل کردن باعث شد به استخراج منبع سوم [نفت] بروند که در حال تمام شدن است. جامعه شانس آورد که قیمت نفت پایین آمد تا ذخایرش تا حدودی حفظ شود. ارز هم کم شد. حالا باید چاره‌ای پیدا کرد.

به ۷۰ کارخانه و ۲۰ وزارتخانه گفتم که خودشان مشغول خریدوفروش در بازار بین‌الملل شوند. بدبختی در این است که این واحدها عادت کردند قیمت را براساس مصرف تعیین کنند؛ ولی در بازار قیمت‌ها را بازار و نه صنایع در هر رشته خاصی تعیین می‌کند. مثلاً اتومبیل لادا در بازار بین‌الملل تبلیغ می‌شود. برای تولید هر لادا ۱۵۰ ساعت کار مصرف می‌شود در کارخانه‌های غربی ژاپن و آمریکا برای هر اتومبیل ۵۰ ساعت مصرف می‌شود.

البته کارخانه‌های اتومبیل‌سازی خودرو می‌فروشند و دولت از ذخایر ارزی خود آن‌ها را تشویق می‌کند؛ ولی این برخلاف قوانین علمی اقتصاد است. سه سال است که برنامه‌ی تجارت خارجی اجرا نمی‌شود. این مختصری در مورد اقتصاد بین‌المللی ما و رابطه‌اش با اقتصاد داخلی است.

با در نظر گرفتن تمام وضعیت فوق حزب این وضع را تحلیل کرد. تئوری جدید تدوین و دولت دست به اجرای بازسازی اقتصاد زد.

وقتی به مذاکره نشستند که چه‌کار باید بکنند، پیشنهاد شد از بازسازی مقامات شروع شود. یعنی اصلاح وزارتخانه‌ها، اداره‌های کل کمیته برنامه‌ریزی و... بعضی‌ها این‌طور می‌گفتند که اصلاح وزارتخانه‌ها و مقامات اقتصادی آسان‌تر است؛ چون به قدرت نزدیک‌تر اند و قدرت بلاواسطه حزب و دولت‌اند. سپس تجربه‌ی سال‌های ۶۰ را تحلیل کردند. آن موقع هم وزارتخانه‌ها را منحل کرده بودند؛ ولی در پایین چیزی تغییر نکرده بود. تصمیم گرفتند تغییر سیستم را به طور هماهنگ شروع کنند و به حلقه‌های پایین هم توجه کنند. این موضع که چه کسی در وزارتخانه حاکم است مهم است ولی عمده نیست. مسئله‌ی عمده این است که وزارتخانه چه وظایفی دارد و با توسل به کدام ابزارها اعمال قدرت می‌کند. چه نوع مواد خامی مصرف می‌کند چه وسایلی و با چه میزان برق و چه میزان دستمزد و چه نوع کالا و با چه مشخصات و به چه قیمت بفروشد.

این وضع موجب می‌شود که تمام اهرم‌ها و معیارهای قدرت دست بالایی‌ها باشد و مسئولان محلی اقتصادی در کارخانه‌ها قدرت و اختیاری نداشته باشند. تصمیم این شد اصلاحات از پایین شروع شود. همه می‌فهمیدند این یعنی تداوم حاکمیت وزارتخانه‌ها. مثال مشخص می‌زنم: در ماه مارس ۱۹۸۳ در ۱۶۵ امین سالگرد تولد مارکس بود. پراودا به من گفت راجع به مارکس به‌عنوان بنیان‌گذار علم اقتصاد سیاسی مقاله بنویسم. من به یاد برخورد لنین با سالگردها افتادم که در هر سالگردی به مشکلات حل نشده و مبرم می‌پرداخت. نوشتم که مارکس وقتی اقتصاد سیاسی را نوشت تحلیل مناسبات صنایع با هم برایش مهم نبود. مناسبات بین واحدها و

رشته‌ها و به‌هم‌پیوستگی آن‌ها هدف مارکس بود. مقاله منتشر شد. طولانی بود. یکی از وزیران وزارت ماشین‌سازی دام داری رفیق «بلاک» جوابی نوشت که پلییف تئوری مارکس را تحریف کرده است و مارکس هیچ‌وقت منظورش مناسبات بین‌رشته‌ای نبوده و مارکس چگونگی انتقال سرمایه از رشته‌ای به رشته‌ی دیگر و تکامل هر رشته را موردنظر داشته است. ولی ما می‌دانیم که جزئیات کالا و صنایع مهم نیست؛ بلکه چرخش تبادل سرمایه، سیکل سرمایه و سیکل گردش کالا برایش مهم بود.

دو سال بعد مقاله‌ی دیگری نوشتم برای پراودا فرستادم به ابتکار خودم با مضمون «وظیفه‌ی اقتصاد سیاسی برای سیاست اقتصادی» نام مقاله «قطب‌نمای اقتصادی ـ سیاسی طبقه‌ی کارگر» است. در این مقاله آشکارا نوشتم که در حزب دو موضع‌گیری هست. یک بخش طرفدار اصل میان‌رشته‌ای و ایجاد مجتمع [کنسرسیوم سوسیالیستی] و بخش دیگر طرفدار اصل رشته‌ای؛ یعنی تکامل رشته تولیدی خودشان بدون در نظر گرفتن منافع و رشد سایر رشته‌های تولیدی است. این مقاله ۲۹ ماه مارس سال ۱۹۸۵ در پراودا چاپ شد. بعد از سه روز پلنوم آوریل «پلنوم بازسازی» شروع شد. این تصادفی بود. چون پلنوم «بازسازی» بود و به مسائلی که در مقاله‌ی من نوشته شده بود، اشاره شده بود، همه فکر کردند رابطه‌ای بین من و پلنوم و بازسازی وجود دارد، هیچ‌کس به من انتقاد نکرد. سال گذشته طرح قانون راجع به مؤسسات دولتی چاپ شد. یک قانون انقلابی راجع به واحد تولیدی بود. این فرمان انعکاس تمایلات حزب است. تمایلات معاصر حزب که از حالت فرمانروایی به شیوه‌ی اقتصادی گذر می‌کند. در این قانون چند اصل است که جنبه‌ی انقلابی دارد مثلاً: در کارخانه‌ها باید نظمی باشد که خود کارکنان برای تولید کمّی بیشتر و کیفیت بهتر کالاها تشویق شوند. در اصل قانون جدید به این علت تصویب شد که قبلاً کارگران نه به دلیل دستیابی به نتایج کار، بلکه بر اساس انجام دستوراتی که از بالا به آن‌ها ابلاغ می‌شد، تشویق می‌شدند. وزارتخانه معیار تعیین می‌کرد. کارگران به این موضوع فکر نمی‌کردند این کفشی که تولید کرده‌اند قابل پوشیدن است یا نه.

پدیده‌های غیرعقلانی دیده می‌شد. مثلاً ماشین‌های جنبی مربوط به تراکتور مثل برف‌پاک‌کن را به آن اضافه می‌کردند و به‌عنوان ماشین جدید معرفی می‌کردند هم پول[هزینه تولید تراکتور] و هم برف‌پاک‌کن را از دولت می‌خواستند. **پلان مالی متناسب با آن مبنا تصویب می‌شد بدون آن که در واقع دستگاه جدیدی تولید شده باشد.** برای تولید یک قطعه‌ی کوچک یک قطعه‌ی بزرگ چدن را از بین می‌بردند؛ چون دولت ماده‌ی خام چدن را مجانی به کارخانه داده بود. علت هدر رفتن مواد خام به همین خاطر بود. تمام این‌ها یک هدف داشت: **منفعت وزارتخانه‌ها در این بود که هزینه‌ها بالاتر محاسبه شود تا بودجه‌ی وزارتخانه بالا برود.**

این وضع باعث شد که مردم جوک‌ها و ترانه‌های بسیاری بسازند و حتی بچه‌ها در بازی با عروسک‌هایشان آن را تکرار کنند. کارخانه‌ها هرچه در توان داشتند کالاها، حتی اسباب‌بازی کودکان را سنگین می‌ساختند. ترانه‌ای است که می‌گوید عروسک افتاد و فروشنده را کشت. برای تولید قاشق چای‌خوری یک ورق بزرگ فلز را به دستگاه تراش می‌بستند که چهل درصد صفحه در دستگاه ضایع می‌شد.

نتیجه‌گیری شد دستگاه‌ها نه باید بیش از ۵ سال در صورت عدم رشد تکنیک کار کنند. شعار این شد: **نباید تکامل(رشد) صنعتی متوقف شود.**

وزارتخانه‌ها انحصاری بودند. مردم مجبور بودند کالاهایی را که تولید می‌کردند بخرند. دزدی آشکار از جیب مردم بود. در تحلیل نهایی مال دزدی به جیب وزارتخانه‌ها می‌رفت. در نتیجه‌ی عقب‌ماندگی اداری، در نتیجه‌ی عقب‌ماندگی ماشین‌آلات، وزارتخانه‌ها برای ادامه‌ی سلطه خود در کمبود کالاها نقش داشتند. آن‌ها برای رفع کمبود ایجاد شده بودند؛ ولی در حفظ کمبود نقش بازی می‌کردند. هرچه کمبود بیشتر می‌شد، قدرت آن‌ها بیشتر می‌شد.

حالا هدف از قانون جدید از بین بردن این وابستگی است. طبق قانون جدید هیئت کارکنان هر کارخانه صاحب کارخانه‌ی خود هستند و به وزارتخانه وابستگی ندارند. فقط برای هر کارخانه تعیین کردند که ۵ ٪ یا ۱۰ ٪ به‌عنوان مالیات بپردازند. کارخانه خودگردان شده و قیدوبندها برافتاده است.

در سه بند تغییر اصولی صورت گرفته است:

ـ در درجه‌ی اول سفارشات کالا از دولت به کارخانه

ـ تولید بر اساس قرارداد با کارخانه‌های داخلی و خارجی

ـ تولید برای بازار آزاد

قانون جدید بر پایه‌ی خودگردانی، خودکفایی، استقلال مالی و خودمدیریتی خواهد بود.

در این قانون روابط بین‌رشته‌ای تشویق می‌شود. این خیلی مهم است. کارخانه‌ها می‌توانند سرمایه‌گذاری مشترک بکنند.

ولی جالب است که این قانون یک مشکلی دارد. سال گذشته فکر کردم همه حرف می‌زنند چرا من ساکت نشستم. مطلبی برای پراودا نوشتم. آشنا زیاد دارم دیدم یک ماه گذشت و جوابی نمی‌دهند. بالاخره فهمیدم مقاله پیش مسئول اقتصادی گیر کرده است. عصبانی شدم. در مقاله نوشتم که مشغول اصلاحات اقتصادی هستیم؛ ولی یک چیزی معلوم شد که ما قوانین را صادر می‌کنیم مثل قانون راجع به مؤسسات دولتی (مجتمع دولتی) و یا پانزده سال پیش قانون راجع به مجتمع دولتی (مؤسسات دولتی) این پرانتزها اشتباه ادبی است یا کاسه ای زیر نیم‌کاسه‌ای است. وزارتخانه‌ها می‌خواهند اتوریته‌ی خود را حفظ کنند... من پیشنهاد کردم تعریفی از واحد تولیدی بدهیم. واحد تولیدی از نظر من مجتمع کارخانه‌های چندرشته‌ای است. یک کمپلکس است.

یکی از رفقا گفت نامه به گارباچف بنویس. نوشتم. عدم چاپ مقاله در پراودا را اطلاع دادم. گارباچف مقاله را در هیئت سیاسی خواند. بعد از آن مقالاتم چاپ شد. صحبت بر سر این است که نظریه‌ی حاکم بر قانون باید به بحث گذاشته شود. طی دو ماه اخیر معلوم شده است چهار مورد یاد شده کار نمی‌کند:

(خودگردانی، خودکفایی، استقلال مالی و خودمدیریتی)

مثلاً خودگردانی: برای اینکه نظریه‌ی حاکم برآن نادقیق و نادرست است. مثلاً [در فهم] خودگردانی مشکل وجود دارد. وزارتخانه‌ها به کارخانه‌ها سفارش تولید [کالا] می‌دهند. سفارشات بیشتر از ظرفیت تولید آن است. وزارتخانه دقیقاً امکان هر کارخانه را می‌داند. ۹۰ واحد کالا سفارش می‌دهد؛ ولی مواد خام ۶۰ واحد را به او می‌دهد. مدیر کارخانه چه کند. ۹۰ درصد تولید هر کارخانه را وزارتخانه‌ها سفارش می‌دهند.

خودکفایی را در نظر بگیرید. خودکفایی چگونه ارزیابی می‌شود. باید هزینه و درآمد را حساب کرد. ولی در کارخانه اوضاع چطور است. برای تولید یک واحد کالا ۱۵۰ ساعت صرف می‌شود. بازار کالایی با ۱۰۰ ساعت کار می‌خواهد. پس کارخانه ۵۰ ساعت ضرر می‌کند. وزارتخانه هم هنوز اهرم‌های قدرت خود را دارد. ۷۰ تا ۸۰ درصد از درآمد کارخانه را به خود اختصاص می‌دهد. خودکفایی، استقلال مالی یا خود سرمایه‌گذاری را در نظر بگیرید. برای اینکه این اصل قابل‌اجرا باشد باید سالیانه پنج میلیون روبل سرمایه‌گذاری بشود. چنین حجمی از سرمایه را کارخانه‌های ما ندارند.

خودمدیریتی: اگر کارخانه کوچک باشد همه همدیگر را می‌شناسند. معمولاً در میخانه‌ی نزدیک کارخانه جمع می‌شوند. اگر کارخانه بزرگ باشد و کارگاه‌های مربوط به آن در نقاط مختلف استان قرار داشته باشند با چند هزار کارگر و مدیر... اصلاً مدیرکل را نمی‌شناسند. چگونه مدیرکل را کنترل کنند.

در مورد سه اصل دیگر هم وضع به همین منوال است. چه باید کرد؟

در یادداشت‌های هادی میرمویدی آمده است تنفس شد. در این قسمت توضیح مترجم آمده است:

شما غرب را در نظر بگیرید؛ چون هدف تولید در آنجا بالا بردن کیفیت کالا و قدرت مقابله‌ی آن با کالاهای دیگر است. اتوماتیک افرادی روی کار می‌آیند که صلاحیت علمی و اداری داشته باشند و انتخابات به‌عنوان اصل مطلق کاربرد ندارد.

استاد: پلییف

چه باید کرد؟ من این مسائل را مطرح کردم تا شما بپرسید چه باید کرد. در نامه به گارباچف نوشته بودم تمام مؤسسات تحقیقاتی دانشگاه‌ها را باید با عمل مرتبط کرد تا

فکر کنند چه باید کرد. پیشنهاد کردم مسئله‌ی مجتمع را مطرح کنند. واضح است که گارباچف بیشتر از پروفسور اقتصاد می‌فهمد. البته واضح است تنها او می‌تواند همه‌ی پروفسورها و محققان را جمع کند تا روی مسئله کار کنند.

گارباچف می‌خواهد بر قشرهایی که علیه رفرم مقاومت می‌کنند از پایین و از طریق مردم فشار بیاورد. به این دلیل بر دموکراسی تأکید می‌کند. سرنوشت اصلاحات دست خود مردم است. کارخانه‌ها برای انتقال کالاهایشان به یکدیگر بیشتر با هم در تماس هستند. راه پیچیده‌ای است. پدرسالاری وزرا باید برافتد. این‌ها شاهزاده‌های صنعتی یا فئودال‌های صنعتی هستند. من مشکلات را پنهان نکردم و مبالغه هم نکردم. باید طرح «خوزراسشوُت[1]» به‌طور کامل پیش برود.

خوزراسشوت باید بر خود کارخانه متکی باشد و بتواند در تعیین درصد فروش محصولات به دولت مختار باشد. اکنون اعلام کرده‌اند راه درست این نیست. ایراد گرفته‌اند هر واحد تولیدی نمی‌تواند استقلال و خودگرانی کامل و واقعی داشته باشد.

---

[1] «خوزراسشوت» عبارت بود از روش محاسبه‌ی دخل و خرج در مؤسسات دولتی که در شرایط اقتصاد برنامه‌ای سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۸۰ اتحاد جماهیر شوروی اعمال می‌شد و مبتنی بر استقلال محدود مالی مؤسسات اقتصادی اتحاد شوروی بود. گرچه استقلال محدود مالی عمدتاً در نتیجه‌ی رفرم‌های کاسیگین پدید آمد ولی استالین در سال ۱۹۳۱ پیشنهاد اعمال استقلال محدود مالی را در تزهای خود مطرح نمود که عبارت از مدیریت و تأمین مالی در چارچوب قیمت‌گذاری مرکزی (یعنی توسط دولت بود). روش‌های اداره‌ی امور اقتصادی و مدیریت واحد اداری بود و ماهیت آن عبارت از آن بود که هر مؤسسه‌ای مخارج تولیدی و نتایج فعالیت اقتصادی خود را به شکل پولی می‌سنجد، هزینه‌های خود را از محل درآمدهای پولی حاصل از فروش محصولات پوشش می‌دهد و سود دهی تولید را تأمین می‌کند. به همین علت سوددهی و استقلال مالی از مؤلفه‌های مهم این روش به شمار می‌روند. تا حال به معادل فارسی خوزراسشوُت برخورد نکرده‌ایم و عبارت "استقلال محدود مالی" من‌درآوردی است که بر اساس تعریف روسی آن به ذهن می‌رسد. یعنی خود کارخانه در تعیین درصدی که به دولت می‌فروشد نقش جدی داشته باشد. دانشمندان، متخصصان هر کارخانه می‌توانند بسنجند که با چه تناسبی از فروش به دولت یا قرارداد یا بازار آزاد باید وجود داشته باشد که بیشترین کمک به رشد کارخانه و به نفع جامعه باشد.

خوزراسشوت کامل این است که کارخانه متخصصان خود را دارد و چیزی را که تولید می‌کند براساس «**کار اجتماعاً لازم**» (میانگین زمان کار برای تولید یک کالا در جامعه) است.

سه نفر کفش‌دوز یک نفر طی ۱۵ روز، نفر دیگر طی ۱۰ روز و یکی دیگر طی ۵ روز کفش تولید کرده‌اند. می‌آیند [بعد از فروش کفش‌ها] یکی گریه می‌کند یکی ناراحت و دیگری خندان است. چون قیمت آن کالا بر اساس کار اجتماعاً لازم که ۱۰ روز است تعیین می‌شود. **در سوسیالیسم همه می‌خندند؛ چون دولت همه را خریده است.**

در قانون جدید پیش‌بینی شده است کارخانه‌هایی که سودده نیستند ورشکسته اعلام شوند. ولی هیچ وزارتخانه‌ای حاضر نیست کارخانه‌ی تحت مسئولیتش ورشکسته اعلام شود؛ چون تحت پیگرد قرار می‌گیرد. راه چاره‌ی وزارتخانه‌ها چنین است که از کارخانه‌های دیگر می‌گیرند و به کارخانه‌ی ورشکسته می‌دهند تا حفظش کنند.

بازسازی با خطراتی مواجه است. ببینید وزیران چه می‌گویند: ما باید بازسازی را پیش ببریم یا مشغول اجرای برنامه‌ی پنج‌ساله بشویم. آنان برای عدم اجرای بازسازی بهانه می‌آورند.

امیر:

آیا نباید جستجوی راه‌حل در بین علما به خود جامعه برگردد؟ ببینند در کجا در عمل موفق بودند آن را الگو قرار دهند.

استاد:

پیدا کردن نطفه‌های جدید و الگوهای جدید در جامعه امکان ندارد. چون چیز جدیدی در پایین پیدا نمی‌شود. در مناسبات بین کارخانه‌ها شاید الگوی جدید پیدا کرد. نه در سرمایه‌داری و نه در سوسیالیسم نمی‌شود جامعه را مبنا قرار داد که تمام واحدها سودآور باشند. یک معدن روزانه ۳ تن، جای دیگر ۳۰۰ تن می‌دهد [تولید می‌کند]. الگو گرفتن در اینجا چه معنی دارد. سودآوری کارخانه‌ها یکسان نیست. یک کارخانه جدید است یک کارخانه کهنه است. یکی سود بیشتر کسب می‌کند

یکی سود کمتر دارد. بینشان نابرابری خواهد بود. حتی در کمونیسم هم چنین خواهد بود. چه کسی می‌تواند این تضاد را حل کند. من می‌گویم مسائل در چارچوب کنسرسیوم قابل‌حل‌تر است.

جمشید طاهری پور:

از صحبت شما چنین فهمیده می‌شود که تغییرات در رهبری اقتصاد را در مناسبات تولیدی پیشنهاد می‌کنید. با پیشنهاد شما ممکن است اندیشمندان جای وزیران را بگیرند.

استاد:

لنین می‌گفت اقتصاد سیاسی به این دلیل اقتصاد سیاسی است که مناسبات انسان‌ها را در جریان تولید مطالعه و تنظیم می‌کند. در اقتصاد ما مهندسان و نه اقتصاددانان حاکم اند. شما مسئله‌ای را مطرح می‌کنید که در سطح ناحیه‌ای مطرح است. کارکنان در ناحیه بیشتر مهندس هستند. دانشمند واقعی هیچ‌وقت مأمور یا بوروکرات نمی‌شود. برای اینکه دانشمند خلاق است. بوروکرات قاتل شناخت است. کسی که خلاق است نمی‌تواند بوروکرات باشد. اگر از آرزوی من بپرسید آرزو می‌کنم در جهان دانشمندان حاکم باشند.

توضیح هادی میرمویدی [بهمن] در آخر یادداشت‌های جلسه:

رفیق پلییف در نهایت توضیح داد که منظور او حاکمیت دانشمندان نیست. آن‌ها هم در سال‌های گذشته حقیقت را در انحصار خود می‌دانستند و سلسله مراتب دانشمندان تشکیل داده بودند. منظور این است که سیستمی از افراد و مناسباتی به وجود بیاید که آگاه به هدایت همه‌جانبه‌ی جامعه باشد که بر اساس مناسبات تولیدی سوسیالیستی است.

۱۶- سخنرانی الشانفسکی [الشانسکی؟] :جنبه‌های معنوی بازسازی و فعالیت ایدئولوِژیکی حزب کمونیست... در شرایط بازسازی

استاد کرسی روان‌شناسی اجتماعی

چهارم اسفند ۱۳۶۶ (۲۳ فوریه ۱۹۸۸)

کرسی ما کرسی روان‌شناسی اجتماعی و فعالیت‌های ایدئولوژیک است. فعلاً متخصص روان‌شناسی خاور نداریم.

نظرم این است در سه مرحله صحبت کنیم. راستای اول را شما راهنمایی کنید. چون مبحث بسیار پیچیده ای است. دوران ما از نظر ایدئولوُژیکی دوره‌ی عاطفی است. در پلنوم اخیر در همین رابطه مسائل مهمی مطرح شد. در برخورد با مسائل گذشته، همه چیز آسان‌تر است. مسائل روز بسیار پیچیده است.

باید عرض کنم که نیاز زیادی در توضیح ایدئولوژی جدید و ساختارهای آن احساس می‌کنم. رفیق گارباچف به‌صراحت در پلنوم فورال ۱۹۸۸ گفت نوسازی در ایدئولوژی موردنیاز است. ایدئولوژی همیشه چندین لایه یا سطح دارد. عالی‌ترین و عام‌ترین سطح ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم است. این ایدئولوژی در سطح پایین‌تر با خواست‌های زمان تطبیق پیدا می‌کند و مشخص‌تر می‌شود. در غیر این صورت اگر گونه‌های (گرایش‌های) مختلف وجود نداشته باشد جامعه رشد نمی‌کند. برای این که شک و تردیدی رخ ندهد بهتر است بگویم تفسیرهای قبلی از مارکسیسم ـ لنینیسم دیگر قابل‌تأیید نیست. امروز مارکسیسم ـ لنینیسم باید ابعاد جدید خود را به نمایش بگذارد. هریک از مراحل رشد جامعه کارکرد این یا آن جنبه از نظریه را مبرم می‌کند. در مرحله‌ی تدارک انقلاب، تئوری انقلابی برخی زوایای خود را به نمایش می‌گذارد و پس از آن زوایای دیگری از آن ظاهر می‌شود. آموزش مارکسیسم ـ لنینیسم همیشه جهات

مختلف خود را مطرح می‌کرد. واژه‌ی سوسیالیسم را در نظر بگیرید همیشه از آن برداشت‌های مختلفی می‌شد. لنین هم سوسیالیسم می‌گفت، استالین هم. ولی در واقعیت آن دو یک چیز واحد نمی‌گفتند. خروشچف، برژنف و گارباچف همه سوسیالیسم می‌خواهند؛ ولی هرکدام قضاوت‌های خود را دارند. این ناشی از خواست‌های رهبری نیست. امری عینی است که ناشی از خواست‌های عینی است که جامعه می‌طلبد. در شرایط جدید برای آنکه انسان‌ها را برای کارهای بزرگ فرابخوانیم باید شعارهای خاص همان مرحله را و ویژگی‌های ایدئولوژیکی آن را در چارچوب مارکسیسم ـ لنینیسم کشف کنیم. در دوران بازسازی [مشکل] در این است که از ایدئولوژی شروع نشده است، بلکه از اقتصاد و بازسازی هنری و فرهنگی و از بازسازی معنوی شروع شده است.

به ایدئولوژی دست زده نشده است. برای اینکه در تاریخ ما بسیاری اقدامات با سخن شروع شد و با حرف به پایان رسید. با حرف بسیج کردن مردم مشکل است. به‌خاطر آن سابقه، [مردم] دیگر به حرف اعتماد ندارند. به هر سخنی به مقدار اندک و معینی اعتماد می‌شود. برای مدت طولانی و بی‌پایان مردم نمی‌توانند به حرف اعتماد بکنند. با در نظر گرفتن این مسئله بود که حزب از عمل شروع کرد. نظری که الان تبلیغات بر آن استوار است: اگر ایدئولوژی در تربیت انسان‌ها با کمک حرف و تبلیغ خلاصه شود، این ایدئولوژی پیش‌تر از مذهب نرفته است. ایدئولوژی راستین بر تربیتِ بر پایه عمل نه حرف متکی است. قبلاً فعالیت ایدئولوژیک ما مثل کلیسا به حرف زدن گذشت. ما در حال دست کشیدن از این شیوه هستیم. بعد از سه سال اکنون در حال فرمول‌بندی تئوری بازسازی هستیم.

در مورد علنیت [گلاسنوست] و دموکراسی این جنبه‌ی معنوی داستان است. منظور آزادی کامل تمام نظرات و دیدگاه‌ها است. در جامعه‌ای که رشدیافته نیست و اکثر مردم بی‌سواد اند مکانیسم ساده‌ای عمل می‌کند. توده‌ی بی‌سوادی وجود دارد و پیشاپیش آن، پیشاهنگی آگاه. پیشاهنگ باسواد است. ایده‌ها را از کتب یا از خارج می‌آموزد و یا خودش برای بهبود جامعه به آن ایده‌ها می‌رسد و فرمول‌بندی‌اش می‌کند.

ایدئولوژی به مفهوم مجموع اندیشه‌ها و ایده‌ها که بیانگر منافع طبقه‌ی معین است. اگر شما این اندیشه‌ها را قبول دارید پس ایدئولوژی ما را قبول دارید. پیشاهنگ تشخیص می‌دهد درست چیست و غلط چیست و فرمول‌بندی می‌کند. پس از آن پیشاهنگ به طور یک‌جانبه به تزریق ایده‌ها به میان مردم می‌رود. ولی وقتی که جامعه ضمن رشد به سطح با سوادی همگانی می‌رسد، آن وقت مسئله پیچیده‌تر می‌شود. در گذشته روستایی به ملا و شهرنشین به معلم باور داشت. ولی وقتی که مردم در کشورهای سوسیالیستی آثار مارکس و لنین را خوانده‌اند برداشت‌های خودشان را دارند دیگر حزب کمونیست نقش الهی خود را از دست می‌دهد.

ما متأسفانه نمی‌توانیم ایده‌های احزاب برادر را هم استفاده بکنیم؛ چون مسائل ما خیلی پیچیده‌تر است. ایدئولوگ ما جایی ندارد رجوع بکند. تنها مردم خودمان را داریم. تأثیرگذاری یک‌جانبه به دوجانبه تبدیل شده است. حزب باید اندیشه‌ای را که در جامعه [وجود] دارد جذب کند. این ضرورت علنیت و پلورالیسم سوسیالیستی است. در جامعه ایده‌هایی شکل گرفته‌اند که باید آشکار شوند و حزب با استفاده از آن‌ها خودش را نوسازی بکند. ساختار قبلی کُند شده است. متعصبانه شده است. پس چه‌کار باید کرد. باید آگاهی توده‌ای را تکان داد تا اندیشه‌های خود را طرح کنند و ما فرمول‌بندی کنیم.

هدف نقد از همه چیز نیست. هدف به دست آوردن اندیشه‌های جدید است. در تاریخ نشانه‌هایی از این وضع مشابه را می‌بینیم. در چین اندیشه‌های متعصبانه در جامعه مسلط بود و توده‌ها در طول دهه‌ها به این نظرات عادت کرده بودند. پس از مائو خلأ ایدئولوژیکی ایجاد شد. معلوم شد ایده‌های قبلی کارایی ندارند. کشور از لحاظ اقتصادی و ایدئولوژیکی در بن‌بست قرار داشت. بعد از مرگ مائو مثل این بود که پرده‌ای را از جلو چشم مردم کنار گذاشته باشند. ادعای غیب‌گویی ندارم؛ ولی شما هم تصور کنید بعد از مرگ خمینی چنین وضعی به وجود نخواهد آمد؟ ساختارهای ایدئولوژیکی است که خمینی بر روی آن سوار است. بعد از مرگ او این وضع تغییر می‌کند.

در چین وقتی این وضع به وجود آمد شعار «بگذار صد گل بشکفد و صد مکتب به وجود آید» مطرح شد. این همان اندیشه پلورالیسم سیاسی است. بگذار تمام اندیشه‌هایی که در جامعه شکل گرفته‌اند طرح شوند. در چین پس از این دوره جامعه به‌سرعت به‌سوی رشد رفت. ما هم شروع به [پیشبرد] علنیت کردیم. شعبه‌ی ترویج معتقد است که چاپ این یا آن مقاله مربوط به هیئت تحریریه‌ی روزنامه است. ما به غرب هم اعلام کردیم که نظر خبرنگارها یا نویسنده‌ها عین نظر کمیته‌ی مرکزی نیست. آن‌ها می‌توانند نظر خودشان را داشته باشند.

قبل از آنکه دولت ریگان به قدرت برسد وقتی خبری را رادیو آمریکا مطرح می‌کرد می‌گفت این نظر دلیلی ندارد که عین نظر کاخ سفید باشد. بعد از آمدن ریگان وضع تغییر کرد. از سال ۱۹۸۱ می‌گوید تفسیری خدمتتان پخش می‌کنم که با نظر رسمی کاخ سفید آمریکا مطابقت دارد. آمریکایی‌ها چرخش انجام دادند و تبلیغات خود را دولتی کردند. ما هم چرخشی کردیم و گفتیم که نظر خبرنگاران عین نظر کمیته‌ی مرکزی نیست. از طریق دموکراتیزاسیون، علنیت و نشر آزادانه‌ی مطالب در مطبوعات به بازسازی کمک می‌کنیم. دوباره به یک حکم بزرگ مارکسیسم دست یافتیم. هر نهضتی نیاز به تضاد دارد و هیچ نهضتی نمی‌تواند بدون تضاد ریشه داشته باشد. سالیان متوالی سعی می‌کردیم تضادها را پرده‌پوشی کنیم. ما موقعی که به این واقعیت دست یافتیم، تضادها را خودمان ایجاد کردیم. مثلاً در یک روزنامه موضع مخالف درباره یک موضوع را چاپ کردیم. قبلاً همه‌ی روزنامه‌ها مطالب واحد را طرح می‌کردند. این عمل رکود می‌آورد.

هر اندازه وحدت نظر بیشتر باشد ذهن انسان تنبل‌تر می‌شود. وقتی روزنامه مطالب متفاوت بنویسد من حداقل باید هر دو مطلب را بخوانم. دوم اینکه در خانه و محیط کار روی مسائل بحث شده و رشد فکری حاصل خواهد شد. همان‌طور که رفیق یاکولف گفت سرمایه‌ی فکری جامعه غنی خواهد شد. البته اندیشه‌های ضد سوسیالیستی قابل‌قبول نیست. پلورالیسم موردنظر ما پلورالیسم سوسیالیستی است نه پلورالیسم بورژوایی.

ما به هر نظری که به نفع سوسیالیسم باشد گوش می‌دهیم. در این چارچوب به هر نظری توجه خواهیم کرد. در درجه‌ی اول هیئت تحریریه نشریات این مسئله را تشخیص می‌دهند. در وهله‌ی دوم شعبه‌ی تبلیغ حزب تمام نشریات را می‌خواند و کنترل می‌کند و خودش هم نظر می‌دهد. در نهایت باید گفت تمام رسانه‌های گروهی زیر نظر حزب فعالیت می‌کنند. البته پیشنهاداتی هم مبنی بر ایجاد بنگاه‌های انتشاراتی تعاونی و تهیه‌ی جزوه و کتاب شد؛ ولی تأیید نشد. به افرادی که این نظر را دارند توضیح داده شد که در کشور کمبود کاغذ داریم. البته آن‌ها قانع نشدند؛ ولی مجبور شدند قبول کنند. (شوخی) احتمال دارد مقالاتی با مضمون ناخوشایند باشند ولی دامن زدن به آن موجه نیست.

مانع عظیمی وجود دارد. آن هم سانسور ذهنی است. مردم شوروی ظرف ۷۰ سال به نحوی تربیت شده‌اند که پیش‌بینی چنین وضعی که فرد شوروی قلم و کاغذ به دست بگیرد و مطلب ضد شوروی بنویسد بعید است. ما انتظار تبلیغ ضد سوسیالیستی در داخل را نداریم. از خارج خواهد شد. مسئله‌ی ما تکان دادن مردم است که فکر بکنند و طرح بدهند. ما با خودسانسوری روزنامه‌نگاران و دانشمندان علوم اجتماعی مواجه هستیم. این را ننویس. این را خط بزن. فلان چیز را بنویس. این برخوردها به جامعه ضرر می‌زند.

از انستیتو فلسفه‌ی آکادمی علوم دیدن کردم یکی از اندیشمندان گزارش یکی از کمونیست‌ها را استماع می‌کرد. می‌گفت نارسایی ما این است که نمی‌توانیم شجاعانه بنویسیم. وقتی می‌خواهم بنویسم مثل این است که کسی مچ مرا گرفته و نمی‌گذارد بنویسم. من باید خودم را بازسازی کنم. کتابی نوشتم و به انتشارات دادم. آن‌ها گفتند این مال دوران ما قبل نوسازی است. بعد از آن فهمیدم که دیگر به شیوه‌ی قدیم نمی‌توانم بنویسم.

من وقتی به حرف‌های او گوش می‌دادم یاد مارکس افتادم که گفته بود هستی شعور را تعیین می‌کند. چقدر درست گفته است. این اندیشمند به امید دستمزد کتاب نوشته بود. برای دستمزد هم شده از این به بعد طور دیگری می‌نویسد.

الان با توجه به مطالبی که گفته شد، راجع به وضعیت انقلابی صحبت کنیم. لنین گفت بالایی‌ها نمی‌توانند مثل گذشته حکومت کنند پایینی‌ها می‌خواهند به شیوه‌ی دیگر زندگی کنند. اگر این تعریف را پایه قرار بدهیم به نظرم [قبل از پروستریکا] وضیعت انقلابی وجود داشت. رکود کار را به جایی رسانده بود که رهبری جدید کشور نمی‌توانست به شیوه‌ی قدیم رهبری کند. ساختار قبلی مدیریت قادر به ادامه‌ی کار نبود. سه هفته قبل رفیق لوکینف دبیر رستوف گفت اگر بازسازی نبود مردم به خیابان‌ها می‌ریختند. بالایی‌ها نمی‌توانستند به شیوه‌ی قبل حکومت کنند و پایینی‌ها نمی‌خواستند به شیوه‌ی دوران رکود رهبری شوند. ولی لنین نشانه‌های دیگری را هم ذکر کرده است. اگر آن نشانه‌ها را هم در نظر بگیریم آن وقت باید گفت وضعیت انقلابی ناکامل وجود داشت. جنبه‌ی ایدئولوژیکی را در نظر بگیریم. اینکه پایینی‌ها نخواهند که به شیوه‌ی گذشته کار کنند کافی نیست. نیروی جایگزینی که حامل اندیشه‌های جدیدی باشد، وجود نداشت. توده‌ها ناراضی بودند؛ ولی اینکه طرفدار کسی یا جریانی باشند، آن [ایده یا گروه سیاسی] نبود. بازسازی از نارضایتی از شیوه‌های مدیریت دوره‌ی رکود شروع شد. حزب سریع به این مسئله پی برد و خود این مسئله را پیگیری کرد. **بالایی‌های [حزب] مخالفت با بخشی از بالایی‌ها و شیوه‌ی کهنه رهبری[حزب] را آغاز کردند. توده یک مکثی کرد.**

بالایی‌ها با اینکه می‌گویند بالایی هستیم ولی می‌گویند بالایی جدید هستیم و به گذشته انتقاد داریم. حزب می‌خواست نارضایتی مردم را متوجه نارضایتی‌های گذشته بکند. موج انتقاد علیه استالینیسم و علیه برژنف شروع شد. لازم بود این نارضایتی به آن طرف هدایت شود. درعین‌حال بالایی‌ها می‌دانند که بازسازی کارساز نخواهد بود؛ اگر فقط در مخالفت با چیزی پیش برود و نوسازی حامل اندیشه‌های سازنده نباشد. یکی از ویژگی‌های روان‌شناسی انسان‌ها است که در مخالفت با چیزی سریع بسیج می‌شوند. منتهی این بسیج نه طولانی، بلکه زودگذر است. از طرف دیگر وحدت و یکپارچگی به طرفداری از چیزی دوام بیشتری دارد؛ ولی دستیابی به وحدت وقت

بیشتری می‌خواهد. به همین خاطر انسان‌ها سریع پشت سنگر قرار می‌گیرند و بعد از آن به‌سختی می‌توانند برای کارهای سازنده متحد بمانند.

مردم ایران سال ۱۹۷۹ همه در مخالفت با شاه یک‌پارچه بودند. پس از رفتن شاه تمایزات شروع شد. دستیابی مجدد به وحدت وقت بیشتری می‌خواهد. خمینی وقتی موفق شد که از طریق سرکوب توانست وحدت اولیه را تأمین کند.

در آغاز بازسازی در اینجا هم حزب در مخالفت با چیزی وارد عمل شد. بعد متوجه فقدان چیزی شد که در پلنوم به اسم برنامه‌ی بازسازی برای آینده نام گرفت. به نظر من حزب با ایجاد عامل ایدئولوژیکی جدید وضعیت انقلابی کامل را فراهم می‌آورد.

اگر انقلاب ۱۹۱۷ را به یاد بیاوریم، نارضایتی از رژیم توده‌ها را به خیابان آورد. [مردم] سنگر گرفتند. در این مقطع نیاز به یک ایدئولوژی سازنده بود که توضیح بدهد چرا و برای چه چیزی به خیابان آمدیم و سنگر گرفتیم. یکی از وظایف کنونی ما ارائه‌ی ایدئولوژی جدید است.

راستای دیگر در رابطه با وظایف ایدئولوژیکی ما در عرصه‌ی بین‌الملل است. شما جواب دادید. وظیفه‌ی اساسی که در این رابطه مطرح است تغییر تصویری است که از سوسیالیسم در عرصه‌ی جهانی وجود دارد. مردم جهان از سوسیالیسم ناراضی هستند. بسیاری از دوستان ما ناراضی هستند. در سفر به لنین‌گراد همراه رفقای شما، هم در کمیته‌ی ناحیه هم در کارخانجات مطرح می‌کردند اگر دستگاهی به مردم ما می‌فروشید آن دستگاه باید طوری باشد که ما با نشان دادن آن بتوانیم به مردم تبلیغ کنیم که این است سوسیالیسم ولی این‌طور نیست. ژاپن و غرب جلوترند.

وضع متناقضی است. دیروز با رفیق زاگلادین ملاقات داشتم. او می‌گفت توده‌ها در جهان سریعاً سیاسی می‌شوند؛ ولی کمونیست‌ها نفوذشان کمتر می‌شود. این امر مربوط به تصویری است که از سوسیالیسم وجود دارد. اخیراً تبلیغات خارجی ما دچار تحولاتی شده است. تبلیغات توأم با لبخند جای خود را به تبلیغات توأم با اخم داده بود. در عرصه‌ی بین‌الملل اول از همه می‌خواهیم به سایر جهانیان نشان بدهیم که ما

هم مثل بقیه‌ی انسان‌ها هستیم. چندی پیش از طریق کانال تلویزیونی آمریکایی کاریکاتورهایی درباره‌ی مردم شوروی کشیده بودند و مردم شوروی را با لباس یکسان تیره‌رنگ، کلاه به سر و چهره‌های وحشت‌زده نشان می‌داد. این سیمای مردم شوروی از نظر آمریکایی‌ها بود. ما هم در جواب آن‌ها کاریکاتورهایی از آمریکایی گاوباز، دختر لخت و بطری ویسکی نشان دادیم. این شوخی است؛ ولی پشت همه‌ی این‌ها واقعیت‌هایی وجود دارد. وظیفه‌ای که در برابر خود داریم این است که به مردم دنیا نشان بدهیم ما هم انسان‌هایی هستیم که مسائل و مشکلات خودمان را داریم و برای حل آن‌ها زحمت می‌کشیم.

در سوسیالیسم سیمای دشمن شناخته شده است. ما باید نشان بدهیم که میلیتاریست نیستیم. جامعه‌ای باز که برای حقوق بشر احترام می‌گذارد. البته این نکته را باید عرض کنم در این زمینه کاری که انجام می‌شود [نشان] دادن ظاهری فریبنده فقط برای خارجی‌ها نیست. آن چه که ما نشان می‌دهیم در خدمت بازسازی است. آن چه که نشان دادیم منطبق است با اقداماتی که انجام دادیم یا می‌خواهیم انجام دهیم. با یک جمله می‌توان فرمول‌بندی کرد: وظیفه داریم از تعداد دشمنان بکاهیم و به تعداد دوستان بیفزاییم.

برخورد تحقیقی و آماری ما از نظرات مردم نسبت به بازسازی

در این مورد با موانع فنی مواجه هستیم. فرهنگ برگزاری نظرخواهی از مردم را نداریم. ما در این عرصه تجربه‌ی غرب و آمریکایی‌ها را نداریم. آن‌ها در این عرصه تجربه اندوخته‌اند. دایره‌ی جامعه‌شناسی سراسری لازم است که نداریم. مانع دیگر خودسانسوری است. یک مثال: خبرنگاری تصمیم گرفت چنین نظرخواهی را انجام دهد. سوار قطار مسکو ـ ولادی وستوک شد. یک هفته نظر مردم نسبت به بازسازی را پرسید و در مسکونیوز [گزارش] را نوشت. مردم به خبرنگار فحش می‌دادند.

اولین کسانی که با خبرنگار برخورد توهین‌آمیز کردند جامعه‌شناسان حرفه‌ای بودند. می‌گفتند مگر می‌شود اسم این کار را تحقیقات گذاشت. باید چند سال فکر

کرد. کار کرد. با خبرنگار به شیوه‌ی سابق برخورد تند کردند. خود را هم بازسازی نکردند. من نمی‌گویم کار خبرنگار درست بود. نظر یک واگن را نمی‌توان نظر تمام مردم فرض کرد. اما از طرف دیگر اگر ارزیابی هم صورت نگرفته باشد، باید از این برخوردها وضعیت را استنباط کنیم.

می‌توان گفت که یک قشر معین اجتماعی که مخالف بازسازی باشد وجود ندارد؛ اما لایه‌هایی هستند که از بازسازی ناراضی‌اند. آنان بوروکرات‌ها هستند. مخلوطی از مردم بدون وابستگی خاص از همه‌ی طیف‌ها در آن‌ها هستند که دارند تأمل می‌کنند چه خواهد شد. در بین آن‌ها افرادی هستند که در دستگاه بروکراسی کشور کار می‌کنند. البته فقط بوروکرات‌ها مخالف نیستند. بخش بزرگی که اکثریت هم هستند انتظاریون هستند. آن‌ها می‌گویند که مخالف بازسازی نیستند اگر نتایج ملموس را ببینند خودشان هم در بازسازی شرکت خواهند کرد. حرف حزب به این‌ها چنین است: اقتصاد کیسه‌ی لاستیکی نیست که کش بیاید. اقتصاد جعبه‌ای است که هر مقدار کارکنیم همان قدر به دست می‌آوریم. هرچه در آن جعبه است با هم می‌خوریم. هرطور که امروز کار بکنیم فردا می‌توانیم بهتر زندگی کنیم. حزب می‌گوید اگر همه دست روی دست بگذارند و منتظر نتیجه بمانند بازسازی صورت نخواهد گرفت. باید همه با هم کار کنیم تا فردا با هم بخوریم.

موضع دوم موضع آوانگاردیست‌ها است. این موضع‌گیری می‌گوید وقتی اعلام بازسازی کردیم چرا جلو نمی‌رویم. باید مخالفان بازسازی را کنار بگذاریم. یلتسین چنین فکر می‌کند. نظر کمیته‌ی مرکزی این است که این موضع‌گیری خطرناک و چپ‌گرایانه است. گارباچف می‌گوید حزب از چه می‌ترسد. هراس حزب این است که بازسازی به انقلاب انتظارات [توده‌ها] بدل شود. مردم در گذشته در دوره‌ی رکود کار می‌کردند و می‌ساختند و هیچ انتظاری نداشتند. امروز انتظارات توده‌ها سریعاً رشد کرده است و منتظر بهبود وضع خویش هستند. گارباچف از این هراس دارد که مردم خواهان کنار رفتن مسئولین شوند. از نظر او کارها باید به‌تدریج صورت گیرد.

چپ‌گرایی خطرناک است. چون می‌تواند توده‌ها را بسیج کند. ما که نمی‌توانیم یک‌شبه تمام اقتصاد را بازسازی کنیم. چپ‌گرایی موجب انتظارات ناموجه در میان مردم می‌شود و انتظارات غیرقابل‌تأمین خطرناک است. اگر چنین اتفاقی بیفتد مردم در موضع مخالفت با آن‌هایی قرار می‌گیرند که وعده دادند؛ ولی عمل نکردند.

قشر سوم، محافظه‌کاران اند. جریان سوم قشر گسترده‌ای نیستند. افراد مسنی هستند که معتقدند در گذشته نظم بیشتری وجود داشت و دموکراسی موجب بلبشو می‌شود. معتقدند باید برخورد «محتاطانه» داشت و بازسازی ثمری ندارد و باید کنارش گذاشت. البته سه موضعی که اشاره کردم تمام نظرات مردم را در بر نمی‌گیرد.

اکنون [۱۹۸۸] تحولات به سود بازسازی در حال تغییر است. تغییراتی که در آگاهی توده‌ای صورت می‌گیرد هنوز سرعتی را که ما می‌خواستیم و پلنوم انتظار داشت، ندارد. گارباچف در پلنوم ژوئن ۱۹۸۷ گفته بود که بقایای گذشته به این زودی‌ها رخت بر نمی‌بندد. وقت لازم است تا از اذهان زدوده شود. در پروسه‌ی کار تحولات در آگاهی مردم به وجود می‌آید.

مثلاً اگر بیست سال اخیر را [در نظر] بگیریم آگاهی یا شعور مردم اسیر قیدوبند معینی بود. در چارچوب معینی محدود شده بود. بعید است در دوسه سال آینده رهایی کامل به دست آید. زمان لازم داریم. مردم نمی‌خواهند اوضاع مثل گذشته باشد؛ ولی بازسازی را هم مطمئن نیستند که به چه چیزی منجر خواهد شد. می‌ترسند این چیز نو بدتر از گذشته بشود. ولی هراس ما این است که کار ایدئولوژیک در حرف خلاصه شود. اگر این‌طور بشود اعتماد مردم را جلب نمی‌کند. خروشچف گفت بیست سال دیگر کمونیسم خواهد بود. گارباچف می‌گوید حرف کم تر کار بیشتر.

سؤال: [سؤال‌کننده معلوم نیست] کدام نیروها بیشتر از همه از بازسازی دفاع می‌کنند؟

جواب: متأسفانه روشنفکران. مایه تأسف است که روشنفکران بیشتر از بقیه از بازسازی حمایت می‌کنند. ما می‌خواهیم کارگران به نیروی اصلی بازسازی تبدیل شوند؛ ولی دشوار است. بازسازی اقتصاد به کارگران ضربه زد. کنترل تولیدی و

خوزوسشوت باعث افت سطح درآمد کارگران شد. بازسازی در مجموع از بالا و نه از پایین صورت می‌گیرد. شعور بالاتری‌ها زودتر به بازسازی کشیده شد. به‌تازگی شروع کرده به عمق جامعه برود.

عده‌ای فکر می‌کنند بازسازی جادوگری است. همه‌ی مسائل فورا حل خواهد شد. معجزه خواهد شد. در حقیقت بازسازی به منافع خیلی‌ها ضربه خواهد زد. کسی که کار[تولید و خدمات] را بد تحویل می‌دهد زندگی‌اش هم بدتر می‌شود. بازسازی به چه گروه‌هایی ثمر می‌رساند؟ روشنفکران. آن‌ها امکان می‌یابند که آزادانه بیندیشند، آزادانه بیان [نظر] کنند. مقاله‌های شان را، که بیست سال است در قفسه‌ها خاک می‌خورند، به طبع به رسانند

اسلاوسکایا آکادمیسین و رئیس انجمن جامعه‌شناسان شوروی گفت طرفداران بازسازی در اقلیت هستند منتها این اقلیت پیروز می‌شود؛ چون یکپارچه است سازمان یافته است و می‌داند چه می‌خواهد. اما از آن گستردگی لازم برخوردار نیست. هر رشد اجتماعی پروسه‌ی لازم خود را می‌خواهد. می‌توان تشبیه کرد به یک دنده که گروهی تلاش می‌کنند آن را بچرخانند به‌محض اینکه چرخید سرعت می‌گیرد و هر روز نیروی بیشتری را به خود جذب می‌کند. درک این مسئله که راه دیگری برای حل بحران وجود ندارد خیلی کمک می‌کند. در سال ۱۹۸۸ گارباچف ملاقاتی با روزنامه‌نگاران داشت. به آن‌ها گفت توقف مرگ است. صلاح نیست. موظف هستیم این نظر را به فرد فرد مردم شوروی القا بکنیم.

در دوره‌ی سوسیالیسم آیا از خود بیگانگی به وجود می‌آید؟ چندین سال است که در نشریات ما این بحث جریان دارد. افرادی بودند که اعتقاد داشتند در سوسیالیسم از خود بیگانگی معنی ندارد. چون بشردوستانه‌ترین جامعه است. نظر دیگری هم بود که می‌گفت [جامعه سوسیالیستی] جامعه‌ای صنعتی و متکی به تولید ماشینی بزرگ است و تولید ماشینی این خطر را دارد که انسان به خیمه یا مهره‌ی ماشین تبدیل شود. پس خودبیگانگی به وجود می‌آید. بحث‌های ما ادامه داشت تا اینکه در غرب اتفاق عجیبی رخ دارد. در غرب محافظه‌کاری جدید بروز کرد. تاچر بخشی از کارخانجات و

صنایع دولتی را به بخش خصوصی داد. ملی‌زدایی صنایع در فرانسه را سوسیالیست‌ها هم انجام دادند. بررسی کردیم چرا آن‌ها این راه را در پیش گرفتند. بررسی ما نشان داد در صنایع ملی‌شده بازدهی تولید، نسبت به آن‌هایی که خصوصی بودند پایین‌تر بود. تولید کارخانجاتی که قبلاً مربوط به بخش خصوصی بودند و سپس دولتی شده بودند افت کرده بود. پاسخش مربوط به روان‌شناسی است. وقتی من می‌گویم این شیء مال من است این یک تأثیر روانی دارد و وقتی می‌گوییم این شیء مال من است و من [از آن] نمی‌توانم استفاده بکنم، تأثیر روانی دیگری دارد. بررسی کردیم دیدیم در شوروی هم این احساس وجود دارد. حس روانی مالکیت، نیرو ایجاد می‌کند. ما فکر کرده بودیم مالکیت امری است مربوط به دوران سرمایه‌داری و یادمان رفته بود در فکر مالکیت سوسیالیستی باشیم. **روح مالکیت سوسیالیستی باید رشد بکند.**

اکنون ما مالکیت را به اجزای آن تفکیک می‌کنیم. مالکیت ساوخوزها، مالکیت کالخوزها، مالکیت تعاونی و مالکیت شخصی. قبلاً که ما می‌گفتیم مالکیت عموم خلقی [مالکیت] بی‌صاحب فرض می‌شد. الان که می‌گوییم مالکیت کارخانه یعنی مالکیت ۱۵۰۰ نفر کارکنان بر کارخانه. این مالکیت البته مالکیت خصوصی فردی نیست. این روشن است. ما مفهوم بینابینی مالکیت را استفاده می‌کنیم. مالکیت شخصی نیست مالکیت خلقی هم نیست. مالکیت کلکتیو است. پیمانکاری اکیپی، مقاطعه‌کاری خانوادگی هم از این جا نشئت می‌گیرد. ما می‌خواهیم مالکیت عموم خلقی را تنگ [تفکیک] کنیم که برای مردم قابل‌درک باشد. هدفی که دنبال می‌کنیم بیشتر هدف روانی است. در نهایت امر پیشبرد بازسازی بستگی به فعالیت انسان‌ها دارد و چگونه باید کاری کرد تا بر منافع آن‌ها تأثیر بگذارد. **منافع مجرد جامعه نه! بلکه منافع مشخص انسان‌ها!**

این جا است که به عامل انسانی برخورد می‌کنیم. عامل انسانی یعنی منافع انسانی. فرمولی است که می‌گوید: ما می‌خواهیم امکانات سوسیالیسم را از محل گسترش امکانات فرد فرد مردم هرچه بیشتر گسترش دهیم.

ازخودبیگانگی را، که مارکس مطرح کرده است، درباره‌ی سرمایه‌داری در سوسیالیسم نداریم. در سوسیالیسم بین مال من و مال جامعه شکاف روانی وجود دارد.

زمانی ما اعلام کرده بودیم که در جامعه‌ی سوسیالیستی بین فرد و جامعه همگونی به وجود خواهد آمد. ولی فکر نکردیم از چه طریق. کار به جایی رسید که منافع عمومی مجرد منافع فرد فرد را نادیده گرفت.

در نتیجه بوروکرات‌ها با استفاده از کلمات و اصطلاحاتی مانند «به نمایندگی از مردم و جامعه» بر منافع شخصی و فردی مردم فشار وارد می‌کردند این شکاف به وجود آمد و باید از بین برود.

۱۷ - سخنرانی گلافکو: مسائل عام بشری

دکترای علوم‌انسانی

پنجم اسفند ۱۳۶۶ (۲۴ فوریه ۱۹۸۸)

۱۵ سال قبل انسان‌های کمی بودند که راجع به مسائل عام بشری صحبت می‌کردند. ولی امروز این موضوع در صفحات اولیه‌ی نشریات علمی مطرح هستند. موضوع حقوق بشر مشغله‌ی تمام احزاب سیاسی جهان است. البته به این علت که امواج اطلاعات نشان داد باید از جوانب مختلف به جهانی که در زندگی می‌کنیم نگاه کرد؛ بنابراین احزاب انقلابی هم متوجه این مسائل هستند. حالا این‌طور شده که تمام مسائلی که در جهان وجود دارد با در نظر گرفتن مسائل عام بشری صورت می‌گیرد. طبق نظر سازمان ملل بیش از ۱۰۰ موضوع عام بشری است. لیستی تهیه شده که تمام آن‌ها در آن درج شده است. ولی مسائل کلی و مهم بشری محدود به ۱۰۰ مورد است. ما چند موضوع مهم را بررسی می‌کنیم.

۱ - مسئله‌ی رفع خطر جنگ هسته‌ای و حرارتی

۲ - مسئله‌ی جمعیت‌شناسی و مواد غذایی یا ارتزاق

۳ - مسئله‌ی مربوط به مواد خام و مواد سوخت

۴ - مسئله‌ی محیط‌زیست

هنوز اطلاعات ما از مسائل علوم بشری ناقص است. مخصوصاً در عرصه‌ی شناخت محیط‌زیست تحقیق زیادی نکرده‌ایم. در موضوعات فرعی اصلاحات به وجود خواهد آمد. ولی در مسائل عمده تغییر اساسی رخ نخواهد داد.

نتیجه‌گیری عمده:

اگر بشریت طی چند ده سال آتی شیوه‌ی حل مسائل عموم بشر را پیدا نکند در آن صورت خود را با خطر [نابودی] مواجه خواهد بود. موضوع بر سر بقای بشریت است.

فقط از طریق حل این مسائل است که آینده‌ی بشریت تأمین می‌شود. مسائل عام مسائلی هستند که سرحدات ملی و مرزبندی طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی را نمی‌شناسد. تفاوت بین ادیان، نژاد، زبان محلی از اِعراب ندارد. این مسائل مربوط به عموم بشر و مافوق طبقاتی است. بمب هسته‌ای تشخیص نمی‌دهد که تو سرمایه‌داری یا کمونیستی چه رنگ پوستی داری یا به چه زبانی حرف می‌زنی. خاک انسان‌های سوخته تفاوتی با هم ندارد. آب‌وهوای ناسالم همه را تهدید می‌کند. مواد خام اگر روی زمین نباشد همه تهدید می‌شوند.

نتیجه‌گیری عمده دیگر:

همه‌ی انسان‌ها در جهان به طور یکسان برای حل مشکل علاقه دارند.

مسائل عام را نمی‌توان به وسیله ی یک کشور و حتی از طریق دسته‌ای از کشورها حل کرد. این مسئله فقط در نتیجه‌ی مساعی مشترک تمام کشورها و ملت‌ها حل می‌شود. به مقیاس سیاره باید کوشش صورت بگیرد. بدین دلیل به نحو جدیدی همکاری بین‌المللی مطرح می‌شود. اشکال سابق همکاری منطبق بر شرایط جدید نیستند. سیاست جدید باید بر اصل برابری واقعی باشد و سیاست خودخواهی که عنصر تیپیک در گذشته بود می‌بایست با سیاست جدید تعویض شود. مقیاس همکاری‌ها باید بیشتر و وسیع‌تر باشد.

احکام دیگر را در متن صحبت می‌گویم.

اکثر مردم در سیاره‌ی ما تصور روشنی راجع به مسائل عام بشری ندارند. مردم با مسائل مختلفی در مناطق خود روبه‌رو می‌شوند؛ ولی تصوری کامل از مسائل عمومی به دست نمی‌آورند. نه‌فقط انسان‌های عادی، بلکه مقامات و رجل دولتی هم در برخی جاها تصور روشنی از آن ندارند. این موضوع را ابتدا اندیشمندان متوجه شدند و الان تلاش می‌کنند که توجه دولت‌ها را جلب کنند. کار در میان مردم برای توجه آنان به مسائل عموم بشری اهمیت زیادی دارد. ولی موانعی است مثل سن، تجربه‌ی تاریخی و تصورات سابق که موانعی برای درک خطیر موضوع هستند. ما باید سیاست داخلی‌مان را متناسب با مسائل عمومی تغییر بدهیم.

مسئله اول: رفع خطر جنگ هسته‌ای

سلاح هسته‌ای از نقطه‌نظر فیزیکی قابلیت انسان به‌عنوان فراگیری ورود او به جریانات کیهانی است. انسان با ساختن سلاح هسته‌ای توانسته است با مکانیسم عکس‌العمل‌های هسته‌ای که در ستاره‌های کائنات صورت می‌گیرد آشنا شود. به این جهت جنبه‌ی کیهان‌شمول دارد. انسان در تکامل خود به سطحی از [دانش] رسیده است که اگر بخواهد می‌تواند ستاره‌های کوچک را روشن کند. انفجار گرمای هسته‌ای همان عکس‌العملی است که روی ستاره‌ها جریان دارد. این یک عکس‌العمل اولیه و خیلی رایج در تمام ستاره‌ها است. عکس‌العمل تبدیل هیدروژن به هلیوم است و آفتابی که می‌درخشد از برکت همین عکس‌العمل فیزیکی، عکس‌العمل گرماهسته‌ای است که می‌درخشد و گرما می‌دهد. حجم انرژی‌ای که در این جریانات به وجود می‌آید فوق‌العاده بزرگ است. انفجار بمب یک مگاتنی گرماهسته‌ای، تمام پستانداران را در فاصله‌ی ۴۰۰ کیلومترمربع از بین می‌برد. یعنی صددرصد همه را از بین می‌برد. در مساحت با ۵ برابر بخش عمده را از بین می‌برد. می‌خواهم یادآوری کنم که در اسلحه‌خانه‌های شوروی و آمریکا فقط در بخش استراتژیک قاره‌پیما پتانسیلی برابر ده هزار مگاتن وجود دارد. محاسبه شده است تا امروز [۱۹۸۸] طی تمام تاریخ بشریت سلاح‌های اختراع‌شده موجب خروج گرمایی برابر ۷ مگاتن بود. از ۷ مگاتن، ۵ مگاتن آن در جنگ جهانی دوم بود.

امروز یک کشتی زیردریایی نیرویی برابر ۶ مگاتن دارد. در جهان تعداد چنین زیردریایی‌ها بیش از ۱۰۰ عدد است. دانشمندان یک چیز دیگر را هم حساب کردند. اگر فقط سلاح‌های قاره‌پیمای استراتژیک به کار گرفته شود برای نابودی تمام بشریت کافی است. با در نظر گرفتن این آمارها مشاهده می‌شود که این سلاح‌ها می‌توانند تمام بشریت و تمام حیات در کره‌ی زمین را از بین ببرند. مسئله خیلی جدی است. چه‌کار باید کرد تا جنگ هسته‌ای صورت نگیرد؟

حل ریشه‌ای، خلع سلاح هسته‌ای عام و تام است. این برنامه‌ی حداکثر است. چنین برنامه‌ی حداکثری در اعلامیه‌ی رفیق گارباچف در ۱۵ ژانویه ۱۹۸۶ اعلام شد.

طبیعی است که مسئله بیشتر مربوط به آمریکا و شوروی است. ولی بدون شرکت آمریکا ما نمی‌توانیم آن را حل کنیم. انجام این برنامه باید طی مراحلی صورت گیرد. جریان خلع‌سلاح هسته‌ای آغاز شده است. علت این است که نه‌فقط ما، بلکه مخالفین ما هم این خطر را می‌فهمند. تقریباً تمام حاکمان کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری این مطلب را درک کرده‌اند. درک مسئله از طرف مخالفین ما، احتمال حل مسئله را بیشتر کرده است. مذاکرات مربوط به نابودی ۵۰ درصد سلاح استراتژیک پیش می‌رود. حتی این احتمال وجود دارد که در نیمه‌ی اول سال جاری این قرارداد امضا شود. حتی امسال هم امضا نشود در سال‌های آتی حتماً امضا خواهد شد. این حتمی است. وضعیت استراتژیک جهان ابعاد زیر را دارد:

۱ هیچ‌یک از طرفین قادر به پیروز شدن در جنگ نیستند.

۲ طرفی که آماج حمله می‌شود، در هر صورت فرصت و امکان جواب متقابل را دارد.

۳ کسی که جنگ را شروع می‌کند، تجاوزکار است؛ ولی درعین‌حال خودکشی خود را تضمین می‌کند.

این وضع در آستانه‌ی دهه ۷۰ میلادی [۱۹۷۰] و کمی قبل‌تر از آن به وجود آمد. حالا وجود دارد و تا ۱۰ تا ۱۵ سال دیگر وجود خواهد داشت. بعد از این مدت اگر مسابقه‌ی تسلیحاتی ادامه یابد این وضع ممکن است تغییر کند. تا سال‌های اول دهه ۶۰ استراتژی هر دو طرف زدن [حمله به] شهرهای بزرگ، مراکز صنعتی و اقتصادی بود. از اواسط سال‌های ۶۰ تا سال‌های جاری دکترین دیگری به نام «دکترین ضد نیرو» به وجود آمد. یعنی وارد آوردن ضربه فقط به مراکز استراتژیک یا ضربه‌ای که طرف مقابل را بی‌سلاح کند. علت این است که در دهه۶۰ در [تولید] سلاح‌ها تغییر بزرگ فنی به وجود آمد. این تغییر فنی عبارت از این بود که راکت‌ها قابلیت هدف‌زنی بیشتری پیدا کردند. وقتی ضربه به شهرهای بزرگ مدنظر بود خطای موشک نسبت به هدف ۴ کیلومتر بود. ۴ کیلومتر خطا ممکن بود. طبیعی است که در این شرایط فقط به شهرها حمله می‌کردند. چون هدف شهر بود [از خطای ۴ کیلومتر] چشم‌پوشی می‌شد. بعداً موشک‌ها قابلیت زدن هدف‌های نقطه‌ای را پیدا کردند. یعنی محدوده‌ی دقیق و

مشخصی را توانستند بزنند. این معیار الان [۱۹۸۸] به ۹۰ تا ۲۰۰ متر رسیده . معنی‌اش این است که ۵۰ درصد کلاهک‌های هسته‌ای در فاصله‌ی تقریباً ۲۰۰ متر از هدف می‌افتند. امکان کاهش این معیار تا با دقت ۵۰ متر خطا وجود دارد. در نظر بگیرید این‌ها در مورد موشک‌های قاره‌پیما است. یعنی بعد از پرواز ۱۳ هزار کیلومتر با این دقت به هدف می‌خورد. وقت و زمان حرکت در این فاصله فقط ۳۱ دقیقه است. سرعت حداکثر قبل از ورود به اتمسفر هفت و سه دهم کیلومتر در ثانیه است. یعنی دوازده برابر سریع‌تر از فشنگ که از تفنگ بیرون می‌آید. اکنون هدف نابودی سلاح هسته‌ای دشمن است. به این خاطر دفاع خیلی مشکل است. به این دلیل این سلاح‌ها را امروز «سلاح مطلق» می‌گویند. چون قوی‌ترین‌اند. ظرفیت شوروی تقریباً ۵ هزار مگاتن است. هدف دشمن از بین بردن ۵ هزار مگاتن ظرفیت هسته‌ای است. فرض کنیم که دشمن همه‌ی این‌ها را از بین می‌بَرد و ما هیچ کاری نمی‌کنیم و حمله تمام می‌شود و ۲۴ ساعت هم زنده می‌مانیم. این وضعیت واقعی نیست. ولی فرض کنیم. در چنین شرایطی چه پیش می‌آید؟ ضربه‌ی اساسی بر موشک‌های روی زمین وارد می‌آید. ۷۰ درصد ظرفیت شوروی موشک‌های روی زمین است. بقیه‌ی موشک‌ها در چاه‌ها هستند زیرزمین که به آن‌ها «معدن» می‌گویند. نظر به ارزیابی‌های آمریکا (که ارزیابی درستی است) اگر پرواز اولین کلاهک تمام شد به‌احتمال زیاد ۵۷ درصد موشک شوروی از بین می‌رود. او دومین کلاهک را شلیک می‌کند احتمالاً ۷۵ درصد از بین می‌رود. موشک سوم را شلیک می‌کند ۸۹ درصد از بین می‌رود. انفجار کلاهک آمریکایی حتماً باید زیر زمین صورت گیرد اگر روی زمین منفجر شوند موشک‌های شوروی که در معدن هستند هیچ آسیبی نمی‌بینند. موشک آمریکایی باید ۳۰ متر به «عمق زمین» نزدیک معدن موشک شوروی برسد. اگر این اتفاق بیفتد، معدن سلاح شوروی منفجر می‌شود. ولی با فرض شلیک آمریکا که احتمالاً ۸۹ درصد موشک‌های شوروی از بین می‌روند. برای [درک] آسان مسئله بگوییم ۹۰ درصد موشک طی حمله‌ی ۲۴ ساعته‌ی آمریکا از بین رفته باشد. یعنی ۱۰ درصد باقی بماند. یعنی ۵۰۰ مگاتن از ظرفیت شوروی باقی بماند. برای از بین بردن شوروی یا آمریکا چند مگاتن لازم است؟

همان پتانسیل خسارت قبول ناپذیر [جبران‌ناپذیر] طبق محاسبه ۴۰ مگاتن کافی است تا با آن شوروی یا آمریکا از بین برود. پس معلوم می‌شود که پس از حمله‌ی عام و تام آمریکا به شوروی، شوروی امکان دارد ۱۲ بار آمریکا را از بین ببرد. فرض بر آن است که ما ۲۴ ساعت دست روی دست گذاشته باشیم.

البته آمریکا در تبلیغ تصویر معکوس می‌دهد. فرض می‌کند که حمله را شوروی شروع کرده و ۹۰ درصد آمریکا را از بین می‌برد. چه می‌شود؟

این سناریو خیالی بود. حال سناریوی واقعی شروع می‌شود:

طبق نقشه‌ی تقریبی پایگاه هسته‌ای بین ۵۰ تا ۷۰ چاه است که مثل شطرنج کنار هم گذاشته اند. نظر به قوانین فیزیکی حمله‌کننده امکان ندارد تمام هدف‌ها را در یک لحظه از بین ببرد. طبق قوانین فیزیک [آمریکا] برای آنکه ۵۰ چاه را از بین ببرد باید تمام کلاهک‌ها در آن واحد به هدف برسند و در آن واحد منفجر شوند. این غیرممکن است؛ چون حتی اگر در ثانیه‌ی معین هم پرتاب شده باشند قطعاً در آن واحد به هدف نمی‌رسند. فرض کنید یک موشک آمریکایی به مجموعه‌ی چاه‌ها اصابت بکند. هزاران تن سیمان و خاک و آهن به هوا می‌رود. موشک‌های بعدی آمریکا وقتی پس از چند ثانیه وارد می‌شوند به‌جای آنکه به پایگاه بخورند، به چتر هسته‌ای خیلی داغ برخورد می‌کنند و منفجر می‌شوند. حتی یک سنگ به‌اندازه‌ی نخود اگر سر راه موشک باشد به‌اندازه‌ی یک تُن فشار بر موشک وارد می‌کند مثل این که برابر گلوله‌ی تفنگ، صد تانک است. وقتی موشک‌ها با هم پرتاب می‌شوند می‌گویند **«انفجار برادرکشی»** چون انفجار موشک اول باعث از بین رفتن موشک‌های بعدی خودشان می‌شود.

نتیجه: پس مجبورند موشک‌ها را با فاصله بفرستند. این اجباری است. حال مدافع چه وضعی دارد. بلافاصله پس از شلیک موشک اول آمریکایی، شوروی تمام پنجاه موشک خود را پرواز می‌دهد. بقیه‌ی موشک‌های آمریکایی به کجا می‌خورند؟ این تصویر واقعی است. می‌بینید که پیروزی وجود ندارد و برای هر دو طرف مرگبار است.

جنبه‌ی مهم دیگر وجود دارد. مسئله سر نیروگاه‌های هسته‌ای است. شما راجع به چرنوبیل می‌دانید. این نیروگاه چهار بلوک داشت که یکی منفجر شد که ۱۰۰۰ مگاوات یا یک میلیون کیلووات قدرت داشت. در این دستگاه بعد از تجزیه‌ی اورانیم زباله‌های زیادی باقی می‌ماند. ۱۰۰۰ کیلو زباله در این نیروگاه بود. حال آنکه بمب هیروشیما وقتی منفجر شد زباله‌ی آن یک کیلو بود. خوشبختی بشریت در این بود که از ۱۰۰۰ کیلو زباله فقط مقدار اندکی بیرون ریخت. اگر ۱۰۰۰ کیلو زباله بیرون می‌ریخت برابر آن بود که در آن مناطق ۱۰۰۰ برابر بمب هیروشیما تشعشع اتمی پخش می‌شد. فرض بر این است که سال ۲۰۰۰ در آمریکا تعداد نیروگاه‌های اتمی ۲۰۰ در اروپای غربی ۲۰۰ و در شوروی ۱۵۰ نیروگاه باشد.

فرض کنید که طرفین نیروگاه‌های برق هسته‌ای یکدیگر را هدف بگیرند و آن‌ها را آگاهانه منفجر کنند. اروپا را در نظر بگیریم. اگر نیروگاه‌های هسته‌ای برق آن‌ها منفجر شود فقط در نتیجه‌ی تشعشع اتمی ناشی از فضولات آنها ۹۰٪ مردم اروپا از بین می‌روند.

اگر موشک‌ها به کارخانه‌های شیمیایی بخورند چی؟ اصلاً لازم نیست نه به شهرها نه به پایگاه‌ها و نه به نیروگاه‌ها موشک پرتاب شود. کافی است به کارخانه‌های شیمیایی حمله شود تا میلیون‌ها نفر از بین بروند. ازیک‌طرف نیروگاه‌های هسته‌ای لازم‌اند و بسیار هم لازم‌اند از طرف دیگر افزایش آن‌ها، آماده کردن بیشتر زمینه‌ی مناسب برای دشمن است.

وضع نیروگاه‌ها نشان می‌دهد که در جنگ هسته‌ای غیرممکن است پیروز[جنگ] داشته باشیم. باید به هر طریق مانع آن شد. امروز ۳۰ الی ۴۰ کشور قادرند طی مدت کوتاهی سلاح هسته‌ای تولید کنند. موانع جدی سر راه نیست. بشریت تاکنون نتوانسته است موانع ثمربخش به وجود بیاورد. جنبه‌ی دیگر این است که بمب هسته‌ای کوچک را تروریست‌ها هم می‌توانند تولید کنند. البته اگر مواد تجزیه‌شده یعنی اورانیم یا پلوتونیم داشته باشند. این‌ها را باید بدزدند. راهی هم برای جلوگیری از دزدی آنها پیش‌بینی نشده است. انفجاری که تروریست‌ها به وجود می‌آورند می‌تواند

آغازی برای سایر انفجارها باشد. طرف نمی‌داند حمله را چه کسی شروع کرده است و فرصت تحقیق نیست و حمله‌ی متقابل شروع می‌شود و یا موجب شانتاژ می‌شود.

آمریکایی‌ها محاسبه کرده‌اند که ۳۰ امکان ورود غیرقانونی بمب هسته‌ای توسط تروریست‌ها به آمریکا وجود دارد.

علاوه بر این رهبران سیاسی هم هستند که به لحاظ پسیکولوژیک ناسالم‌اند. اگر فشار زیادی بر آن‌ها وارد شود می‌توانند تصمیمات غیرانسانی بگیرند.

موضوع دیگر، بمب‌های دست‌ساز است. [برای این‌ها] هیچ کنترل الکترونیکی نیست. هیچ بمب آمریکایی و شوروی بدون فرمان فرمانده کل قوا منفجر نمی‌شود. به حرکت درنمی‌آید. یک سیستم الکترونیکی وجود دارد. ولی بمب دست‌ساز هسته‌ای را هر فرد می‌تواند منفجر کند. این هم امروز یک مسئله‌ی بین‌المللی است. کوشش آمریکا برای دفاع ضد موشکی که آن را ابتکار جدید استراتژیک می‌نامد از نکته نظر نظامی طرح خطرناکی است. خطرش این است که عکس‌العمل متقابل به وجود می‌آورد. از نقطه‌نظر عمومی برای تسریع مسابقه‌ی تسلیحاتی است. اوضاع را بی‌ثبات می‌کند. احتمال موفقیت یا پیروزی برای طرفی که این سیستم را می‌سازد، کم است. یک یا دو درصد توان او را بالا می‌برد. برای این طرح باید محدودیت بین‌المللی به وجود بیاید.

نتیجه: از نقطه‌نظر عقل سلیم جنگ امکان‌ناپذیر است. جنگ برابر خودکشی است. اگر خودکشی است پس بی‌معنی است. شانتاژ هسته‌ای هم بی‌معنی است. درک این مطلب مهم است که نه ما و نه آمریکا نمی‌توانیم یکدیگر را تهدید کنیم. چون اگر آن‌ها ما را تهدید کنند ما نمی‌ترسیم. آن‌ها هم متقابلاً نمی‌ترسند. شانتاژ هسته‌ای یا فشار نظامی دیگر فایده ندارد. به‌این‌ترتیب سلاح و نیرو دیگر وسیله [فشار] سیاسی نیست. در نظر بگیرید که به «سطح مطلق» رسیدید. به آرزوی دیرینه رسیدید. به سطح فوق‌العاده‌ای از سرتاپا مجهز هستید. تا آنجا رسیده‌اید که متوجه می‌شوید هیچ‌کدام آن را نمی‌توانید استفاده کنید. فقط هزینه سنگین نگهداری آن‌ها روی دست دو طرف باقی می‌ماند. همه فهمیدند که هزینه‌ی نگهداری آن‌ها بیهوده است.

این‌ها برای حفظ امنیت تولید شدند؛ ولی دیگر امنیت را حفظ نمی‌کنند. این پارادوکس است. هم [برای] ما و هم آمریکا. ولی دیگر تبدیل به عادت شده است. هنوز برخورد محافظه‌کارانه وجود دارد.

گذار به وضعیت جدید که همه‌ی سلاح‌های هسته‌ای نابود شود مشکل است. اساطیری به وجود آمده با این مضمون که سلاح هسته‌ای موجب جلوگیری از بروز جنگ جهانی سوم می‌شود. این نادرست است. دو جریان جداگانه را علت و معلول مطرح می‌کنند. این برخورد غیرمنطقی است. مثلاً من رفتم در دریا شنا کنم. همراه من زنی آمده است که پیراهن خودش را بشوید. بعد از شنا برگشتم خانه و مُردم. همه می‌گویند آن زن باعث مرگ شده است؛ چون چشم‌های بدی [شومی] داشت. این همان منطقی است که می‌گوید سلاح هسته‌ای از جنگ جلوگیری کرده است و پاسدار صلح بوده است. این اساطیر را تولیدکنندگان سلاح‌های هسته‌ای دوست دارند. دانشمندان، نظامیان و... از این راه پول خوبی هم به دست می‌آورند. اگر هزینه را در نظر بگیریم یک‌دوازدهم محصول تمام زمین را در بر می‌گیرد که حیف‌ومیل می‌شود.

در ادبیات [نوشتاری] ما مسائل زیادی در زمینه‌ی عقب‌ماندگی تکنولوژی شوروی طرح می‌شود. مسئله را باید در گستره‌ی آن بررسی کنیم. امروز این ادبیات در وهله‌ی اول برای جلب‌توجه متخصصین برای معضل‌های حل‌نشده‌ی شوروی نوشته می‌شود. هدف مقاله‌ها این نیست که منظره‌ی کاملی از مسابقه‌ی تکنولوژیک را در مقیاس عمومی به نمایش بگذارند. برای آنکه منظره‌ی کامل داشته باشیم نقل‌قولی از مخالفین مان را[آمریکا] می‌آورم. کارشناسان آمریکایی چند هفته پیش در مسکو قرارداد همکاری آکادمی علوم شوروی و آکادمی ملی آمریکا را امضا کردند. رئیس آکادمی ملی آمریکا از تلویزیون شوروی صحبت کرد. گفت همکاری بین دو کشور بزرگ و قدرتمند در [زمینه پیشرفت] علم وجود دارد. بین آمریکا و شوروی. به این جهت ما این قرارداد را امضا کردیم.

فاکت دوم: آمریکایی‌ها هر سال یک مجله‌ای تحت عنوان توانایی نظامی شوروی منتشر می‌کنند. اولین‌بار در سال ۱۹۸۶ توازن تکنولوژیک آمریکا و شوروی به طور دقیق تحلیل شد. آن‌ها در آن مقاله رشته‌های اساسی تکنولوژیک را در نظر گرفتند که در تولید سلاح هسته‌ای نقش جدی دارد. در عرصه‌ی موادشناسی تقریباً برابر هستیم. درعین‌حال شوروی در عرصه‌ی فلزشناسی و جوشکاری برتری دارد. در همان سال ۱۹۸۶ دانشمندان شوروی کشف بزرگی کردند. آن‌ها توانستند فلزات آلومینیم و لیتیم را به هم متصل کنند و اتصالات جدیدی به وجود بیاورند. آلومینیم جوش نمی‌خورد؛ ولی آن را با لیتیم جوش دادند. معنی‌اش این است که هواپیماها را می‌توان [با این آلیاژ جدید] به‌وسیله‌ی جوشکاری ساخت. وزن را بسیار کم می‌کند.

قدرت هواپیماهای طرفین برابرند. ولی استعمال محرک‌های شوروی گران‌تر هستند و دوران [زمان] استهلاک آن کمتر است. برای هواپیماهای عادی بازرگانی و مسافربری کشف جدید مهم است؛ ولی برای موشک‌ها، محرک‌های موشک مایعی شوروی برتری دارد. چون محرک‌های اطمینان‌بخش‌تری است. دو محرک موشکی اولی «ار. د.[۱] ۱۰۷» و دومی «بروتون» محرک موشک‌های فضاپیما هستند.

طی بیست سال هیچ‌وقت محرک [موشک] شوروی منفجر نشد. تضمین شده‌اند.

---

[۱] محرک موشکی (موتور راکتی) است که در حوزه‌ی تجهیزات نظامی و فضایی کاربرد دارد. مشخصات RD-107 ساخت شوروی سابق، توسط دفتر طراحی Energomash عبارتنداز:

- سوخت مایع: از ترکیب کروسین است (RP-1) .و اکسیدکننده LOX (اکسیژن مایع)
- نوع موتور: موتور موشکی با محفظه‌های احتراق متعدد (۴ محفظه اصلی + ۲ محفظه کنترل بردار رانش).
- کاربرد اصلی: استفاده در مرحله اول موشک‌های فضایی نظیر R-7 Semyorka اولین موشک بالیستیک قاره‌پیما، یا Vostok که یوری گاگارین را به فضا برد، یا Soyuz که هنوز هم برای پرتاب فضانوردان استفاده می‌شود. امروزه بیشتر در پرتابگرهای فضایی روسی (مانند سایوز) استفاده می‌شود.

در عرصه‌ی مواد سوخت خشک آمریکایی‌ها برتری دارند. ولی ما [سوخت خشک] را زیاد مناسب نمی‌دانیم؛ چون قدرت محرک‌هایی با سوخت خشک کم است. اطمینان‌بخش نیست و خدمت کمتری می‌کند و انفجار شاتل[۱].

آمریکا یک بار دیگر نشان داد که محرک‌های آمریکا به‌طور صددرصد مطمئن نیستند و پرتاب‌های موشک‌های حامل انسان با این موشک‌ها ریسک است. موشکی که محرک مایع مصرف می‌کند، قدرت حرکت قابل‌تنظیم دارد. حتی می‌شود کار محرک را قطع کرد. محرکی که سوخت جامد استفاده می‌کند تا پایان می‌سوزد و کارش قطع و تنظیم هم نمی‌شود.

مواردی هست که بسیار برجسته است و خیلی برای سیستم‌های موشکی و بمب‌های هسته‌ای معاصر لازم‌اند. ماده‌ی اکریلیک[۲] که از آن کت‌وشلوار درست می‌کنند، الیاف مصنوعی است.

یک درصد از تارهای این الیاف برای مصارف تجهیزات نظامی استفاده می‌شود. در سال ۱۹۳۶ انگلیسی‌ها این ماده را کشف کردند. ژاپنی‌ها به‌موقع فهمیدند و به ژاپن بردند. طی مدت کوتاه تولید را گسترش دادند و حالا ۸۰٪ مواد استراتژیک از این کالا را

---

[۱] در تاریخ ۲۸ ژانویه‌ی ۱۹۸۶، شاتل فضایی چلنجر در جریان مأموریت ۷۳ -STS-51 ثانیه‌ای پس از پرتاب از پایگاه فضایی کندی در فلوریدا، در ارتفاع حدود ۱۴ کیلومتری از سطح زمین، دچار انفجار شد و تمامی ۷ سرنشین آن جان باختند. این مأموریت به‌ویژه به دلیل حضور کریستا مک‌اولیف (Christa McAuliffe)معلمی که قرار بود اولین معلم در درفضا بود، توجه زیادی را به خود جلب کرده بود. بر اساس گزارش کمیسیون راجرز (Rogers Commission)، علت اصلی حادثه، خرابی در واشرهای لاستیکی (O-ring) در یکی از موشک‌های کمکی سوخت جامد (SRB) بود. این واشرها در دمای پایین صبح روز پرتاب عملکرد مناسبی نداشتند و باعث نشت گازهای داغ و در نهایت انفجار مخزن سوخت خارجی شدند.

[۲] الیاف اکریلیک: الیاف اکریلیک از مهم ترین و پرمصرف ترین الیاف مصنوعی به شمار می‌رود. الیاف اکریلیک از نظر خواص و موارد استفاده با وزن مخصوص کم، جایگزین پشم است. در تهیه فرش ماشینی، پتو، لباس‌های زمستانی، کشباف‌های ضخیم، به مصرف می‌رسد. الیاف اکریلیک از اکریلونیتریل که یک ماده‌ی پتروشیمیایی است تشکیل شده است. معمولاً اکریلونیتریل با مقادیر کمی از سایر مواد شیمیایی، ترکیب می‌گردد تا قابلیت جذب رنگ الیاف تولیدیی افزایش یابد.

ژاپن تولید می‌کند. از این نقطه‌نظر آمریکا صددرصد وابسته به ژاپن است. البته الان تلاش می‌کنند خودشان تولید کنند. آمریکا می‌تواند تولید کند؛ ولی برایشان گران تمام می‌شود. ژاپن به قیمت گران به آمریکا می‌فروشد. راز این ماده‌ی استراتژیک را فقط سه کشور انگلیس، ژاپن و آمریکا می‌دانستند.

شوروی تصمیم گرفت که این معضل را حل کند و طی سه سال بدون امکان استفاده از دانش ژاپن و بقیه خودمان کشف کردیم. از نقطه‌نظر نظامی «اکریلیک» در مقابل گرما مقاوم است. کلاهک را با آن لایه به لایه می‌پوشانند. لایه به‌آرامی می‌سوزد و مانع سوختن کلاهک می‌شود. دو برابر سبک‌تر از آلومینیم است. از برکت اختراع این مواد است که ساخت موشک‌های کوچک امکان‌پذیر شد و توانست چند کلاهک را با یک موشک حمل کند. از طرف دیگر ماده در مقابل فشار سطحی مقاوم است. به این جهت در بمب‌ها استفاده می‌شود. چون می‌تواند مواد را در بمب نگه دارد. در اثر این تحول بود که تولید بمب‌های کوچک ممکن شد. یعنی ۳۳ سانتیمتر با وزن ۷۰ الی ۸۰ کیلوگرم.

وزن بمب هیروشیما چهار ونیم تن بود. این یک تحول انقلابی در تهیه‌ی سلاح است. در سال ۱۹۶۰ آمریکا آرزو داشت هرچه زودتر از شوروی جلو بیفتند. چون سلاح آن‌ها سبک می‌شد و راحت و سریع با چند کلاهک پرتاب می‌شدند. شوروی مجبور شد تناسب را حفظ کند. اگر ما این ماده را نداشتیم موشک‌های ما سنگین می‌شدند. در سال ۱۹۷۱ آمریکا موشک با چند کلاهک را ساخت. در سال ۱۹۷۴ شوروی توانست موشک‌های با چند کلاهک را بسازد.

در زمینه‌ی الکترونیک

آمریکا می‌گوید که سه کشور آمریکا، شوروی و ژاپن در زمینه الکترونیک از همه جلوتر هستند. بقیه‌ی کشورها به حساب نمی‌آیند. البته الکترونیکی که در سلاح استفاده می‌شود. مسئله بر سر الکترونیک بازرگانی و کامپیوترهای مصرفی نیست. شوروی کامپیوتر برای مصرف عمومی کم دارد. دو سال پیش تصمیم گرفتیم که کامپیوتر برای مصرف عمومی تولید کنیم.

در طراحی سلاح‌های هسته‌ای تمام مسائل را می‌توان با کامپیوتر نسل سوم حل کرد. سه کشور فوق روی کامپیوتر نسل پنجم کار می‌کنند. آمریکا و ژاپن با هم در رقابت شدید هستند. نسل پنجم این خاصیت را دارد که در یک ثانیه یک میلیارد عملیات انجام می‌دهد. تا سال ۱۹۹۰ تولید می‌شود. شوروی امکانات خود را بسیج کرده است تا سال ۹۰ این کامپیوتر تولید شود. گارباچف در جایی اشاره کرد که ما به اختراع کامپیوتر نسل شش که هزار بار از نسل پنج قوی‌تر است اقدام می‌کنیم.

نیروی دریایی

بزرگ‌ترین دستاورد شوروی کشتی‌های زیردریایی تیتان [تیتانیوم] است. این ماده بسیار جالب و معجزه است. چون این ماده قوی‌تر از فولاد و دو برابر سبک‌تر از فولاد است و زنگ نمی‌زند. برای کشتی‌ها ماده‌ای بسیار عالی است. ولی کار روی این ماده سخت است. بد جوش می‌خورد و ساخت یک کشتی زیردریایی از تیتان مشکل است. شوروی راه‌حل را پیدا کرد. آمریکا هنوز به این مرحله نرسیده است. تیتان در شوروی سه برابر بیشتر تولید می‌شود. ژاپن به آمریکا تیتان می‌فروشد. تا سال‌های ۱۹۸۰ ما به آمریکا تیتان می‌فروختیم. تولید تیتان خیلی مشکل و پیچیده است. تولید آن از چند مرحله می‌گذرد. کارگران مجبورند لباس فضانوردان را بپوشند و در اتاق‌های خلأ کار کنند؛ چون گاز تولیدی کشنده است. تحقیقات کیهانی شوروی پیشرفته است. ما زودتر از آمریکا تجربه‌ی پرواز داریم. تمام رکوردها در زمینه‌ی ماندن انسان در فضا را (بیشتر از ۹ ماه) انسان شوروی دارد. این مسائل پیچیده‌اند. ده ماه نشستن در خلأ خیلی خطرناک است. یکی از خطرها کم شدن کلسیم استخوان فضانورد است. چگونه باید این مشکل را حل کرد راز دولتی است.

آمریکایی‌ها در کیهان ایستگاه فضایی ندارند. خصوصیات این ایستگاه چنین است: ایستگاه ۲۰ تن وزن دارد. مثل یک لوله است مثل یک واگن تراموا است. شش درب دارد. شش دستگاه وصل دارد. به دستگاه اصلی شش دستگاه دیگر مانند خودش می‌توان وصل کرد. وزنش می‌تواند تا ۱۴۰ تن برسد. وصل کردن در فضا بسیار مشکل است. آمریکا در این زمینه کم‌تجربه است. فقط یک بار به آن‌ها نشان دادیم.

عملیات تولیدی در فضا: ما در فضا جوشکاری کردیم. بهترین اتصال در خلأ ممکن است. کریستال‌های خالص را فقط در خلأ می‌توان به دست آورد. کریستال خالص برای کامپیوتر لازم است. همه‌ی این‌ها در خلأ کیهانی تولید شد. در تابستان سال ۱۹۸۷ شوروی سُکل انرگیا [انرژی] را پرتاب کرد. وزنش حین پرتاب ۲۰۰۰ تن بود. همراه خود ۱۰۰ تن بار را به مدار زمین برد. وزن بار پنج برابر بیشتر از وزن ایستگاه فضایی بود. آمریکایی‌ها که از جنگ ستارگان دم می‌زنند به آرزوی داشتن چنین چیزی افتاده‌اند. درحالی‌که ما دو سال پیش به فضا فرستادیم. با این وسیله می‌شود به سیاره‌ی مریخ رفت. محرک‌های لازمِ [مواد سوخت] برای رفتن به مریخ آماده است. تا مریخ ۱۶۵ روز طول می‌کشد. ۱۲ روز آنجا می‌ماند و ۱۶۵ روز زمان برگشت است. تیم پنج تا هشت نفری لازم است.

آمریکایی‌ها برای عملیات مشترک خواهان بستن قرارداد با شوروی هستند. هزینه سنگین است. [طرح] ۱۰۰ میلیارد دلار هزینه دارد. آمریکا می‌گوید پنج سال بعد از انعقاد قرارداد عملیات را شروع کنیم. طبق ارزیابی ما زمان بیشتری لازم داریم. ما گفتیم این تور فضایی نیست، بلکه دستگاه‌های آزمایشگاهی باید ارسال شوند که به صرفه باشد. محرک جدید نسل سوم اختراع می‌شود. فکر می‌کنم در اواخر قرن بتوانیم برویم.

در عرصه‌ی موشک‌های نظامی

موشک‌های قاره‌پیما خیلی مختلف اند. وزن آن‌ها متفاوت است. طول ۲۲ متر و وزن حدود ۱۰۰ تن است. این‌گونه موشک‌ها آینده ندارند. موشک‌های کوچک آینده‌دارترند. موشک‌هایی که چاه نمی‌خواهند. آنها را می‌شود در گاراژ نگهداری کرد و روی تریلی قابل‌حمل هستند و مثل موش کوچک و سریع به‌راحتی از سوراخ درمی‌آیند. باید ۱۲ متر طول داشته باشند و بیشتر از ۲۰ تن نباشند. به قول آمریکایی‌ها موشک کوتوله هستند. آمریکا می‌گوید در سال ۱۹۸۹ آزمایش خواهد کرد.

شوروی این موشک را دارد. سال ۸۶ آزمایش شد و از سال ۸۷ تولید و جابه‌جا [جایگزین] شد. اس اس ۲۵. خیلی پیچیده است. کار آمریکا مشکل شده است. اگر

آمریکا می‌خواهد موشک کوچک‌تر بسازد باید وزن موشک را کمتر بکند و به محرک‌های جدیدی نیاز دارد و این برای آمریکا ساده نیست. برای تولید موشک باید ده‌ها رشته‌ی تخصصی مختلف صنعت کار کنند. طرح ساختمان موشک از فلزآن تا قطعات شیشه‌ای. محرک باید با روش‌های مختلف وصل شوند. ضخامت دیواره‌ی محرک ۰/۳ میلیمتر است. به‌اندازه‌ی ضخامت کاغذ سیگار ولی حرارت داخل محرک بیش از ۳۰۰۰ درجه است. (در یادداشت واحد درجه‌حرارت قید نشده است.) به این جهت سیستم سردکننده لازم دارد. محل خروج آتش دارای وسایل مخصوص است که آن را فقط آمریکا و شوروی می‌توانند بسازند. اخیراً فرانسه هم می‌تواند. [ماده] ولفرام باید بخار بشود بعد بخار بنشیند روی دهانه‌ی خروجی آتش موشک و متصل شود. مواد سوخت که استفاده می‌شود بسیار سمی و نافذ است. برای کارگران و متخصصین حتماً لباس فضانوردان لازم است. موشک که پرتاب می‌شود اقمار مصنوعی باید آن را کنترل کنند. کامپیوترهای دقیق و با ظرفیت بالا لازم است. اگر شما پایه‌ی علمی وسیع و تکنولوژی پیشرفته نداشته باشید هیچ‌چیز را در عرصه‌ی سلاح‌های پیچیده هسته‌ای نمی‌توانید تولید کنید.

در نتیجه توجه ویژه به این عرصه از تکنولوژی، [شوروی] را در عرصه‌ی صنایع مصرفی عقب نگه داشت. درآمد مردم در شوروی غیر از مغولستان و شاید رومانی خیلی پایین‌تر از همه‌ی کشورهای سوسیالیستی است... بخش نظامی خیلی پیشرفته است؛ ولی صنایع سبک و مصرفی عقب‌مانده است. اگر معیارها را در نظر بگیریم در برخی عرصه‌ها آمریکا جلوتر از ما و در برخی شوروی جلوتر است. همه‌ی ارزیابی‌های مقایسه‌ای صورت گرفته است والا نمی‌شد مذاکره کرد. کارهای اطلاعاتی علیه هم انجام گرفته است. جمع‌آوری اطلاعات توسط اقمار مصنوعی صورت می‌گیرد. دو متخصص آمریکایی و شوروی مقابل هم می‌نشینند. یکی متخصص تیتان آمریکا و یکی متخصص اس اس ۱۸. این‌ها از هم اطلاع دارند و روشی که انتخاب می‌کنند بر اساس ارزیابی متقابل از هم است. ما اطلاعات دقیق از آمریکا و آمریکا اطلاع دقیق از

شوروی دارد. خود آمریکا به این نتیجه رسید که طی [رقابت] ۱۸ سال گذشته، هیچ‌یک از طرفین بر دیگری برتری ندارد.

نباید این تصور به وجود بیاید که همه چیز در شوروی عقب مانده است. این تصور غلط است. از طرف دیگر عدم تناسب بین رشته‌های مختلف صنایع در شوروی را نباید انکار کرد. این موضوع را هم تأکید کنم که اکثر کارشناسان اعتقاد دارند بدون استفاده از انرژی اتمی نمی‌توان مسئله‌ی انرژی را حل کرد.

اکولوژی

انسان با فعالیت خود توازن اکولوژی را در هم شکسته است. تمام موجودات زنده در توازن معین قرار دارند و به موجودیت یکدیگر کمک می‌کنند. بر همدیگر تأثیر متقابل دارند و به هم مربوط اند. موجودیت یکی به تکامل دیگری بستگی دارد و همچنین موجودیت یکی در گرو جلوگیری از رشد بی‌اندازه‌ی دیگری است. ادامه‌ی حیات برای موجودات جاندار در توازن معین با عوامل دیگر زیست مثل هوا و... بستگی دارد. هر یک از آن‌ها به‌عنوان عناصر طبیعت مثل گیاه، جاندار، سنگ و هوا یک سیستم مرکب را تشکیل می‌دهند که بینشان تناسب وجود دارد. علم تاکنون به راز این مناسبات تفحص نکرده است.

ما نمی‌دانیم دقیق بگوییم این نظام تا چه اندازه پایدار است. این سیستم به طور طبیعی خودتنظیم است. اگر محیط تغییر بکند و شما توازن را به هم بزنید، توازن به شکل دیگری به وجود می‌آید. چه‌کار باید کرد که توازن طبیعی به هم نخورد و همه چیز تخریب نشود و احیاء غیرممکن نشود. دانش ما افزایش می‌یابد؛ ولی ما در سرآغاز شناخت تناسب جهان واقعی طبیعت هستیم. انسان سلیم‌العقل باید به خود بگوید با احتیاط حرکت کن.

این همان اصل اساسی در برخورد با محیط زیست است. انسان این نظم را به هم زده است و از چارچوب این نظم خارج شده است. ولی جدایی انسان مطلق نیست. حالا این وابستگی به طبیعت تا حدودی کاهش یافته و توازن را تخریب کرده است. برای مثال ما اتمسفر را خراب می‌کنیم. چگونه؟ اول توسط گاز کربن. ایجاد گاز کربنِ

زیاد آب‌وهوا و اقلیم را تغییر می‌دهد و باعث تغییرات اتمسفری می‌شود. مسئله بر سر این است که انسان فعل‌وانفعالات طبیعی تولیدِ اکسیژن را خراب می‌کند. جنگل‌ها و اقیانوس‌ها منبع اساسی و طبیعی تولید اکسیژن هستند.

فعالیت ما موجب گسترش کویر می‌شود. روی زمین ۴۰ درصد را کویرها تشکیل می‌دهد. در اوایل تشکیل کره‌ی زمین ۲۰ درصد سطح زمین را کویر تشکیل می‌داد. دلیل آن از بین بردن جنگل‌ها است. استفاده‌ی نادرست از مراتع موجب نابودی جنگل‌ها شد. توسط مواد شیمیایی آب‌ها را آلوده کرده است. تا بیست سال دیگر هیچ جا آب تمیز نوشیدنی وجود نخواهد داشت. برای نوشیدن حتماً باید آب را تصفیه کرد.

تعداد زیادی از نباتات جنگلی از بین رفته و می‌رود. نباتات جنگلی منبعی برای رشد هستند. شرایط زندگی پرنده‌ها هم خیلی خراب شده است. به‌خاطر همین جهانِ حشرات و پشه‌ها مسلط می‌شود. افزایش حشرات خطر واقعی برای نباتات است. به این شکل تناسب چرخش طبیعی به هم ریخته است. مطرح می‌شود به دنبال تکنولوژی جدیدی برای تولید باشیم که آب‌وهوا را آلوده نکند. تکنولوژی ای که فضولات خود را از طریق تصفیه مصرف بکند. برنامه‌ی جهانی جنگل‌کاری لازم است. مردم در مناطق گرم احتیاج به همکاری جهانی برای حل امر کم‌آبی و خشکی دارند. این مسائل را نمی‌شود فقط در یک کشور حل کرد.

فرض کنید دانمارک مسئله را حل کرد؛ ولی انگلستان حل نکرد. تمام دود کارخانه‌های انگلستان به وسیله باد به دانمارک و اروپای شمالی می‌رود. هزاران مثال می‌شود زد که کشورها از طریق هوا و آب روی هم تأثیر می‌گذارند. حداقل در سطح منطقه‌ای باید کاری کرد. البته در بعضی مسائل تدابیر سیاره‌ای [برای کره زمین] لازم است. اگر در مسائل اکولوژیکی [مشکلات] حل نشود جنگل‌های آفریقا از بین بروند و بیابان افزایش بیابد، وزیدن باد در تمام سیاره تغییر می‌کند. تغییر وزیدن باد مسئله ساده‌ای نیست. در بعضی مناطق خشک سالی بیشتر و در کشورهایی بارندگی بیشتر خواهد شد. تمایلی در کشورهای غربی است که تکنولوژی کهنه را به کشورهای رو به رشد می‌فرستند. این گرایش بسیار خطرناک است.

نتیجه: ما دیدیم که مشکلات انسان کجا است و در پرتو همکاری بین‌المللی می‌توان آن را حل کرد.

احزاب انقلابی باید چه‌کار کنند؟ احزاب انقلابی برای اینکه به احزاب پیشرو تبدیل شوند باید به مردم نشان دهند که منافع تمام مردم را نمایندگی می‌کنند. احزاب پیشرو باید **توده‌ای** باشند. به‌این‌ترتیب مردم بیشتری به آن‌ها جذب خواهند شد. هیچ حزبی قوی نیست اگر که طرفداران قوی نداشته باشد. باید ارتباطات هرچه بیشتری با مردم داشت. مسئله بر سر آن است که برای برقراری ارتباط باید موضوع مشترک و منافع مشترک را پیدا کرد و همکاری را شروع کرد.

برای همه‌ی احزاب انقلابی یک شانس تاریخی به وجود آمده است که اگر به طور فعال در مسائل فوق فعالیت کنند نیروهای ملی طرفدار مصالح ملی را جمع می‌کنند.

ایران

ایران در منطقه‌ی خطرناک اکولوژیکی قرار دارد. کشورهای شمالی کمتر در خطر اکولوژیکی هستند. مسئله‌ی بیابان، مسئله‌ی جنگل و آب در ایران و خاورمیانه خیلی حاد است. همیشه باید در نظر داشت که صنایع بزرگ مصرف‌کننده‌ی آب است. آب را در حجم زیادی مصرف می‌کند و کشاورزی را نابود می‌کند. به‌ویژه در کشورهایی که کمبود آب جدی شده است، باید از تکنولوژی جدید استفاده کرد. نباید برنامه را از برنامه‌های دیگران کپی‌برداری کورکورانه کرد.

تز اول

امپریالیسم می‌خواهد تکنولوژی کهنه‌شده‌ی خود را به کشورهای رو به رشد منتقل کند.

تز دوم

کشور ما در منطقه‌ی خطرناک اکولوژیکی قرار دارد. از ترکیب این دو تز به این نتیجه می‌رسیم که برنامه‌ی خاصی برای رشد یا صنعتی شدن آن لازم است. **برنامه‌ی کلی کپی‌شده به درد نمی‌خورد. (تأکید از هادی میرمویدی)**

۱۸ - سخنرانی ایلیچ سیمریونویچ کریمر: جوانب بین‌المللی بازسازی (سیاست خارجی شوروی و مسائل بین‌المللی)

پنجم اسفند ۱۳۶۶ (۲۴ فوریه ۱۹۸۸)

در نگارش‌های مختلف و سخنرانی‌ها می‌توان این نکته را دید که لنین طرفدار هم‌زیستی مسالمت‌آمیز بود. همان‌طور که می‌دانید مارکس و انگلس جز چند کلام راجع به سیاست دولت سوسیالیستی چیزی به جا نگذاشته بودند. مارکس گفته بود: بر پرچم سرخ جامعه‌ی نوین صلح حک خواهد شد و یا انگلس گفته بود: قوانین معمولی اخلاق حاکم بین انسان‌ها در آینده باید بین دول نیز حاکم شود.

سؤال پیش می‌آید چرا مارکس و انگلس در این زمینه نظر ویژه‌ای ابراز نکردند؟

زیرا هر دو تا زمان فوت خود ایمان داشتند انقلاب سوسیالیستی در آینده‌ی نزدیک تحقق نخواهد یافت و هم‌زمان در کلیه‌ی کشورهای بزرگ سرمایه‌داری در اروپا یعنی انگلستان، آلمان، ایتالیا و فرانسه و حتی در دهه‌ی هفتاد قرن نوزدهم راجع به روسیه هم نظراتی داشتند هر چند روسیه کشور پیشرفته سرمایه‌داری نبود.

مسلم است که روزی بخش بزرگ کشورهای قدرتمند دنیا به سوسیالیسم گام می‌نهند و در میان آن‌ها صلح حاکم خواهد شد. این امر جای بحث نداشت و مسلم بود. در دوره‌ی جنگ جهانی اول لنین امکان پیروزی هم‌زمان انقلاب سوسیالیستی در کشورهای سرمایه‌داری را مطرح کرد. او گفته بود بعید نیست که انقلاب، اول در یک کشور سرمایه‌داری و یا در دوره‌ی ماقبل سرمایه‌داری مثل ایران آن زمان وقوع بیابد. وقتی مسئله به این شکل مطرح شود این سؤال پیش می‌آید که روابط دولت سوسیالیستی با سایر دول به چه شکلی خواهد بود. بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب اکتبر این مسئله مطرح شد. لنین انقلابی بود. طرفدار انقلابی جهانی بود و واقع‌بینی عظیمی داشت. او در نخستین ساعات پیروزی انقلاب به این نتیجه رسید که بهترین کار در آن لحظه حفظ انقلاب و دفاع از آن است. در نخستین سند انقلاب به آلمان، اتریش و

مجارستان پیشنهاد صلح داد. در اوایل انقلاب هیچ‌کس از لنین حمایت نکرد نه در روسیه، بلکه حتی آلمان رزا لوکزامبورگ و کارل لیب کنشت هم مشکوک به انقلاب در روسیه بودند. آن‌ها فکر می‌کردند روس‌ها با قیصر قرارداد امضا می‌کنند و علیه انقلاب حرکت خواهند کرد. زمانی که لنین در برست لیتونسک کمیته‌ی شهر مسکو قطعنامه را امضا کرد که بهتر است به شکست انقلاب تن بدهیم تا ابتدا به صلح دست پیدا کنیم، در کمیته‌ی مرکزی اکثریت با لنین نبود. فقط زمانی که لنین اخطار کرد که در صورت عدم پذیرش نظرش استعفا خواهد داد و به کارگران رجوع خواهد کرد، کمیته موافقت کرد. آیا بوخارین یا سایرین مخالف انقلاب بودند؟ خیر. آنان انقلابیون صادقی بودند حتی اگر افراطی‌گری‌هایی داشتند. به‌هرحال در اوایل مارس ۱۹۱۸ که قرارداد امضا شد، نظری حاکم بود که باید پرچم سرخ انقلاب را در ورای مرزهای ملی خود ببریم. نکاتی از نظرات لنین هست که هنوز چاپ نشده.

سال ۱۹۲۰ لهستان به شوروی حمله کرد. در جنگ جهانی اول لهستان به‌عنوان دولت وجود نداشت. بخش اعظم لهستان از جمله ورشو جزء لهستان بود. پس از پیروزی انقلاب اکتبر بخش‌هایی از لهستان که جزء روسیه، آلمان و اتریش بود، متحد شدند و در سال ۱۹۱۹ لهستان مجدداً به وجود آمد و چند ماه بعد علیه شوروی جنگ را شروع کرد. نصف خاک [سرزمین] اوکراین تا کیف و تقریباً تمام بلاروس (روسیه سفید) را اشغال کرد. آن زمان نیروی سرخ (ارتش سرخ) با «ورانگل[1]» در حال جنگ بود.

---

[1] در سال ۱۹۲۰، ارتش سرخ شوروی در حال جنگ با ارتش سفید به رهبری ژنرال پیوتر جنگ داخلی روسیه بود که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بین نیروهای بلشویکی (ارتش سرخ) و نیروهای ضد بلشویکی (ارتش سفید) در گرفت. ژنرال ورانگل یکی از فرماندهان برجسته‌ی ارتش سفید در جنوب روسیه بود و پس از شکست آنتون دنیکین، رهبری نیروهای سفید در کریمه را به عهده گرفت. در سال ۱۹۲۰ ارتش سرخ حملات گسترده‌ای را علیه نیروهای ورانگل در جنوب روسیه و کریمه آغاز کرد و نهایتاً موفق شد در نوامبر ۱۹۲۰ ارتش او را شکست دهد. پس از این شکست، ورانگل و باقی‌مانده‌ی ارتش سفید به خارج از روسیه (اغلب به ترکیه و سپس اروپا) تبعید شدند.

در تابستان ۱۹۲۰ ما ضد حمله را شروع کرده بودیم. ارتش سرخ ضمن آزاد نمودن اوکراین و بلاروس وارد لهستان شد و به ورشو نیز نزدیک شد. در این موقع بود که هم در درون کشور و هم در اتریش این نظر بالا گرفت که در لهستان حکومت سوسیالیستی برقرار شود و بعد به سراغ اروپا برویم. حتی در آن زمان ترانه‌ی مشهوری در ارتش سرخ خوانده می‌شد «ورشو را فتح کن بعد نوبت برلین است.» به‌هرحال موقعی که نوشته‌های [آرشیو] لنین را می‌خوانید می‌بینید چنین امیدهایی داشته است.

ارتش سرخ امیدوار بود کارگران و برادران لهستان از برادران خود حمایت خواهند کرد. اما چنین نشد. ضمن مقاومت به ارتش سرخ حمله کردند و آنان را مجبور به عقب‌نشینی کردند. دلیل اصلی این بود که ما آن زمان به عامل ملی کم بها می‌دادیم. کسی حاضر نیست به زور به سعادت برسد. کسی نمی‌خواهد به‌زور سرنیزه دیگران، خوشبختی به دست بیاورد. همیشه باید هم به فکر مسائل طبقاتی و هم مسائل ملی بود. در سال ۱۹۷۹ ما به رویدادهای افغانستان از این نظر کم بها دادیم و به نظر من آن زمان بود که اصل هم‌زیستی مسالمت‌آمیز شکل گرفت که مبنای آن را توضیح می‌دهم:

ـ انقلاب کالای صادراتی یا موضوع صادرات نیست.

ـ انقلاب در درون جامعه نضج می‌گیرد. انقلاب را نمی‌توان از بیرون آورد. مسائل مورد اختلاف با سرمایه‌داری را می‌توان با مذاکره و نه با سرنیزه حل کرد. ولی به‌موازات اصل مذکور اصل دیگر هم موردتوجه بود. اصل انترناسیونالیسم و جوهر و [محتوی] آن.

ما هیچ جایی انقلاب و نهضتی را سازماندهی نمی‌کنیم. اما اگر چنین انقلابی وجود دارد، بذل کمک به نهضت‌ها، دِین مقدس ما است. البته به شرایط مشخص بستگی دارد. اگر به صلاح باشد و امکان آن وجود داشته باشد گاهی کمک مادی، گاهی کمک سیاسی و برخی موارد کمک نظامی را در نظر می‌گیریم.

عازم ایتالیا بودم بغل دستم یک رفیق ایتالیایی نشسته بود. او گفت گاهی این بیم دست می‌دهد که در ایتالیا کودتای فاشیستی اتفاق بیفتند. اگر کودتا شد شما به ما کمک می‌کنید؟ جواب دادم به عوامل مختلف از جمله عامل زمان بستگی دارد.

ویتنامی‌ها خیلی خوب در برابر آمریکا مقاومت کردند و به ما امکان دادند به آن‌ها سلاح برسانیم. رفقای شیلی ظرف یک روز شکست خوردند و ما نتوانستیم کاری بکنیم.

به‌این‌ترتیب دو اصل در سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی مهم است:

هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و انترناسیونالیسم

بعدها چیزهای دیگری شکل گرفت. لنین گفته بود هنگام تدوین سیاست خارجی همه‌ی عوامل اقتصادی، سیاسی، تناسب نیروهای طبقاتی و حتی عامل مهم دیگر را که کدام فراکسیون سرمایه‌داری در رأس امور قرار دارد باید در نظر گرفت. لنین خواستار آن بود که سیاست خارجی باید علمی باشد. آشکار و علنی باشد. مذاکرات و نتایج مذاکرات [در نشریه] چاپ شود.

ما در زمان صلح در کنگره‌ی شوراها اعلام می‌کردیم که تمام قراردادهای مخفی را چاپ خواهیم کرد و قرارداد مخفی را رد می‌کنیم. البته این همیشه عملی نیست؛ چون به طرف مقابل قرارداد هم مربوط است. اما ما همیشه طرفدار علنی بودن قرارداد باقی ماندیم.

دموکراسی و سیاست خارجی

از سیاست لنین تاکنون راستای اصلی سیاست خارجی در کلکتیوهای مختلف موردبحث قرار می‌گیرد. در روابط بین سرمایه‌داران باید شکاف‌ها را شناسایی کرد و از آن استفاده کرد تا بتوان سیاست خود را پیش برد.

مثال: در سال ۱۹۲۲ کشور با هیچ یک از دولت‌های بزرگ روابط دیپلماتیک نداشت. با افغانستان، ایران و ترکیه و از کشورهای اروپایی فقط با استونی قرارداد داشتیم. ناگهان در سال ۱۹۲۲ از ما برای شرکت در کنفرانس بین‌المللی دعوت شد. نمایندگان کشورهای غرب به مسکو نوشتند که از شوروی برای کنفرانس دعوت می‌کنند و آرزو دارند لنین شرکت بکند. ولی حال لنین خوب نبود و نرفت و رهبران

کشور هراس داشتند که به لنین سوءقصد شود. لنین به‌عنوان رئیس هیئت انتخاب شد. ولی نرفت. چیچرین[۱] به‌جای او رفت و این مسئله در آخرین لحظه اعلام شد. لنین هر روز به طور روزمره از طریق پیغام‌هایی که به چیچرین می‌داد راهنمایی اش می‌کرد که چه مسائلی را رعایت کند. قرار بود کنفرانس در ایتالیا باشد. هیئت اعزامی در برلین توقف داشت. آلمان بعد از جنگ جهانی اول در وضع بدی قرار داشت. شکست خورده بود. خلع سلاح شده بود. اروپا تقاضای غرامت کرده بود. وزیر خارجه‌ی آلمان به هیئت اعزامی گفت شما وضع بدی دارید و منزوی شده‌اید. ما هم منزوی هستیم. کشورهای اروپایی در مسکو سفارتخانه ندارند. بیایید با هم روابط دیپلماتیک برقرار کنیم. آلمانی‌ها هراس داشتند که فاتحان جنگ [آمریکا، انگلیس و فرانسه] آلمان را مجازات کنند. قرارداد رسمی بین ما امضا نشد. هیئت به راه خود ادامه داد. در آستانه‌ی ورود هیئت به ایتالیا روزنامه‌ها نوشتند هیئتی از موژیک‌های روسیه به ایتالیا می‌آیند که نیمه باسواد و نیمه متمدن هستند. حتی در روزنامه‌های ایتالیا تصویری از هیئت چاپ شده بود که اعضای هیئت کارد در دهانشان گرفته بودند. (زورگویان در روسیه حکومت می‌کنند). جلسه شروع شد. ریاست جلسه را نخست‌وزیر ایتالیا به عهده داشت. نوبت سخنرانی به چیچرین رسید. به این نکته توجه کنید. چیچرین سخنرانی مقدماتی خود را به زبان آلمانی ایراد کرد. از این طریق خواست حمایت روحی و معنوی خود از آلمانی‌ها را در کنفرانس به نمایش بگذارد. او در سال ۱۹۲۲ با آلمان اعلام همبستگی کرد. در کنار چیچرین مترجمی بلند می‌شود

---

[۱] چیچرین یک انقلابی و دیپلمات سابق تزاری بود. او از خانواده‌ای اشرافی می‌آمد و مدتی به عنوان دیپلمات در وزارت خارجه امپراتوری روسیه خدمت کرده بود، اما به علت دیدگاه‌های سوسیالیستی‌اش با حکومت تزاری مخالفت کرد. در اوایل قرن بیستم به غرب (به‌ویژه به لندن) مهاجرت کرد و با گروه‌های سوسیالیستی و منشویکی ارتباط داشت. در زمان انقلاب اکتبر۱۹۱۷ درانگلستان بود و به دلیل فعالیت‌های انقلابی توسط دولت بریتانیا زندانی شده بود. بعداً در سال ۱۹۱۸ به درخواست دولت بلشویکی آزاد شد و به روسیه بازگشت. پس از بازگشت به روسیه شوروی به سرعت وارد دولت جدید شد و در سال ۱۹۱۸ به عنوان معاون کمیساریای خلق در امور خارجه منصوب گردید.

که به فرانسه ترجمه کند. چیچرین می‌گوید شما استراحت کنید و خودش سخنرانی‌اش را به زبان فرانسه تکرار می‌کند. دست راست او لوییدجرج نشسته بود که چیچرین می‌دانست او جز زبان انگلیسی بلد نیست. رو به او کرد و گفت من وضع سخت همکار انگلیسی را درک می‌کنم و بنابراین متن سخنرانی را یک بار دیگر به زبان انگلیسی تکرار می‌کنم. این یکی از خبرهای داغ در حزب و روشنفکران بود. اعضای هیئت لنین، کراسین، لوناچارسکی، چیچرین و ایتونف بودند. (اسامی در یادداشت‌ها واضح نیست)

انگلستان، فرانسه و ایتالیا علیه آلمان و شوروی ادعای خسارت و غرامت کردند. آن‌ها خواستار ۱۳۲ میلیارد طلا از آلمان بودند. از شوروی می‌خواستند تا هزینه‌ی تمامی کارخانجات ملی‌شده را بپردازد. دولت تزار و دولت موقت از کشورهای اروپایی وام گرفته بودند. آن‌ها می‌خواستند دولت برآمده از انقلاب روسیه آن وام‌ها را بازپرداخت بکند. تزار وام گرفته بود تا انقلاب را سرنگون کند. ما قبول نکردیم. وضع هر روز در کنفرانس بدتر می‌شد. به آلمانی‌ها خیلی توهین می‌شد. یک شب به ویلایی که هیئت شوروی [مستقر] بود زنگ زدند. لیتونف گوشی را برداشت. آلمانی‌ها بودند. خود وزیر امورخارجه بود و گفت هیئت آلمانی می‌خواهد هرچه زودتر قرارداد را امضا کند. آیا حالا ممکن است. لیتونف جواب مثبت داد. آلمانی‌ها آن قدر سریع آمدند که اعضای هیئت شوروی با پیژامه حضور یافتند. این نشست «**جلسه پیژاما**» نام گرفت. دو ساعت بعد موافقت‌نامه‌ی تاریخی به امضا رسید و وضع شوروی را تغییر جدی داد. این قرارداد به «راپال» معروف است. راپال نام منطقه‌ای است که ویلای اقامت هیئت آلمانی در آن قرار داشت. با آلمان درباره‌ی روابط گسترده به توافق رسیدیم و هر دو طرف از دیون و ادعاهای خود چشم‌پوشی کردیم. بعد از این رویداد بود که بقیه‌ی کشورها شوروی را به رسمیت شناختند. این نمونه بهره‌گیری از اختلافات سرمایه‌داران است.

مفهوم هم‌زیستی مسالمت‌آمیز

هم‌زیستی مفهوم منجمدی نیست. وقتی در دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ راجع به هم‌زیستی مسالمت‌آمیز صحبت می‌کردیم می‌دانستیم که فردا یا پس‌فردا جنگ شروع خواهد شد. صحبت بر سر جنگ طولانی نبود. صحبت بر سر تنفس بین دو جنگ بود. ما نمی‌دانستیم تنفسی که ایجاد شده است چقدر طول خواهد کشید. سال ۱۹۴۱ جنگ شروع [شد] و سال ۴۵ آمریکایی‌ها بمب اتم را ساختند. رویداد بزرگی بود؛ ولی همه‌ی پیامدهای آن را فوراً در نیافتیم. انیشتین گفته بود اختراع بمب هسته‌ای در دنیا همه چیز را تغییر داد، الا ذهن انسان را.

در مراحل اولیه آمریکایی‌ها بودند که اعمال فشار بر شوروی را پیش می‌بردند. در سال ۱۹۴۱ انگلستان و ما نیروهای خود را وارد ایران کردیم. در پوتسدام[1] تصویب شد که نیروهای خارجی فوراً ایران را ترک کنند.

در آن زمان در آذربایجان رویداد بزرگی صورت گرفت. ما در مسکو حس کردیم به‌محض خروج نیروهایمان دولت شاه دولت آذربایجان را سرکوب خواهد کرد. خوب

---

[1] براساس «علامیه‌ی ۱۹۴۳ سه جانبه تهران» که در کنفرانس تهران توسط روزولت، چرچیل و استالین صادر شد، متفقین متعهد شدند که حداکثر شش ماه پس از پایان جنگ، ایران را ترک کنند. در کنفرانس پوتسدام، نگرانی‌هایی درباره پایبندی شوروی به این تعهد وجود داشت، اما این موضوع در حاشیه و به‌صورت غیررسمی مطرح شد، نه به‌عنوان محور اصلی مذاکرات. پس از پایان جنگ، شوروی خروج نیروهایش را به تأخیر انداخت، که این موضوع بعدها به بحران آذربایجان (۱۹۴۶) و یکی از اولین بحران‌های دوره‌ی جنگ سرد تبدیل شد. در کنفرانس پوتسدام به طور ضمنی درباره‌ی حضور شوروی و بریتانیا در ایران گفت‌وگو شد، اما موضوع خروج رسمی نیروها طبق توافق ۱۹۴۳ بود، نه یک توافق جدید در پوتسدام. نگرانی اصلی در آن مقطع، پایبندی شوروی به تعهدات پیشین بود. توافق‌نامه پوتسدام در ژوییه ۱۹۴۵ میان سران متفقین شامل هری ترومن (آمریکا)، وینستون چرچیل و سپس کلمنت اتلی (بریتانیا)، و ژوزف استالین (شوروی) در شهر پوتسدام آلمان امضا شد. براساس این توافق، آلمان به چهار منطقه اشغالی تقسیم شد و برنامه‌هایی برای خلع سلاح، غیرنظامی‌سازی، نازی‌زدایی و دموکراتیزه‌سازی آلمان طراحی گردید. همچنین در این کنفرانس تصمیم به محاکمه جنایت‌کاران جنگی نازی گرفته شد که بعداً منجر به دادگاه نورنبرگ شد. بیانیه‌ی پوتسدام هم چنین به ژاپن هشدار داد که در صورت عدم تسلیم بدون قید و شرط، با «نابودی کامل» مواجه خواهد شد.

است مدتی آنجا باقی بمانیم تا دولت آذربایجان توان دفاع از خود را به دست بیاورد. نخست‌وزیر وقت[1] ایران برای مذاکره به شوروی آمد.

ناگهان در مسکو از ترومن تلگراف دریافت کردیم که اگر دولت شوروی نیروهای خود را در اسرع وقت از ایران خارج نکند دولت آمریکا از تمام امکانات خود برای این کار استفاده خواهد کرد. یعنی چه؟ یعنی بمب اتمی. ما تلگراف را چاپ نکردیم. نیروهای خود را خارج کردیم و انقلاب آذربایجان شکست خورد.

بعد از اولتیماتوم آمریکا در مسئله ایران اوضاع تغییر کرد. علی‌رغم فقری که در شوروی بود و وضعی که داشتیم در سال ۱۹۴۹ اولین بمب اتمی را آزمایش کردیم. در سال ۱۹۵۳ اولین بمب هیدروژنی را ساختیم و در سال ۱۹۵۶ اولین موشک بالستیک قاره‌پیما را پرتاب کردیم. این موشک مسافت از قزاقستان تا دورترین نقطه‌ی اقیانوس آرام را طی کرد. مسافتی که این موشک طی کرده بود از گوشه‌وکنار آمریکا دورتر بود. در سال ۱۹۵۷ اولین ماهواره در دنیا را پرتاب کردیم. به‌این‌ترتیب آمریکا آسیب‌پذیر شد. اگر آمریکایی‌ها می‌خواستند با استفاده از سلاح هسته‌ای به ما حمله کنند پاسخ مشابه دریافت می‌کردند. به‌تدریج برابری بین این دو قطب به وجود آمد. در سال ۱۹۵۶ بود که ما اولین بار می‌توانستیم برخورد دیگری با جنگ بکنیم. تحلیل‌گران و سیاست‌مداران کشور به این نتیجه رسیدند که تناسب نیرو به نحوی تغییر کرده است که جنگ دیگر اجتناب‌ناپذیر است. از اواسط دهه‌ی ۶۰ بود که امید به دست آمد که این منطق به صلح مداوم بدل شود. روشن است که تناسب نیرو را موشک و بمب تعیین نمی‌کند. پروسه‌های دیگر هم در جریان بود. انقلاب‌های ضد استعماری پیروزمند از سال ۱۹۵۶ به این طرف بود که در آن قراردادها ثبت می‌شد. اولین قرارداد مهم در این زمینه قرارداد آلمان و شوروی است که در آن ثبت شده که مرزها

---

[1] نخست‌وزیر وقت ایران در ماجرای آذربایجان (یا بحران آذربایجان) که در سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵ هجری شمسی (۱۹۴۵–۱۹۴۶ میلادی) رخ داد، احمد قوام (معروف به قوام‌السلطنه) بود. او در بهمن ۱۳۲۴ (فوریه ۱۹۴۶) با رأی مجلس به نخست‌وزیری رسید و نقش بسیار مهمی در مذاکرات با اتحاد جماهیر شوروی درباره‌ی خروج نیروهای شوروی از شمال ایران و پایان دادن به حکومت خودمختار آذربایجان ایفا کرد. قوام برای آرام‌سازی شرایط، سیاستی از مذاکره و مصالحه در پیش گرفت.

تغییرناپذیرند و تمامی مسائل بدون استفاده از زور حل‌وفصل خواهد شد. ما موفق شدیم تا آلمان فدرال، آلمان دمکراتیک را به رسمیت بشناسد. این قرارداد آغازگر قراداد دیگری از جمله قرارداد بین آلمان و لهستان شد. [قرارداد] آلمان و چکسلواکی و آلمان فدرال با آلمان دمکراتیک به رسمیت شناخته شد. پروسه‌ی بهبود اوضاع در اروپا شروع شد که نقطه‌ی اوج آن کنفرانس هلسینکی بود. آمریکا مجبور شد نیروهای خود را از ویتنام بیرون ببرد. دو ویتنام متحد شدند و یک دولت دمکراتیک را پایه‌گذاری کردند. این وضعیت تا سال ۱۹۷۹ ادامه داشت که **دهه‌ی تشنج‌زدایی** می‌نامیم. این سال‌ها برای نیروهای مترقی موفقیت‌آمیز بود. زیرا که مداخلات قبلی به‌سهولت امکان‌پذیر نبود.

به یاد دارید که آمریکایی‌ها در سال ۱۹۵۴ گواتمالا و در سال ۱۹۶۵ دومینیکن را اشغال کردند. از ۱۹۶۴ مداخله مسلحانه علنی در ویتنام شروع کردند که ۸ سال طول کشید. در آن دهه آمریکا نتوانست کاری بکند. خلق ایران هم تجربه‌ی مشابهی دارد. انقلاب کرد و به منافع آمریکا ضربه زد. پایگاه‌های نظامی مهمی که در نزدیکی مرز شوروی بود، دیگر کاری نمی‌توانست بکند. کارتر دست به ماجراجویی زد؛ ولی بیهوده بود. جوّ تشنج‌زدایی مانع ماجراجویی بود. سال ۱۹۷۷ اوضاع شروع به تغییر کرد، زمانی که آمریکایی‌ها تلاش کردند سلاح نوترونی را در اروپا مستقر کنند. در سال ۱۹۷۹ در اجلاس شورای پیمان ناتو تصمیم گرفته شد که بودجه نظامی سه برابر رشد کند. در آخر سال ۱۹۷۹ در دسامبر بود که در پنج کشور اروپای غربی موشک‌های [ناخوانا است] تصویب شد.

تشنج‌زدایی به پایان رسید. ۱۹۷۹ ارتش شوروی وارد افغانستان شد. ۴ ژانویه ۱۹۸۰ مبادلات بازرگانی با شوروی توسط کارتر تحریم شد و قرارداد سالت دوم[۱] ...

---

[۱] قرارداد سالت ۲ یک توافق‌نامه‌ی کنترل تسلیحات هسته‌ای بود که بین ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی در دوران جنگ سرد در سال ۱۹۷۹ بین جیمی کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا و لئونید برژنف رهبر شوروی در وین تصویب شد. در دسامبر ۱۹۷۹، تنها چند ماه پس از امضای این قرارداد، شوروی به افغانستان حمله کرد. این اقدام باعث خشم و نگرانی شدید آمریکا شد. در پاسخ به این تهاجم اجرای توافق‌نامه متوقف شد.

در اواخر سال ۷۹ و اوایل سال ۸۰ [قرن بیستم]اوضاع رو به تیرگی گذاشت. در چنین شرایطی چه باید می‌کردیم. در آن زمان در سیاست خارجی رکود حاکم بود. ما خیلی با کُندی و سستی عمل می‌کردیم. کشف و دستیابی سریع به سازش‌ها را نیاموخته بودیم و در نتیجه به مرحله‌ی جدیدی از مسابقه تسلیحاتی کشیده شدیم. ریگان حساب می‌کرد که ما طرح صفر[۱] را که در سال ۱۹۸۲ پیشنهاد کرده بود، قبول نمی‌کنیم.

ما طرح صفر را قبول نکردیم. هرچند اگر تجزیه‌وتحلیل می‌شد، پیشنهاد، پیشنهاد بدی نبود. برای اینکه موشک‌های میان‌برد هسته‌ای «اس اس ۲۰» به آمریکا دسترسی نداشتند. به آلمان و فرانسه می‌رسیدند به آمریکا نمی رسیدند. موشک‌هایی که آمریکا قرار بود در اروپا مستقر کند بال‌دار پرشینگ در خاک شوروی تا اورال و اورال و ولکا تا مسکو و لنین‌گراد در معرض موشک‌ها بود.

اگر ما زودتر این طرح را می‌پذیرفتیم هزینه‌ی کمتری صرف می‌کردیم و از خطراتی که جهان در آن قرار داشت کاسته می‌شد. طی پنج سال سیاست خارجی ایدئولوژی‌زده شد. رئیس‌جمهور آمریکا مسئله‌ی انهدام دولت شوروی را مطرح کرد. نابودی دولت شوروی به‌مثابه‌ی اشتباه تاریخ بود.

در اجلاسی که با حضور ریگان و رهبران شش دولت اروپایی برگزار شد، ریگان شوروی را غولی با پاهای گِلی تعریف کرد. گفت اگر کمی فشار بیاوریم، غول سقوط می‌کند. ریگان در سخنرانی خود در پارلمان انگلستان به لشکرکشی علیه شوروی اشاره کرد. اوضاع خیلی وخیم شد. در دوره‌ی برژنف بود که گام‌هایی در راه سازش برداشتیم. این اقدامات آن‌قدر ناچیز بود که بتوانیم افکار عمومی را متقاعد بکنیم. به

---

[۱] در سال ۱۹۸۲، ریگان در یک سخنرانی در سازمان ملل، طرحی را مطرح کرد. این طرح به طور خاص بر کاهش و در نهایت حذف موشک‌های میان‌برد هسته‌ای آمریکا و شوروی متمرکز بود. پیشنهاد ریگان این بود که شوروی تمام موشک‌های هسته‌ای میان‌برد خود را از اروپا حذف کند. در مقابل آمریکا هم از استقرار موشک‌های جدید صرف نظر کند. هدف این بود که سطح تسلیحات هسته‌ای در اروپا به صفر برسد، به همین دلیل به آن «طرح صفر» نام دادند.

نظر من سیاست خارجی شوروی طی دو سال اخیر پویایی زیادی به دست آورده است و به نظر من ما موفقیت‌های جدی به دست آورده‌ایم.

سیاست خارجی ما در درجه‌ی اول جلو مسابقه‌ی تسلیحاتی را گرفت. نتایج مشخص به دست آمد. ما طرح اتم زدایی کامل تسلیحات هسته‌ای دنیا را ارائه کردیم که از پشتیبانی وسیع برخوردار شد، طرحی که در آغاز ۱۹۸۶ رفیق گارباچف اعلام کرد. در لحظه‌ی اول خیال‌پردازانه به نظر می‌رسید. امروز شاهدیم که این طرح گام‌به‌گام به اجرا در می‌آید. خلع سلاح با یک دشمن جدیدی روبه‌رو شده است. آن هم میلیتاریزه کردن فضا است. تا زمانی که آمریکایی‌ها صاحب کامپیوتر جدید نشده بودند، نمی‌توانستند آرزوی جنگ در فضا را بکنند.

شمای سلاح‌های کیهانی

مسیر موشک بالستیک به سه مرحله تقسیم می‌شود:

۱ مرحله‌ی استارت که کمترین سرعت را دارد.

۲ مرحله‌ی شتاب گیری

۳ مرحله‌ی هدف‌گیری

هدف آمریکا علیه موشک‌های شوروی چیست؟

باید موشک شوروی را یا در مرحله‌ی استارت یا در نیمه‌ی مرحله‌ی دوم از بین برد. زیرا در پایان مرحله‌ی دوم پیکان‌ها یا کلاهک‌ها یا کلاهک‌های موشک جدا خواهند شد و هرکلاهک به‌طرف اهداف مربوط خود پرتاب خواهد شد. آمریکا سلاح لیزری را آزمایش کرد. نتایج نشان داد که اشعه‌ی لیزر می‌تواند موشک را تا چهار هزار کیلومتر متأثر کند. اشعه پوسته‌ی موشک را ذوب می‌کند و موشک متلاشی می‌شود.

برای این که این اشعه به موشک اصابت کند سرعت زیاد در انجام محاسبات و در هدف‌گیری لازم است. در سال ۱۹۸۳ در آمریکا اولین کامپیوتر نسل جدید ساخته شد که در ثانیه یک میلیارد محاسبه انجام می‌داد. سکویی که کامپیوتر بر روی آن سوار است می‌تواند موشک را هدف بگیرد و پرداختن به میلیتاریزاسیون فضای کیهان

دوباره اوضاع را تغییر می‌دهد. در این مقطع بود که جنگ هسته‌ای به امر غیرواقعی تبدیل شد. چرا؟ برای اینکه نه آمریکایی‌ها می‌توانند ما را نابود کنند بدون آنکه خودشان نابود شوند و نه ما می‌توانیم آمریکایی‌ها را نابود کنیم بدون آنکه خودمان نابود شویم. شوروی ۱۰۰۰۰ حُرج هسته‌ای[۱] دارد.

ما ۳۰۸ عدد حرج فوق سنگین داریم که برای نابودی کامل انگلستان شش حُرج کافی است. آمریکایی‌ها اصرار دارند که ما در این زمینه گذشت کنیم. آن‌ها می‌خواهند که ما فقط ۱۵۴ حُرج فوق سنگین داشته باشیم. آمریکایی‌ها از ۱۰۰۰۰ حُرج هسته‌ای نمی‌ترسند. از حُرج فوق سنگین می‌ترسند. ما در حال پذیرش درخواست آنان هستیم. تاکنون این‌طور بود که اگر آمریکا به ما حمله کند موشک‌های شوروی بلافاصله آمریکا را بزنند. آمریکا امیدوار است که این تضمین را از بین ببرد. ما چه کنیم؟ ما هم اگر شروع کنیم به جنگ ستارگان برای ما فوق‌العاده گران است. آمریکایی‌ها برآورد کردند که یک هزار میلیارد دلار برایشان هزینه دارد. ما هم نمی‌خواهیم این هزینه را متحمل بشویم. آمریکایی‌ها به کارشان سرعت داده‌اند؛ ولی برای ایجاد سیستم با مشکلاتی مواجه هستند.

من گفتم که بُرد توپ لیزری چهار هزار کیلومتر است. این بُرد کافی نیست. چرا؟ آقایان می‌خواهند توپ‌های شان را روی سکوهای ثابت در فضا نصب کنند. در مدار ژئوسانتریک (مدار خورشیدی) نصب کنند که سرعتش تفاوتی با سرعت دور زدن زمین ندارد. اولین پرواز گاگارین[۲] ۹۰ دقیقه بود. مداری که سکوی آمریکا قرار می‌گیرد

---

[۱] در «تسلیحات هسته‌ای»، طراحی به گونه‌ای است که سیستم برای مدت کوتاه به حالت فوق بحرانی برسد تا انرژی عظیمی آزاد شود. حُرج به حالتی در یک وضعیت بحرانی هسته‌ای سیستم شکافت هسته‌ای (nuclear criticality) گفته می‌شود که در آن تعداد نوترون‌هایی که در هر نسل شکافت تولید می‌شوند، دقیقاً به اندازه‌ای هستند که شکافت‌های هسته‌ای بعدی را بدون کاهش یا افزایش ادامه دهند.

[۲] یوری گاگارین، نخستین انسان در تاریخ بود که به فضا سفر کرد. او در ساعت ۶:۰۷ صبح روز چهارشنبه ۱۲ آوریل ۱۹۶۱ به وقت مسکو، با فضاپیمای «وستوک-۱» از پایگاه فضایی بایکونور پرتاب شد. این پرواز تاریخی ۱۰۸ دقیقه به طول انجامید و گاگارین در این مدت یک دور کامل به دور زمین چرخید. (منبع: دیجیاتو)

باید به همراه زمین دور بزند. برای این کار باید در فاصله‌ی ۳۶۰۰۰ کیلومتری زمین قرار گیرد. سیستمی که باید ایجاد کند شامل ۷ لایه است. کارشناسان ما و کارشناسان غرب در حال بررسی هستند. با «اِگون بار[۱]» یک بار در مسکو و یک بار در بن صحبت کردم. کارشناس خوبی است.

رئیس یکی از انستیتوهای هامبورگ است. اگون بار می‌گوید آمریکایی‌ها اگر این سیستم فضایی را بسازند، می‌توانند ۹۸٪ موشک‌های شوروی را نابود کنند. ولی به‌هرحال ۲٪ موشک‌های شوروی از این مانع عبور خواهند کرد. بعضی‌ها می‌گویند تا ۵٪ موشک‌های شوروی سالم به آمریکا خواهند رسید. ۲٪ از ۱۰۰۰۰ حُرج شوروی ۲۰۰ عدد است یا اگر طبق قرارداد ۶۰۰۰ حُرج داشته باشیم می‌شود ۱۲۰ حُرج. آمریکایی‌ها ۱۴۰۰۰ حُرج هسته‌ای دارند. اگر همه را پرواز دهند کار ما مشکل می‌شود که ۲۰۰ پرواز بدهیم. اگر طرفین هرکدام ۶۰۰۰ حُرج داشته باشد...

ما به آن‌ها خواهیم گفت اگر دست به ساختن ایستگاه فضایی هسته‌ای بزنند ما قرارداد را امضا نخواهیم کرد. ما خواهیم گفت شما قرارداد سال ۸۲ منع میلیتاریزه کردن فضا را امضا کرده‌اید. قرارداد را ده سال رعایت کنیم. ما حاضریم حُرج فوق سنگین را به ۱۵۴ عدد برسانیم. اگر آمریکایی‌ها قبول نکنند ما به مرز ۲۰۰۰۰ حُرج پیش خواهیم رفت.

چند روز پیش گارباچف با شولتز در این باره صحبت کرد. (سؤال شد عکس‌العمل چه بود)

من فکر می‌کنم به‌طرف امضای قرارداد خواهیم رفت. آمریکایی‌ها وضع مالی بدی دارند. دلار افت زیادی کرده است. بخش قابل‌توجه بورژوازی از این طرح دل خوشی ندارد. همه بورژوازها صنایع نظامی تولید نمی کنند. قشرهایی هستند که ناراحت‌اند که عمده‌ی پول دولت صرف امور نظامی بشود. آن‌ها فهمیده‌اند که ما سیستم مشابه

---

[۱] اگون بار (Egon Bahr) سیاستمدار برجسته‌ی آلمانی بود و نقش مهمی در سیاست خارجی آلمان غربی ایفا کرد. هدف این سیاست بهبود روابط با کشورهای بلوک شرق بود. او یکی از معماران اصلی سیاست تنش زدایی در دوران جنگ سرد بود. (Ostpolitik)

ایجاد نخواهیم کرد؛ ولی امکان سیستم متقابل را داریم. دانشمندان شوروی پیشنهاداتی دادند:

۱ به‌محض آنکه چنین سکویی در مدار فضا قرار بگیرد سروکله‌ی مین هسته‌ای در کنار آنان پیدا خواهد شد که با دستور مین منفجر می‌شوند.

۲ در چنین سکویی نصب لیزر نیرومند و بزرگ غیرممکن است اما روی زمین ممکن است. دستگاه فوق‌العاده نیرومند دقیق که همیشه این سکو را هدف قرار دهد و هر لحظه آن را نابود کند وجود دارد. از زمین نابود کردن ایستگاه لیزر فضایی آمریکا حتی ارزان‌تر هم هست. تا حال حقوق‌دانان مشخص نکرده‌اند که حاکمیت هر کشور در چه سطحی از فضا به پایان می‌رسد. ارتفاع حاکمیت فضایی کشورها تا کجاست.

۳ اگر این طرح اجرا شود ما اعلام خواهیم کرد که فضای تحت حاکمیت ما بی‌نهایت است. با توجه به حاکمیت ملی خود ماهواره‌های غیرمسلح و غیرنظامی را به فضای خودمان تا بی‌نهایت می‌فرستیم و هر سکوی مستقر در بالای فضای حکومتی خود را منفجر می‌کنیم.

چرا شوروی طرح صفر ریگان را نپذیرفت؟

بهترین جواب را برژنف داد. سال ۵۹ و ۶۰ در بخش اروپای شوروی موشک میان‌برد هسته‌ای اس اس ۴ و ۵ را داشتیم. بُرد این موشک‌ها ۳۶۰۰ کیلومتر بود. تمام اروپا را می‌توانستند بزنند. سال ۱۹۶۰ مستقر شدند.

انستیتوی تحقیقات استکهلم سالنامه‌ی نظامی چاپ می‌کند. در این سالنامه آمده است سوخت موشک باید هر ۱۵ سال عوض شود. دانشمندان ما داشتند کار می‌کردند و در دهه‌ی ۷۰ موشک جدید را ساختند و سال‌های ۷۷ و ۷۸ مستقر کردند. بُرد موشک ۴۰۰۰ کیلومتر بود. موشک‌های جدید با قبلی‌ها تفاوت داشتند. اس اس ۵ هر کدام مجهز به یک کلاهک‌اند. اس اس ۲۰ سه کلاهک دارد. اول شوروی در سال ۷۷ اس اس ۲۰ را در اروپا مستقر کرد و بعد از ما آمریکا در ۷۹ در اروپا اس اس ۴ و ۵ را مستقر کرد.

این موشک‌ها روی سکوهای ثابت‌اند. اس اس ۲۰ موشک‌های متحرک‌اند. برروی خودروهای (ناخوانا) حرکت می‌کنند. ژنرال‌های ما به این موشک‌ها افتخار می‌کردند و نمی‌خواستند از آن‌ها دست بردارند. حتی برژنف و غیرنظامیان هم که اوضاع را درک کرده بودند، نتوانستند نظامی‌ها را قانع کنند.

تفکر و ایده‌ی نوین سیاست خود را پیش می‌برد. در گذشته دشمن ۱۵۰۰ توپ داشت ما هم باید ۱۵۰۰ می‌ساختیم. در سایر عرصه‌ها هم همینطور بود. یکی از خدمات ارزنده‌ی گارباچف و رهبری جدید در آن بود که این ذهنیت را در هم شکستند و سیاست را بر پایه‌ی چندین حکم بنیادی و اصولی بنا کردند:

۱- قرن حاضر قرن هسته‌ای است. در گذشته علی‌رغم تمام خسارات سنگین که در اثر جنگ وارد می‌شد، دولت‌ها دو باره احیاء می‌شدند. آلمان و ژاپن اکنون نسبت به گذشته وضع بهتری دارند؛ ولی اگر امروز جنگی پیش بیاید نتیجه اش نابودی تمام بشریت است.

۲- برابری کامل در قرن هسته‌ای چیست؟ ما مقدار حُرجی که داریم می‌توانیم آمریکا و تمامی دشمنان احتمالی را نابود کنیم. لازم است که اصرار کنم روی ده هزار حُرج؟ گارباچف برخورد تازه‌ای مطرح کرد. این برخورد را ما **اصل کفایت معقول** می‌نامیم. باید آن مقدار حُرج در اختیار داشته باشیم که برای دفاع کشور لازم داریم. به‌جای ده هزار به شش هزار بعد سه هزار و بعد هزار و بعد همه را نابود کنیم.

۳- به تجربه اگر ما هر کاری بکنیم؛ اما اقدامات احتمالی دشمن را در نظر نگیریم نتایج وحشتناک و فاجعه‌باری خواهد داشت. ما اس اس ۲۰ داریم و آن‌ها موشک بال‌دار دارند. آن‌ها سلاح فضایی می‌سازند، ما هم اقدام به تولید سلاح و شیوه‌ی جدید نابودی آن را طراحی می‌کنیم. ازاین‌رو باید نتیجه گرفت امنیت فقط می‌تواند دسته‌جمعی حفظ شود. ما نمی‌توانیم امنیت خود را در مخالفت با آمریکا تأمین کنیم و برعکس. هر گامی که برمی‌داریم باید تجزیه‌تحلیل کنیم که طرف مقابل چه خواهد کرد.

۴- جهان به شکل گسترده‌ای وابستگی متقابل پیدا کرده است. در سال ۱۹۷۳ عواقب جنگ منطقه‌ای بین اعراب و اسراییل بحران نفت و رشد چند برابر قیمت نفت بود. رشد نجومی قیمت نفت در تمام کشورها اتفاق افتاد. رشد بدهی جنگ ایران و عراق هم پیامدهای بین‌المللی خواهد داشت. در جنگ ویتنام هم چنین شد. در بحران کارائیب هم همین‌طور بود.

گارباچف می‌گوید جهان وابستگی متقابل دارد. ازاین‌رو همه‌ی کشورها باید در حفظ این جهان سهیم باشند. این احکامی است که گارباچف فرمول‌بندی می‌کند. بر این پایه گارباچف دو طرح مهم را پی‌ریزی کرد:

حرکت به‌سوی جهان غیرهسته‌ای. نجات انسان از خطر انهدام. در اروپا تعداد زیادی نیروگاه هسته‌ای وجود دارد. دانشمندان ما مثل الکساندروف می‌گویند اگر فقط یک نیروگاه هسته‌ای بزرگ در اروپا منفجر بشود تمام اروپا از بین می‌رود.

گارباچف پیشنهاد می‌کند طی سه مرحله در راه جهان غیرهسته‌ای گام برداریم:

اول شوروی و آمریکا اقدام کنند.

دوم فرانسه و انگلیس و چین

سوم همه‌ی کشورها بقایای سلاح هسته‌ای را از بین ببرند.

طرح دوم حفظ امنیت فراگیر بین‌المللی است.

نخست نابودی سلاح‌های هسته‌ای و کاهش جدی سلاح‌های معمولی را در پیش بگیریم. جهت دوم جهت سیاسی است. برای حل تمامی درگیری‌ها بهره‌گیری از تمامی شیوه‌های سیاسی مدنظر باشد. تدوین تدابیر حس اعتماد که بیشتر شامل مسائل نظامی می‌شود. ایجاد مکانیسم حل‌وفصل تمامی درگیری‌ها چاره کار است.

طرح سوم جهت اقتصادی است. هیچ‌گونه تحریم اقتصادی هیچ‌گونه حذف اقتصادی، امتناع از به‌کارگیری اقتصاد و تجارت و مبادلات تجاری جهت دستیابی به اهداف سیاسی اعمال نشود. تحریم و حذف اقتصادی تنها در موارد استثنایی بر پایه‌ی تصمیم سازمان ملل قابل اجرا باشد. مثلاً در رابطه با آفریقای جنوبی درست بود. هیچ دولتی حق نداشته باشد رأساً راجع به تحریم اقتصادی کشور دیگر تصمیم بگیرد.

جهت انسانی مسئله‌ی ایجاد تسهیلات در زمینه‌ی مسافرت، بهبود تبادل اطلاعات و فعالیت‌های روزنامه‌نگاری و رشد توریسم و ایجاد تسهیلات پیوستن اعضای خانواده‌ها و همچنین پایان دادن به جنگ‌های منطقه‌ای است. در ضمن پیمان ورشو تصویب کرد در اروپا به عرض ۳۰۰ کیلومتر نوار غیرهسته‌ای به وجود بیاید.

هم اکنون مشکل‌ترین درگیری‌های منطقه‌ای این‌ها هستند:

اول خاور نزدیک

دوم ایران و عراق

سوم افغانستان

چهارم آمریکای مرکزی

پنجم کامبوچیا

ششم آنگولا

درباره‌ی خاور نزدیک: اصرار ما بر این است که این مسئله را نه شوروی و آمریکا و نه اسراییل و فلسطین می‌توانند حل کنند. چراکه اسراییلی‌ها نیرومند هست اند و اگر فلسطینی‌ها با اسراییلی‌ها پشت میز مذاکره بنشینند ترازو به نفع اسراییل خواهد بود. ما کنفرانس منطقه‌ای را پیشنهاد کردیم که با شرکت فلسطین، اسراییل، اردن، سوریه و عراق و مصر و با شرکت آمریکا، انگلیس و فرانسه باشد.

پیشنهاد این است:

۱- پذیرش حق حاکمیت تمام کشورهای منطقه از جمله اسراییل

۲- تأکید بر منافع خلق عرب که نهضت مقاومت فلسطین را نمایندگی خواهد کرد.

۳- اسراییلی‌ها تمام سرزمین‌های اشغالی را تخلیه کنند.

۴- نمایندگان سه مذهب مسلمانان، مسیحیان و یهودیان حق و آزادی دسترسی به اورشلیم را داشته باشند.

۵- کشورهای منطقه آزادی عبورومرور از کانال سوئز را داشته باشند.

۶- شورای امنیت ضامن صلح منطقه خواهد بود. حق تعیین سرنوشت تا حد ایجاد دولت ملی در طرح در نظر گرفته شده است.

اکنون موافقت اردن را برای برگزاری کنفرانس کسب کردیم. اعراب پیشنهاد دادند که کشوری که به نام فلسطین تشکیل می‌شود باید تحت قیمومیت اردن باشد. نشانه‌هایی هست که آمریکا به برگزاری کنفرانس تمایل دارد. طی سه هفته درگیری‌های شدیدی داشتند و زخمی زیادی داده‌اند. افکار عمومی جهان برانگیخته شده است.

در مورد جنگ ایران و عراق: تلاش‌های زیادی می‌کنیم. دیپلمات‌های ما از ایران و عراق دیدار کردند. ما از تلاش‌های سازمان ملل حمایت می‌کنیم. رهبران ایران چانه می‌زنند. مثلاً به ما می‌گویند که ما به شما کمک می‌کنیم که با وجهه‌ی خوبی از افغانستان خارج بشوید و شما هم کمک بکنید صدام حسین کنار برود. یا شما در شورای امنیت قطعنامه‌ای تصویب کنید که عراق به‌عنوان متجاوز معرفی بشود ما به شما در قفقاز گاز می‌دهیم. با ما چانه می‌زنند.

رویدادهای خلیج‌فارس نشان می‌دهد که ما در آستانه‌ی مداخله‌ی امپریالیستی قرار داریم. به‌هرحال کشورهای خلیج‌فارس سیاست کم‌وبیش مستقلانه‌ای داشتند و نمی‌خواستند به آمریکا پایگاه بدهند. ولی الان مثل اینکه حاضر شدند. فشار نظامی شدیدی به آن‌ها وارد می‌شود. درآمدهای نفتی آنان در اثر عمل ناوچه‌های جنگی پایین آمده است.

افغانستان:

مسئله‌ی افغانستان را از طریق نظامی نمی‌شود حل کرد. زیرا علیه دولت شوروی صدها هزار نفر غیرنظامی می‌جنگند که با منطقه‌ی خود آشنایی کامل دارند و با یک نیروی بیگانه خارجی می‌جنگند. برای مسلمانان افغانستان حضور ما قابل‌تحمل نیست. در انقلاب افغانستان اشتباهات بزرگی رخ داد. باید آموخت که چه کارهایی نباید کرد. حمایتی که توده‌ها در مراحل اول از انقلابیون می‌کردند، از دست رفته است. از بهار سال ۱۹۸۷ تلاش‌های جدیدی جهت حل سیاسی مسئله‌ی افغانستان صورت گرفته است. دیروز دولت پاکستان اعلامیه‌ای منتشر کرد که منفی است. قبلاً پاکستان قطع کمک به ضد انقلابیون افغانستان را به خروج نیروهای شوروی مشروط می‌کرد. یک هفته پیش آقایان شرط‌وشروط اضافی مطرح کردند. پاکستان خواهان ایجاد دولت

ائتلافی در کابل شد. آنچه که دیروز گفتند جدید است. این پیشنهاد مطرح است که اول حاکمیت کنونی کابل کنار برود تا بعد در مورد قطع کمک به ضدانقلاب صحبت کنیم. هم ما و هم دولت کابل به این شرط تن نخواهیم داد.

کامبوچیا:

سه ماه قبل وضع مساعدی داشت. حتی مقدمات موافقت‌نامه‌ای بین رهبری کنونی و بخش میانه‌رو مهاجمین به رهبری پرنس سیهانوک [۱] امضا شد. سه هفته پیش سیهانوک اعلامیه داد که از فعالیت سیاسی دست می‌کشد و در مذاکرات شرکت نخواهد داشت.

این اقدام وضع را بغرنج کرد. چون سیهانوک شخصی بود که نیروها حول آن می‌توانستند متحد بشوند. سیهانوک اول پیشنهاد کرده بود که نمایندگان پل پوت در حکومت باشند. اسناد و مدارک جدید به سیهانوک ارائه شد. سیهانوک قبول کرد اصرار نکند. تنفسی به وجود آمد. سیهانوک به تایلند رفت وقتی برگشت عدم شرکت در مذاکره را اعلام کرد. چه کسی به او فشار می‌آورد چین یا آمریکا؟ معلوم نیست. مسائل نگران‌کننده است. ما از موضع‌گیری انگلستان و فرانسه نگرانیم. آن‌ها سریعاً بر زرادخانه‌ی خود می‌افزایند. این دو کشور مجموعاً ۴۰۰ حُرج هسته‌ای دارند. تعداد حُرج‌ها را به‌سرعت افزایش می‌دهند. بعضی‌ها پیش‌بینی می‌کنند که تا سال ۹۰ فرانسه ۱۰۰۰ حُرج هسته‌ای خواهد داشت. خوب وقتی موشک‌های آمریکایی برچیده می‌شوند چگونه باید جبران شود؟ موشک‌های بال‌دار با بُرد زیاد وارد رده می‌شوند. دیروز تلگرامی از لندن رسیده است که قابل‌توجه است. اعلامیه‌ی تاچر است. او گفته است آن چه گارباچف می‌گوید حرف‌های خوبی است. اما ما نباید مسحور این

---

[۱] نورودوم سیهانوک (Norodom Sihanouk) یکی از چهره‌های مهم سیاسی در تاریخ معاصر کامبوج بود. او در سال ۱۹۲۲ متولد شد و نقش‌های متعددی چون شاه، نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور را در دوره‌های مختلف بر عهده داشت. سیهانوک از دهه‌ی ۱۹۴۰ تا اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ تأثیر عمیقی بر سیاست و سرنوشت کشورش گذاشت. او نقش کلیدی در استقلال کامبوج از استعمار فرانسه در سال ۱۹۵۳ ایفا کرد و به دلیل نفوذ گسترده‌اش، به‌عنوان پدر استقلال کامبوج شناخته می‌شود.

موسیقی شویم. برای اینکه گارباچف در داخل کشور با وضع پیچیده‌ای روبه‌رو است و ما نمی‌دانیم فردا چه اتفاق خواهد افتاد. ازاین‌رو باید مسلح شد.

اگر قرار باشد موشک‌های قدیمی برداشته شود و موشک‌های جدید نصب شود خلع سلاح هسته‌ای چه فایده دارد.

فرخ: آیا شوروی از خلع سلاح کامل به‌عنوان آرزوی بشری حمایت می‌کند یا نه؟

جواب: از نظر اصولی مخالفتی نداریم. برخورد مارکسیسم را با جنگ‌های عادلانه و غیرعادلانه می‌دانید. آیا کسی مجاز است سالوادور یا نیکاراگوئه را محکوم کند که چرا می‌جنگند؟ ما فکر می‌کنیم باید تلاش کرد هیچ کشوری در امور داخلی کشور دیگر دخالت نکند. اگر به این [امر] دست بیابیم آن وقت می‌شود خلع سلاح کامل را طرح کرد.

سؤال: دربارهٔ سیاست مصالحه‌ی ملی آیا چنین نظریه‌ای وجود دارد که این سیاست را باید به همه درگیری‌های منطقه‌ای گسترش بدهد؟

جواب: بستگی به شرایط مشخص دارد. ما مخالفتی با ایجاد دولت‌های ائتلافی نداریم. وقتی که رفقای افغان انقلاب کردند دست به افراط وتفریط زدند. فکر کردند انقلاب افغانستان سوسیالیستی یا نوعی از سوسیالیسم است. حالا روشن شد که این فکر برای افغانستان پیش‌رس بود. تنوع نیروها و گسترش پایگاه دولت مربوط به شخص نجیب نیست. در دوره‌ی ببرک کارمل شروع شده بود. کارمل نظامیان قبلی و بازاریان را روی کار آورده بود. اما به‌طورکلی بستگی به شرایط دارد. وقتی در مجارستان در ۱۹۱۷ انقلاب شد و آن‌ها از لنین پرسیدند با سوسیال دموکرات‌ها چه بکنند. لنین گفت اگر آن‌ها می‌خواهند در حکومت شرکت کنند اشکالی ندارد. شرط‌های مشخص بگذارید. مثلاً موجب قتل کمونیست‌ها نشوند یا فلان برنامه را اجرا کنند. در آلمان شرقی چهار حزب در پارلمان هستند. معاون هونکر کیست؟ یکی از ژنرال‌های سابق هیتلر که در استالینگراد دستگیر شده بود. این ژنرال پس از تارومار آلمان عضو حزب دموکرات مسیحی بود. بعد عضو پارلمان بعد عضو شورای دولت شد. ژنرال هامر نام دارد. چهار حزب عضو دولت هستند و همگی اعلام کرده‌اند خواهان سوسیالیسم در

آلمان دمکراتیک اند. مسئله شروطی است که اعلام می‌شود و مورد پذیرش آنان قرار می‌گیرد.

۱۹ - سخنرانی دکتر کارتونُف: مناسبات آمریکا و شوروی

کارشناس انستیتو تحقیقاتی امور کانادا و آمریکا مناسبات آمریکا و شوروی

ششم اسفند ۱۳۶۶ (۲۵ فوریه ۱۹۸۸)

پیرامون چهار موضوع صحبت می‌کنم:

۱ تمایلات اساسی نظامی و تکنیک نظامی غرب

۲ مراحل اساسی در مناسبات آمریکا و شوروی

۳ خصوصیات مرحله‌ی معاصر مناسبات آمریکا و شوروی تفکر نوین سیاسی

۴ بررسی مختصر چشم‌اندازها و دورنماها از اداره امور امروز تا آینده در آمریکا

چرا ما مسئله‌ی خلع سلاح را در درجه‌ی اول توجه قرار دادیم در شرایطی که مسائل زیادی بین ما و آن‌ها [آمریکایی‌ها]هست. صرف‌نظر از اراده‌ی رجال سیاسی، تکنیک و فن نظامی گرایشاتی وجود دارد که تکامل می‌یابد و برخلاف تمایل آن‌ها احتمال جنگ هسته‌ای را افزایش می‌دهد:

گرایش به تولید سلاح هسته‌ای کوچک

قبلاً ما صحبت کردیم که امکان آزمایش سلاح هسته‌ای از ۲۰ تا ۵۰ مگاتن وجود دارد. حالا امکان تولید سلاح هسته‌ای کوچک به وجود آمده است. این کار چه عواقبی دارد. این سلاح هم برروی هوا و هم آب به‌طورکلی بر اکولوژی تأثیر دارد. گرایش دیگری هم وجود دارد که علاوه بر کوچک کردن سلاح، وزن یک کیلو تن و یا کمتر را مدنظر دارد. قبلاً سلاح هسته‌ای بزرگ بود و با وسایل سنگین جابجا می‌شد. (حالا سلاح هسته‌ای کوچک با هواپیما و یا توپخانه حمل و نقل می‌شوند.) به‌این‌ترتیب مرز بین سلاح‌های معمولی و سلاح هسته‌ای از بین می‌رود. یعنی سلاح هسته‌ای تاکتیکی به وجود آمده است که ناتو با آن برای حفظ خط مقدم جبهه مجهز می‌شود. نیروهای عکس‌العمل سریع می‌تواند به این نوع سلاح مجهز شود. در صورت رواج این نوع سلاح

خطر استفاده آن افزایش می‌یابد. چون سطح مسئولیت پایین است و از نقطه‌نظر روانی، تولید و مصرف سلاح‌های کوچک هسته‌ای برای انسان‌ها قابل‌پذیرش تر است.

گرایش دیگر خطر افزایش تولید سلاح‌های هسته‌ای است. اکنون ۳۰ تا ۳۵ کشور امکان تولید مستقل سلاح هسته‌ای را دارند. در بین آن‌ها کشورهایی هستند که رژیم‌های سیاسی آنان ثبات ندارند. یعنی اگر در این کشورها و رژیم‌های مستقر وضعیت سیاسی به هم بخورد و یا در جنگ با همسایگانشان شاید متمایل شوند که این سلاح هسته‌ای را به کار گیرند، وضعیت بشدت بی ثبات می‌شود. این وضعیت را توسعه‌ی دولتی سلاح هسته‌ای می‌گوییم.

مسئله‌ی دیگر امکان تولید سلاح هسته‌ای از طرف تروریست‌ها برای شانتاژ و باج‌گیری است.

گرایش سوم افزایش دقت سلاح‌های هسته‌ای است. حالا دیگر موشک‌ها ضمن رسیدن به هدف بین ۲۰ تا ۳۰ [متر] قابلیت دقت هدف‌گیری دارد. نسل جدید سلاح‌ها ده برابر بیشتر از نسل قدیم دقت دارد. این موجب تدوین استراتژی جدید نظامی خواهد شد. اکنون این استراتژی به وجود می‌آید که با توجه به آن هدف‌ها تغییر می‌کنند و نیروهای نظامی طرف مقابل هدف می‌شوند. امکان بی‌سلاح شدن و بی‌نیرو شدن طرف مقابل به وجود آمده است. بعضی‌ها فکر می‌کنند استراتژی جدید ضربه بر نیرو به جای استرانژی سابق که ضربه به شهرها بود انسانی‌تر است. چون ضربه به سلاح وارد می‌کند. ولی این‌طور نیست. خطر این سلاح‌ها بیشتر است. چون خیال پیروزی را به وجود می‌آورد که اصلاً وجود ندارد.

گرایش دیگر مسئله کنترل سلاح هسته‌ای است که مشکل‌تر می‌شود. نسل جدید سلاح هسته‌ای را خیلی مشکل می‌توان کنترل کرد. مثلاً موشک‌های جدید بال‌دار که روی کشتی‌ها جابه‌جا می‌شوند. تشخیص اینکه در این یا آن کشتی موشک بال‌دار است خیلی مشکل است مخصوصاً اگر کشتی خودش با سوخت اتمی کار بکند. تعیین اینکه سلاح معمولی دارد یا هسته‌ای دشوار است. کنترل تنوع سلاح‌هایی که به وجود می‌آید از جمله سلاح شیمیایی توسط امکانات ملی مشکل است و باعث

افزایش مشکلات در برابر جریان انعقاد قرارداد می‌شود. زمانی می‌رسد که بستن قرارداد متقابل بی‌فایده خواهد بود. چون امکان کنترل نیست.

مسئله دیگر پیچیدگی اداره‌ی سلاح‌های هسته‌ای با احتساب تنوع آن‌ها است. سیستم‌های معاصر هسته‌ای مجتمع‌های پیچیده‌ای است که اتوماتیک کار می‌کند و هر پنج سال پیچیدگی‌شان افزایش می‌یابد. در عمل آهسته‌آهسته جریان تصمیمات و اداره و کنترل به دوش کنترل اتوماتیک و روبات‌ها سپرده می‌شود. در این صورت خطر جنگ نظر به امکان اشتباه در سیستم‌های کامپیوتری افزایش می‌یابد. عوامل تصادف افزایش می‌یابد. مثلاً طی سال‌های اخیر در آمریکا حدود ۵۰ تا ۶۰ بار در نظارت کل سیستم‌های اتوماتیک تخلف صورت گرفته است. در مورد شوروی ارقام رسمی در دست نیست؛ ولی در همین حدود تخلف وجود داشته است. در نظر بگیرید در اوضاع پیچیده‌ی بین‌المللی یک اختلال در سیستم کنترل می‌تواند موجب شروع جنگ هسته‌ای بشود. با در نظر گرفتن فاصله‌ی پرواز موشک‌ها که روز به روز کوتاه‌تر می‌شود برای مثال موشک از کشتی‌های آمریکایی که اطراف شوروی هستند طی ده دقیقه به شوروی می‌رسد. حتی فرصت نیست بررسی شود آیا تخلفی صورت گرفته است؟ گرایش دیگر مرحله‌ی تکامل جدید علمی و فنی بیوتکنولوژی و سایر رشته‌ها است. از نقطه‌نظر تئوریک دستاوردهای این رشته امکانات زیادی برای گسترش سلاح هسته‌ای به وجود می‌آورد. ما از سیستم‌های کیهانی سلاح می‌نویسیم گرایشاتی هست که سلاح‌های بیولوژیک که بلافاصله بر ذهن انسان تأثیر می‌کند یا بر آب‌وهوا تأثیر فوری می‌گذارد. به‌هرحال جهت‌های تکمیل سلاح‌های مخرب مشکل و پیچیده و متنوع شده است. صرف‌نظر از تمایلات ما رشد علوم نظامی باعث احتمال بیشتر جنگ می‌شود.

در سال‌های اخیر چگونگی پیدایش زمستان هسته‌ای روشن شد و دانشمندان به این نتیجه رسیدند که انفجار ۳۰۰ مگاتن برای قطع زندگی در سیاره‌ی ما کافی است. سؤال پیش می‌آید که چرا آمریکا به مسابقه‌ی تسلیحاتی دامن می‌زند. برای جواب از زندگی مردم آمریکا مثال می‌زنم. در دانشگاه‌های آمریکا بازی‌ای رواج دارد به نام پیدا

کردن ضعیف یا جوجه بازی. دو راننده (دو دانشجو) با سرعت با ماشین به‌طرف هم حرکت می‌کنند. کسی که اعصابش طاقت ندارد و زودتر منحرف می‌شود ضعیف است وکسی که مستقیم به راه خود ادامه می‌دهد برنده است. چه فکری در این بازی است. با این کار به دشمن فهمانده می‌شود که تو مسیرت را ادامه خواهی داد. بعضی دانشجویان یا مست پشت فرمان می‌نشینند یا بی ترمز حرکت می‌کنند یا فرمان ماشین را در می‌آورند. آمریکایی‌ها بعضی وقت‌ها این شیوه را در سیاست هم به کار می‌گیرند. گاهی نمایشِ حرکت می‌کنند تا به شوروی نشان دهند که آماده به‌کارگیری سلاح هسته‌ای هستند. شوروی عقب‌نشینی کند و یا منحرف بشود.

استراتژی که اولین بار در سال ۶۲ در جریان کاراییب به کار گرفته شد و قبلا هم چند بار دیگر به کار گرفته شده است، به این دلیل بود که از جنگ محدود هسته‌ای در اروپا صحبت می‌کردند. از احتمال به‌کارگیری سلاح هسته‌ای در خاورمیانه صحبت بود. با حساب تمام این عوامل و گرایشات باید خلع سلاح هسته‌ای را جدی گرفت.

مراحل اساسی در مناسبات آمریکا و شوروی

برای آنکه مناسبات فعلی فهمیده شود باید به مناسبات اواخر دهه‌ی ۷۰ و اوایل دهه‌ی ۸۰ نگاهی بکنیم. وقتی آمریکایی‌ها به اواخر دهه‌ی ۷۰ [قرن بیستم]رسیدند در بحران معنوی ـ سیاسی به سر می‌بردند. این وضع به مناسبات آمریکا و شوروی مربوط نبود، بلکه مربوط به تورم پولی ۱۴ درصد، بیکاری ۸ درصد و عدم افزایش راندمان کار و افزایش قیمت نفت در زمان کوتاه بود. مثلاً در سال ۱۹۸۱ در روتردام هلند قیمت یک بشکه نفت تا ۵۰ دلار می‌رسید. موازنه‌ی بازرگانی آمریکا بیشتر شد و شکاف بین صادرات و واردات افزایش یافت. این وضعیت چند سالی ادامه یافت. طی سال‌های دهه‌ی ۷۰ آمریکا یک‌چهارم بازارهای جهانی خود را از دست داد. هجوم ژاپن به بازارهای جهانی برای آمریکا دردناک بود.

ژاپنی‌ها ۳۰ درصد بازار داخلی اتومبیل آمریکا را گرفتند. حوادث سیاسی که به این بحران کمک کرد:

در سال ۱۹۷۶ تحولات آنگولا، ۱۹۷۸ نیکاراگوئه، ۱۹۷۹ ورود شوروی به افغانستان و البته تأثیر معنوی بسیار دردناک تحولات تهران و مسئله گروگان‌ها بود.

تمام این حوادث یک بحران ملی دردناک در آمریکا به وجود آورد. تاریخ نشان داد که اولین عکس‌العمل آمریکا در قبال بحران این کشورها غیرعاقلانه بود. عکس‌العمل افزایش شدید بودجه نظامی بود. علت این بود که آمریکا و مخصوصاً ریگان فکر می‌کرد همه‌جا دست شوروی در کار است. تمام پیروزی‌های جنبش‌های ملی را به حساب شوروی می‌نوشتند. از طرف دیگر برای آنان لازم بود که جنبه‌ی ایدئولوژیک رویارویی آمریکا و شوروی را تشدید کنند. دست‌یابی به برتری نظامی بر شوروی در دستور قرار گرفت.

برخورد با کشورهای رو به رشد تغییر کرد. برخورد کارتر با برخورد ریگان متفاوت بود. کارتر به کشورهای در حال توسعه تا ۵ میلیارد دلار در دهه‌ی ۷۰ کمک کرده بود. بعضی چیزها را در مناسبات اقتصادی نظم نوین پذیرفته بود. در آن سال‌ها نماینده‌ی آمریکا در سازمان ملل یک سیاه‌پوست بود که برخورد متمایزی داشت. با روی کار آمدن ریگان روش سرسختانه علیه کشورهای رو به توسعه در نظر گرفته شد. اولین کار ریگان تقویت نیروهای واکنش سریع بود که با بهانه قراردادن حوادث ایران بعد از ویتنام به این استراتژی تمایل پیدا کرد. ایجاد ژاندارم‌های منطقه‌ای و کمک به آن‌ها همیشه در امور نظامی روال آمریکا بود. به دکترین **گوام**[1] معروف بود.

---

[1] دکترین گوام (یا دکترین نیکسون)، در اصل به سیاستی برمی‌گردد که نخستین بار توسط رئیس‌جمهور ریچارد نیکسون در سال ۱۹۶۹ در جزیره‌ی گوام اعلام شد، نه در دوران رونالد ریگان. در جریان جنگ ویتنام، نیکسون در بازدید از گوام اعلام کرد که از این پس ایالات متحده انتظار دارد متحدان آسیایی‌اش مسئولیت بیشتری برای دفاع از خود بر عهده بگیرند. آمریکا همچنان به تعهدات امنیتی‌اش پایبند می‌ماند، اما مداخله‌ی مستقیم نظامی در درگیری‌های منطقه‌ای را کاهش می‌دهد. اصل‌های کلیدی دکترین گوام عبارتنداز: (۱) آمریکا به تعهدات دفاعی قراردادی خود پایبند می‌ماند، (۲) اما کشورها باید خودشان مسئولیت دفاع متعارف را بر عهده بگیرند. (۳) آمریکا تنها در صورت تهدید از سوی یک قدرت هسته‌ای یا درگیری مهم جهانی، به‌طور مستقیم مداخله خواهد کرد. در دهه ۱۹۸۰ در دوران رونالد ریگان، سیاست خارجی آمریکا بیشتر بر بازدارندگی در برابر شوروی و توسعه‌ی توان نظامی تأکید داشت. برخلاف دکترین گوام، ریگان بیشتر به تقویت مداخلات

ایران قبل از انقلاب تا حدودی این نقش را بازی می‌کرد. ایران به‌عنوان پایگاه حمایت و متحد و متفق قوی برای آمریکا بود. حوادث ایران نشان داد که استراتژی فوق باید تغییر کند. آمریکا به این نتیجه رسید نه به نیروهای متفق به‌مثابه‌ی پایگاه خود، بلکه به نیروهای آمریکایی متکی باشد. عدم موفقیت و شکست آمریکا در جریان آزادی گروگان‌ها تأثیر مخرب روی آمریکایی‌ها گذاشت مبنی بر اینکه نیروهای آمریکایی آموزش خوبی ندارند و ضعیف هستند.

مراحل تکامل مناسبات آمریکا و شوروی را در چهار مرحله می‌توان مشخص کرد:

مرحله‌ی اول از۸۱ تا ۸۲

مرحله‌ی دوم نیمه دوم ۸۲ تا ۸۴

مرحله‌ی سوم آغاز ۸۴ تا آخر ۸۵

مرحله‌ی چهارم اواخر سال ۸۵ یعنی ملاقات ژنو تا کنون

مرحله‌ی اول: آغاز شکل‌گیری مذاکره (دیالوگ اولیه) با شوروی است. وقتی که حکومت ریگان سر قدرت آمد، برنامه مشخص تنظیم روابط با شوروی نداشت. او خوب می‌دانست که چه چیز را نمی‌خواهد. ولی از اینکه مناسبات چگونه باید باشد تصوری دقیق نداشت. به این جهت سیاست‌گذاری او در یک تا دو سال اول خیلی متغیر و متضاد بود. از یک طرف در سال ۸۱ به محدودیت بازرگانی دست زد. ولی درعین‌حال در آوریل ۸۱ تحریمی که حکومت کارتر برای فروش گندم به شوروی وضع

مستقیم و حمایت از نیروهای ضدکمونیستی در کشورهای مختلف پرداخت. استراتژی او تحت عنوان *دکترین ریگان* شناخته می‌شود. دکترین ریگان شامل موارد زیر بود: حمایت فعال از گروه‌های مقاومت ضدکمونیستی در جهان (مثل افغانستان، نیکاراگوئه، آنگولا)، افزایش هزینه‌های نظامی و فشار بر اتحاد جماهیر شوروی و استفاده از دیپلماسی تهاجمی برای مهار نفوذ شوروی. دکترین ریگان نقطه‌ی مقابل دکترین گوام بود؛ یعنی افزایش مداخله برای مقابله با کمونیسم. این سیاست ایجاد پایگاه منطقه‌ای و کمک به متحدین خود و اقدام علیه دشمنان و مخالفان آمریکا بود.

کرده بود، ریگان شکست. قرارداد **سالت ۲**[۱] را ریگان غیرقابل‌قبول دانست. ریگان اعلام کرد که مذاکرات جدید با شوروی برای سلاح هسته‌ای را شروع می‌کند. ولی یک سال و نیم طول کشید و نتوانست شروع کند؛ چون موضع روشن نداشت.

می‌بینیم که مرحله‌ی اول، مرحله‌ی بی ثباتی و تزلزل است و درعین‌حال از کلمات شوروی‌ستیزی نیز استفاده می‌شود. شکل خشنی از روابط وجود دارد. مثلاً ریگان نظریه‌ای راجع به تروریسم بین‌المللی اعلام می‌کند و منبع تروریسم بین‌الملل را کشور شوروی معرفی می‌کند. در اکتبر سال ۸۱ اولین برنامه‌ی تجدید تولید سلاح استراتژیک آمریکا تصویب شد. برنامه‌ای بود که تمام نیروهای مسلح آمریکا را در بر می‌گرفت و تقریباً دو تریلیون دلار به آن اختصاص داده شده بود. قرار بود طی پنج سال به اجرا گذاشته شود.

بعدها معلوم شد که چنین برخوردی علیه منافع خود آمریکا و به حال حکومت ریگان مضراست. این برخورد احساسات منفی نسبت به حکومت را افزایش می‌داد. جنبش صلح به طور بی‌سابقه رشد می‌کرد. یادم است که در ماه ژوئن ۸۲ در نیویورک جلسه‌ی مخصوص سازمان ملل برای خلع سلاح تشکیل شد. در ارتباط با این اجلاسیه طرفداران صلح تظاهرات کردند و حدود یک میلیون نفر در آن شرکت کردند. اقداماتی به منظور قطع مسابقه‌ی تسلیحاتی رواج یافت. علاوه بر این نوعی تمایلات در کنگره‌ی آمریکا پیدا شد که تعدادی پیشنهاد و قطعنامه علیه مسابقه‌ی تسلیحاتی هسته‌ای تصویب کردند. مواضع حکومت ریگان در انتخابات میان‌دوره‌ای نوامبر ۸۲

---

[۱] قرارداد سالت ۲ (SALT II) یکی از دو توافق مهم بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی در دوران جنگ سرد بود که هدفش محدود کردن و کنترل تسلیحات هسته‌ای استراتژیک بود. قرارداد SALT II در ۱۸ ژوئن ۱۹۷۹ بین جیمی کارتر (رئیس جمهور آمریکا) و لئونید برژنف (رهبر شوروی) امضا شد. پیش از آن‌که سنا بتواند این قرارداد را تصویب کند، در دسامبر ۱۹۷۹، شوروی به افغانستان حمله کرد. این حمله باعث شد کنگره آمریکا و افکار عمومی علیه شوروی بسیج شوند. در نتیجه، کارتر تصویب رسمی قرارداد را متوقف کرد (اگرچه هر دو کشور تا مدتی به‌طور غیررسمی به مفاد آن پایبند ماندند). وقتی رونالد ریگان در ژانویه ۱۹۸۱ به قدرت رسید، او گفت: «قرارداد SALT II غیرقابل قبول است، زیرا به نفع شوروی تمام می‌شود و کنترل کافی بر تخلفات ندارد.»

ضعیف شد. در تابستان ۸۲ آمریکا از ارتش خود در لبنان بدون [کسب] موفقیت استفاده کرد. محافل آمریکا اجازه‌ی استفاده ندادند که ارتش در آمریکای مرکزی به کار گرفته شود. نیروهایی در آمریکا خواهان شروع مذاکرات با شوروی شدند. در اواخر سال ۸۲ رهبری سیاسی شوروی هم تغییر کرد. یوری آندروپوف روی کار آمد. او راجع به سیاست آمریکا و شوروی مواضع خاص خود را داشت. از اواخر سال ۸۲ مرحله‌ی جدیدی شروع شد.

مرحله‌ی دوم: در این مرحله مذاکرات شروع شد. مذاکرات حول سلاح هسته‌ای در اروپا و سپس کاهش سلاح‌های استراتژیک و مذاکره درباره‌ی مناسبات تجاری طرفین بود. آمریکا این تغییرات را به‌عنوان تغییرات اصولی نمی‌شناخت. آمریکایی‌ها پیشنهاداتی دادند از جمله هیگ نوشت که وقتی آمریکا پیشنهاد بازگشت به صفر را داد می‌دانستیم که شوروی قبول نمی‌کند. بیشتر برای ما جنبه تبلیغی داشت و در اثبات این بودیم که مواضع طرف مقابل نسبت به سلاح استراتژیک تغییر نکرده است.

به‌تدریج دوران جایگزینی سلاح با برد متوسط در اروپا فراهم می‌شد و مشکلات در مذاکرات مشخص‌تر می‌شد. دو حادثه بر مذاکرات تأثیر گذاشت: یکی حادثه‌ی هواپیمای کره جنوبی [۱] که وارد خاک شوروی شد. آمریکا بهره‌برداری تبلیغاتی کرد و دومی حمله‌ی آمریکا به گرانادا[۱] بود که در دنیا و کل جهان تأثیر منفی به وجود آورد.

---

[۱] حادثه‌ای که به آن اشاره می‌شود، مربوط به پرواز کی‌ای‌ال ۰۰۷ (KAL 007) یک هواپیمای مسافربری کره‌ی جنوبی که در تاریخ یک سپتامبر ۱۹۸۳ به اشتباه وارد حریم هوایی اتحاد جماهیر شوروی شد و توسط نیروی هوایی شوروی سرنگون شد. در مسیر از آلاسکا به سئول، هواپیما به دلایلی (احتمالاً خطای ناوبری) از مسیر خود منحرف شد و وارد حریم هوایی حساس شوروی بر فراز شبه‌جزیره ساخالین شد. شوروی این هواپیما را با یک هواپیمای تجسسی آمریکایی اشتباه گرف. پرواز به خطوط هوایی کره‌جنوبی (Air Lines((Korean

متعلق بود. پس از هشدارهای رادیویی که پاسخ داده نشد، جنگنده‌های شوروی یک موشک به سمت آن شلیک کردند. همه‌ی ۲۶۹ سرنشین هواپیما کشته شدند. این حادثه باعث واکنش شدید آمریکا و متحدان غربی آن شد. رئیس جمهور وقت آمریکا، *رونالد ریگان*، این اقدام را «جنایت علیه بشریت» توصیف کرد. شوروی در ابتدا مسئولیت را انکار کرد، اما بعداً پذیرفت که هواپیما را ساقط کرده‌اند. حادثه تنش‌های جنگ سرد را تشدید کرد و باعث انزجار جهانی نسبت به رفتار نظامی

از طرف دیگر در سال ۸۳ و ۸۴ سردترین رابطه بین آمریکا و شوروی برقرار شد. اولین‌بار در ۸۳ جنگ ستارگان اعلام شد. البته عکس‌العمل ما بیشتر از حد عصبی بود. احتیاجی [به آن حد عصبانیت] نبود. این یک نوع برخورد کمک به ریگان بود که برنامه‌ی جنگ ستارگان را تبلیغ بکند.

تجربه‌ی منفی این سال سه جنبه‌ی مثبت هم داشت. جنبه‌ی مثبت آن این بود که هر دو طرف بالاخره فهمیدند در بدتر شدن اوضاع بین دو کشور حد معینی وجود دارد که از آن جلوتر نمی‌توان رفت. این امر می‌تواند باعث بحرانی بشود که در آینده عواقب منفی به وجود بیاورد. روابط از سال ۸۴ رو به بهبود گذاشت. اگر به جریانات سال ۸۴ نگاه کنیم به سخنرانی ریگان و مانديل[۲] با سخنرانی نسبت به سال ۸۰ فرق دارد. صحبت ضد شوروی و ضدکمونیستی کمتر است و نشان می‌دهد که برای اولین بار امکان مذاکره در سطح عالی پیش آمده است. این در اواخر سال ۸۴ بود. در ۸۴ انتخابات در داخل آمریکا توجه حکومت را به خودش مشغول کرد و در شوروی هم تغییر و تحولات در حکومت بوجود آمد. از اواسط ۱۹۸۵ هم وضع بکلی تغییر کرد.

مشخصات تغییرات سیاست شوروی نسبت به آمریکا

مشخصات سیاست جدید از چند جنبه با دهه‌ی ۷۰ فرق می‌کرد. در دهه‌ی ۷۰ سیاست ما جنبه‌ی تعرضی و تهاجمی شدیدی داشت. در آن سال‌ها ابتکار عمل

شوروی شد. یکی از نتایج مهم این حادثه، تصمیم ریگان برای باز کردن سیستم موقعیت‌یاب جهانی (GPS)برای استفاده غیرنظامی بود تا از اشتباهات ناوبری مشابه جلوگیری شود. روابط دیپلماتیک بین آمریکا و شوروی در آن زمان به شدت تیره شد.

[۱] حمله‌ی آمریکا به گرانادا در ۲۵ اکتبر ۱۹۸۳ با نام عملیات (خشم عاجل Operation Urgent) به دنبال کودتای نظامی در گرانادا و نگرانی آمریکا از گسترش نفوذ کوبا و شوروی در منطقه صورت گرفت. حدود ۷۰۰۰ نیروی آمریکایی برای سرنگونی رژیم نظامی جدید وارد جزیره شدند. عملیات طی چند روز به پیروزی رسید و دولت طرفدار غرب در گرانادا روی کار آمد. این اقدام با انتقاد برخی کشورها و سازمان ملل روبرو شد، اما در داخل آمریکا با حمایت گسترده مواجه شد.

[۲] اشاره به والتر مانديل، (Walter Mondale)معاون رئیس‌جمهور در دوران کارتر و نامزد حزب دموکرات در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۸۴ که رقیب ریگان است.

دست آمریکا بود. در مذاکرات وین در سال ۷۰ خلع سلاح اروپا در کنگره‌ی آمریکا مورد مذاکره قرار می‌گیرد. در کنگره‌ی آمریکا پیشنهاد بازگشت ارتش آمریکا از اروپا مطرح می‌شود. برای آنکه نیکسون از بازگشت ارتش آمریکا جلوگیری کند شروع به مذاکره با شوروی حول کاهش نیرو در اروپا کرد. هدف اولیه فراخواندن نیرو نبود. ۱۵ سال است که بحث ادامه دارد. پس از ۱۵سال مذاکره تنها یک درصد کاهش نیروی طرفین در اروپا تصویب شده است.

برخورد تهاجمی با آمریکا چه بود؟ آمریکا ما را فریب داد. نیکسون می‌خواست سروصدا در کنگره‌ی آمریکا را بخواباند. ما را به بازی گرفت. در آن سال‌ها سیاست ما تعرضی شد. خودمان موضوع را طرح کردیم، مقررات خود را در مورد سلاح میان‌برد و استراتژیک پیشنهاد کردیم. این اولین مشخصه است.

مشخصه‌ی دوم: تراز بالاتری از رادیکالیسم در مناسبات شوروی با آمریکا شکل گرفت. قبلاً برخورد [سیاست] ما این‌طور بود که باید قدم‌به‌قدم در مذاکرات پیش رفت. اگر اختلافی به وجود آمد باید روی مسائل مورد اختلاف تکیه نکرد و پیش رفت. الان برخورد دیگری وجود دارد. مشکلات و موارد اختلاف را باید حل کرد. مثلاً در اروپا می‌گوییم به طور کامل باید مسئله‌ی خلع سلاح را حل کرد. در مورد کاهش نیروها به‌طورکلی فوراً پیشنهاد ٪۵ تا ٪۵۰ کاهش داده‌ایم.

مشخصه‌ی سوم

افزایش علنیت در سیاست است. در دوران سابق آمریکایی‌ها به ما می‌گفتند باید «مذاکرات» را سرّی پیش برد. ما هم قبول می‌کردیم. حالا برخورد این‌طور است که تمام مطالب حتی مطالب حاد در اختیار محافل اجتماعی قرار داده می‌شود تا مردم شوروی، آمریکایی‌ها و همه‌ی مردم جهان از مفاد قرارداد مطلع بشوند. مثلاً برچیدن سلاح برد متوسط و برد نزدیک مذاکره می‌شود، راجع به مذاکرات ما برنامه‌ای پخش می‌کنیم و چگونگی مذاکرات را توضیح می‌دهیم. ما راجع به موقعیت ارتش آمار می‌دهیم. راجع به سیاست خارجی نظرات را مطرح می‌کنیم. خیلی مهم است نقش

محافل اجتماعی در جهان افزایش یافته است. تغییر محیط روانی گاهی بیشتر لازم است تا تغییر وضعیت ما در تولید این یا آن سلاح.

مشخصه چهارم

انعطاف‌پذیری در سیاست شوروی نسبت به آمریکا افزایش یافته است. قبلاً ما موضع‌گیری خود را مشخص می‌کردیم و بعد پافشاری می‌کردیم. حتی وقتی شرایط عینی موضع‌گیری تغییر می‌کرد ما موضع خودمان را تغییر نمی‌دادیم. ما می‌ترسیدیم موضع‌گیری خودمان را تغییر بدهیم که بگویند ما ضعیف هستیم و از موضع ضعف تغییر سیاست داده‌ایم. حالا برخوردهای ما انعطاف‌پذیر است. هرگاه وضع تغییر بکند موضع ما هم تغییر می‌کند، البته از نظر اصولی تغییر جایز نیست. مذاکرات دو سه سال اخیر را مشاهده کنید موضع‌گیری ما حتی گاهی در مسائل خیلی مهم تغییر کرده است.

مشخصه‌ی پنجم

درک عامل زمان در مناسبات شوروی و آمریکا است. قبلاً وقتی مسئله‌ای حل نمی‌شد منتظر می‌ماندیم تا با حکومت بعدی در آمریکا آن را حل کنیم. حالا می‌فهمیم که عامل زمان مهم است و نباید منتظر تغییر هیئت حاکمه شد. باید از تمام شانس‌ها استفاده کرد. امروز وقتی ریگان سر قدرت است باید با ریگان سروکار داشت. عدم استفاده از هر فرصت کوچک ممکن است باعث شود آن فرصت تا ابد از دست برود. به این جهت عجله وجود دارد. تا حال سه ملاقات صورت گرفته است. یازدهم [مارس] ملاقات داریم. مذاکره بر سر قرارداد کاهش ۵۰ ٪ سلاح استراتژیک هسته‌ای است.

مشخصه‌ی ششم

سیاست ما نه‌تنها حکومت کنونی آمریکا، بلکه تحولات در چشم‌انداز آتی را پایه‌ریزی می‌کند. برنامه‌ی خلع‌سلاح که از طرف گارباچف پیشنهاد شده است برای ۱۵ الی ۲۰

سال و حتی بیشتر است. این ویژگی جدید تلفیق درست آرمان با چشم‌انداز است. سیاست برنامه‌ریزی برای طولانی‌مدت بر پایه‌ی آرمان خود را در نظر داریم. بعضی وقت‌ها می‌گویند این برنامه‌ها ایده‌آلیستی است. اولاً آرمان وجود دارد. ثانیاً برنامه نشان می‌دهد که ما چه می‌خواهیم و به سیاست ما جنبه‌ی پیگیرانه‌تری می‌دهد و پایگاه اجتماعی سیاست را گسترش می‌دهد.

مشخصه‌ی هفتم

قبلاً ما حل یک موضوع را به حل موضوع‌های دیگر منوط می‌کردیم. حالا می‌فهمیم پیوند دادن مسائل مختلف در حل موضوع مشخص کار غلطی است. ولی درعین‌حال موضوع‌های یک مجموعه‌ی به هم پیوسته هستند. ما قبلاً مسائل جداگانه را به هم مشروط می‌کردیم.

افغانستان در مناسبات شوروی و آمریکا مسئله‌ی جدی است.

در سال ۱۹۷۴ آمریکا مسائل تجارت با شوروی را به مسئله‌ی آزادی یهودی‌ها مشروط کرده بود. از نظر ما بدون حل مسائل در یک عرصه، زمینه‌ی حل مسائل در عرصه‌های دیگر فراهم نمی‌شود. اگر ما در کاهش سلاح به هدف نائل آییم؛ ولی روابط فرهنگی را گسترش ندهیم کاهش سلاح هسته‌ای هم در خطر خواهد افتاد.

یا مثلاً ارتباط متقابل در مسائل استراتژیک مرکزی و یا رویارویی منطقه‌ای. مثلاً رجال سیاسی آمریکا از حزب دموکرات پیشنهاد می‌کنند که رویارویی رقابت نظامی آمریکا و شوروی پایان یابد. در وهله‌ی اول در مورد سلاح استراتژیک رویارویی کاهش یابد و با صرفه‌جویی در کم شدن هزینه‌ی تولید سلاح‌های استراتژیک، به‌طرف افزایش سلاح‌های معمولی در کشورهای رو به توسعه برویم. یعنی رویارویی را به جهان سوم منتقل کنیم. هدف تبدیل نیروهای آمریکا به نیروهای قابل‌استفاده در آفریقا، آسیا و آمریکای مرکزی است. این گرایش در آمریکا وجود دارد. وقتی هزینه‌ی سلاح استراتژیک کاهش یافت، فکر سوءاستفاده از آن در حال شکل‌گیری است. از دیدگاه ما، ما تلاش می‌کنیم همراه با کاهش سلاح هسته‌ای در سایر عرصه‌ها نیز محدودیت

به وجود بیاید. ما خواهان محدود شدن فروش اسلحه به جهان سوم هستیم. حتی اگر مذاکرات موفق نشود حداقل سیستم‌های تخریب‌کننده به این کشورها صادر نشود. مذاکره برای غیرنظامی کردن مناطق جهان یا خروج کشتی‌های آمریکا و شوروی از اقیانوس هند یا مسئله پایگاه‌های نظامی و خروج نیروهای بیگانه از دیگر کشورها از مسائل مهم است.

جنبه‌ی دیگر همکاری شوروی و آمریکا در حل مسائل دشوار جهان سوم است. مبارزه با امراض مرگ‌بار، با بیماری‌های گوناگون، کمک‌های غذایی به مناطق فقیر دنیا از آن جمله است. با استفاده از تجربه‌ی موجود انتقال گندم آمریکا توسط هواپیماهای شوروی برای مردم فقیر آفریقا در دستور کار قرار دارد.

من می‌خواهم بگویم برخورد همه‌جانبه این است که تمامی عرصه‌ها در نظر گرفته شود. حل مسئله در یک عرصه همراه باشد با توجه به عرصه‌های دیگر که باعث تداوم همکاری بشود. تغییرات بازگشت‌ناپذیر نیستند؛ ولی یک سری اقدامات جدید صورت گرفته است.

مرحله‌ی چهارم

ملاقات‌های بین شوروی و آمریکا که شما اطلاع دارید بیشتر راجع به مناسبات کنونی و چشم‌انداز مناسبات است. (رفقا تذکر می‌دهند مسائل در محدوده‌ی جنگ‌وصلح باقی نماند.)

علت اینکه من مسائل را در چارچوب جنگ‌وصلح مطرح کردم به این خاطر است که تأمین مسئله‌ی صلح هسته‌ی اساسی مناسبات است. در عرصه‌ی تبادل تکنولوژی دستاورد زیادی مشاهده نمی‌شود. برنامه در زمینه‌ی پیشبرد همکاری در زمینه‌ی تکنیک گرماهسته‌ای در نظر گرفته شده است. تحقیقات مشترک در انتقال جریان برق در محیط درجه حرارت بالا مطرح است. اهمیت این تحقیقات در آن است که اگر سریع نتیجه بدهند، تأثیر شگرفی در انقلاب علمی خواهد داشت. منابع انرژی فوق‌العاده‌ای ایجاد خواهد شد. وسائل حمل‌ونقل برقی جدید ایجاد خواهد شد.

چرا آمریکا در این عرصه حاضر به همکاری است؟ چون در این عرصه‌ها که مربوط به تحقیقات بنیادی علوم است شوروی خیلی پیشرفته است. در علوم نظری و بنیادی جلوتر است. مثلاً آمریکا حاضر به همکاری در عرصه‌ی ریاضیات عالی، فیزیک بنیادی، برنامه‌های مشترک در عرصه‌ی معالجات قلب و حفظ محیط‌زیست با ما است. مطلب سر این است در این عرصه‌ها که ما پیش رفته‌ایم حاضرند از ما شکار کنند؛ ولی در عرصه‌هایی که آن‌ها پیشرفت کرده‌اند حاضر نیستند همکاری کنند مثل بیوتکنولوژیک و... آمریکایی‌ها در این عرصه‌ها نه‌تنها خودشان همکاری نمی‌کنند، بلکه دست‌وپای سایر دانشمندان در سایر کشورهای غرب را هم محدود می‌کنند. سال گذشته سه عضو از توشیبای ژاپن پیش ما آمدند. آن شرکت دستگاه «دوفیق» برای فلزکاری و جوشکاری در حجم بزرگ به شوروی فروخت. آمریکا به آن‌ها گفت که شوروی خودش نتوانست تولید کند شما به آنان می‌فروشید.[۱]

از نظر آمریکا این مسائل به عرصه‌ی نظامی مربوط می‌شود. با این دستگاه جوشکاری می‌توان برای تولید زیردریایی بی‌صدا استفاده کرد. نظر به ارزیابی آمریکا از ۲۰ رشته‌ی اساسی تکنولوژی نظامی در ۱۵ رشته خودشان برتری دارند. این ارزیابی آمریکا است و قابل‌بحث است. چون کسی نمی‌داند.

سؤال: آیا محدودیت همکاری در عرصه‌ی پزشکی وجود دارد؟

---

[۱] در دهه‌ی ۱۹۸۰، شرکت *توشیبا* دستگاه‌های بسیار دقیق جوشکاری و فلزکاری به *شوروی* فروخت که نقش مهمی در ارتقای توان زیردریایی‌های آن کشور داشت. این اقدام برخلاف قوانین صادراتی بین‌المللی بود و به یکی از بزرگ‌ترین رسوایی‌های فناوری در دوران جنگ سرد تبدیل شد. اشاره به یک *رسوایی مهم صنعتی و سیاسی* در دهه‌ی ۱۹۸۰ است که با نام *«ماجرای توشیبا–کاونر Toshiba–Kongsber است. *انتقال فناوری حساس جوشکاری و ماشین‌کاری پیشرفته به اتحاد شوروی* در اوج جنگ سرد، بسیار جنجالی بود. دستیابی به این ابزار باعث شد شوروی بتواند زیردریایی‌های خود را تا حد زیادی از شناسایی صوتی پنهان کند – این موضوعی بسیار مهم در جنگ سرد بود. این ماجرا در سال ۱۹۸۷ فاش شد و باعث بحران دیپلماتیک بین ژاپن و آمریکا شد. آمریکا توشیبا را به شدت تحت فشار قرار داد. تحریم‌هایی علیه صادرات توشیبا به ایالات متحده اعمال شد. چند مقام ژاپنی و نروژی تحت پیگرد قرار گرفتند. وجهه ژاپن در هم کاری‌های نظامی با غرب خدشه‌دار شد.

البته نسبت به عرصه‌های دیگر در این عرصه محدودیت‌های سخت وجود ندارد. وضعیت همکاری در این عرصه بستگی به وضعیت سیاسی دارد. وخامت وضع سیاسی به این عرصه‌ها سرایت می‌کند. آنچه مربوط به بخش تحقیقات است مثلا همکاری‌ها درباره‌ی امراض ویروسی یا سرطانی یا قلب تقریباً مستحکم است. ولی این‌ها برنامه‌های تحقیقاتی هستند و به‌منظور ارتقای ارائه‌ی خدمات پزشکی به جهان سوم باید توسعه یابد. همکاری عملی بین شوروی آمریکا در عرصه‌ی طب که چون متأثر از روابط سیاسی است زیاد نمی‌تواند گسترش بیابد. ما خواهان تنظیم و هماهنگی کار طبی آمریکا و شوروی در جهان سوم هستیم.

در زمینه‌ی اقتصادی: روابط ناموزون است. امکانات صادرات ما به آمریکا خیلی محدود است. آمریکایی‌ها محدود کردند و می‌گویند کالای شما قابلیت رقابت را ندارد. اما مسئله فقط این نیست این تمام ماجرا نیست. البته با در نظرگرفتن کالاهای غرب مخصوصاً ژاپن، کیفیت کالاهای شوروی پائین است؛ ولی کالاهایی با کیفیت بسیار عالی در شوروی است که آن‌ها هم محدودیت صادرات دارند. آمریکا تعرفه‌های گمرکی زیادی به کالاهای شوروی می‌بندد؛ مثلاً تا ۳۰ درصد قیمت برکالا تعرفه می‌بندد یا موضوع‌های سیاسی را در تجارت وارد می‌کند. مثلاً یک سری معاملات بزرگ امضا شدند؛ ولی به دلایل سیاسی اجرا نشدند. قرارداد بزرگ به مبلغ هنگفت راجع به فروش توربین برای نیروگاه برق‌آبی یا قرارداد فروش هواپیماهای متوسط مسافربری [ایکس کا ۴۲] که به دلیل سیاسی اجازه صدور ندادند.

بخش اعظم صادرات آمریکا به شوروی محصولات کشاورزی است. چند میلیون از آن که درصد کمی است مربوط به کالای صنعتی اند. ما ترجیح می‌دهیم محصولات کشاورزی را از کانادا، آرژانتین و استرالیا بخریم. چون آمریکا فروشنده‌ی مطمئنی نیست. کیفیت گندم آمریکا هم نسبت به مناطق دیگر عالی نیست. در ضمن مسئله‌ی کمبود گندم در شوروی در حال حل شدن است. بعد از مدتی ما احتیاج کمتری به محصولات کشاورزی آمریکا خواهیم داشت. در بهترین سال‌ها حجم مبادلات آمریکا و شوروی ۳ میلیارد دلار بود که دو و نیم میلیارد آن از آمریکا به شوروی بود. تناسب این‌طور بود.

حالا در سطح ۲ میلیارد دلار است. سهم شوروی نیم میلیارد (۵۰۰ میلیون دلار) و سهم آمریکا یک و نیم میلیارد دلار است که دو سوم آن محصولات کشاورزی است و ۵۰۰ میلیون آن فلزات رنگین صادراتی مثل نیکل و منگنز و محصولات جنگلی است. ولی علاوه بر عرصه‌ی فوق، در عرصه‌ی فروش امتیازها و لیسانس‌ها ما دو برابر بیشتر به آمریکا می‌فروشیم. (فروش اختراعات شوروی به آمریکا)

در همکاری‌های علمی و تکنیکی در بعضی رشته‌ها ما یکدیگر را تکمیل می‌کنیم. چرا؟ شوروی در رشته‌های بنیادی پیش رفته است. دولت بودجه‌ی مراکز تحقیقات بنیادی در متالورژی، انرژی و در شیمی را تأمین می‌کند. در آمریکا تحقیقات بنیادی در آزمایشگاه‌های انحصارهای خصوصی متمرکز است و بیشتر متوجه جنبه‌ی عملی کار است. به تحقیقات طولانی مدت کمتر توجه می‌شود. چون سرمایه‌گذاری زیادی لازم است. همکاری در این عرصه، برای هر دو طرف سودآور است.

سؤال: اگر در زمینه‌ی بنیادی شوروی جلو است پس چطور غرب در عرصه‌ی انقلاب علمی ـ فنی پیشی گرفته؟.

مشکلاتی که ما داشتیم و داریم و نقطه‌ضعف ما است، عدم به کار گیری این علوم در عمل است. حتی مکانیسم به کار گرفتن آن برای ما مشکل است. من گاهی می‌گویم پیشرفت در عرصه‌ی تحقیقاتی نباید موجب غرور ملی ما بشود چون نمی‌توانیم به کارش بگیریم. مانند این است که یک نفر در ساحل قدم می‌زند و می‌گوید تئوری شنا را وارد است بلد است؛ ولی تعداد زیادی در دریا شنا می‌کنند و از آن لذت می‌برند. یکی از اهداف بازسازی حل این تضاد است. از بین بردن شکاف بین تحقیق و کشف و به‌کارگیری آن در عمل و استفاده از آن در زندگی روزمره.

شما می‌دانید یک‌چهارم دانشمندان جهان در اینجا در شوروی متمرکز هستند. اگر این شکاف رفع نشود تمام دستاوردهای آنان بدون استفاده در اقتصاد ملی باقی می‌ماند. اگر این شکاف رفع شود نیمی از موفقیت بازسازی تأمین شده است. تجربه نشان می‌دهد که حلقه‌های بروکراتیک وجود دارد که یکی از عوامل عدم رابطه بین

تحقیق و واحدهای تولیدی است. اگر این حلقه‌ها حذف شود موفقیت به دست می‌آید. مثال بارز رشته‌ی فضایی است. رابطه‌ای بلاواسطه بین کشف و به‌کارگیری آن در تولید وجود دارد. می‌بینید که در این عرصه تکامل (پیشرفت) کرده‌ایم.

موضوع فرهنگ: مناسبات فرهنگی بیش از عرصه‌های دیگر به سیاست مربوط است. قبلاً در تبادل فرهنگی دوران خوبی داشتیم. تشکیل نمایشگاه و معوضه فیلم داشتیم ولی بعدها رابطه تیره شد. حالا به‌تدریج بعد از دیدار ژنو آرام‌آرام بهبود می‌یابد. از ماه مه خط مستقیم هواپیمایی مسکو و نیویورک برقرار شده است. مسئله‌ی روادید مانع است. ما وقتی به آمریکا می‌رویم به بهانه‌هایی به بعضی از افراد هیئت روادید نمی‌دهند. مناطق زیادی از آمریکا برای شوروی‌ها ممنوع است. ورود به بازار فرهنگی آمریکا کار مشکلی است. باید کار جدی صورت گیرد.

چشم‌انداز: قراردادی که در ژنو روی آن کار می‌شود تعلیق تا مرز ۵۰ درصد سلاح استراتژیک[1] مشکل تر است. مسائل مبهم زیاد است. مسئله‌ی دیگر مربوط به موشک‌های بال‌دار و موشک‌های منتقل‌شونده‌ی زمینی است. احتمال امضای این قرارداد در تابستان وجود دارد. مسئله در این است که حتی اگر امکان ما بیشتر از این هم بود تغییری در وضعیت بوجود نمی‌آمد؛ چون قرارداد باید با تحولات سیاسی و در مناسبات مابین طرفین تصویب و تضمین شود. امضای قرارداد مهم نیست واضح است که اگر ملاقات تابستان صورت بگیرد یک سری مطالب دیگر را در بر می‌گیرد که تاکنون مذاکرات شامل آن‌ها نمی‌شد. مواضع طرفین در ارتباط با مسئله خیلی به هم نزدیک می‌شود. درباره مسئله‌ی آمریکای مرکزی هم در دستور کار است. آمریکا می‌خواهد مسائل عام اقتصادی را طرح کند. مسئله سر این است که در سیستم مالی

---

[1] قرارداد ژنو برای کاهش سلاح‌های استراتژیک به مذاکراتی اشاره دارد که در دهه‌ی ۱۹۸۰ میان ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی در شهر ژنو برگزار شد. این مذاکرات بخشی از فرآیند گسترده‌تر کنترل تسلیحات بود و زمینه‌ساز توافق‌نامه‌ی کاهش تسلیحات هسته‌ای میان‌برد INF Treaty در سال ۱۹۸۷ بود. گفت‌وگوها در ژنو شامل موضوعات کلیدی مانند محدود کردن موشک‌های بالستیک قاره‌پیما، کلاهک‌های هسته‌ای و سامانه‌های دفاع ضد موشکی بود. این مذاکرات به کاهش تنش در دوران جنگ سرد و آغاز روند خلع سلاح کمک کرد.

جوانب ثابت آن تنظیم شود. نوسان عرصه‌های اساسی و برخوردها نسبت به قروض مشخص بشود. ارتقاء نقش سازمان‌های بین‌الملل مالی و در نهایت تنظیم جریان فروش فلزات گران‌بها.

هدف آمریکا روشن است. آمریکا می‌فهمد که رویارویی غرب و شرق بیشتر می‌شود. می‌خواهد که شوروی در جریان تشدید این وضع در جهان سوم در کنار آمریکا باشد. البته که هدف آمریکا خلاف اهداف و اصول و منافع شوروی است. مذاکرات اگر به اینجا برسد حاد خواهد شد و بحث‌های زیادی را به دنبال خواهد داشت. راه‌های میانه‌ای شاید پیدا شود. چون در آمریکا نیروهایی هستند که می‌خواهند مسائل را به نحوی دیگر حل کنند. البته مسئله قرض‌ها و مسائل مالی موضوع‌های بحث هستند. ما آماده‌ایم برای همکاری درصورتی‌که عضو سازمان گات[1] بشویم یا فعالیت سازمان ملل را آن‌ها [آمریکایی‌ها] تخریب نکنند.

مسئله‌ی روانی هم است. وضع آمریکا خراب است. از نظر اقتصادی آمریکا مدتی است که حیاتش بر اساس قدرت اقتصادی‌اش نیست. مثلاً در مناسبات مکزیک و آمریکا مکزیک چند ده میلیارد بدهکار است. ظاهراً ساده است؛ ولی از طرف دیگر حجم سرمایه‌گذاری مکزیک در آمریکا بیشتر از قرض مکزیک به آمریکا است. در واقعیت آمریکا نسبت به مکزیک قرض بیشتری گرفته است. ولی در عمل آمریکا می‌خواهد مکزیک را بدوشد. وقتی راجع به مناسبات مالی بین‌المللی صحبت می‌کنیم این وضع باعث می‌شود که سطح زندگی در آمریکا پایین بیاید، به این دلیل حکومت آمریکا حاضر به برقراری مناسبات عادلانه مالی بین‌المللی نیست.

---

[1] گات (GATT) مخفف General Agreement on Tariffs and Trade به معنای «موافقت‌نامه عمومی تعرفه‌ها و تجارت» است. این سازمان در سال ۱۹۴۷ برای کاهش تعرفه‌ها، موانع تجاری و گسترش تجارت آزاد جهانی تشکیل شد. گات در واقع یک چارچوب موقت برای تنظیم روابط تجاری بین کشورها بود تا زمانی که سازمانی دائمی شکل بگیرد. در نهایت در جایگزین گات شد و وظایف و مقررات آن را گسترش داد.

سؤال: آیا خوش‌بینی زیادی که نسبت به مناسبات آمریکا و شوروی به وجود آمده است زیان‌بار نیست؟ عوامل داخلی مؤثر بر مناسبات آمریکا و شوروی و ایران گیت[1]؟

ایران گیت بر مناسبات آمریکا و شوروی تأثیر اساسی گذاشت. اولاً به آمریکایی‌ها نشان داد که بیماری مربوط به دوران ویتنام هنوز وجود دارد. ترس از تکرار ویتنامی دیگر واقعی است. این نشان داد که آمریکایی‌ها تمایل ندارند به جنگ منطقه‌ای دیگری وارد بشوند و می‌ترسند وضع ویتنام تکرار شود.

دوم: مسئله‌ی ایران گیت مواضع حکومت ریگان را تخریب و موقعیت اش را سخت کرد. وضعیت بسیار جالب و بی‌سابقه‌ای به وجود آمده است. در بعضی از عرصه‌ها حکومت ریگان فهمیده است که نمی‌تواند دستاوردی داشته باشد. فقط مناسبات با شوروی است که می‌تواند کمی او را پاک‌دامن کند. اگر سیاست آمریکا نسبت به مناطق مختلف جهان را در نظر بگیریم حکومت آمریکا موفقیتی نداشت که به آن مغرور باشد. آمریکا در خاورمیانه کاری نکرد. بحران وجود دارد. اروپای غربی هم نسبت به سیاست آمریکا در قبال اسراییل به آمریکا انتقاد کرد. کوشش برای سرکوب نیکاراگوئه نتیجه‌ای نداد. در آفریقا هم همین‌طور است. نتیجه این است که دولت ریگان به یگانه عرصه‌ای که امید داشت پیشرفتی حاصل بشود، عرصه‌ی مناسبات با شوروی بود. از طرف دیگر هم جمهوری‌خواهان و هم دمکرات‌ها خواهان بهبود مناسبات با شوروی بودند. چون بر مواضع آن‌ها در انتخابات تأثیر داشت. در مورد دمکرات‌ها که می‌خواهند سر کار بیایند امید دارند حاکمیتشان نه در بحران، بلکه در چارچوب مناسبات عادی با شوروی باشد. برخورد آن‌ها نشان می‌دهد خوش‌بینی بیشتری نسبت به وضعیت در آینده دارند. در آمریکا درباره‌ی دستاوردهای مذاکرات آمریکا و شوروی مبالغه می‌شود. ما می‌دانیم تغییرات بنیادی صورت نگرفته و در

---

[1] ایران‌گیت (Iran-Contra Affair) رسوایی در دهه‌ی ۱۹۸۰ در آمریکا بود. دولت ریگان به‌طور مخفیانه به ایران که در آن زمان درگیر جنگ با عراق بود، سلاح فروخت و با پول حاصل از آن، شورشیان ضدکمونیست کونترا را در نیکاراگوئه حمایت مالی کرد. این اقدام برخلاف قوانین مصوب کنگره‌ی آمریکا بود و پس از افشای آن، موجب بحران سیاسی و بازجویی از مقامات بلندپایه‌ی دولت شد. با وجود جنجال گسترده، شخص ریگان از مسئولیت مستقیم مبرا شناخته شد.

سال‌های آتی هم همین طور خواهد بود؛ چون به نظر من این موضوع ناشی از ماهیت مناسبات طرفین است. ماهیت حکومت آمریکا و اهداف استراتژیک آن تغییری نکرده است. فقط یک چیز ما را امیدوار می‌کند و آن هم عدم زمینه پیشرفت آمریکا است. آمریکا نمی‌تواند مخارج نظامی خود را بی‌اندازه افزایش دهد. وزیر دفاع جدید مخارج نظامی را تا ۳۰ میلیارد دلار کاهش داده است. کاهش بالانس تجاری افزایش یافته که ۱۵۰ میلیارد دلار را است. اگر تمام قرض‌های دولت آمریکا (بدهی‌های دولت به مردم و انحصارات) که ۸ تریلیون دلار است را در نظر بگیریم، رقم بزرگ و بحرانی است. این عوامل عینی است که آمریکا بر اساس آن مجبور است با وضعیت جدید در جهان سازش کند. اما چگونه سازش خواهد کرد؟ قابل فکر و بحث است. اوضاع تغییر کرده. آمریکا نمی‌تواند مثل سابق سیاست‌ورزی کند. ما می‌توانیم خوش‌بینی سرد و محتاطانه‌ای داشته باشیم.

سؤال: شما گفته بودید که در چشم‌انداز، رویارویی آمریکا با جهان سوم در حال شدت گرفتن است.

مسئله سر این است که فلسفه سیاست ریگان و برخورد عمومی‌اش برای حل مشکلات کشورهای جهان سوم مدل آمریکایی است. مدلی که آمریکا پیشنهاد می‌کرد در عمل چه بود؟ این بود که درها را برای انحصارهای آمریکایی باز کنند. برای تعیین سطح زندگی، سیاست حول درآمد و هزینه‌ها سیاست شدید انقباضی[1] را اتخاذ

---

[1] سیاست انقباضی ریگان به مجموعه اقداماتی در آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰ اشاره دارد که هدف آن مهار تورم بالا و بازگرداندن ثبات اقتصادی در آمریکا بود. این سیاست با همکاری نزدیک دولت ریگان و فدرال رزرو، شامل افزایش نرخ بهره، کاهش هزینه‌های دولتی (به‌جز بخش نظامی)، و کاهش مالیات‌ها بود. نتیجه‌ی این سیاست، در کوتاه‌مدت رکود اقتصادی و افزایش بیکاری بود، اما در بلندمدت به کاهش تورم و رشد اقتصادی کمک کرد. این سیاست بخشی از آن چیزی بود که به‌نام «ریگانیسم» شناخته می‌شود. تأثیر «ریگانیسم» بر کشورهای جهان سوم در دهه‌ی ۱۹۸۰ پیچیده و چندوجهی بود. سیاست‌های ریگان که بر بازار آزاد، ضدکمونیسم، کاهش مداخله‌ی دولت، و تقویت نظامی‌گری تأکید داشت، پیامدهایی جدی برای کشورهای در حال توسعه در بر داشت. ریگان از سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول حمایت کرد. این نهادها به کشورهای فقیر وام دادند ولی در قبال آن، سیاست‌های ریاضتی و خصوصی‌سازی را تحمیل کردند.

کنند. از خارج زیاد قرض نگیرند و بالاخره اقتصاد خود را منطبق با احتیاجات سرمایه‌داری جهانی بسازند و مطابق تقاضاها و نیازهای جهان سرمایه‌گذاری بکنند. برای مثال به‌عنوان الگو کشورهایی که اصطلاحاً آن‌ها را کشورهای جدید صنعتی می‌نامند، کره‌ی جنوبی، تایوان و هنگ‌کنگ را مثال می‌زنند. در عمل بحث بر سر این است که هرگونه وظیفه‌ی تکامل [رشد] این کشورها را از دوش [آمریکا] دور کند. در بونکتار در صندوق بین‌المللی پول این سیاست ریگان در تمام ملاقات‌ها با سران کشورها در کانکون انعکاس داشت.

جنبه‌ی دیگر دکترین ریگان آن بود که حق مداخله در امور داخلی کشورها را برای خود مجاز می‌دانست و اینجا یک گرایش خطرناکی تبارز یافته است. خصوصی شدن سیاست خارجی آمریکا که من نام‌گذاری کردم. این گرایش چه بود؟

گرایش خصوصی شدن سیاست خارجی، طوری که مناسبات آمریکا با کشورها به دست افراد یا صاحبان شرکت‌های خصوصی افتاده بود. به دست افراد نیمه‌رسمی که مسئولیت لازم را نداشتند و نیمه‌مسئول بودند. جوابگو نبودند و می‌توانستند روش‌های خودسرانه‌ای در پیش بگیرند. مرز بین جنگ‌وصلح به‌تدریج از بین می‌رفت. در مناسبات آمریکا با افغانستان می‌شود آن را دید. به طور رسمی آمریکا با افغانستان رابطه دارد. سفارت دارد. مذاکرات دیپلماتیک دارد و درعین‌حال همان افراد رسمی و نیمه‌رسمی با نیروی ضدانقلاب دیدار می‌کنند. این هردو نیرو یعنی ضدانقلاب و افراد نیمه‌رسمی در برابر آمریکا هیچ مسئولیتی ندارند. افراد نیمه‌رسمی نظر به تشخیص خود می‌توانستند کمک به این یا به آن افراد را افزایش یا کاهش دهند. این گرایش در روابط آمریکا با سایر دول خطرناک بود.

خصوصی کردن سیاست خارجی در عمل به این منجر شد که مقامات رسمی آگاهانه وظیفه‌ی خود را به افراد دیگر که مسئولیت دولتی ندارند تفویض می‌کنند و این امر قانونی و توسط دولت آمریکا انجام می‌شود.

در مناسبات آمریکا و شوروی در مورد خلیج‌فارس، آمریکا به اهداف خود دست نیافته است. ورود کشتی به خلیج‌فارس نیم تریلیون دلار و هزینه‌ی نگهداری ابزارهایی

که آمریکا به خلیج آورده است روزانه ۲۰ میلیون دلار است. من فکر می‌کنم آمریکا کشتی‌های خود را از خلیج بیرون خواهد برد. یکی‌یکی می‌روند. اصلاً اعلام نمی‌کنند و بی‌سروصدا بیرون می‌روند. به این دلیل آمریکا حاضر است که با شوروی مسئله را حل کند. در ملاقات‌ها مطرح شده بود و خواهد شد.

مسئله شامل دو سؤال است. مسئله‌ی تحریم فروش سلاح و دوم ایجاد نیروهای سازمان ملل متحد برای حفظ امنیت خلیج‌فارس. ما آن چه مربوط به تحریم فروش سلاح است را قبول داریم. ولی ما می‌گوییم تحریم مسئله‌ی سلاح را حل نمی‌کند؛ چون آن را از بازار آزاد بین‌المللی خواهند خرید. به نظر من سیل سلاح محدود خواهد شد به دو کشور، مخصوصاً اگر جریان ارسال سلاح به افغانستان قطع شود. مسئله‌ی افغانستان پوششی برای دریافت سلاح توسط ایران از غرب تحت عنوان کمک به ضدانقلاب افغانی است. دوم ایجاد نیروی امنیت سازمان ملل در خلیج‌فارس. در این مورد مسئله مقداری پیچیده است. اینجا از طرف حکومت ریگان به یک جسارت سیاسی نیاز است. ممکن است ریگان این را به‌عنوان برگ آخر نگه دارد و بعد موافقت کند. آمریکایی‌ها در خلیج کشته و زخمی می‌دهند. حکومت آمریکا مجبور می‌شود وقتی آمریکایی‌ها کشته می‌شود نیروهایش را پس بکشد. روان‌شناسی مردم آمریکا این‌طور است. تعدادی آمریکایی که در بیروت کشته شدند، آمریکا مجبور شد عقب‌نشینی کند. اگر در خلیج‌فارس آمریکا چند کشته بدهد، تأثیر روان‌شناسانه‌اش در آمریکا شدید است.

۲۰ - سخنرانی ماریا کنستاتیونا برنکینا: بازرگانی جهانی و بحران ارزی

کارشناس در زمینه‌ی مناسبات اقتصاد بین‌الملل، رئیس کرسی سیاست جهانی و مسائل عام.

ششم اسفند ۱۳۶۶ (۲۵ فوریه ۱۹۸۸)

مسائل نظامی ـ سیاسی در رأس مسائل دیگر قرار دارد. اغلب موارد پروسه‌های اقتصادی است که انگیزه یا محرک درونی این یا آن سیاست است؛ هرچند برخی موارد این انگیزه‌های اقتصادی قابل رؤیت نباشند. ما در کرسی‌های خودمان مشغول تحقیق و بررسی مسائل اقتصادی ـ سیاسی و نظامی هستیم.

مناسبات اقتصادی بین‌المللی

این موضوع بی‌پایان است. من راستاهای اصلی را که برای تمام ما اهمیت دارد ذکر می‌کنم. بعد به کمک هم مشخص می‌کنیم روی کدام بحث کنیم.

اول ـ عدم توازن و تعادل در بازرگانی

دوم ـ بحران مالی

سوم ـ بدهی خارجی کشورهای رو به رشد

چهارم ـ مشکلات موجود در روابط بازرگانی میان کشورهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی

مبحث اول: در بازرگانی بین‌المللی تضادهای شدیدی مشاهده می‌شود. اگر مجموع بازرگانی بین‌المللی را در نظر بگیریم (صادرات کالا و خدمات) ۶۶٪ این صادرات از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته انجام می‌گیرد. ٪۲۳ از کشورهای رو به رشد و حدود ۱۰٪ از کشورهای سوسیالیستی. همان‌طور که ملاحظه می‌کنید دو سوم مبادلات تجاری و صادرات بین‌المللی یا از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و یا

مابینی [کشورهای درحال‌رشد] است. به لحاظ ارزش صادرات و واردات و مبادلات تکنولوژی جدید هم در آن نهفته است[محاسبه شده است]. آمریکا به طور سنتی در زمینه‌ی تکنولوژی مقام اول را دارد. ژاپن خود را با موفقیت به آمریکا می‌رساند. اروپای غربی با مشکلات زیادی روبرو است. در اروپا طرحی به اسم اوریکا است. اسم این طرح از ارشمیدس گرفته شده «اوریکا» یعنی یافتم مخفف «کمیته‌ی اروپایی رشد و توسعه‌ی علوم و تکنیک» است. به‌هرحال اروپای غربی خیلی به این طرح امید بسته و امیدوار است با دو مرکز دیگر رقابت بکند. خطر در آن است که تکنولوژی کنونی کاربست دوگانه دارد. هم کاربست نظامی دارد و هم صنعتی معمول. باید دید این طرح در کدام بخش پیش خواهد رفت. این طرح به‌خصوص الان خطرناک است؛ چون نیروهایی معتقدند که اروپا باید نیروی مستقل هسته‌ای خود را داشته باشد.

در مورد مشکلات تجارت بین‌المللی باید گفت که بازرگانی خارجی کشورهای پیشرفته متعادل نیست. آمریکا مدت‌هاست که با کسری قابل‌توجه بازرگانی خارجی روبه رو است. کسری معادل ۱۷۰ میلیارد دلار در سال است. کشورهای ژاپن و اروپای غربی بازرگانی خارجی‌شان مثبت است. آلمان فدرال در سال ۱۹۸۴ مبلغ ۵۶ میلیارد و ژاپن ۸۶ میلیارد دلار تراز مثبت داشتند. می‌بینید که چه تعادلی بین این سه مرکز وجود دارد. اقتصاددانان آمریکایی معتقدند این امر ناشی از دو علت است: اولاً در نیمه‌ی دوم دهه ۸۰ نرخ دلار به طور مصنوعی به‌شدت بالا رفت. در نیمه‌ی اول نرخ دلار ۷۰ درصد رشد کرد. اگر بقیه‌ی شرایط ثابت بماند، رشد نرخ دلار باعث کاهش سرعت صادرات می‌شود. آمریکایی‌ها محصولات خود را به آلمان غربی و ژاپن با «مارک» و «ین» می‌فروشند سپس مارک و ین را از طریق بانک به دلار تبدیل می‌کنند. منتها دلار کمتری به دست می‌آورند. این کار مقرون‌به‌صرفه نیست و توان رقابت از آنان گرفته می‌شود. باید در ازای کالایی که می‌فروشند مارک و ین بیشتری به دست بیاورند تا معادل دلار آمریکا باشد. این حقیقت نقش خود را بازی کرده است. عامل دوم به نظر کارشناسان آمریکا بحران بدهی در آمریکای لاتین است که تأثیر خود را روی این امر گذاشته. وقتی کشور بدهی هنگفتی دارد چه‌کار می‌کند؟ واردات خود را کاهش

می‌دهد و این مسئله به آمریکا ضرر وارد می‌کند. چون آمریکا به آن کشورها کالا صادر می‌کرد. عامل دیگری هم هست که معمولاً در تحقیقات آمریکایی به آن توجه نمی‌شود آن هم راندمان کار است. یا به عبارت دیگر هزینه‌ی تولید در رشته‌های سنتی. در رشته‌های صنعتی و صنایع سبک آمریکایی‌ها نسبت به ژاپن و آلمان غربی موقعیت خود را از دست می‌دهند. صحبت بر سر رشته‌های مدرن مثل الکتروتکنیک، روبات و سیستم‌های اتوماتیک نیست. در این رشته‌ها آمریکا مقام اول را حفظ کرده است. اما در رشته‌های سنتی موضع قبلی را ندارد. بازار آمریکا پر از اتومبیل، لباس و کفش ژاپنی است. تعجب برانگیز است؛ ولی در سال‌های ۸۴ و ۸۵ پنجاه درصد اتومبیل‌هایی که در آمریکا به فروش رفته است ژاپنی و اروپایی بوده.

مسئله‌ی دوم قیمت کالا است. این موضوع بیشتر به کشورهای سوسیالیستی و درحال‌رشد آسیب می‌زند. دینامیک قیمت‌ها به نفع منابع انرژی و مواد خام نیست. تنها در سال ۸۷ بود که قیمت نفت ۲۰ درصد رشد کرد. در مجموع قیچی قیمت‌ها عمل کرد. محصولات صنعتی و فراورده‌های کشورهای غرب مدام رشد کرد؛ ولی قیمت مواد انرژی‌زا افت کرد. این امر بر روی رشد کشورهای رو به رشد تأثیر گذاشت و بدهی آنها را افزایش داد. برای شوروی هم این مسئله اهمیت زیادی دارد؛ چون متأسفانه ساختار صادراتی ما کهنه است و ما به طور عمده نفت و گاز به غرب می‌فروشیم.

مسئله‌ی سوم اصل حمایت از تولیدات داخلی است. آمریکا در اغلب موارد از این اصل استفاده می‌کند یا بدان متوسل می‌شود. با به‌کارگیری تعرفه‌ها و عوارض گمرکی یا وضع موانعی از قبیل سهمیه‌بندی واردات کالاهای معین به کشور مربوط یا تحمیل کاهش داوطلبانه صادرات، کاری که مثلاً با ژاپن می‌کند.

مسئله‌ی چهارم تجارت جنگ افراز است که برای جهان سوم دردناک است. صادرات اسلحه در سطح بالایی قرار دارد و یک نکته‌ی نگران‌کننده است. چون واردکنندگان عمده‌ی سلاح کشورهای رو به رشد هستند. طی سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۲ واردات کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری از این کشورها یک و نیم درصد رشد

کرده است درحالی‌که رقم مذکور در کشورهای رو به رشد نزدیک هشت درصد است. با توجه به کل آماری که آمریکا ارائه داد در سال ۸۲ کشورهای خاور نزدیک ۴۲ درصد واردات جنگ‌افزار جهان را به خود اختصاص داده اند. این یک مسئله‌ی مبرم سیاسی و اقتصادی است. در اغلب موارد بلافاصله از ما سؤال می‌شود که چرا شوروی اسلحه صادر می‌کند؟ اولاً شوروی بارها در مجامع بین‌المللی از جمله سازمان ملل پیشنهاد کرد که تجارت اسلحه منع شود. البته در این زمینه مسئله‌ی جدی وجود دارد آن هم مسئله‌ی کنترل است. آقایان به ما می‌گویند برای برداشتن گام اول شما یک‌طرفه صادرات اسلحه را قطع کنید. این عمل چه عواقبی خواهد داشت؟ احتیاج به توضیح نیست. این عمل راه ضدانقلاب را هموار می‌کند. این مسئله جدی و مبرمی است که باعث فقر و محرومیت این کشورها می‌شود.

مدتی قبل در پاییز سال گذشته [۱۹۸۷] در اروگوئه مذاکرات جدید پیرامون مسائل بازرگانی جهان شروع شد. این دوره‌ی مذاکرات چندین سال طول خواهد کشید. قبلاً یک بار در توکیو برگزار شده بود که از سال ۷۲ تا ۷۵ ادامه داشت. در این مذاکرات تضاد آشکاری بین تمامی شرکت‌کنندگان مشاهده می‌شود. مثلاً آمریکا و اروپای غربی خواستار آن هستند که ژاپن بازارهای خود را به روی آنان باز کند. کشورهای رو به رشد مسئله‌ی گسترش، عدم امکان صادرات فراورده‌های تولیدی پارچه یا محصولاتی را که کار نیمه‌تمام روی آن انجام شده مطرح کردند و خواهان صدور این نوع کالاها شدند. شوروی برای شرکت در این کنفرانس اعلام آمادگی کرده. ما عضو گات نیستیم. گات موافقت‌نامه‌ی کلی درباره‌ی بازرگانی و تعرفه‌ها است. ما می‌خواستیم به‌عنوان ناظر شرکت کنیم. بر اثر فشار آمریکا این درخواست پذیرفته نشد.

در تجارت بین کشورهای سرمایه‌داری در سال‌های «۱۹۶۰» ۱۲ درصد و اواسط دهه‌ی هشتاد ۳۰ درصد تا ۳۵ درصد تمامی مبادلات بین آن‌ها رشد کرد. اگر انحصارهای فراملیتی را در نظر بگیریم این درصدها ۵۰ تا ۶۰ درصد مبادلات بین آن انحصارهاست؛ بین شرکت مادر و دخترهایش است.

تجارت بین کشورهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی در کل مبادلات جهانی ۱۰ درصد است. بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم ما شاهد مسئله‌ی مالی هستیم. واردات کالای صنعتی از کشورهای سرمایه‌داری به کشورهای سوسیالیستی در حال کاهش است. ۸ تا ۱۰ درصد صادرات به کشورهای سوسیالیستی را تشکیل می‌دهد. سازمانی است به نام کوکوم (کمیته‌ی کنترل بر صادرات کالاهای استراتژیک به کشورهای سوسیالیستی) شامل تمام کشورهای عضو پیمان ناتو به اضافه‌ی ژاپن. سازمان رسمی نیست. تمام تصمیمات آن به شکل موافقت‌نامه‌ی شفاهی انجام می‌شود. این سازمان لیست کالاهای استراتژیک را تهیه می‌کند. صدور این کالاها به کشورهای سوسیالیستی منع می‌شود. نمایندگان یا ناظران این سازمان فقط در کشورهای عضو حضور ندارند، بلکه کشورهای دیگر مثل هنگ‌کنگ هستند که تصمیم می‌گیرند چه کالایی باید به شوروی صادر بشود. اگر شرکتی از مقررات این سازمان تخلف کند (مثل توشیبا) نه‌تنها مورد انتقاد قرار می‌گیرد، بلکه مجازات هم می‌شود. این‌ها می‌گویند تکنولوژی کاربرد دوگانه دارد و شوروی می‌تواند از این تکنولوژی جهت اهداف نظامی خود استفاده کند. ولی ماهیت قضیه تلاشی برای جلوگیری از توسعه‌ی مناسبات تجاری با کشورهای سوسیالیستی است. کنگره‌ی آمریکا لایحه ای قانونی تصویب کرد که چنان چه شرکت‌های اروپایی به شوروی کالا بفروشند آمریکا باید ۵ درصد سهم در آن شرکت داشته باشد والا صدور کالا به شوروی قدغن است.

سؤال: درصد [صدور] تکنولوژی مدرن از شوروی به کشورهای غرب [کشورهای سرمایه‌داری] چقدر است؟

بخش عمده‌ی آن فروش جواز ساخت و پروانه‌ی اختراع است و در اینجا تعادل وجود دارد. میزان پروانه و جوازی که ما می‌فروشیم کمتر از آن چیزی نیست که آنان به ما می‌فروشند. مشکل ما در عدم به‌کارگیری تحقیقات علمی مان در عمل (تولید) است. متأسفانه علی‌رغم نیروی مادی و معنوی که در شوروی داریم، در غرب سریع‌تر به مرحله‌ی تولید اختراعات می‌رسند. هم صادرات و هم واردات تکنولوژی به شوروی ۶ الی ۷ درصد مجموعه صادرات و واردات نسبت به اروپای غربی را شامل می‌شود.

به اروپای غربی گاز و نفت و مواد خام صادر می‌کنیم. بعد پودر رخت‌شویی وارد می‌کنیم. درحالی‌که خودمان می‌توانیم همان پودر را تولید کنیم. صدور تکنولوژی از کشورهای رو به رشد به کشورهای رشدیافته بسیار اندک است؛ ۵ الی ۱۰ درصد. مثلاً برزیل یا آرژانتین یا نیجریه یا چهار ببر. (هنگ‌کنگ، سنگاپور، تایوان و کره‌ی جنوبی) این کشورها ۲۰ تا ۳۰ درصد تکنولوژی جدید را وارد می‌کنند. ولی اگر به‌طورکلی کشورهای درحال‌رشد را در نظر بگیریم در صد آن خیلی کم است. در رابطه با کشورهای نام‌برده مبادله‌ی تکنولوژی بین انحصارهای فراملیتی با نمایندگانشان در آن کشورها صورت می‌گیرد. این کشورها خودشان مستقلانه قادر به استفاده از تکنولوژی مدرن نیستند.

در کشورهای آفریقا تولید به طور تخصصی(تک محصولی) انجام می‌شود. هر کشور مثلاً تولید کشاورزی معینی دارد. موز، قهوه و... این‌ها حتی شیر و گوشت خودشان را نمی‌توانند تولید کنند.

روابط شوروی با کشورهای رو به رشد از لحاظ مناسبات تکنولوژیکی متفاوت است. مغولستان، ویتنام و کوبا هم جزو کشورهای رو به رشد حساب می‌شوند. مبادله‌ی تکنولوژیک با این کشورها آنتانسیو(فشرده است) است. ما تلاش می‌کنیم که از نظر تکنولوژیک در سطح بالا قرار بگیرند. رابطه فعال است. صادرات ما با این کشورها در مجموع؛ حجم ماشین‌سازی و تکنولوژی مدرن ۵۰ درصد صادرات شوروی به این کشورها است. تفکیک مشکل است. پروژه‌ای در حال ساخت است. ماشین‌آلات، تکنولوژی جدید و حتی کادر به آن جا اعزام می‌شود. ما به کشورهایی که سمت‌گیری سوسیالیستی اختیار کردند تکنولوژی صادر می‌کنیم. اینجا سؤال پیش می‌آید که کدام تکنولوژی باید صادر بشود و این کشورها چه اندازه آمادگی جذب دارند. مثل آنگولا و اتیوپی. درکشورهایی با رشد کم یا کم تر رشد یافته که در آن‌ها ۸۰۰ میلیون نفر جمعیت جهان در فقر و زیر فقر قرار دارند و از گرسنگی و نیمه‌گرسنگی رنج می‌برند. در این کشورها مواد اساسی صادرات ما یا کمک‌های بلاعوض ما صدور مواد غذایی و دارو است. تکنولوژی مدرن کشاورزی موردنیاز آنان را صادر می‌کنیم. این‌ها اقلام اساسی صادرات ما به این کشورها است.

خریدوفروش تکنولوژی چگونه صورت می‌گیرد؟ هدف اصلی که دنبال می‌شود برآورد تقاضای کشور واردکننده است. نمی‌توان گفت که کارهایی که در این راستا انجام می‌شود به‌درستی صورت می‌گیرد. برخی مواقع کشورهای واردکننده نمی‌دانند چه می‌خواهند. نکته‌ی مهم این است که هماهنگ کردن سیاست‌های اقتصادی داخلی با سیاست اقتصادی خارجی است که از این نظر بهترین الگو را ژاپن نشان داد. زمانی ژاپن از آمریکا و اروپا تکنولوژی مدرن وارد می‌کرد؛ ولی برخوردشان انتخابی بود. تکنولوژی مدرن را به‌عنوان الگو می‌خریدند تا تولید مشابه را در کشورشان راه بیندازند. آن زمان در غرب می‌گفتند که ژاپن بیشتر به دنبال علم تولیدی می‌رود نه علم تحقیقاتی و بنیادی. الان در ژاپن وضع تغییر کرده است. امروز کاوش‌های بنیادی از نظر حجم نسبت به آمریکا پیشی گرفته. ژاپن در سال‌های ۵۰ و ۶۰ کادر جوان به مراکز مهم اروپای غربی و آمریکا روانه کرد تا شیوه‌های اروپایی و آمریکایی را یاد بگیرند. ویژگی روانی [فرهنگی] ژاپنی‌ها در این میان نقش مهمی داشت. آن‌ها خیلی در جهت فراگیری دانش علمی غرب می‌کوشیدند. علاوه بر آن هزینه‌ی نظامی ژاپن پایین است. الان هم یک درصد بودجه‌ی کشور را هزینه‌ی نظامی کشور تشکیل می‌دهد. اکنون این درصد رشد کرده. پایین بودن این هزینه نقش زیادی در رشد صنعتی ژاپن داشته. سهم انباشت در تولید ملی در ژاپن ۲۶ تا ۲۸ درصد و در آلمان غربی ۱۶ درصد است. بعضی معتقدند که ژاپنی‌ها زندگی حقیرانه را دوست دارند، فروتن هستند و توقعات زیادی ندارند که این ریشه در سنت آن‌ها دارد. نکته دیگر اینکه درصد دستمزد نهفته در ارزش کالا پایین است. این باعث توان رقابت کالای ژاپنی می‌شود. الان دستمزدها کمی بالا رفته ولی در مقایسه با دستمزد در سوئد و سوییس پایین‌تر است. بخش عمده‌ی تکنولوژی ژاپن مدرن است و این عامل عمده در بازدهی تولید است. البته رابطه‌ی ژاپن با چهار ببر آسیایی خوب نیست. در پایان دهه‌ی ۵۰ و آغاز دهه‌ی ۶۰ صدور سرمایه‌ی آمریکا به ژاپن عامل تأثیرگذار بر رشد ژاپن بود. الان وضعیت تغییر کرده. سرمایه‌گذاری‌های آمریکا در ژاپن ۱۱/۳ میلیارد است. سرمایه‌گذاری مستقیم آمریکا در همه‌ی عرصه‌ها در ژاپن امکان کنترل بر آن واحد را می‌دهد.

سرمایه‌گذاری آمریکا در ژاپن ۱/۵ ٪ از کل سرمایه‌گذاری ژاپن در آمریکا یعنی ۲۳/۴ میلیارد دلار است. سرمایه‌گذاری اروپا در آمریکا ۱۴۲ میلیارد و سرمایه‌گذاری آمریکا در اروپا ۱۲۲ میلیارد دلار است.

بحران مالی

همان‌طور که گفتیم در نیمه‌ی اول دهه‌ی ۸۰ نرخ دلار رشد می‌کرد. از سال ۸۵ گرایش تغییر کرد و طی سه سال ارزش دلار نصف شد. قبلاً دلار معادل ۳/۳ مارک آلمان غربی بود الان معادل ۱/۶ مارک است. قبلاً یک دلار معادل ۲۳۰ الی ۲۵۰ ین بود الان ۱۳۵ ین ژاپن است. این کاهش به نسبتی ناشی از اقدامات آگاهانه‌ی آمریکا است. آمریکا دلایلی برای این کار داشت. با افت دلار هدفی که آمریکا دنبال می‌کرد گسترش صادراتش بود. دلار که ارزان می‌شود مارک و ین کمتری برای جبران هزینه‌های آمریکا ضروری است. دلیل دیگر مسائل عینی در آمریکا است. رشد بدهی‌های خارجی آمریکا افزایش می‌یابد. طبق آمار، بدهی خارجی آمریکایی‌ها تا سال ۱۹۹۰ حداقل ۸۰۰ میلیارد دلار خواهد شد. این رقم شامل انواع بدهی خارجی آمریکائی‌ها ناشی از اعتبارات و وام‌های دریافتی و کسری بازرگانی خارجی است. کسری بازرگانی خارجی روی هم انباشته می‌شود و حتی علی‌رغم تلاش آمریکا برای کاهش نرخ دلار جبران نمی‌شود. یکی از دلایل آن، سقوط درجه‌ی اعتماد به آمریکا در خارج است. نرخ ارز چگونه تعیین می‌شود؟ نرخ ارز شناور است. نوسان نرخ ارز بستگی دارد به عرضه و تقاضا. این ارز نوعی کالا است و بر خلاف سایر کالاها می‌شود سریع‌تر مبادله اش کرد. وقتی اعتماد به دلار کاسته شد، سپرده‌های دلاری که در بانک‌ها وجود داشت و یا افرادی که دلار زیاد داشتند تلاش کردند دلارهای خود را مبادله کنند.

نکته‌ی دیگری که باید توجه کرد رابطه‌ی کسری بازرگانی خارجی آمریکا به کسری بودجه آمریکا است که در سال ۸۸ صدوهشتادو پنج میلیارد در نظر گرفتند. هزینه‌ی نسبت به درآمد به‌مراتب بیشتر است. چگونه این کسری را باید جبران کرد؟ از راه دریافت وام از بانک‌ها جبران می‌شود. چون اگر از طریق چاپ اسکناس تأمین بشود

باعث تشدید تورم خواهد شد. بانک‌ها برای اعطای وام به دولت مجبورند آن را از منابع داخلی یا خارجی تأمین کنند و برای جذب این منابع همان مکانیسم عرضه و تقاضا عمل می‌کند و بهره‌ی بانکی بالا می‌رود. با رشد بهره‌ی بانکی با رقم‌های ۸ الی ۱۰ بانک مجبور است این بهره را به مردم بپردازد تا مردم پس انداز شان را از بانک‌ها بیرون نکشند. یکی از علل رشد نرخ دلار در دهه‌ی ۸۰ سرازیر شدن سرمایه‌ها به آمریکا ناشی از بالا بودن بهره‌ی بانکی بود. از سال ۸۵ به این طرف اعتماد به دلار سلب شد. در این رابطه پویایی قیمت طلا جالب است. در نیمه‌ی اول دهه‌ی ۸۰ که نرخ دلار بالا بود و نوسان نرخ بهره‌ی بانکی هم رو به افزایش بود که باعث اعتماد به دلار شده بود نرخ طلا افت کرد. مسئله روشن است. صحبت بر سر افراد و بانک‌هایی است که مبلغی برای استفاده و سودآوری در چنین مواقعی در اختیار دارند. وقتی درصد بهره‌ی بانکی بالا است قیمت طلا افت می‌کند؛ چون طلا را می‌توان فروخت و سودی ندارد. الان وضع برعکس شده است. قیمت هر اونس طلا در بازار جهانی تا سال ۸۵ تا ۳۲۰ یا ۳۳۰ دلار در نوسان بود. الان قیمت هر اونس طلا به ۴۸۰ تا ۴۹۰ دلار رسیده است. پیش‌بینی می‌شود تا ۶۵۰ دلار برسد. همان‌طور که می‌بینید در مقایسه با انواع روش‌های سرمایه‌اندوزی، دلار در این عرصه هم کارایی قبلی را ندارد.

ضربه‌ی دیگری که به آمریکا وارد آمد بحران بورس در پاییز سال ۸۷ بود. بحران بورس باعث از دست رفتن هرچه بیشتر اعتماد به دلار و سرمایه‌گذاری در آمریکا شد. طی یک ماه اخیر در ژانویه یک تثبیت نسبی دلار قابل‌مشاهده است. ولی به نظر من این ثبات موقتی است. آمریکا برای برون‌رفت از بحران، هم‌پیمانان خود را وادار به حمایت از خود کرد. بانک‌های ژاپن و اروپای غربی شروع به خرید دلار کردند. تلاش کردند تقاضا را بالا ببرند. ۹۰ میلیون دلار خریدند. در آمریکا معتقدند که به نسبتی می‌توان جلو افت دلار را گرفت. چون وضع بازرگانی خوب شده است. این امر اصلاحات مالی در جهان را ضروری می‌کند.

دولت‌های مختلف طرح‌ها و نظرات متفاوت ارائه می‌کنند. یکی از نظراتی که بارز است عدم اتکا بر یک ارز کلیدی است. باید به ارزهای جمعی متکی شد. به‌عنوان ارز

جمعی دو نوع ارز پیشنهاد می‌شود یکی ارز (اس. ی. ار) و دیگری (ای. کیو) است. ای کیو پول ارزی مربوط به بازار مشترک است که شامل ۸ ارز می‌شود. یکی هم منطقه‌ای در پیرامون «ین» ژاپن است این سه منطقه[۱] در ارتباط با هم ارز بین‌المللی را تأمین کنند.

از نظر اقتصاددانان شوروی وجود ارز جمعی به‌جای دلار به نفع کشورهای سوسیالیستی است. چون دلار همیشه در نوسان است. شوروی ذخایر ارزی دارد. ذخایر ارزی شوروی هم دو بار کاهش یافته است. با توجه به اینکه اقتصاد ما برنامه‌ای است هماهنگی لازم است. باید محاسبه کنیم. قیمت نفت را هم در نظر بگیرید البته افت نفت دلایل دیگری هم دارد. ولی یکی از دلایلش کاهش نرخ دلار است. الان ما در روابط بازرگانی با اروپای غربی بر اساس «ای کیو» اعتبار می‌بندیم. یک قاعده‌ای است در صادرات و واردات که اعتبار می‌دهند. اگر اعتبار را به لیره‌ی ایتالیا بگیریم یک اعتباری دارد و ای کیو یک اعتبار «ارزش» دیگری دارد.

فرانسه معتقد است که در سیستم ارزی جهان باید طلا به‌عنوان ذخیره حفظ شود این نظر یک نظر سنتی فرانسه است و از قرن ۱۹ تاکنون تغییر نکرده است. از اواخر دهه‌ی ۷۰ طلا در مبادلات بین‌المللی پول محسوب نمی‌شود از چرخه‌ی مبادلات

---

[۱] در دهه‌ی ۱۳۶۰ خورشیدی (دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی)، ارزهایی مانند ین ژاپن(JPY) ، اس.ای.آر (SAR) ای.کیو . (EQ) هرکدام موقعیت و کارکرد خاصی در اقتصاد جهانی داشتند . در دهه‌ی ۸۰ میلادی، ین ژاپن به یکی از مهم‌ترین ارزهای جهان تبدیل شده بود. ژاپن در این دوران رشد اقتصادی شدیدی داشت و به یکی از قطب‌های صنعتی و صادراتی دنیا تبدیل شد. ژاپن یکی از بزرگ‌ترین صادرکنندگان کالاهای الکترونیکی و خودرو بود. ین ژاپن یکی از ارزهای ذخیره‌ی جهانی محسوب می‌شد. پس از توافق « پلازا» در سال ۱۹۸۵، ارزش ین به شدت افزایش یافت تا عدم تعادل تجاری بین ژاپن و آمریکا کاهش یابد. SAR مخفف Saudi Arabian Riyalریال عربستان به دلار آمریکا « پگ peg)» ارزش آن به‌صورت ثابت به دلار متصل بود (تقریباً ۳٫۷۵ ریال = ۱ دلار آمریکا). عربستان به‌عنوان بزرگ‌ترین صادرکننده‌ی نفت خام، در دهه‌ی ۸۰ قدرت اقتصادی مهمی داشت، به‌خصوص پس از بحران نفتی دهه‌ی ۷۰ در جنگ ایران و عراق و همچنین نوسانات قیمت نفت، ریال عربستان ثبات نسبی خود را حفظ کرد. EQ یا در واقع ECU (European Currency Unit) واحد پولی مشترک کشورهای عضو جامعه‌ی اقتصادی اروپا است. (ECC) در دهه‌ی ۸۰ بود.

پولی خارج شده است. نظر فرانسه تلاش بری احیاء طلا به‌عنوان وسیله‌ی ذخیره است.

سؤال: مقایسه‌ی بحران اخیر با بحران سال‌های ۲۹ و ۳۳؟

۱۹ اکتبر۱۹۸۷[۱] که دوشنبه‌ی سیاه نامیده‌اند نرخ سهام ۲۲ و ۶ دهم درصد کاهش یافت که این افت نسبت به افت نرخ سهام در سال ۱۹۲۹ بیشتر بود. نظراتی بیان می‌شود که این سرآغاز بحران عظیمی خواهد بود. به نظر من چنین مقایسه‌ای از نظر عواقبی که خواهد داشت درست نیست. امروز نقش عنصر تنظیم‌کننده‌ی مناسبات اقتصادی بالا رفته است. در گذشته در درون کشور و به‌خصوص در مناسبات اقتصادی بین‌المللی عامل تنظیم‌کننده وجود نداشت یا بسیار ضعیف بود. در واقع بعد از آن بحران بود که تنظیم دولتی اقتصاد شروع شد. امروز وضع تغییر کرده است. به‌محض مشاهده‌ی اولین نشانه‌ی بحران بلافاصله پنج تا هفت بانک کشور جمع می‌شوند و مسائل بین‌المللی را تنظیم می‌کنند. دو درصد آهنگ رشد اقتصادی در سال ۱۹۸۸ پایین خواهد آمد. دلیل آن وجود تضادهای جدی و وجود بحران نیست. علل کافی برای بروز بحران وجود دارد. ولی سرمایه‌داری اجازه‌ی چنین بحران عظیمی را نمی‌دهد. لوازم کافی برای برون‌رفت از بحران را در اختیار دارد. حکومت، انحصارهای داخلی و بین‌المللی و بانک‌ها همه دست‌به‌دست هم می‌دهند. هر سال هم هفت کشور اروپایی و آمریکا دور هم جمع می‌شوند.

یکی از دلایل اصلی افت بورس پیش‌گویی‌های اقتصادی و تصویر تیره‌ای بود که از آینده می‌داد. در غرب زیاد در مورد افت رشد در آینده و از استگناسیون (رکود) صحبت شد. ولی علت بروز بحران بورس ناشی از مشکلات ارزی و مالی هم بود. بالا رفتن نرخ بهره‌ی بانکی هم تأثیر گذاشت. مردم که دیدند بهره‌ی بانکی درصد بالایی است سهام خود را به پول تبدیل کردند و در بانک گذاشتند. این وضع ناشی از مظنه‌ی بازار بود.

---

[۱] دوشنبه در۱۹ اکتبر۱۹۸۷بازارهای بورس جهان به‌شدت سقوط کردند و شاخص داو جونز در یک روز حدود ٪۲۲,۶ کاهش یافت. این بیشترین سقوط یک‌روزه‌ی تاریخ این شاخص بود.

بدهی‌ها

بدهی کشورهای رو به رشد مبلغی معادل یک تریلیون دلار است. کشورهای آمریکای مرکزی برزیل، مکزیک، آرژانتین و ونزوئلا. در آسیا کره‌ی جنوبی، فیلیپین، مالزی و اندونزی. در آفریقا قبل از همه‌ی کشورهای آفریقای شمالی مثل مصر؛ مغرب، الجزایر و نیجریه. فقیرترین کشورها بدهکار نیستند. چون غرب به همه‌ی کشورها وام نمی‌دهد. این بدهی یک تریلیون و ۲۲ میلیارد دلار است که مجموع درآمد سالانه‌ی صادراتی کشورهای رو به رشد را شامل می‌شود. این کشورها عمدتاً به بانک‌های کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بدهکار هستند.

نحوه‌ی حل بدهی‌ها: پیشنهادات مختلفی است. یکی از این پیشنهادها امتناع از بازپرداخت وام‌ها به بانک است. کاسترو پیشنهاد جبهه‌ی واحد کرد. در این مورد جبهه‌ی واحد غیرممکن است. پیشنهاد عدم پرداخت اصل وام و بهره‌ی وام پیشنهاد برزیل بود. برزیل چراغ‌راهنمای کشورهای آمریکای لاتین شد. پرو هم حمایت کرد. مکزیک، ونزوئلا و آرژانتین شروع به امضای قراردادهای ویژه با طلب‌کاران برای تعویق پرداخت بدهی‌ها کردند. نقش صندوق بین‌المللی پول جالب است. اعضای صندوق بین‌المللی پول شامل هم کشورهای درحال‌رشد و هم کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری است. بخشی از کشورهای سرمایه‌داری از پیشنهاد کشورهای درحال‌رشد حمایت کردند. پیشنهاد بازپرداخت وام ده درصد درآمد سالانه و تامین صادرات هر کشور. به این طریق سررسید وام‌ها تمدید شد. بقیه‌ی کشورها پیشنهاد کردند وام‌های جدیدی به این کشورها داده شود تا به اقتصاد خود سروسامان بدهند. نقش مهم در این زمینه اجلاس صندوق بود که در سال گذشته در سئول بود که طرح «بیکر[1]» تصویب شد. بیکر وزیر دارایی وقت آمریکا است.

---

[1] در سال ۱۹۸۵ طرح توسط جیمز بیکر، وزیر خزانه‌داری وقت ایالات متحده، ارائه شد. هدف آن: حل بحران بدهی کشورهای در حال توسعه (مخصوصاً آمریکای لاتین) بود که در دهه‌ی ۱۹۸۰ با بدهی‌های عظیم خارجی روبه‌رو بودند. این طرح با تأکید بر اصلاحات ساختاری اقتصادی و افزایش وام‌دهی توسط بانک‌های بین‌المللی، سعی در احیای رشد اقتصادی کشورهای بدهکار داشت.

به‌موجب این طرح قرار شد که ۲۰ میلیارد دلار در اختیار پانزده کشور به مدت سه سال قرار بگیرد و نُه کشور دیگر هم از بانک‌های بین‌المللی وام بگیرند. منتها کشورهای بدهکار باید تعهداتی مبنی بر بهبود وضع اقتصادی خود بدهند. یکی از شروط، باز پس دادن واحدهای دولتی به بخش خصوصی است. به نظر آنان بخش دولتی موجب بالا رفتن هزینه‌ها می‌شود و باید از بین برود. این طرح اجرا نشد و تنها بخشی از کشورها چیزهایی دریافت کردند. طرح بیکر بی‌نتیجه بود. موضوع موردتوجه اقتصاددانان بازار وسیع اوراق بهادار بود. تعهدات کشورهای بدهکار بود که در ابعاد وسیعی به فروش می‌رسید. بانک‌های لندن و پاریس این اوراق را می‌فروشند. موضوع جالب قیمت این اسناد و اوراق بهادار است. یک سند بهادار آرژانتین که صد دلار برآورد شده است، در این بازار ۳۷ دلار به فروش می‌رسد. پرو ۸ دلار. طلبکارها از دریافت اصل پول ناامید شده‌اند. اما چه کسی این اوراق را می‌خرد؟ بعید نیست که خود کشورهای رو به رشد از طریق واسطه‌ی سوم همین اوراق را می‌خرند. این راه را برای کاهش بدهی خود انتخاب کرده‌اند. پرو اول خودش را ورشکست اعلام کرد بعد که اوراق بهادارش ارزان شد برایش امکان فراهم شد که قرض‌های خود را با قیمت پایین جبران کند. این البته حدس و گمان است. برزیلی‌ها اسناد بهادار را با سهام کارخانجات در حال احداث تعویض کردند. از این طریق طلبکار قبلی تبدیل می‌شود به شریک کارخانه و از این طریق در سود واحدهای جدید تولیدی ذی‌نفع می‌شود.

۲۱ - سخنرانی سوکیانین: مسئله قدرت در کشورهای رو به رشد

متخصص دولت در کشورهای رو به رشد

یازدهم اسفند ۱۳۶۶ (۱ مارس ۱۹۸۸)

دکترای حقوق انستیتوی تحقیقاتی دولت و حقوق آکادمی علوم شوروی

مسئله‌ی قدرت در کشورهای رو به رشد

من در انستیتو تحقیقاتی دولت و حقوق کار می‌کنم و رابطه‌ی دولت و حقوق در کشورهای روبه رشد [توسعه] موردتوجه من است. بیشتر در رابطه با کشورهای عربی کار کرده‌ام. در سال‌های اخیر در عرصه‌ی حقوق اجتماعی مسلمین در این کشورها تحقیق کردم.

امروز روی موضوع حکمرانی به‌ویژه حکومت‌های اسلامی صحبت می‌کنم. من عمدتاً از دیدگاه حقوقی مسائل را بررسی می‌کنم.

سؤال اول که باید در برابر خود قرار بدهیم چرایی ضرورت بررسی مسئله‌ی قدرت به‌خصوص در این کشورها است. ویژگی‌های حکومت در کشورهای مسلمان چیست؟ چه فرقی بین قدرت و حکومت در این کشورها با کشورهای امپریالیستی وجود دارد. در آمریکا قدرت ثابت است تغییرات صورت می‌گیرد؛ ولی قدرت انحصارها حفظ می‌شود؛ صرف‌نظر از اینکه نوع حکومت چه باشد. معلوم است حکومتی که روی کار می‌آید عامل انحصارها است. در کشورهای رو به رشد وضعیت آسیا و آفریقا تفاوت دارد. در این کشورها قدرت ثابت نیست. متزلزل است. پیش‌بینی مسائل سخت است. مسئله‌ی حکومت به گروهی که روی کار می‌آید و حتی فردی که روی کار می‌آید بستگی دارد. خط‌مشی آن کشور و مسیر حرکت آن در نتیجه جابه‌جایی حکومت می‌تواند کاملاً تغییر کند. البته منظورم این نیست که مطلقاً همه چیز به رهبر مربوط است و او می‌تواند تمام مسائل را به‌تنهایی حل کند. در این کشورها عامل ذهنی تأثیر بیشتری نسبت به کشورهای غرب دارد. در کشورهای مسلمان قدرت

دولتی نسبتاً مستقل از ساختار اقتصادی ـ سیاسی آن کشور است. دو علت اساسی وجود دارد: در این کشورها نظر به ساختار اقتصادی ـ اجتماعی در مرحله‌ی گذار قرار دارند و نهادهای مختلفی وجود دارد. نهادی نیست که مطلق و حاکم باشد. در این کشورها فئودالیسم یا سرمایه‌داری تمام وکمال حاکم نیست. بر اساس پدیده‌ی چندساختاری، وقتی نیرویی سر کار می‌آید نمایندگی یکی از نیروها را به عهده می‌گیرد. یک گروه ممکن است نماینده‌ی سرمایه‌داری بزرگ باشد که طبعاً برای این لایه امکان رشد فراهم می‌کند. یا متکی به سرمایه‌های متوسط باشد یا نیرویی سر کار بیاید که مانع رشد سرمایه‌داری بشود و نهادهای اجتماعی را رشد بدهد. وجود چند ساختار اقتصادی ـ اجتماعی امکان می‌دهد که نیروهای مختلف متکی به ساختارهای متفاوت به حکومت برسند. این اولین تفاوتشان با حکومت در غرب است.

دومین دلیل به اولی ربط دارد و آن هم عدم رشد سیستم سیاسی در آن کشورها است. نیروها مکانیسم ابراز منافع خود را ندارند که از آن طریق از منافع خود دفاع کنند. مثلاً احزاب سیاسی ندارند. حزب سیاسی از اجزا سیستم سیاسی است. امکان تأثیر بر قدرت سیاسی، امکان دفاع از منافع یا وجود ندارد یا به‌اندازه‌ی ضروری از آن دفاع نمی‌شود. سیستم سیاسی در این کشور به جز چند استثنا ناقص است. مثلاً کشور هند را در نظر بگیرید. این کشور دارای سیستم تکامل‌یافته‌ی سیاسی است. مکانیسم سیاسی حکم‌فرمایی بورژوایی استحکام یافته است. چند حزب است که هر کدام نماینده‌ی لایه‌های معینی از جامعه خود هستند. قشرهای مختلف بورژوایی در هند می‌توانند از منافع خود دفاع کنند. در مکزیک هم همین‌طور است. پس سیستم سیاسی یا مکانیسم سیاسی برای تحلیل قدرت اهمیت دارد. چه اهمیتی؟ آیا ارتباط بین فرد یا مسئولینی که سر قدرت هستند با پایگاه اجتماعی آن‌ها برقرار است. اگر ما موفق بشویم بین سرشت اجتماعی یا محتوی طبقاتی قدرت و مجریان قدرت ارتباطی ببینیم باید به نتایج جالبی برسیم.

مثلاً در آمریکا قدرت به لحاظ ماهیتی بورژوازی انحصاری است. ولی شصت درصد اعضای پارلمان حقوق‌دان است. ما که بر اساس کسانی که در پارلمان هستند نمی‌توانیم نتیجه بگیریم حکومت آمریکا حکومت حقوق‌دانان اند. در این کشورها یک سیستمی اجرا شده و ساختار دولت به نحوی است که کسی که در پارلمان است صرف‌نظر از هدف خود، بیانگر منافع سرمایه‌داری انحصاری است. سیستم این را ایجاب می‌کند. مثال دیگر: اولین حکومت شوروی که می‌گفتیم حکومت کارگران و دهقانان ولی نه یک کارگر و نه یک دهقان در حکومت بود. همه‌ی انقلابیون حرفه‌ای بودند. حقوق‌دان، معلم، مهندس و کارشناس تکنیک و... علاوه بر آن مارکس و انگلس هم کارگر نبودند. انگلس سرمایه‌دار بزرگی بود.

منظور چیست؟ وقتی می‌خواهیم ماهیت طبقاتی را بدانیم لازم نیست به منشأ اجتماعی یا وابستگی طبقاتی مسئولین کشور رجوع کنیم. چون از آن طریق نمی‌شود ماهیت طبقاتی دولت را تشخیص داد. در رابطه با کشورهای رو به انکشاف (توسعه) وقتی حکم فوق را به کار بگیریم می‌بینیم تفاوت است. در این کشورها در مجموع رابطه‌ی ساده و بلاواسطه بین نماینده طبقاتی و عین منافع طبقه وجود دارد. این قانون کلاً در تمام کشورهای رو به رشد عمل می‌کند. در مواقعی عکس آن را مشاهده می‌کنیم. حاکمان چنین کشورهایی وابستگی طبقاتی‌شان همان سمت‌گیری طبقاتی در حکومت است. چون آن‌ها تمام فامیل خود را به سرکار می‌آورند.

در ایران زمان شاه از یک طرف نهادهای فئودالی بود و به‌موازات آن سرمایه‌داری تکامل‌یافته انحصاری هم به وجود آمده بود که با کمک دولت کار می‌کرد. شاه بر آنان تکیه داشت. من متخصص ایران نیستم و ایران نمونه‌ی خوبی برای مثال نیست. ولی شاه و اطرافیانش تقریبا به یک طبقه بدل شده بودند. البته نه به معنی کامل یک طبقه. آن‌ها پایگاه خود را داشتند.

در بعضی کشورها این را بورژوازی بوروکرات می‌نامند. انباشت اولیه‌ی سرمایه نه به طور طبیعی، بلکه از طریق پست و مقام و استفاده از امکانات دولتی صورت می‌گیرد. انباشت اولیه‌ی سرمایه از طریق بودجه‌ی دولتی و ابزار بروکراسی تأمین می‌شود. امروز

تحلیل حکومت ایران مشکل‌تر است. آیا حکومت نماینده‌ی قشر خود است و یا نماینده اقشار و طبقات دیگر هم است. یک سال پیش درباره‌ی حکومت ایران یک کنفرانس علمی در شوروی تشکیل شد. بعد از تحولاتی که در انقلاب بهمن صورت گرفت پس از مدتی در نظرات اندیشمندان اختلاف به وجود آمد. یک نظر می‌گفت که روحانیت از اول منافع خود را نمایندگی می‌کرد و به‌مرور زمان اقشار دیگر را هم نمایندگی می‌کند. در بین طرفداران این نظر مطرح شد کدام گروه‌ها را نمایندگی می‌کند. یک نظر معتقد بود که حکومت برای خود نقش هدایت سیاسی را قائل است. یعنی قدرت سیاسی دست روحانیت است؛ ولی قدرت اقتصادی در دست قشر دیگری است. بین اندیشمندان شوروی اختلافات افزایش هم پیدا کرد. نقطه‌نظر مشترکی بین آن‌ها وجود ندارد.

مقاله‌ای در شماره‌ی سوم مجله‌ی خلق‌های آسیا و آفریقا «تجزیه وتحلیل انقلاب ایران در ادبیات شرق‌شناسی شوروی» چاپ شد. در این مقاله اشاره شده که:

اول ـ علل و نیروهای محرکه‌ی انقلاب ایران

دوم ـ کاراکتر انقلاب، خصلت انقلاب ایران

سوم ـ در انقلاب ایران چه کسی نقش هژمون را داشت.

مؤلف نتیجه می‌گیرد که بر سر مسائل فوق در شوروی اختلاف‌نظر است و نشان می‌دهد که به‌ویژه مسئله‌ی قدرت در این انقلاب ناتمام مانده است و تکمیل نشده است.

سؤال: تعریف قدرت سیاسی چیست؟ آیا می‌شود گفت قدرت سیاسی برابر قدرت دولتی است. قدرت دولتی نمایانگر قدرت واقعی سیاسی است یا قدرت سیاسی در اشکال دیگر هم تبارز پیدا می‌کند. سر این مسائل هم در بین محقق‌ها وحدت نظر وجود ندارد.

در سال‌های اخیر بیشتر روی این دیدگاه متمرکز شده‌اند که قدرت سیاسی اساساً از کانال قدرت دولتی اعمال می‌شود؛ ولی قدرت سیاسی وسیع‌تر است. قدرت

سیاسی تنها با قدرت دولتی تعریف نمی‌شود. برای استدلال این دیدگاه که قدرت سیاسی پدیده‌ی وسیع‌تری است دو دلیل می‌آورند:

اول- در مقاطع ای که اصلاً دولت وجود نداشت؛ ولی قدرت سیاسی وجود داشت. مثل قدرت شبه‌نظامی در الجزایر. در سال ۱۹۵۳ جنگ علیه فرانسه ۸ سال طول کشید و طی جنگ در کشور مناطق آزادشده را شوراهای مردمی یا ارگان‌های دولتی محلی اداره می‌کردند. استعمارگران قدرت نداشتند. در آنگولا و موزامبیک هم در جریان جنگ یا در پرتقال چنین وضعیتی بود.

مثال دیگر: وقتی که دولت به‌عنوان دستگاه است؛ ولی تعدادی از استان‌ها تحت قدرت او نیستند. مثلاً در یمن شمالی مدت مدیدی قبایل حکومت مرکزی را قبول نمی‌کردند و خودشان نیروی مسلح داشتند و قبایل خود را اداره می‌کردند. در چارچوب یک کشور بودند؛ ولی قدرت دولتی واحد وجود نداشت. وضعی که امروز در افغانستان وجود دارد. قدرت دولتی است؛ ولی اعمال حاکمیت بر تمام کشور را ندارد. این نمونه‌هایی برای تفاوت گذاری بین قدرت سیاسی و قدرت دولتی است.

دوم- قدرت سیاسی نه از طریق دولت بلکه از طریق احزاب سیاسی هم اعمال می‌شود. بعضی محققین ما نه در سطح روزنامه‌ها، بلکه در بحث‌های خودشان می‌گویند قدرت سیاسی در شوروی فقط دولتی نیست؛ بلکه قدرت حزب وسیع‌تر از قدرت دولتی است. مقام‌های حزب عرصه تصمیم‌گیری وسیع‌تری دارند. البته وضع اتحاد شوروی پیچیده‌تر است.

در کشورهای رو به رشد تفاوت بین قدرت سیاسی و دولتی نظریه‌ی رسمی است. در یمن برخی چنین نظریه را به طور رسمی اعلام می‌کنند.

اشکال تبارز قدرت دولتی قوه‌ی مقننه، اجرایی و قضایی است. علاوه بر این قدرت سیاسی احزاب را هم باید به حساب آورد. در برخی کشورهای آفریقایی قدرت سیاسی را قدرت احزاب می‌دانند. آن چه مربوط به دولت است اهرم اجرایی قدرت سیاسی احزاب اند. دولت بیشتر جنبه‌ی فنی و اجرایی دارد. این نظریه‌ی آخر، تصور درست نسبت به مسئله‌ی قدرت را بیان نمی‌کند. ما با هم قرار گذاشتیم وقتی در مورد

قدرت حرف می‌زنیم. منظور قدرت دولتی است. چون اگر قبول کنیم که قدرت سیاسی وسیع‌تر از قدرت دولتی است، در نهایت قدرت دولتی ستون اساسی قدرت سیاسی است.

یک چیز دیگر هم برای من مهم است. طبقه‌ی حاکم که قدرت را در دست خود دارد می‌تواند در منطقه‌ای قدرتی برقرار کند و خود را تابع قدرت مرکزی نداند. ولی تنها در صورتی قشر اجتماعی یا سازمان سیاسی می‌تواند قدرت مقتدر باشد که دستگاه دولتی را در دست داشته باشد. حتی در مورد احزاب هم همین‌طور است. حزب فقط زمانی می‌تواند خود را حزب حاکم اعلام کند که قدرت دولتی را در دست داشته باشد. لنین می‌گفت: مسئله‌ی اساسی هر انقلاب مسئله‌ی قدرت است. در هر لحظه‌ای که قدرت از یک دست به دست دیگر جابه‌جا نشده است انقلاب سیاسی رخ نداده است. طبق این اصل می‌شود انقلاب ایران را تحلیل کرد. اینکه از دست چه کسی گرفته شد معلوم است و اینکه به دست چه کسی افتاد دقیقاً روشن نیست. البته چگونگی تحول هم موردبحث است. آدم‌ها معلوم هستند. بحث سر آدم‌ها نیست. مسئله کمی پیچیده است. چون اگر بگوییم: قشر حاکم نماینده‌ی منافع اقشار یا طبقات دیگر است یا بر این نظر باشیم نماینده‌ی همان اقشار قبلی است، رخداد انقلاب زیر سؤال می‌رود. چه انقلابی رخ داده است که همان طبقات قدرت را در دست دارند. اگر بگوییم نماینده‌ی اقشار دیگر است پس موضوع روشن می‌شود.

برای اینکه محتوی قدرت سیاسی را مشخص کنیم باید روشن کنیم حکومت چه اهدافی را در مقابل خود قرار داده است. به چه طبقات و اقشاری خدمت می‌کند. اگر به این سؤالات جواب بدهیم ماهیت طبقاتی حکومت مشخص‌تر می‌شود. اگر سرشت طبقاتی حکومت را بررسی کنیم نمی‌توانیم بر آن اساس که افراد حاکم وابسته به کدام قشر هستند آن را تحلیل کرد. باید دید عمل حکومت به نفع کدام اقشار و چه افرادی است. به طور عینی نماینده‌ی کدام اقشار جامعه است. تحلیل تئوریک مدنظرم است. مسئله پیچیده است.

مسئله‌ی سوم تنوع قدرت دولتی در کشورهای رو به رشد است. تعداد آن‌ها را در پنج نوع مشخص کردم. ممکن است انواع دیگرهم باشد.

اول- در دوران معاصر حکومت‌هایی هستند که به منافع مالکین خدمت می‌کنند؛ مانند نپال و برونی. در برونی که کشوری اسلامی است شکل خالص دولت فئودالی است.

دوم- قدرتی که بیانگر منافع دو طبقه است. طبقه‌ی فئودال در درجه‌ی اول و طبقه‌ی سرمایه‌دار در درجه‌ی دوم. در این کشورها بورژوازی ضعیف است. نمونه‌ی قطر و عمان و عربستان را می‌توان مثال زد. عربستان تا این اواخر مثال روشن بود که مدافع مالکین و کم‌وبیش مدافع سرمایه‌داران بود. الان وضع کمی تغییر کرده است.

سوم- حکومت‌های فئودال - بورژوایی که در آنها بورژوازی در اقتدار است؛ ولی آن‌قدر رشد نکرده است که به‌تنهایی قدرت را در دست داشته باشد؛ ولی قدرت مسلط است. این دولت منافع مالکین را هم نمایندگی می‌کند؛ ولی به‌تدریج منافع بورژوازی غلبه کامل پیدا می‌کند. مانند کشورهای مراکش، اردن و کویت.

چهارم- قدرت‌های بورژوایی مثل تونس، مصر و سودان. در این کشورها بورژوازی محلی [سرمایه‌داری ملی] حاکم است. البته در این کشورها بقایای مناسبات فئودالی وجود دارد. قدرت سیاسی منافع آنان را هم در نظر دارد. منافع مالکین هم در راستای منافع سرمایه‌داران است. اشتراک منافع در عرصه‌های زیادی وجود دارد. قدرت منافع ملی را نمایندگی می‌کند. قدرت دولت مانع از زیاده‌خواهی فئودال‌ها در تقابل با بورژوازی می‌شود.

۵- قدرت در کشورهایی با سمت‌گیری سوسیالیستی نماینده‌ی منافع قشرهای مختلف زحمت‌کش است. البته نباید تصور کرد قدرت فقط نماینده‌ی طبقات زحمت‌کش است. مسائل این کشورها پیچیده است. پیچیدگی فقط مربوط به معیارهای علمی [نظری] نیست، بلکه مربوط به معیارهای سیاسی هم است. اگر کسی ماهیت حکومت با سمت‌گیری سوسیالیستی را تعریف بکند مستحق دریافت جایزه‌ی نوبل است. ولی یک دیدگاه را مطرح می‌کنم. کشورهای رو به رشد وقتی به

استقلال می‌رسند دو راه در مقابل آن‌ها قرار دارد. یک راه سرمایه‌داری است. اگر در جبهه‌ی استقلال‌طلبی، بورژوازی نقش اساسی را بر عهده بگیرد وقتی به حکومت می‌رسد جهت سرمایه‌داری را برمی‌گزینند. برای مثال در هند همه‌ی مردم در انقلاب شرکت داشتند. جبهه استقلال وسیع بود. ولی بورژوازی رهبر ملی انقلاب بود.

در کشورهایی که بورژوازی قوی وجود ندارد به طور عینی طبقه‌ی کارگر قوی هم وجود ندارد. در این کشورها نقش سیاسی رهبری را یک قشر یا دسته که آن را دموکرات‌های انقلابی می‌نامیم در دست می‌گیرند. اگر کشوری تحت استعمار است تضاد بین قدرت استعمارگر و قدرت مردم نقش بازی می‌کند. همه‌ی زحمت‌کشان، بورژوازی ملی و حتی فئودال‌ها در حل این تضاد ذی‌نفع هستند. ویتنام نمونه‌ای از این وضعیت بود. در چنین وضعیتی انقلاب آزادی‌بخش ملی و ایجاد حکومت مستقل راه‌حل است. جواب روشن است.

آیا از طریق استقلال ملی می‌شود سایر تضادها را حل کرد؟ نمی‌شود چنین حکمی داد. یگانه راه برای حل تضاد بین استثمارگر و استثمارشونده از طریق انقلاب سوسیالیستی صورت می‌گیرد. اما در این کشورها شرایط انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد. هنوز شرایط برای رسیدن به آن مرحله مهیا نیست. پس مرحله‌ی مقدم‌تری را پیش می‌گیرد. آن را مرحله‌ی سمت‌گیری سوسیالیستی می‌نامند.

در رابطه با ایران تعدادی از محققین شوروی می‌گفتند انقلاب بهمن می‌توانست بدون سمت‌گیری سوسیالیستی، انقلاب سوسیالیستی را هدف خود قرار دهد و به آن دسترسی پیدا کند. در سمت‌گیری سوسیالیستی قدرت در دست یک طبقه نیست. حکومت نماینده‌ی اقشار مختلف است. چنین خصلتی از یک طرف نشان نیرومندی قدرت است؛ ولی از طرف دیگر ضعف این قدرت‌ها را نمایان می‌کند. هر نوع تغییر در تناسب این نیروها در قدرت بازتاب می‌یابد. دلیل ضعف حکومت‌ها در سمت گیری سوسیالیستی، بر مبنای تکیه‌گاه اصلی‌شان بر نیروی خرده‌بورژا است که حالت دوگانه و متزلزل دارد.

چهارم- تأثیر نظریات اسلامی یا تأثیر عامل اسلام بر قدرت است. اسلام به‌عنوان یک سیستم ایدئولوژیک، اشکال متنوعی دارد. مرکب است. تمام ادیان این‌طور هستند. اسلام مخصوصاً این خصوصیت را دارد. هر نوع نظریه که راجع به دولت در اسلام است احکام متضادی است. مثال‌های زیادی می‌توان از حقوق اسلامی یا فقه اسلام زد که متناقض اند. حقوق اسلامی یکپارچگی منطقی ندارد. اگر از هر قاضی بپرسید که بر چه اساس این حکم را می‌دهد، بر اساس مذهب حنفی - شافعی - جعفری و یا...

این مسئله در قانون اساسی جمهوری اسلامی منعکس شده است که برپایه‌ی چه نوع مذهب تشکیل شده است. حتی در مذهب جعفری هم شاخه‌های مختلف وجود دارد. بعضی‌ها معتقدند فقه اسلامی هیچ محتوی اجتماعی‌ای [محتوای عمومی] ندارد. مضمون اجتماعی [عمومی] قانون بدون وابستگی افراد به دین یا مذهب آن‌ها است. من موافق این نظریه نیستم. من اعتقاد دارم وقتی اسلام پیدا شد و اوج گرفت جامعه فئودالی بود و در آن دوره عملکرد داشت. این به این معنا نیست که اسلام دیگردر جوامع عملکرد ندارد. ولی عملکرد آن محدود شده است. اسلام شرایط وسیع و خوبی برای شکوفایی داشته است. بیشترین شکوفایی اسلام در جامعه‌ی فئودالی حاصل شد. ولی دوران طلایی اسلام گذشته است. آینده‌ای برای آن نمی‌شود متصور شد. البته بر اساس این تحلیل در مورد آینده‌ی اسلام، نمی‌شود برای کارکرد امروز آن اهمیتی قائل نشد. چنین نتیجه‌گیری غلط است.

از نظر حقوقی ایدئولوژی اسلامی دو جنبه دارد. اگر از من بپرسید که احکام اسلام برای حقوق فردی شرایط مساعد فراهم می‌کند یا اینکه حاکمیت فردی را تحکیم می‌بخشد، جواب مشکل است. از نقطه‌نظر تئوریک می‌شود به مسئله جواب داد. ولی گاهی برخورد تئوریک بی‌فایده می‌شود؛ زمانی که ما به طور مشخص زندگی واقعی را بررسی می‌کنیم. در کشورهای اسلامی دین با رسم و عادت و طرز زندگی مردم عجین شده است. به این دلیل گاهی که ما در ارتباط با اسلام برخورد خود را تنظیم می‌کنیم شرایط مشخص ما را به این موضوع رهنمون می‌کند که سنت و عادات آن مردم

چیست. تا چه حد ارتجاعی و تا چه حد مترقی است. اگر برخورد انتزاعی باشد ساده می‌گوییم دین افیون مردم است و باید با هرگونه امکانات علیه آن جنگید. ولی در واقعیت مسئله پیچیده‌تر است. من می‌توانم خود شوروی را امروز در سال ۸۸ مثال بزنم. مثلاً در شوروی از نظر دولت پرداخت شیربها هنگام ازدواج ممنوع است. جنایت است. علیه آن باید مبارزه کرد؛ ولی در عمل این سنت در آسیای میانه وجود دارد. رسوم دیگری هم هست، احترام به بزرگان کمک به نزدیکان. البته که این‌ها عادات خوبی است. اگر با اسلام برخورد کنیم نمی‌شود همه‌ی جنبه‌های آن را ارتجاعی خواند. در قدرت سیاسی دو گرایش اساسی است:

اول- یک رشته نظریات است که قدرت یعنی حکومت فردی. قدرت باید در دست افرادی مقتدر باشد نظریه‌ی چوپان و گله. اقتدار مذهب شیعه در شکل امام و امامت و اقتدار مذهب سنی در نقش خلیفه یا خلافت تجلی می‌کند. سخن امام سخن خدا است. امام قدرتش را از خدا می‌گیرد و معصوم است و سخن او لازم‌الاجرا است. این نظریه چه اقشاری را جلب می‌کند. اقشاری که طرفدار قدرت مطلق هستند. در عربستان وقتی می‌گویند اسلامی هستیم و قرآن را قبول داریم همین نظریه‌ی فوق را قبول دارند. این جنبه‌ی محافظه‌کارانه از اسلام است و همین گرایش از اصل تابعیت مطلق بهره‌برداری می‌کند. همه باید تابع رهبر باشند.

دوم- اصل مشورت است. مشاور فی‌الامر. از این کلمه حکومت شورا را هم می‌شود نتیجه گرفت. باید دید حکومت اسلامی از کدام اصل پیروی می‌کند. اصل اول یا دوم. ولی در عمل حکومت‌ها از جمله حکومت‌های عربستان، ایران و پاکستان از اصل اول پیروی می‌کنند. کشورهایی هم مثل لیبی هستند که ادعا می‌کنند رهبرشان از طریق شوراهای مردمی به آنان مراجعه می‌کنند. آن‌ها مدعی هستند شورای دولتی دارند. هیچ‌کس تا حال لیبی را نشناخت. [قذافی را نشناخت]

در کنگره‌ی ۲۶[1] حزب کمونیست شوروی نقل‌قولی از جنبش اسلامی آمده است. نقل‌قول یادم نیست؛ ولی مضمونش این بود که اسلام می‌تواند پرچم نیروهای مختلفی باشد. در مراحل اول انقلاب ایران نظر بر این بود هم جریان ارتجاع و هم نیروی مترقی هر دو می‌توانند از اسلام استفاده بکنند. آیا ارزیابی کنگره‌ی ۲۶ درست بود؟ از نظر اصولی می‌شود گفت درست بود. آن نظر احتمال می‌داد زیر این پرچم نیروهای مترقی هم جمع شوند. به احتمال بروز آن نمی‌شود مخالفت کرد. ولی در واقعیت «پراتیک» نیروهای محافظه‌کار از این شعار استفاده کردند. مطلب سر هر نیرو نیست مطلب سر نیروهایی است که به قدرت رسیده‌اند.

تفاوت آشکار در شعارها، بین نیرویی که در حاکمیت است و نیرویی که حاکم نیست، وجود دارد. وقتی نیرویی حاکم نیست قدرت انطباق و عملی کردن شعارهایش را ندارد. قدرت حاکم است که باید شعارها را متحقق بکند. آن وقت است که جهت آن مشخص‌تر می‌شود. تجربه نشان داد که شعارهای اسلامی به ارتجاعی‌ترین نیروها کمک می‌کند و وقتی به قدرت می‌رسد قدرت را در خدمت نیروهای ارتجاعی به کار می‌گیرد. براین‌اساس و معیار می‌توان ارزیابی کرد دولت اسلامی کدام جنبه از تفکر اسلامی را پیش می‌برد.

ایران را در نظر بگیرید. قانون جزای مصوبه‌ی سال ۱۳۲۶ لغو شد و به‌جای آن قانون قصاص جایگزین شد. چگونه می‌شود این حرکت را به پیش فهمید. قصاص زمینه را

---

[1] کنگره در فوریه‌ی سال ۱۹۸۱تشکیل شد. در گزارش‌ها و سخنرانی‌های کنگره، به‌ویژه سخنرانی اصلی برژنف، به کشورهای در حال توسعه، کشورهای جهان سوم و جنبش‌های ضدامپریالیستی توجه ویژه‌ای شده بود، که بسیاری از آن‌ها کشورهای مسلمان بودند. به‌طور خاص در مورد ابزار حمایت از کشورهای ضد امپریالیست و استقلال طلب مباحثی صورت گرفت. برژنف به حمایت از کشورهای در حال توسعه‌ای چون افغانستان، ایران، فلسطین، لیبی، سوریه، عراق، الجزایر و یمن اشاره کرد. این کشورها عمدتاً مسلمان بودند و در آن زمان یا درگیر جنگ، انقلاب، یا کشمکش با غرب (به‌ویژه آمریکا) بودند انقلاب اسلامی ایران توجه خاص شوروی را جلب کرده بود، اما به دلیل ماهیت اسلامی آن، با نوعی احتیاط و نگرانی نیز همراه بود. در کنگره‌ی ۲۶، ضمن ابراز مخالفت با دخالت آمریکا در ایران، از حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود حمایت شد.

برای تحقیر بشر آماده می‌کند. سؤال مطرح می‌شود که آیا در اسلام جنبه‌هایی نیست که خصلت انسانی داشته باشد. حتماً هست. گفته می‌شود فعالیت انحصارات را می‌تواند محدود کند. ولی هیچ جا علیه فئودالیسم و تجار بزرگ از جمله در ایران قانونی در این زمینه به اجرا در نیامده است.

البته وقتی ما برخورد سیاسی را مشخص می‌کنیم باید تصور دهقانان کم‌سواد را هم در نظر بگیریم که چه برداشتی از اسلام دارند. سازمان شما تفکر علمی ـ سیاسی دارد. ولی میلیون‌ها توده‌ی مردم تفکرشان به این شکل نیست. تفکر آن‌ها مذهبی است. ایدئولوژی قرون‌وسطی حاکم است. مارکس گفته بود شکل اساسی شعور اجتماعی در قرون‌وسطی دین است و بورژوازی آن را به شکل سیاسی تغییر می‌دهد.

برای میلیون‌ها انسان این تحول صورت نگرفته است. اگر با آن‌ها با زبان شعور سیاسی صحبت شود قبول نمی‌کنند. این مسئله خیلی حساس است. مخصوصاً وقتی می‌خواهیم برخورد مشخص بکنیم. فرض کنید من می‌روم به فلان منطقه‌ی کشور اسلامی و می‌خواهم [برنامه‌ام] را توضیح بدهم. اگر شروع کنم حکومت خود را بر اساس مبانی مارکسیسم ـ لنینیسم و تأکید بر آتییسم و... توضیح بدهم نه‌فقط مرا درک نمی‌کنند، شاید الان نمی‌توانستم پیش شما باشم. شاید مجبور می‌شدم بگویم حکومت شوروی و حکومت اسلامی با هم فرقی ندارد و می‌گفتم در اسلام هم جنبه‌های مثبت است و آن موارد را بسط می‌دادم. البته اینجا ادعای حقیقت مطلق را ندارم. طی ساختمان سوسیالیسم هم می‌شود از مثال‌های دینی استفاده کرد. حتی در تبلیغ هم باید استفاده کرد. هنگام صحبت با مردم، هیچ نیروی سیاسی که برای اهداف سیاسی [قدرت سیاسی] می‌رزمد نمی‌تواند مسئله‌ی اسلام مخصوصاً جنبه‌ی سیاسی اسلام را نادیده بگیرد. بهتر است با مردم با زبان عادی یا اسلامی و نه با زبان سوسیالیسم علمی صحبت کرد. باید در زندگی و رفتار خود سنتی بود. این مسئله موضوع تاکتیکی نیست. مطلب بر سر این نیست که چیزی را که فکر می‌کنیم با زبان دیگری به کار گیریم. مطلب بر سر این است که سنت مردم و تجربه‌ی انباشته‌ی آن‌ها

در لباس مذهبی ظهور می‌یابد. وقتی می‌گوییم دین افیون مردم است فقط یک جنبه‌ی آن را در نظر گرفته‌ایم.

مارکس جنبه‌ی دیگر را هم مطرح کرد. مارکس گفت روند شناخت شکل مارپیچی دارد و اگر بخشی از مارپیچ را بگیریم و محل آن در مجموعه مارپیچ را در نظر نگیریم این برخورد مطلق‌گرایانه است. دین در تمام عرصه‌ها انحرافی نیست. بعضی جنبه‌های آن سنت است و بعضی سنت‌ها به شکل دین تظاهر می‌کنند. به‌مثابه‌ی جهان‌بینی، ارتجاعی است؛ ولی اگر هر پدیده‌ای را که با دین رابطه دارد دور بریزیم باید تمام هنر رنسانس را هم دور بریزیم.

باید زیر [چتر] دین تجربه‌ی انباشته شده مردم را دید که لباس دین بر تن دارد. تجربه‌ای که در بعضی کشورهای اسلامی برخی مقررات عادی و انسانی آنان است که به شکل احکام دینی مثلاً دزدی بد است نظافت خوب است و... این‌ها اگر در فرم دینی برای مردم مساعد [قابل‌فهم] است به همان شکل دینی استفاده شود چه اشکالی دارد؟ بین شکل دین و مضمون آن باید تفاوت گذاشت. مثلاً ملی کردن را می‌توان با زبان اسلامی اثبات کرد. باید روند تکامل را دید و جوانبی که ترقی را امکان می‌دهد را انتخاب کنیم و به شکل دینی‌اش تکیه نکنیم. (ایراد نگیریم)

قدرت در ایران مطلق‌العنان است. حکومتی است که مردم را به عقب می‌کشاند. علیه قدرت می‌شود مردم را با زبان مذهبی بسیج کرد.

۲۲ - سخنرانی لوگینف: اساسنامه سازمان‌ها و احزاب کمونیست - مشکلات سازمان‌ها در مهاجرت

شنبه ۱۳ اسفند ۱۳۶۶ (۴ مارس ۱۹۸۸)

در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی رفیق یاکولف مسائلی را مطرح کرد:
در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که از فعالیت ایدئولوژیک به همان شکل که لنین می‌فهمید احقاق حقوق شده است. در سه سال آینده خیلی چیزهای غیرعادی از منظر دید عمومی ما رخ خواهد داد. الان وقت آن است که ذخایر ایدئولوژیکی را که داریم یک بار دیگر بازبینی کنیم و ببینیم که ایده‌آل‌ها و ارزش‌های ما کجا قرار دارد و کجا به جای آن اسطوره نشسته است.

موضوع ممنوعه وجود ندارد. اما بررسی هر موضوعی مسئولیت و برخورد حرفه‌ای می‌خواهد. هر باری که موضوعی مطرح می‌شود باید از قبل فکر کرد که طرح موضوع به سود چه کسی خواهد بود. به سود عناصر محافظه‌کار متعصب یا به سود بازسازیِ[سوسیالیسم]. یاکولف جمله‌ای هم گفته است که: آن‌هایی که ضعیف اند فقط با اسطوره زندگی می‌کنند. رفیق یاکولف راجع به کمبود فرهنگ سیاسی زیاد صحبت کرد. کمبود فرهنگ سیاسی اغلب در جامعه‌ای ظاهر می‌شود که در آن فن پیشبرد مباحث را بلد نیستند. جامعه‌ی شوروی چنین است. نکته‌ی دیگر که برای شما شرکت‌کنندگان در این جلسه مهم است طرح مسائلی است که از ابتدا لاینحل بودنشان مشخص است و نباید طرح شوند.

برخی از روزنامه‌های کشور می‌نویسند کارگران کارخانه‌ها نسبت به قبل دستمزد کمتری می‌گیرند. باید سؤال کرد دستمزدی که می‌گیرند بر پایه‌ی کار است یا خیر؟ نکته‌ی دیگر اینکه انتقاد نباید خصلت مخرب داشته باشد. رفیق به‌عنوان مثال برآمدهایی که علیه احداث کارخانجات شیمی مشاهده می‌شود را مطرح کرد. گفت صنایع شیمی لازم است پس باید طرح سازنده داد نه اینکه فقط نفی کنیم. نکاتی از

صحبت‌های او را مطرح کردم تا راه و روش را بفهمیم. از جمله اینکه تشخیص منافع ملی و ناسیونالیستی را باید بلد بود. این مسئله را در رابطه با قره‌باغ مطرح کرد.

از برنامه‌ی تلویزیونی صحبت کرد که از خانمی می‌پرسد دستمزد شما چقدر است جواب می‌شنود ۹۰ روبل. می‌پرسد یک چکمه چقدر قیمت دارد. جواب می‌شنود ۱۲۰ روبل. شما می‌خواهید چنین چکمه‌ای داشته باشید پس لازم است که دستمزدها بالا برود. اکنون مسئله طور دیگری مطرح است. دستمزد باید حاصل کار باشد. راه حل بالا بردن دستمزد نیست.

ویژگی بازسازی در چیست؟ در مرحله‌ی دوم بازسازی فقط رهبران نیستند که مؤاخذه می‌شوند؛ بلکه همگان مورد مؤاخذه قرار خواهند گرفت. برخورد غیر از این باعث می‌شود که ذهنیت صبر و انتظار پیش بیاید که رهبر باید همه چیز را تغییر بدهد. ذهن تن‌پروری سیاسی رشد می‌کند. حال آنکه خود باید عمل کند. همه از شما انتقاد می‌کنند که بازسازی را خوب سازماندهی نکردید؛ ولی خود انتقادکنندگان چیزی را تغییر نمی‌دهند.

در مورد شما هم [شرکت‌کنندگان در جلسه] این مسئله پیش می‌آید که افراد زندگی واقعی را در نظر نمی‌گیرند. در آن صورت طرح مسائل بزرگِ لاینحل شکل عوام‌فریبی به خود می‌گیرد.

درباره‌ی اساس‌نامه سازمان:

تیپ حزب باید متناسب با تیپ انقلاب باشد. من قبلاً برایتان مثال افغانستان را زدم. در کشوری که در مراحل اولیه‌ی فئودالیسم قرار دارد می‌خواهد حزبی مثل حزب کمونیست شوروی درست بکند و اساس‌نامه‌ای شبیه آن بنویسد.

چند نکته‌ی کلی: اولاً از یک اشتباه احتراز کنید. به این صورت که از یک بند اساس‌نامه چندین تفسیر و تعبیر قابل برداشت نباشد. ما خودمان دچار همین مشکل هستیم. در اساس‌نامه‌ی ما نحوه‌ی انتخاب نمایندگان به ارگان‌های حزبی سپرده شده است. این بند خیلی کلی فرمول‌بندی شده است و احتیاج به آیین‌نامه دارد. بعدها در

عمل متوجه می‌شوید آیین‌نامه جای اساس‌نامه را گرفته است. الان که پیشنهادات در کنفرانس ارائه می‌شود می‌بینیم که بخش بیشتر آن‌ها در رابطه با آن بندهایی از اساس‌نامه است که به شکل کلی فرمول‌بندی شده است. هر تغییری در ترکیب کمیته مرکزی می‌تواند به آن منجر شود که آیین‌نامه به شکل دیگری اساس‌نامه را تفسیر بکند. خیلی از پیشنهادات در رابطه با ترکیب اجتماعی حزب ارائه می‌شود. هیچ‌کس با ضرورت ترکیب اجتماعی حزب مخالفت ندارد. اما به‌هرحال در رأس امور باید مسئله‌ی رشد یافتگی و بلوغ سیاسی فرد و نه منشأ اجتماعی او مدنظر باشد. مسئله‌ی ترکیب اجتماعی حزب را می‌شد توسط آیین‌نامه و نه اساس‌نامه حل کرد. پیشنهاد دیگری هم است که در اساس‌نامه نحوه‌ی بررسی پرونده‌ی اعضا نوشته نشده است و این به کمونیست‌هایی که مقام‌های رهبری داشتند امکان می‌داد که به نحوی از بررسی پرونده خود در سازمان‌های اولیه جلوگیری کنند. پیشنهادات زیادی مطرح شده و پذیرفته خواهد شد که هر بررسی از پرونده باید از سازمان اولیه شروع شود والا دو انضباط یکی برای رهبران و دیگری برای زیردستان اجرا خواهد شد.

مدت‌زمان تصدی مقام رهبری دوباره مطرح شده است. سخت است که کنفرانس چه نظری بدهد. اما بار اول نیست که این مسئله مطرح می‌شود. در پیشنهادات صحبت بر سر تصدی دو دور یا سه دور مقام رهبری است. در بلغارستان این مسئله حل شده است. در ارگان‌های دولتی این شیوه به تصویب رسید. مقام رهبری می‌تواند دو تا سه دور انتخاب شود. رفقای بلغارستان حداکثر سن برای دبیران کمیته مرکزی را در نظر گرفته‌اند. در پیشنهادات به کنفرانس ما هم این مسائل مطرح است. در بلغارستان رفقا سن زیادی دارند. ژیوکوف خیلی سن دارد؛ ولی دوروبر او را جوانان بین ۴۰ تا ۵۰ سال تشکیل می‌دهند.

در اساس‌نامه نوشته شده است که در پروسه‌ی سازماندهی جدید ارگان‌های حزبی باید به نوکردن این ارگان‌ها توجه کنند. حالا سؤال است چند درصد را می‌توان نوکرد. پیشنهاد من این است که شما به این پیشنهادات برخورد انتقادی داشته باشید. خیلی‌ها فکر می‌کنند اگر ضمانت صوری وجود داشته باشد آیا مسئله حل خواهد شد. مسئله‌ی سن برای شما مسئله‌ی جالبی است.

مدتی پیش ترکیب سنی پیشاهنگ‌های بازسازی را آنالیز کردیم. اکثر این‌ها نسل کنگره ۲۰[1] هستند. اکنون جوانان ۱۸ تا ۲۵ساله در بازسازی فعال هستند. بین این دو نسل وضع پیچیده‌ای وجود دارد. شما هم با این مسئله روبه‌رو خواهید شد. سن‌ها بالا می‌رود. شما به کشورتان برمی‌گردید. با جوانانی ۲۰ساله و فعال روبه‌رو می‌شوید. شکاف [نسلی] ایجاد خواهد شد. باید فکر کرد مسئله را چگونه می‌توان حل کرد. چنین وضعی در حزب کمونیست آلمان غربی به وجود آمد. دوره‌ای فعالیت غیرعلنی داشتند. در این دوره رشد کمّی حزب پایین بود. الان در میدان فعالیت سیاسی جوانان بیشترین نیرو را تشکیل می‌دهند. رهبران حزب بالای ۶۰ سال دارند. شما باید در فکر پر کردن خلأ باشید.

دو دهه رکود تأثیر منفی خود را بر جامعه گذاشته است. چرا مسائل زیادی با کارمندان کامسامول داریم؟ برای اینکه در دوره‌ی رکود شکل گرفتند. این مسئله برای شما هم طرح خواهد شد. وقتی حزب بعد از مدت طولانی کار مخفی شروع به فعالیت علنی می‌کند، با این مسئله روبه‌رو می‌شود. در سوئد دبیر اول کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست کارگری بالای ۶۰ سال دارد. رهبران این حزب ۶۰ الی ۷۰ساله هستند. حزب چند جوان ۳۰ تا ۳۵ساله را به موقعیت رهبری کشانده و این [تدبیر] به نسبتی مشکل را حل می‌کند.

موضوع جوانان در رابطه با اساس‌نامه:

عضویت دوگانه را باید در نظر گرفت. در شوروی جوانان هم عضو کامسامول هستند و هم عضو حزب. خیلی باید فکر شود چرا هم‌زمان باید عضو دو سازمان شد. احزاب اروپا را در نظر بگیرید. جوانان می‌خواهند عضو حزب بشوند. به آن‌ها می‌گویند اول

---

[1] کنگره‌ی ۲۰ حزب کمونیست در سال ۱۹۵۶ در زمان خروشچف برگزار شد. در این کنگره بعد از اتمام مراسم رسمی، خروشچف در غیاب خبرنگاران به نقش مخرب کیش شخصیت استالین اشاره کرد. در سال ۱۹۸۸ بعد از ۳۲ سال در بررسی ترکیب سنی طرفداران پروستریکا در خوش‌بینانه‌ترین حالت این افراد بالای ۵۰ سال هستند.

بروید در سازمان جوانان تربیت بشوید (آموزش ببینید) بعد به عضویت حزب پذیرفته بشوید. جوانان دوست دارند بچه به‌حساب نیایند. سازمان جوانان را کلاس مقدماتی فرض می‌کنند. می‌خواهند استقلال داشته باشند. صلاح نیست موانعی در راه ورود آنان به حزب ایجاد کرد. در شوروی ما از طریق کامسامول عضو می‌گیریم. شما باید در اساس‌نامه این مسئله را بررسی کنید. در اروپا هم در حال بررسی است.

یک بند از اساس‌نامه‌ی شما من را به فکر واداشت. در اساس‌نامه جایی درباره حق و وظیفه‌ی عضو در تعیین سیاست‌های حزب صحبت نشده است. گفته‌شده هر عضوی موظف است سیاست‌های حزب را پیش ببرد. اما چیزی راجع به حق اعضا در تدوین سیاست‌های سازمان در اساس‌نامه تصریح نشده است. سازمان شما سازمان روشنفکران است. باید برای روشنفکران جذابیتی داشته باشد. این بند که هر عضو حزب موظف و مکلف به اجرای تصمیم‌های حزب است باید در رأس باشد. اما درعین‌حال اشکالی از سازماندهی باشد که بتوان دیدگاه‌ها و نظرات [اعضا] را در تصمیم‌گیری‌های سیاسی جمع‌آوری کرد. این طرح مسئله هیچ‌وقت ناشی از اعتراض به وظیفه‌ی اعضا به تبعیت از تصمیمات حزبی نیست؛ ولی ایراد می‌گیرند چرا راهکاری در نظر گرفته نشده است که بتوان در تصمیم‌گیری نقش داشت.

اساس‌نامه‌ی ما در شرایط مخفی خیلی مختصر بود. یکی حقوق کمیته‌های محلی که در داخل فعالیت داشتند و دوم جایگاه سازمان‌های مهاجرین در حزب. برای شما به‌عنوان سازمان مهاجر توجه به این مسئله خیلی مهم است.

تجربه‌ی حزب بلشویک در مهاجرت:

تمام مهاجرین حزبی در کمیته‌ای به اسم کمیته‌ی سازمان مهاجرین سازماندهی شده بودند. این کمیته از حقوق یک کمیته‌ی ایالتی داخل کشور برخوردار بود. در مهاجرت برخوردهای مختلف گروه‌ها منجر به انشعاب می‌شود. چون هریک از گروه‌ها می‌خواهد سرنوشت حزب را تعیین بکند. انفصال از داخل کشور این توهم را ایجاد می‌کند که آن‌ها بپندارند که به‌تنهایی حزب هستند. آن ۵ نفری که در لندن

نشسته‌اند حزب‌اند. به همین دلیل ما در اساس‌نامه این موضوع را دقیق فرمول‌بندی کرده بودیم. سازمان مهاجرین بلشویک‌ها همه‌جا بودند. اگر سرنوشت حزب به دست سازمان مهاجرین بود خیلی بد تمام می‌شد.

شما باید خودتان فکر کنید. من فقط تجربه‌ی بلشویک‌ها را گفتم. در ضمن در هر کنگره حزب بلشویک، اساس‌نامه تجدید می‌شد. البته قطعنامه و مصوبات سازمان‌های مهاجرین ما هم است. مفید هستند.

لنین در یکی از نامه‌هایش می‌گوید شکل حزب باید دائماً تغییر بکند. نباید فکر کرد چون این شکل را پیاده کردیم پس دائمی است. شرایط در ایران تغییر کرده است و امکان فعالیت وسیع فراهم شده است. اساس‌نامه نباید مانع تغییر در حزب بشود. در را به روی تغییر در حزب ببندد. لنین در نامه‌ی دیگری می‌نویسد بسیاری از انسان‌ها اندیشیدن را بلد نیستند. ۹۰ درصد بورژواها، ۷۰ درصد منشویک‌ها و ۶۰ درصد بلشویک‌ها فکر کردن را بلد نیستند. به‌خاطر سپرده‌اند و فقط می‌توانند تکرار کنند. اما نمی دانند این مفاهیم را در شرایط دیگر چگونه باید به خدمت بگیرند اساس‌نامه نباید پابند [قفل] باشد. باید درها را برای خلاقیت اعضا باز کند. اساس‌نامه را باید با شرایط متحول کرد.

آنجایی که در اساس‌نامه گفتید سازمان شما بر اساس محل زندگی و کار است، بنویسید در شرایطی که...

در حزب ما در مقاطعی اپوزیسیون وجود داشت. بولتن مباحثات داشتند؛ ولی این امر مانع حکومت فردی استالین نشد. زندگی حزبی و سرنوشت آن به مبارزه‌ی تک‌تک اعضا آن وابسته است. به‌خاطر یک ماده‌ی [اصل] بد در اساس‌نامه هیچ‌کس نابود نخواهد نشد. منتهی اساس‌نامه را نباید به قرآن تبدیل کنید. شما [فداییان اکثریت] در آستانه‌ی تحولات قرار دارید. تلاش کنید در شرایط جدید خلاقیت به خرج بدهید.

یک نکته‌ی مضر را برایتان بگویم شما بیش‌ازپیش به پیوند با روشنفکران نیاز دارید. به‌خصوص روشنفکرانی که در مطبوعات و رادیو تلویزیون کار می‌کنند.

حزب ما تا آغاز ۱۹۰۵ سه هزار عضو داشت. در اواسط ۱۹۰۷ در عرض یک و نیم سال تعداد اعضا به ۱۵۰ هزار نفر رسید. این است که آمادگی چنین وضعیتی را باید داشت. ما پیوندهای محکمی با روشنفکران داشتیم. از این طریق می‌توانستیم سریع به رسانه‌های گروهی دست بیابیم. این کار نه از طریق [افزایش] کادر و عضو، بلکه از طریق هواداران و روابط شخصی و خصوصی مهیا می‌شد. اگر ما تلاش می‌کردیم با اتکا به سه هزار نفر مسئله را حل کنیم از کاروان کنار می‌ماندیم و در آن لحظه به‌خصوص رابطه با نویسندگان و هنرپیشگان مشهور به ما کمک کرد. امکانات مالی فراهم ساخت.

بعد از شکست انقلاب خیلی‌ها خود را کنار کشیدند. شکل حزب به نحوی پیاده شده بود که محاسبه‌ی تعداد اعضای حزب به‌سختی امکان‌پذیر بود. حول‌وحوش ۳۰ هزار نفر بود.

هر سازمانی سه آجر [لایه یا سطح] دارد. سازمان حزب، لایه‌ی پیرامونی حزب و توده‌ی مردم. سال ۱۹۱۷ حدود ۲۴ هزار از فعالین زیرزمینی علنی شدند. زندگی حزب به رابطه‌ی با مردم بسته است. بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ به حزب شکل نهضت دادیم که محدوده‌اش مشخص نبود. حزب به‌عنوان حزب به صحنه‌ی سیاسی نمی‌آمد، بلکه از طریق لایه‌های پیرامونی خود تأثیر می‌گذاشت. در شرایط خفقان، حزب از طریق سازمان‌های دموکراتیک کار علنی خود را پیش می‌برد. حتی تظاهرات سازمان می‌داد. اعتراض از جانب کلوپ‌های کارگری، گروه مبارزه با بی‌سوادی و انجمن‌های ورزشی صورت می‌گرفت. لایه‌ی پیرامونی حزب را کارگران آگاه می‌نامیدیم. در چنین مواقعی حزب می‌تواند قلیل‌العده باشد. تعداد اعضا حدود ۳۰ هزار نفر و لایه‌ی پیرامونی چند هزار بودند که حزب علاقه‌ای به جذب سریع آنان به حزب نداشت. گسترش پایه‌های حزب مدنظر بود.

ما حتی دست به ایجاد حزب سیاسی می‌زدیم. مستقل از ما ولی تحت رهبری ما عمل می‌کردند. آن احزاب از [مفاهیم] قرآن استفاده می‌کردند مثل عدالت و... [ناخوانا است]

حزب مارکسیست بنگلادش خود را آتئیست و مارکسیست اعلام کرد. این‌ها را در آمریکای لاتین احزاب اتوبوسی می‌گویند.

الان شما باید تحلیل بکنید طی حکومت آقا [خمینی] ذهنیت مردم دچار چه تحولاتی شده است. اگر شما با تصورات ده سال قبل به ایران برگردید نتیجه‌ی خوبی نخواهد داشت. چند سال پیش از سفیر شوروی در بنگلادش پرسیدند رهبران شما مؤمن هستند و او گفت نه. من به او گفتم تو حماقت کردی. چون از نظر مردم بنگلادش که از تلویزیون برنامه را می‌دیدند این حرف سفیر یعنی رهبران شوروی دزدند. ایمان ما این است [اعتقاد داریم] که سعادت بشریت را در همین زمین می‌توان تأمین کرد. سفیر فکر کرده بود اگر بگوید رهبران شوروی مؤمن هستند گویا از اصول دور شده‌اند.

پس از آنکه حزب دوباره فعالیت علنی را از سر گرفت ۲۴ هزار نفر بودیم طی مدت کوتاه ۱۰۰ هزار نفر شدیم. تعداد زیادی از این‌ها همان‌هایی بودند که از حزب رفته بودند. به این دلیل راه را نبندید. نباید کسانی که از حزب رفته‌اند تحقیر کرد. ولی نباید هم از یاد برد که رفته بودند. در زمان سخت بسیاری از آنان که پس از شکست به حزب پیوستند کارمندان خوبی شدند. هرچند باطناً برخورد متفاوتی با آن‌ها می‌شد. به آنان بلشویک‌های مارس می‌گفتند؛ چون بعد از پیروزی انقلاب آمده بودند. خیلی‌ها برخواهند گشت البته اگر تمام امور شما روبه‌راه باشد.

در هریک از مراحل مبارزه وظایف مشخصی مطرح است که موجب اتحاد افراد می‌شود. در مرحله‌ی اول مسائل باعث وحدت ما و منشویک‌ها شد. انقلاب شروع شد و مسئله‌ی اصلی موضوع انقلاب بود. دیگر مهم نبود مسئله‌ی دیروز آن‌ها چه بود. مهم این بود که نسبت به قیام چه می‌گویند. انقلاب شکست خورد. مهم نبود دیگر راجع به قیام چه می‌گفتند مهم حفظ حزب بود پلخانف مخالف قیام بود؛ ولی بعد از شکست موافق حفظ حزب بود. لنین فوراً دست پلخانف را گرفت. مرحله‌ی بعدی پیش آمد دیگر شکست انقلاب مهم نبود. شما دیروز با کسانی می‌جنگیدید؛ ولی امروز موضع شما یکی است. اگر بتوانیم بر اختلافات دیروز فائق آییم خیلی خوب است. باید بر پایه‌ی مسئله‌ی روز افراد را متحد کرد و یکپارچه ساخت.

در دوره‌ی مهاجرت اختلافات نظری زیاد می‌شود. دوست دارند مثنوی «هفتاد من» بنویسند. وقت آزاد وجود دارد. وقتی که در کشور فعالیت می‌کنید وضع فرق می‌کند. آنجا دیگر کار مشخص مطرح است. بحث راجع به انقلاب ملی یا دموکراتیک می‌تواند به انشعاب هم برسد. از این لحاظ ویتنامی‌ها رفتار خردمندانه‌ای کردند. ویتنامی‌ها نوشتند انقلاب ملی دموکراتیک خلق که همه را در بربگیرد.

در پراتیکِ (عمل) مشخص مثل این است که این میز را می‌خواهیم بیرون ببریم. مهم نیست که [حمل‌کننده] مذهبی باشد یا نه. به دیکتاتوری پرولتاریا اعتقاد داشته باشد یا نه. یا برای حمل میز پلاتفرم[زیربنای] کلی تدوین کنیم.

۲۳ - نظرات بالتاچوف: سکتاریسم در احزاب کارگری در آمریکای لاتین و متحدین این احزاب

بالتاچوف مشاور اعضایی ازکمیته‌های رهبری کشورهای آمریکای لاتین

(جلسه با حضور کوزنتس)

چهارشنبه ۱۲ اسفند ۱۳۶۶ (۲ مارس ۱۹۸۸)

می‌خواهم اول درباره‌ی پیشاهنگ انقلابی صحبت بکنم. می‌خواهم برخی از ملاحظات خود را بیان کنم. جنبش کمونیستی ما پیشرفته‌ترین و مترقی‌ترین است. آیا این سخن به این مفهوم است که در موضع سکتاریسم خودخواهانه قرار بگیریم و جنبش کمونیستی را به‌عنوان روند زنده تحلیل نکنیم. صحبت بر سر چیست؟ صحبت بر سر برخورد خلاقانه‌ای است که در کنگره ۲۷ [۱] طرح شد و مجمع احزاب آن را تأیید کرد. در جریان این روند معلوم شد که امر نظارت بر عملکرد احزاب از بیرون به خود ضرورت دارد. یکی از نشانه‌های رکود که در کشور ما پیدا شد این بود که حزب قادر نبود خود را از بیرون نظاره بکند. کنگره‌ی ۲۷ این کار را انجام داد. این برخورد هم برای ما و هم برای جنبش کمونیستی بسیار مفید بود. ما در جنبش کمونیستی همه چیز را دیالکتیکی بررسی می‌کردیم الا خود جنبش کمونیستی را. این جنبش قهرمانانه و با ارزش است. ولی آیا ادعای بزرگ برآورد حقوق انسان از طریق مساعی این جنبش

---

[۱] کنگره‌ی ۲۷ احزاب کمونیست آمریکای لاتین، نشست منطقه‌ای یا همایش مشترک احزاب کمونیستی منطقه‌ای بود و در فضای سیاسی‌ای برگزار شد که تحت تأثیر پایان جنگ سرد، فروپاشی شوروی، و بحران ایدئولوژیک چپ سنتی بود. در این کنگره احزاب کمونیست آمریکای لاتین به بررسی بحران سوسیالیسم جهانی و تأثیر آن بر مبارزات محلی پرداختند. بر لزوم بازنگری در استراتژی‌های انقلابی و هم‌گرایی با جنبش‌های بومی، کارگری و ضدامپریالیستی ولی همچنان برمبارزه با نفوذ آمریکا و نئولیبرالیسم پافشاری کردند. موضوعات کلیدی مانند فقر، نابرابری، و اتحاد نیروهای چپ‌گرا مورد توجه بود.

واقعی است؟ آشکار است که چنین نیست. چون نیرویش کفایت نمی‌کند. آیا می‌شود غیرمارکسیست‌ها را جذب کرد؟ سراسر تاریخ نشان می‌دهد کمونیست‌ها دلیرترین و پیگیرترین نیرو هستند و این زمانی که مانیفست کمونیست تدوین می‌شد، درست بود. هنگام انترناسیونال سوم درست بود.

رفیق گارباچف در گزارش خود به مناسبت هفتادمین سال انقلاب اکتبر فعالین انترناسیونال سوم را قهرمانان فداکار نامید. ولی انقلاب کوبا که به پیروزی رسید در رأسش دبیرکل حزب کمونیست قرار نداشت. خیلی‌ها این امر را تصادفی می‌دانستند. بعد نیکاراگوئه بدون شرکت کمونیست‌ها پیروز شد. ضمناً آن‌ها که در نیکاراگوئه خود را کمونیست می‌دانند نقش غیرانقلابی دارند درحالی‌که انقلاب واقعی در جریان است. چطور می‌شود نقش کمونیست‌ها را به نقش انقلاب ربط داد. فقط درصورتی‌که جنبش مزبور را جنبش در حال تحول بررسی کرد.

در زمان انترناسیونال سوم کمونیست‌ها یگانه نیروی قهرمان بودند. الان وضع تغییر کرده است. جنبش مارکسیستی در جهان رشد می‌کند. در شرایط ادامه‌ی استعمار، طبیعی است که این جنبش وسیع‌تر می‌شود.

انقلاب کوبا نشان داد که آنان که کمونیست نیستند می‌توانند به همان اندازه پیگیر و قهرمان باشند. همه‌ی مباحث درباره‌ی انقلاب کوبا ناشی از این است که در مورد انقلاب، شکل آن مهم نیست، بلکه نوآوری‌هایی که در عمل پدید می‌آید مهم است. انقلاب کوبا از این لحاظ با انقلاب‌های سوسیالیستی قبل از خود متفاوت بود. سایر انقلاب‌های سوسیالیستی با کمک مستقیم شوروی پیروز شدند. انقلاب کوبا واقعیت دیگری را نشان داد و این سخنان لنین را تأیید کرد که سوسیالیسم از هر پنجره‌ای به جامعه‌ی بورژوازی نگاه می‌کند. باید امکان آن را مهیا کرد که سوسیالیسم از هر خانه‌ای بیرون بیاید.

در نشریه‌ی حزب کمونیست کوبا مقاله‌ای به مناسبت سومین کنگره چاپ شد. عکس خوزه مارتی قهرمان ملی کوبا را کنار عکس لنین مارکس و انگلس چاپ کردند. این عکس یک سری از انقلابیون آمریکای لاتین را چاپ کرد همان جا در کنار عکس

لنین و مارکس. سؤال می‌کنم مگر می‌شود این انقلابیون را با مارکس و لنین مقایسه کرد؟ این عکس‌ها سیمای کنگره‌ی سوم حزب کمونیست کوبا را نشان می‌دهد که مارکسیسم و لنینیسم را با گرایشات وطن‌پرستانه تلفیق می‌کند و این یکی از مظاهر انقلاب کوبا است. مارکسیسم سهم خالص انقلاب کوبا و فیدل کاسترو است. می‌توان سؤال کرد که غیر از مارکس، انگلس و لنین کاسترو هم می‌تواند به‌اندازه‌ی آنان سهمی داشته باشد. اگر این آموزش را تعمیق ببخشیم و گسترده‌تر بسازیم البته می‌تواند. برخورد خلاقانه در شرایط واقعی کوبا این نتیجه مثبت را به دست داد. فعالیت فیدل کاسترو همانا در این جهت بود.

انقلاب کوبا در شرایط سخت چگونه و به چه دلیل پیروز شد؟ جزیره کوچک است و با هواپیما تا آمریکا فقط یک ساعت فاصله‌ی زمانی است. سفارت آمریکا فوق‌العاده قدرتمند بود. دلم می‌خواهد خیلی مختصر در مورد انقلاب کوبا صحبت بکنم. چه چیز انقلاب کوبا را پیروز کرد؟

اولاً باید توجه کرد طبقه‌ی کارگر در کوبا در اواخر قرن نوزده شکل گرفت. در ۱۹۲۵ حزب کمونیست تأسیس شد. در جنگ جهانی دوم دو کمونیست عضو کابینه بودند. تعداد اعضای حزب بیشتر از ۱۰۰ هزار بود. جنبش کارگری عمدتاً تحت تأثیر حزب بود. در نتیجه مارکسیسم اعتبار زیادی پیدا کرده بود. ولی حزب در آن زمان اشتباهات زیادی مرتکب شد.

در سال ۱۹۴۴ اشتباهات نوع رویزیونیستی و «براودریستی» رخ داد. براودر دبیرکل حزب بود. بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم جنگ سرد علیه دموکراسی و علیه حزب کمونیست شروع شد. حزب نتوانست در مواضع خود باقی بماند. او در مبارزه به‌خاطر مطالبات اقتصادی کارگران زحمت زیادی کشیده بود. ولی برای مبارزه در شرایط سخت آن دوران آمادگی نداشت. او به‌عنوان انقلابی‌ترین نیرو در انزوا قرار گرفت.

عامل دوم تقویت جنبش انقلابی به رهبری خوزه مارتی با گرایشات میهن‌پرستانه بود. جنبش، اتحاد بین جریان‌های مختلف از جمله کمونیست‌ها با انقلابیون دموکرات را طلب می‌کرد. این دو جریان برای اهداف مشترک مبارزه می‌کردند. هنگام

تأسیس حزب انقلابی دموکراتیک خوزه مارتی هنوز عضو حزب کمونیست کوبا بود. از همان ابتدا بین جنبش کارگری و جنبش انقلابی دموکراتیک رابطه وجود داشت. طی مدت کوتاه چهار انقلاب در کوبا رخ داد.

باید بگویم منظور من بر سر وحدت نیروها نیست. اتحاد بین نیروها همواره به وجود می‌آید. صحبت بر سر عناصر جدید در استراتژی و تاکتیک انقلاب کوبا است. در شرایطی که مبارزه‌ی مستقیم برای سوسیالیسم غیرممکن بود در چنین شرایطی مشی ی طراحی شد که تا حالا ادامه دارد. مشی مسلحانه. مبارزه‌ی مسلحانه برای چه اهدافی صورت می‌گیرد. مبارزه‌ی مسلحانه برای اهداف محدود دموکراتیک استفاده می‌شود. مشی مبارزه‌ی مسلحانه برای سرنگونی استبداد باتیستا[1] بود.

*همه‌ی نیروها در ارتباط با این هدف بسیج شده بودند. البته همزمان با مبارزه ایدئولوژیک علیه بورژوازی هم بود. از طرف دیگر به وسعت جبهه توجه شده بود. توجه شده بود که وسیع‌ترین جبهه بدون سکتاریسم تأمین شود. پرچم ایدئولوژیک پرچم وطن‌پرستان بود. این تاکتیک امکان داد که جنبش به وسیع‌ترین شکل متحد بشود. این پدیده‌ی جدید در آمریکای لاتین خیلی معمول شد. امروز درباره‌ی وحدت و وسعت تفکر سیاسی نوین صحبت می‌کنم. تفکر نوین به مقدار زیادی از تجربه‌ی آمریکای لاتین زمینه‌ی تئوریک به دست آورد.

جمع‌بندی مشاور احزاب کمونیست آمریکای لاتین ۱۹۷۵:

اجرای تصمیم‌های جبهه‌ی مشاوره با مشکلات بسیاری روبه‌رو است. احزاب کم‌شمارند. حدود چهارصد هزار عضو دارند. بسیاری از احزاب آمریکای لاتین کوچک هستند و روحیه‌ی سکتاریستی دارند. چندی پیش به یکی از کشورهای آمریکای

---

[1] فولخنسیو باتیستا نظامی و سیاستمدار کوبایی بود که دو بار رئیس‌جمهور کوبا شد؛ بار نخست به‌طور قانونی (۱۹۴۰تا ۱۹۴۴) و بار دوم به صورت دیکتاتور نظامی پس از کودتا در ۱۹۵۳در ژانویه ۱۹۵۹، با پیروزی انقلاب کوبا به رهبری فیدل کاسترو، باتیستا از کشور گریخت و رژیم او سقوط کرد. او نماد دیکتاتوری در آمریکای لاتین شناخته می‌شود.

لاتین رفتم کسی از کمونیست‌ها به استقبالم نیامد. تاکسی گرفتم. یک جایی توقف کردم تا بپرسم دفتر حزب کجاست. هیچ‌کس نمی‌دانست. به یک ساختمان نزدیک شدیم. پانزده دقیقه بعد راننده برگشت گفت اینجا اداره‌ی مرکزی پلیس است. اعضای حزب تحت تعقیب هست اند. واکنش مردم نشان‌دهنده‌ی سکتاریسم حزب بود. بعد از انقلاب کوبا جنبش وسیع چپ‌گرا علیه کمونیست‌ها برخاست. در همه‌ی آمریکای لاتین چنین اتفاقی افتاد. بسیاری قادر نبودند به پدیده‌ی جدید پی ببرند. یک دوره زدوخورد بین کمونیست‌ها و سازمان‌های چپ وجود داشت.

حزب کمونیست آرژانتین یکی از آشکارترین مواضع دوری از سیاست قبلی‌اش را نشان داد. حزب کمونیست آرژانتین از یک سری مواضع سکتاریستی دوری گرفت. برنامه و اساس‌نامه‌ی خود را تغییر داد. در برابر خود وظیفه‌ی تأسیس حزب جدید را اعلام کرد که شامل پرونیست‌ها (جنبش مردمی ناسیونالیست که در بین طبقه‌ی کارگر خیلی نفوذ دارد) و حتی برخی از تروتسکیست‌ها هم است. مسئله‌ی برخورد با سازمان‌های تروتسکیست هم تغییر کرد. همه‌ی این‌ها جریان‌ها جزء جنبش انقلابی نیستند؛ ولی آن‌ها ضدانقلاب هم نیستند. صحبت بر سر وظیفه‌ی دورنمای آن‌ها است. می‌خواهند یک حزب متحد به نام حزب پیشاهنگ انقلابی ایجاد کنند که در آن همه‌ی آن‌هایی که به مارکسیسم ـ لنینیسم علاقه دارند و پرونیست‌های چپ را در یک حزب متحد کنند.

منظورم از این توضیحات این است که توجه شما را به این نکته جلب کنم که چه راه‌های عملی تأمین وحدت وجود دارد. صحبت بر سر روآوری به واقعیت زندگی است. با وجود اینکه سند وجود دارد؛ ولی اجرای آن با مشکلاتی مواجه است. (سند جمع‌بندی مشاوره‌ی احزاب) پیوند تئوری و واقعیت در این جمله است. توجه کنید: نقش ویژه برای تحقق این طرح به کمونیست‌ها ربط دارد و مسئولیت سنگینی در جریان مبارزه به دوش کمونیست‌ها است. کمونیست‌ها وقتی دچار اشتباه می‌شدند به حساب ناپختگی خود می‌گذاشتند. ولی کمونیست‌ها در تجزیه‌تحلیل هم مسئولیت دارند. تجزیه‌تحلیل آن‌ها سکتاریستی بود. ممکن است انقلابیون تجربه

نداشته باشند؛ ولی مسئول هستند و باید مسئولانه برخورد کنند. نقش ویژه داشتن باید همراه با مسئولیت ویژه باشد.

در سند آمده:

مارکسیست – لنینیست‌ها می‌توانند نقش خود را در اتحاد با غیرکمونیست‌ها بازی کنند. این نقش را کمونیست‌ها همیشه بازی کرده‌اند. چون طبقه‌ی کارگر را نمایندگی می‌کنند و تئوری مارکسیستی را مدنظر دارند. کمونیست‌ها زمانی می‌توانند واقعاً در موضع مترقی قرار بگیرند که به‌عنوان مبارزین ملی و اجتماعی معرفی بشوند و در عمل برنامه‌شان ملی باشد. برنامه‌ای که اتحاد همه‌ی نیروها را در نظر می‌گیرد و تحولات انقلابی آتی را پیش‌بینی می‌کند. این شرط مهم و مشخص است که کمونیست‌ها واقعاً نقش پیشاهنگ را بازی کنند. چگونگی برخورد کمونیست‌ها با متحدین هم بسیار مهم است. کمونیست‌ها به‌حق توقع دارند که همه‌ی نیروهایی که با آنان اختلاف‌نظر دارند، محترم به شمارندشان.

رابطه‌ی کمونیست‌ها و غیرکمونیست‌ها:

رهبران جنبش‌های دیگر ممکن است اعلام بکنند که اهدافشان کمونیستی نیست. تاریخ نشان خواهد داد کدام نیرو راه درست را انتخاب کرد. کمونیست نبودن و ضد کمونیست بودن با هم تفاوت دارد. تاکنون ما اشتباه می‌کردیم. کمونیست‌ستیزی در آمریکای لاتین خیلی قوی است. نماینده‌ی حزب کمونیست شیلی در اجلاس گفت در زمینه‌ی تبلیغات عکس‌العمل دشمن ما قوی‌تر و سریع‌تر است و به طور نامرئی به‌جای اهداف واقعی اهداف جعلی را قرار می‌دهند. مارکسیست‌ها توان مقابله ندارند. اگر از ما بپرسند ضد کمونیست چه کسی است؛ مشخصات منفی آن‌ها را می‌شماریم. کمونیست‌های آمریکای لاتین می‌گویند: ضد کمونیست بودن یعنی کور بودن به تاریخ بشر. این بیماری که [احزاب کمونیست] دچارش شده‌اند آن‌ها را به ارتجاعی‌ترین موضع می‌کشاند. از طرف دیگر کمونیسم‌ستیزی ایدئولوژی ارتجاعی دوران ما است.

تاکتیک ناشی از این ارزیابی به سه مورد زیر منجر می‌شود:

اول ـ از غیر کمونیست‌ها صرف‌نظر کنیم.

دوم ـ نمی‌توانیم از اشتباهات آن‌هایی که در موضع غیر مارکسیستی قرار دارند انتقاد بکنیم.

سوم ـ با آن‌هایی که آگاهانه در موضع ضدکمونیستی قرار می‌گیرند بی‌رحمانه مبارزه می‌کنیم.

به‌عبارت‌دیگر زندگی این عادت را به وجود آورد؛ چیزی که قبلاً نادیده گرفته می‌شد. باید واقعیت تجزیه‌وتحلیل بشود. من با بسیاری از رهبران کوبا صحبت می‌کردم. آن‌ها می‌گفتند تا قبل از انقلاب کوبا ضد کمونیست بودند. امپریالیسم الگوهایی برای زندگی مطرح می‌کند که ما را فریب می‌دهد. هنگام شکار گرگ بیرق‌هایی می‌زنند که او را فراری می‌دهد و در محدوده محصور می‌کند.

کمونیسم‌ستیزی برای ما بد بود. خیلی بد بود. ولی زندگی واقعی نشان می‌دهد که باید با آن دمساز شویم. تروتسکیسم در آمریکای لاتین رواج داشت. کمونیست‌ها تروتسکیسم را دشمن خود می‌دانستند. الان در فکر این هستند که با آن‌ها زبان مشترک پیدا کنند. چندی پیش به شیلی رفته بودم. در دانشگاه یک شیلیایی آمد و گفت تروتسکیست هستم. من گفتم چه عیب دارد. دوباره گفته‌ی خود را تکرار کرد و گفت تو کمونیستی. به او گفتم زمانی معین کنیم و به گفتگو بنشینیم. او انتظار داشت من به او توهین کنم و باور نمی‌کرد او را بپذیرم.

احزاب آمریکای لاتین مواضع انحرافی‌شان را به‌تدریج ترک می‌کنند. چندی پیش کنگره‌ی مؤسس حزب متحده‌ی سوسیالیست مکزیک تشکیل شد. تجربه‌ی جالبی است.

جنبش کمونیستی در مکزیک طی سال‌های متمادی دچار انشعاب بود. احزاب زیادی وجود داشت. حتی نام‌های آن‌ها را نمی‌شود به‌خاطر سپرد از بس تعدادشان زیاد است. همه خود را انقلابی می‌دانند. من شخصاً همیشه متعجب می‌شدم. آن‌ها درباره‌ی اتحاد شوروی با اشک در چشم صحبت می‌کردند و از اعتقادات مارکسیستی

خود دفاع می‌کردند. ولی حزب کمونیست آن‌ها را اپورتونیست و انشعاب طلب می‌نامید. سه چهار سال پیش رفقای مکزیکی به فکر این افتادند که چگونه وضع را بهتر کنند. به این نتیجه رسیدند که از برخی از نظریات الگویی‌شان دست بردارند.

مثلاً درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا دیگر حرفی نمی‌زنند. درباره‌ی جامعه سوسیالیستی هم صحبت نمی‌کنند. یک سری مسائل اصولی مسکوت گذاشته می‌شود تا زمینه برای اتحاد جریان‌های مارکسیستی مختلف به وجود بیاید. توانستند حزبی را تشکیل بدهند که در حال تحول است. فرمول‌بندی سیاسی‌شان به‌صورت کلی مارکسیستی است؛ ولی از پیگیری مسائل تئوریک صرف‌نظر می‌کنند. بعضی از فرمول‌بندی‌هایشان با مواضع ما متفاوت است. به نظر من قضاوت ما نسبت به عمل آنان درست نیست. از بیرون نمی‌شود قضاوت کرد. چند هفته پیش کنگره‌ی دومشان را تشکیل دادند. از مارکسیسم و نه از مارکسیسم ـ لنینیسم صحبت کردند. ما می‌توانیم بگوییم که اپورتونیست هستند که از مارکسیسم علمی صحبت می‌کنند؛ ولی از لنینیسم انقلابی حرف نمی‌زنند. ولی طرح مسئله به این صورت درست نیست. کمونیست‌های مکزیک تصمیم گرفتند جنبش خود را بر اساس واقعیت و نه بر اساس خیال و توهم برای آینده ارزیابی کنند.

انگلس به کارگران مارکسیست مهاجر آلمانی که به آمریکا رفته بودند و بلافاصله در آنجا شروع به فعالیت سیاسی کرده بودند نامه جالبی نوشت. اصطلاحات و عبارات مارکسیستی که آن‌ها برای توده‌هایی که در شرایط فرهنگی دیگری غیر از فرهنگ مردم آلمان زندگی می‌کردند به کار می‌بردند، توده‌ی مردم آمریکا به این مبلغین به چشم دیگری نگاه می‌کردند. [آن‌ها را نمی‌فهمیدند] انگلس نوشت شما چگونه از مارکسیسم صحبت می‌کنید درحالی‌که هنوز زبان مردم را نمی‌دانید. باید در جنبش توده‌ای وارد شوید. تلاش کنید جنبش پیشروی بکند و حداالامکان متحد باشد. شما بدون چنین شرایطی نمی‌توانید ایده‌های مارکس را به کارگران تحمیل کنید. بعد از این مرحله است که جنبش توده‌ای درحال‌رشد خودش نظریات درست را ارائه خواهد داد و در مرحله‌ی معینی طرفداران و مخالفین خود را پیدا خواهد کرد.

این موضع‌گیری است که مارکس و انگلس در انترناسیونال اول گفتند: از لحاظ محتوا باید پایدار و به لحاظ شکل باید منعطف بود.

به نظر من رفقای مکزیکی به‌این‌ترتیب کار می‌کنند. ممکن است و حتماً چنین است که اختلاف‌نظر داشته باشند. ولی مسائلی که اسکولاستیکی است را کنار می‌گذارند و مسائل عملی را در دستور قرار می‌دهند. این به نظر من مظهر برخورد جدید است.

۲۴ - نظرات دالگوچین: سکتاریسم در احزاب کارگری در آمریکای لایتن و متحدین این احزاب

(جلسه با حضور کوزنتس و بولتینف)

چهارشنبه ۱۲ اسفند ۱۳۶۶ (۲۱ مارس ۱۹۸۸)

انترناسیونال اول[۱] چند گام از کمونیست‌ها عقب بود.

مارکس آگاهانه برنامه‌ی جدید و اساس‌نامه‌ی جدید را تهیه کرد که به طور قابل‌ملاحظه‌ای با برنامه‌ی قبلی تفاوت داشت. با این کار مبارزه و جنبش طبقه‌ی کارگر را ارتقا داد. کمون پاریس نتیجه‌ی فعالیت انترناسیونال اول بود. البته تابه‌حال در این مورد که مارکس و انگلس با قیام مخالف بودند ساکت هستیم ولی اینک جنبش مارکسیستی تجربه دارد. نمی‌شود تضمین کرد که کمونیست‌های مکزیک اشتباه می‌کنند. ولی همان‌طور که گفته شد در انترناسیونال اول هم این تجارب بود و لی ما در شوروی در این سال‌های رکود آن‌ها را فراموش کرده بودیم.

ما اندیشه‌ی داهیانه مارکس را که همه پشت یک میز بنشینیم و در مقابل موضع‌گیری هریک از سازمان‌ها به موضع‌گیری توده‌ها نسبت به آن‌ها توجه کنیم، فراموش کردیم. وقتی انتخاب کامنف در رهبری مطرح شد، رهبری حزب بر اشتباهات کامنف انگشت گذاشت. لنین گفت کامنف را باید انتخاب کرد. او روحیات بخش معینی از کارگران را بیان می‌کند.

---

[۱] انترناسیونال اول یا انجمن بین‌المللی کارگران در سال ۱۸۶۴ در لندن تأسیس شد. هدف آن اتحاد کارگران جهان برای مبارزه با سرمایه‌داری، استثمار و حمایت از جنبش‌های کارگری بود. شخصیت‌هایی مانند کارل مارکس و میخاییل باکونین از اعضای برجسته‌ی آن بودند، اما اختلافات بین مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها به جدایی و تضعیف سازمان انجامید. این سازمان نقش مهمی در شکل‌گیری اندیشه‌های سوسیالیستی و کارگری در قرن ۱۹ ایفا کرد. انترناسیونال اول در نهایت در سال ۱۸۷۶منحل شد.

راه انشعاب درست نیست. راه سنجشِ[نظرات] و روش بحث پسندیده است. رفقای مکزیک بر اساس اعتقاد یا عدم اعتقاد به دیکتاتوری پرولتاریا با افراد و جریانات سیاسی مرزبندی نکردند. توجه خود را به جنبه‌های سیاسی متمرکز کردند زیرا: **توده‌ها تشنه‌ی وحدت هستند.**

به‌هرحال در هر شرایطی بهتر است حرکت کنیم. به‌جای سکوت و انتظار نظرات را نقد کنیم. البته جهت حرکت باید روشن باشد. باید سیاست امپریالیسم را هم در نظر گرفت. این مسئله وجود دارد که امپریالیسم علیه کمونیست‌ها دست به توطئه‌های زیادی می‌زند.

سؤال ـ **امیرممبینی:** علت فاصله‌ای که بین کمونیست‌ها و مردم ایجاد شده است و مشکلاتی سر راه رهبری قرار داده است فقط ناشی از اشتباهات حزب است یا ریشه‌های بنیادی دارد؟ آیا اصول احتیاج به تکامل(تحول) دارد یا چپ‌روی‌ها و راست‌روی‌ها را باید اصلاح کرد.

سؤال ـ **جمشید طاهری پور:** بین تجربه‌ی حزب کمونیست مصر و مکزیک شباهتی حس نمی‌کنید؟ آن جا که مصر[حزب کمونیست] خود را منحل کرد تا نفوذ بیشتری بین ناصری‌ها پیدا بکند.

دالگاچین: گاهی اوقات مسائلی وجود دارد که با هم در تضاد هستند. با هم چفت نمی‌شوند. صحبت قبل از هر چیز درباره‌ی رشد شوروی است. یک مشی این است که باید در مارکسیسم ـ لنینیسم بیشتر تعمیق کرد و اشتباهات را اصلاح کرد. طرفداران این نظر معتقدند که تمام اسنادی که قبلاً منتشر نشده‌اند باید منتشر شوند. این‌ها می‌گویند صحبت بر سر نفهمیدن مارکسیسم است. مارکسیسم را تجزیه کردیم تا سر حد آخر[تا بی‌نهایت] ساده‌اش کردیم. اگر سخنرانی بوخارین را در سال ۱۹۲۲ بخوانید امروز ما هنوز به سطح تفکر بوخارین هم نرسیده‌ایم. این دوستان می‌گویند نظرات بوخارین را باید منتشر کرد. مارکسیسم یک سند کلی نیست. روح فرهنگ جهانی است. جمع‌بندی سیاسی چیز دیگری است. این یک طرف است.

بولتینف اقتصاددان می‌گوید مارکسیسم ـ لنینیسم را به شیوه‌ی درست استفاده نمی‌کنیم. حتی آن چیزهایی هم که خوب است درست استفاده نمی‌کنیم. او محق است. از همین دیدگاه ممکن است همه‌ی ما اشتباه کنیم. ما قبلاً مارکسیسم را تااندازه‌ای دگم (متعصب) کردیم و الان به‌طرف دیگر نوسان پیدا کردیم که به‌طرف تفکر نوین سیاسی برویم. در جلسه‌ی قبل در مورد کارشناسان زیاد صحبت کردیم. مسائلی مطرح می‌شود که بهتر بود از مبارزه‌ی سیاسی دست می‌کشیدیم و به‌طرف مصالحه‌ی ملی می‌رفتیم. لکه‌های سفید زیاد هستند. [صفحات سفید تاریخ] که غربی‌ها به‌جای ما می‌نویسند. شما در جریان وقایع لهستان هستید. البته کمینترن احزاب کمونیست را نابود کرد. همه‌ی آن‌هایی که زنده مانده بودند نابود شدند. شما اگر فرصت شد سؤال کنید که باروزلسکی چرا عینک دودی می‌زند در زمانی که چراغ‌ها به هنگام شکنجه روشن می‌شود.

تا دو سال پیش در لهستان [حزب] هنوز برنامه نداشت. حزب بی‌برنامه بود. بحران دهه‌ی ۵۰ و ۷۰ بعد دهه‌ی ۸۰ ناشی از بی‌برنامگی این حزب بود. بحران آن‌ها مالی نیست که ما برایشان[پول] ارسال می‌کنیم. سوسیالیسم در آنجا بی‌اعتبار شد. لهستانی‌ها شروع کردند به مطالعه مارکس، انگلس و لنین و دیدند که...[ادامه ندارد]

حزب کمونیست لهستان دست به کار تدوین برنامه جدید شد. به قول بولتینف از همه‌ی غنای مارکسیسم باید استفاده کرد. لهستان ممکن است با برنامه‌ی جدید حزبی بشود که از بقیه جلوتر برود (پیشرو تر شود). در جواب سؤال شما باید بگویم کمونیست‌های مصر در شرایطی فعالیت می‌کردند که صددرصد با شرایط فعالیت مکزیکی‌ها متفاوت است. رفقای مکزیک مارکسیسم را خیلی خوب می‌شناسند.

امیر: ما معمولاً از این اصل صحبت می‌کنیم که نزدیک‌ترین دوست ما، دشمن ما است. ما [کمونیست‌ها] مطرح می‌کردیم قدرت که به دست بیاید باید علیه متحدین خود اعمال دیکتاتوری کرد. چگونه ممکن است کسی به این سخنان ما گوش کند و به ما اعتماد کند. درست است این‌ها در شرایط دیگری گفته شده است؛ ولی به‌عنوان اصول رایج است. ما احتیاج داریم بگوییم هرکس به هر اندازه که با ما همکاری کند

دوست ما است. این کار می‌تواند اعتماد ایجاد بکند. بسیاری مسائل هستند که شاید جزء اصول شناخته شوند. ولی بدون تغییر و تکامل[تحول] این اصول، حزب نمی‌تواند رابطه‌ی خود را با بقیه [نیروها] اصلاح کند. اینجا مسئله‌ی اشتباه نیست. از اشتباه بالاتر است. این ناتوانی تکامل[تحول] مارکسیسم در شرایط جدید است. ما در کشور خود با این مسائل روبروییم. در ایران گروه‌هایی هستند که خود را کمونیست می‌دانند و آینده را خونین تصور می‌کنند. زندگی سبز است. من فکر می‌کنم حزب کمونیست مکزیک اصول را تکامل می‌دهد.

بولتینف: یکی از درایت‌هایی که جنبش کمونیستی در مرحله‌ی جدید نشان داد ضرورت مطالعه‌ی مجدد اندیشه‌ها و نظریات پیشینیان است. رفیق گارباچف تأکید کرد صحبت بر سر مطالعه‌ی بنیان‌گذاران نیست. بخشی را بخوانیم بخشی را نخوانیم. این خوب است. ولی صحبت بر سر درک کامل مارکسیسم است. باید به ارثیه‌ی مارکسیسم به چشم امروزین نگاه کرد. تا بهترین ارثیه هم برروی پرچم شما و هم پرچم ما قرار بگیرد. موضوع این است که ما تا حال نتوانستیم همه اندیشه‌های بنیان‌گذاران را درک کنیم. نه سال‌های کیش شخصیت و نه سال‌های رکود شرایط مساعدی نبودند. اندیشه‌های غنی وجود دارد که مطالعه نشدند. ببینید مارکس و انگلس راجع به انترناسیونال اول چه گفتند. انگلس درباره‌ی دمکراسی درون‌حزبی کمونیست شماره ۲ سال ۱۸۸۸ نوشته:... [صفحه یادداشت خالی است]

البته ضروری است که آخرین شماره‌ی روزنامه را بخوانیم . ولی باید به‌گونه‌ای دیگر به اندیشه‌ها رجوع کرد. لنین وقتی دچار مشکل می‌شد می‌گفت باید با مارکس مشورت کنم. (به آثار مارکس رجوع کنم) در این مورد صحبت بر سر این است که باید یک بار دیگر به آثار مراجعه کرد به اندیشه‌هایی که درست درک نشده‌اند. لنین گفته بود جنبش رهایی‌بخش ملی به‌خاطر نقش اجتماعی‌اش نقش بزرگ‌تری بازی می‌کند. چند سال پیش هنگامی که مبارزه علیه مائویسم وجود داشت، ما این اظهارات لنین را کامل ابراز نمی‌کردیم. می‌گفتیم اگر این نظر را کامل بیان کنیم به نفع مائوییسم تمام می‌شود. منظور این است که باید آثار را به آن شکل که هست خواند.

دالگوچین: در کشور ما سی هزار سازمان غیررسمی هست. همه طرفدار شوروی نیستند. دیروز در یکی از کارخانه‌ها با یکی از کارگران صحبت می‌کردیم پیامشان برای رفیق گارباچف را برای من خواندند و نظر مرا پرسیدند. شعار پیام این بود: ما علیه صهیونیسم و طرفدار نوسازی هستیم. ما متوجه شدیم که نقل‌قول ناقصی از لنین آورده‌اند که موضع ناسیونالیستی [ملی] اعضا را نشان می‌دهد. ولی شعار ضد یهود از کجاست؟ همین‌الان در این موردبحث است. صدها یهود در این سازمان عضواند.

حدود ۲۰۰ سازمان طرفدار چه‌گوارا در شوروی است که ایده‌ی او را قبول دارند اسمشان بریگارد است. سربازان سابق در افغانستان سازمانی درست کرده‌اند و میل دارند برای اصلاح وضع شوروی علیه بوروکرات‌ها مبارزه کنند.

رابطه‌ی توده و پیشاهنگ:

در دو زاویه باید این رابطه را بررسی کنیم. ممکن است نه‌فقط تئوری، بلکه مشی سیاسی هم درست باشد. ولی درستی این دو کافی نیست. باید ایده‌ها به میان مردم برود. لنین گفته بود باید با توده‌ها در هم آمیخت. احساس آن‌ها را حس کرد. کمونیست‌های آمریکای لاتین اصطلاح کنترل بر ارگان‌ها را استفاده می‌کنند و لنین از اعتماد توده‌ای صحبت می‌کند. ما گاهی با شک می‌گفتیم این‌ها چه مقوله‌هایی است.

اگر ارتباط با توده‌ها برقرار باشد آن موقع است که حزب با هر دو پای خود روی زمین قرار دارد. اگر اشتباهی بکند می‌شود اشتباه را با پای دوم اصلاح کرد. ولی اگر مشی سیاسی و تئوری خطا باشد و در بین توده‌ها نفوذ نداشته باشد، مبارزه بین حزب و ارتجاع به نفع ارتجاع تمام می‌شود. در مقابل ما دشمن طبقاتی قرار دارد. اشتباهات راست و چپ روانه و عدم رابطه‌ی حزب و مردم همگی مشکل به وجود می‌آورد. مثلاً نمونه‌ی کامبوجیا. مبارزه علیه پل پوت نباید ساده ترسیم شود. ۹۰ درصد جمعیت کامبوج بودایی هستند. تا سال ۱۹۷۸ ارتش سیهانوک[1] سی هزار نفر بود و در همان زمان

[1] نورودوم سیهانوک شاه، نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور پیشین کامبوج بود و بیش از شش دهه در سیاست این کشور نقش مهمی ایفا کرد. او در سال ۱۹۵۳ نقش کلیدی در استقلال کامبوج از فرانسه

نود هزار راهبه داشتیم. وقتی پل پوت قدرت را به دست گرفت همه‌ی راهبان را کشت. نظام فئودالی در کشور حاکم بود و چینی‌ها بخش آگاه جامعه بودند. از هفت‌ونیم میلیون جمعیت کامبوج قبل از پل پوت نیم میلیون چینی و یک میلیون ویتنامی بودند. پل پوت ویتنامی‌ها را دشمن معرفی کرد. الان هم همین سیاست را دارد. پل پوت از حمایت بی‌سوادترین و عقب‌مانده‌ترین بخش دهقانان برخوردار است. جوانان در مدارس درس می‌خوانند. الان که شاهد بازسازی معابد هستیم و کلیساها و راهبان برمی‌گردند، تعدادی از جوانان دهقان به همین معابد می‌روند. کمونیست‌ها توانستند با کار بین جوانان پشتیبانی توده‌ای از پایین را تأمین کنند.

در لائوس تزلزل و تحولی مانند دوران پل پوت نبود. در لائوس سه هزار قوم و عشیره با جمعیت چهل میلیون نفر وجود دارد. سطح آگاهی آن‌ها کمتر از کامبوجی‌ها است. در مورد پشتیبانی توده‌ای از پایین مثل سال‌های پنجاه شوروی در یک جایی قفل می‌شود و پیشروی و رشد پشتیبانی مردم از حزب متوقف می‌شود. در کامبوج رفقای ویتنامی کار با مردم را می‌آموزند. خیلی چیزها به حزب وابسته است.

بالتاچوف: رفقا می‌گویند هیچ حزب کمونیستی ادعا ندارد که حقیقت مطلق در انحصار آن است. هر حزب در قبال تئوری و سیاستش مسئولیت دارد. این جواب من به مسئله‌ی اصول و انحرافات است. معلوم است در جنبش کمونیستی برابری کامل وجود دارد و هیچ حزبی ادعای تملک حقیقت و پیچیدن نسخه برای سایر احزاب را ندارد. اینجا در واقع دعوت به تکامل تئوری جنبش کمونیستی است. حزب ما با موفقیت کمتر و یا بیشتر علیه شعار «تصاحب حقیقت مطلق» مبارزه کرده است. در کنگره‌ی بیست‌ویکم حزب کمونیست شوروی با هر هیئتی که برای شرکت در کنگره آمده بودند صحبت شد و درخواست کمیته‌ی مرکزی بیان شد. تأکید شد حزب

ایفا کرد و به‌عنوان نماد وحدت ملی شناخته می‌شد. سیهانوک تلاش کرد کامبوج را از جنگ و نفوذ قدرت‌های خارجی دور نگه دارد، اما کشورش درگیر بحران‌های داخلی و جنگ ویتنام شد. پس از کودتای ۱۹۷۰ از قدرت کنار رفت و بعدها به‌طور پیچیده‌ای با رژیم خمرهای سرخ همکاری کرد، که خود به فاجعه‌ی انسانی بزرگی انجامید. او در دهه‌ی ۱۹۹۰ دوباره به سلطنت بازگشت و تا سال ۲۰۰۴ پادشاه کامبوج باقی ماند، سپس کناره‌گیری کرد.

کمونیست شوروی نه رهبر و پیشاهنگ جنبش جهانی کمونیستی، بلکه جزء متشکله‌ی جنبش جهانی است. رفیق گارباچف در سخنرانی و گزارش هفتادمین سالگرد انقلاب چند مسئله را طرح کرد. از همه دعوت کرد تا تئوری واحدی را تدوین کنیم.

ظاهراً راجع یه همه‌ی مسائل مربوط به صلح صحبت شد؛ ولی دقت کنیم صحبت بر سر مشی و مسیر انقلابی هم است. همان چیزی که قبل از انقلاب جهانی در شرایط کنونی گفته می‌شد. اگر شما گزارش رفیق گارباچف را با عینک انقلابیون نگاه کنید و اگر بخواهید انقلاب را پیدا کنید در هر جمله‌ای پیدا می‌کنید. این یکی از نمونه‌های عام است که اصول چگونه تکامل می‌یابد.

دالگوچین: در ۱۹ فوریه رفیق گارباچف در پلنوم مسائلی را مطرح کرد که پاسخ به کسانی است که تا سرحد اپورتونیسم در حزب منحرف شده‌اند. البته همه‌ی حرف‌های گارباچف شاید درست نباشد؛ ولی در بخش بین‌المللی یک گام به‌پیش برداشته است. من به‌عنوان عضو حزب مجبورم همه‌ی تصمیمات و نظریات را اجرا بکنم. ولی به‌عنوان دانشمند با برخی از نظرات حزب مخالف هستم. چه‌کار کنم این مانع رشد تئوری است.

ما مسئله‌ی جنبش کمونیستی را در روابط خارجی خود حل کردیم. رفقای چین یازده مورد درباره‌ی اقتصاد سوسیالیستی طرح کرده‌اند. رفقای یوگسلاوی و مجارستان هم پیشنهاداتی در عرصه‌های مختلف در بررسی تئوری امپریالیسم مدنظر دارند. این مسائل در هیچ یک از آثار مارکس و انگلس گفته نشده است.

بالتاچوف: رفیق گارباچف از مرحله‌ی دوم بازسازی به‌مثابه‌ی انقلاب صحبت می‌کند. انقلاب یعنی قطع رابطه با گذشته. در سال‌های رکود ما کوشش می‌کردیم آن چه را که در تئوری و پراتیک [عمل] بود با هم آشتی بدهیم. می‌گفتیم استالین هم خوب بود و هم بد بود. الان می‌گوییم جنایت‌کار با دست خونین نمی‌تواند خوب باشد. استالینیسم پدیده‌ی بیگانه با سوسیالیسم است. این درست است که سوسیالیسم ساخته می‌شد. مردم شب و روز کار کردند. غذا نخوردند. گرسنگی و

بدبختی را تحمل کردند و سوسیالیسم را ساختند. می‌توان پیرامون این مسئله بحث کرد که نسل چندم سوسیالیسم هستیم. در این مسئله شک نیست که به‌خاطر آرمان والای بشری مبارزه می‌کردیم. ما دوره‌ی رکود را هم از سر می‌گذرانیم. من گاهی فکر می‌کنم بعضی کارها [استالینیسم] به ما مربوط نیست. ما طرفدار نوسازی هستیم. دگماتیسم مانع پیشرفت نوسازی است. مثلاً سؤال می‌شود آیا ارزش‌های عموم بشری می‌تواند به‌جای منافع طبقانی بنشیند؟ پس درک طبقاتی کجاست. یک عده رفقا که اعتماد زیاد به خود ندارند دچار دگماتیسم[تعصب] می‌شوند. برخورد طبقاتی آیا می‌تواند به مفهوم وسیع باشد یا باید به مفهوم محدود آن بسنده کرد. این مباحث را مارکس و لنین هم نگفته اند. این اظهارات نادرست است. اگردقت شود نطفه‌ی انحراف مشخص می‌شود.

انحراف دیگر: درباره‌ی مسائل جهان‌شمول در خیال زیاد صحبت می‌شود. دگماتیک‌ها زیر میز را نگاه می‌کنند و خیال‌پردازان بالن را به هوا پرتاب می‌کنند و بازی بچگانه می‌کنند.

۲۵ - سخنرانی گالکین ـ متدولوژی تنظیم برنامه:

۳۱ تیر ۱۳۶۶ (۲۱ ژوییه ۱۹۸۷)

در تنظیم برنامه علم مخصوصی وجود ندارد؛ ولی تجارب زیادی در این زمینه اندوخته شده است. آن چیزی که ما آن‌ها را اسناد برنامه‌ای یاد می‌کنیم به‌عنوان سند در نهضت کارگری به وجود آمد. در قرن بیستم نهضت‌های مختلف برنامه‌های خود را تنظیم می‌کنند. آن چیزی که یک نهضت برنامه می‌نامد چیزی نیست که در کشورهای سرمایه‌داری اروپای غربی دیده می‌شود. در کشورهای غربی برنامه‌ها بیشتر شبیه مانیفست انتخابات است. در آستانه‌ی انتخابات اهداف سیاسی [حزبی] که طی چهار یا پنج سال می‌خواهد آن را به اجرا بگذارد تدوین می‌شود. این اقدام کار درستی در چارچوب سیاست حاکم بر این کشورها است؛ ولی آن برنامه‌ای نیست که ما در نظر داریم.

برنامه‌ی حزب کارگری مارکسیستی سند تئوریک، سیاسی و پراتیکی [اجرایی] است. این نکته را باید در نظر داشت که هر سه به یک اندازه اهمیت دارند. بهتر است به تاریخچه‌ی این مسئله توجه کنیم. اولین برنامه مانیفست کمونیست است. مانیفست عناصر سند برنامه‌ای به معنای امروزین آن را دارد. اینکه تا به امروز نیروی زندگی خود را حفظ کرده است ناشی از این مسئله است. به این معنی نیست که بخش‌هایی از این سند کهنه شده است. هر سند زاییده و محصول دوران خود است. البته جالب است اینکه چه چیزهایی کهنه شده است و چه چیزهایی نو است. موقعی که این دو بخش را با هم مقایسه می‌کنیم می‌توانیم ساختار تئوریک و سیاسی سند را از هم تفکیک کنیم. بخش تئوریک سند اهمیت خود را حفظ کرده است. جنبه‌ی متدولوژیک این سند یعنی برخورد به جهان پیرامون کاملاً پابرجاست. بخشی که در آن مسائل مشخص دوران مذکور منعکس است کهنه شده است. چرا روی این سند مکث کردم؟ به نظر من این سند بر تجربه‌ی نهضت کارگری در زمینه‌ی تئوریک و

عملی و نحوه‌ی برخورد علمی متمرکز شده است. این سنت از زمان نگارش تاریخ نهضت کارگری ادامه دارد و از این لحاظ سنت مثبتی است. نشان می‌دهد که چرا همیشه پیرامون تنظیم برنامه بحث‌های عمیق صورت می‌گرفت. بحث‌هایی که پیرامون احکام برنامه‌ی حزب سوسیال دمکرات آلمان صورت گرفت. این حزب پیرامون برنامه‌ی گوتا[1] انگلس هم توجه جدی داشت. پس از آنکه برنامه‌ی حزب سوسیال دمکرات آلمان به تصویب رسید نامه‌های سربسته‌ای نوشتند و به نام نقد برنامه‌ی گوتا منتشر شد. در این نامه‌ها اندیشه‌های خیلی مهم بیان شده بود که بعداً در بسط و تکامل مارکسیسم نقش داشت. آنچه اهمیت داشت نتیجه‌گیری‌های سیاسی از مسائل تئوریک بود. اول نقد قانون آهنین دستمزد لاسال[2] است.

بنا به درخواست پیروان لاسال این نکته در برنامه گنجانده شده است که دستمزد کارگران در جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌تواند از یک سطحی بیشتر رشد کند. اما قانون آهنین پیامدها و عواقب زیان‌باری دارد. بر این پایه می‌توان نتیجه‌گیری کرد که مبارزه‌ی کارگران برای افزایش دستمزد بیهوده است. چون قانون آهنین وجود دارد و دستمزدها

---

[1] برنامه‌ی گوتا سندی بود که در سال ۱۸۷۵ در شهر گوتای آلمان، هنگام اتحاد دو حزب کارگری – حزب سوسیالیست کارگران آلمان (لاسالی‌ها) و حزب سوسیال‌دموکرات کارگری آلمان (مارکسیست‌ها) – تدوین شد. این برنامه نخستین تلاش برای تدوین اهداف مشترک جنبش سوسیالیستی در آلمان بود. مارکس در نامه‌ای انتقادی به این برنامه، آن را به دلیل مبهم بودن مفاهیم، گرایش‌های سازش‌کارانه و نادیده گرفتن تضاد طبقاتی به‌شدت نقد کرد. او معتقد بود برنامه بیش از حد به ایده‌های فردیناند لاسال نزدیک است و از اصول مارکسیسم فاصله دارد. با وجود این ایراد، برنامه‌ی گوتا گامی مهم در شکل‌گیری حزب سوسیال -دموکرات آلمان بود. برنامه‌ی گوتا به‌عنوان سندی تاریخی در تاریخ جنبش کارگری سوسیالیستی مورد توجه قرار گرفت.

[2] فردیناند لاسال یکی از نخستین نظریه‌پردازان و فعالان جنبش کارگری آلمان در قرن نوزدهم بود. او از بنیان‌گذاران سوسیالیسم در آلمان به شمار می‌رود و گرچه با مارکس در بسیاری از اصول اختلاف داشت، تأثیر زیادی بر شکل‌گیری حزب‌های کارگری اولیه گذاشت. لاسال برخلاف مارکس که دولت را ابزار سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم می‌دانست، به دولت به‌عنوان ابزاری بی‌طرف و قابل اصلاح نگاه می‌کرد. او معتقد بود که دولت می‌تواند از طریق قانون‌گذاری و دخالت اقتصادی، وضعیت طبقه‌ی کارگر را بهبود بخشد.

نمی‌توانند از آن فراتر بروند. این امر به‌معنی نفی مبارزه‌ی اقتصادی کارگران است و در اختیار گذاشتن این جنبش به بورژوازی معنی می‌دهد.

مسئله‌ی دیگر که مارکس در نقد گوتا مطرح کرده است دولت است. در برنامه‌ی گوتا نکته‌ای گنجانده شد که دولت در جامعه به‌صورت داور و حاکم بی‌طرف قرار دارد. مارکس در نقد خود با این مسئله برخورد کرد. برخورد مارکس تنها جنبه‌ی تئوریک نداشت؛ بلکه نتایج سیاسی هم داشت. لاسال و پیروان او با مبالغه بر استقلال دولت، راه سازش با حکومت پروس (بیسمارک) را در پیش گرفتند و معتقد بودند که در سایه‌ی اتحاد کارگران و دولت می‌توان نیرویی علیه بورژوازی ایجاد کرد. این امر خود به‌معنی تبدیل طبقه‌ی کارگر به دنباله‌روی از دولت فئودالی یونکر[۱] بود.

تجربه‌ی تاریخی حزب ما:

موقع ظهور سوسیال دموکراسی در روسیه بحث تئوریک مجرد در روسیه آغاز شد. لنین تلاش زیادی کرد و مجبور شد که خود تحقیقات زیادی بکند تا روشن شود که سطح رشد سرمایه‌داری چگونه است. کسانی بودند که احتمالاً تعجب می‌کردند در نشریات غیرعلنی بحثی جریان دارد که خاص متخصصان اقتصادی است. صحبت نه‌فقط بر سر مسائل تئوریک، بلکه بحث بر سر تدوین استراتژی هم بود. در آن زمان در نهضت سوسیال دمکراسی دو جریان شکل گرفته بود. یک جریان معتقد بود که روسیه بدون طی کردن سرمایه‌داری به سوسیالیسم برسد. اول نارودنیک‌ها و سپس اس - ار ها بودند که چنین نظری را نمایندگی می‌کردند. جریان دیگر مارکسیست‌ها بودند که می‌گفتند راه رشد غیرسرمایه‌داری برای روسیه مطرح نیست و می‌بایستی بر پایه‌ی این

---

[۱] دولت یونکر در آلمان به طبقه‌ی اشراف زمین‌دار پروس، به‌ویژه اشراف محافظه‌کار معروف به «یونکرها» اشاره دارد که در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نقش بسیار مهمی در سیاست، ارتش و اقتصاد آلمان ایفا کردند. یونکرها مالک بخش بزرگی از زمین‌های کشاورزی بودند و قدرت سیاسی خود را از طریق نفوذ در ارتش و بوروکراسی حفظ می‌کردند. آن‌ها طرفدار حفظ نظام فئودالی و مخالفت با اصلاحات دموکراتیک و صنعتی شدن سریع بودند. حکومت یونکرها یکی از عوامل اصلی حفظ سلطنت و ساختار محافظه‌کارانه در امپراتوری آلمان تا پایان جنگ جهانی اول بود.

واقعیت وظایف خود را تعیین کرد. نارودنیک‌ها که نتوانستند رشد سرمایه‌داری در روسیه را تشخیص دهند فراروییی...های روسیه را مطرح می‌کردند. درحالی‌که سوسیال دموکرات‌ها که رشد سرمایه‌داری را مطرح می‌کردند بر طبقه‌ی کارگر تأکید داشتند. در تاریخ‌های نزدیک‌تر نیز این بحث مطرح بوده است. تصادفی نیست که اثر لنین در مورد امپریالیسم در جریان جنگ جهانی اول تهیه شد. قبلا جنبه‌هایی از امپریالیسم مورد تحلیل قرار گرفته بود. آثار مختلفی نگاشته شده بود. مثل اثر هیلفردینگ[1] که جنبه‌هایی از امپریالیسم را مورد تجزیه‌وتحلیل قرار داده بود. ولی اثر لنین بیشتر خصلت برنامه‌ای با شناخت و[لحاظ] شرایط روسیه و جهان داشت.

آیا شما می‌توانید مراحل مختلفی را تا به امروز در نظر بگیرید؟ بار دیگر به گذشته مراجعه کنیم. این سنت از مانیفست انترناسیونال اول که مارکس برپا کرده بود ناشی می‌شود. انترناسیونالیسم دوم به لحاظ ترکیب ناهمگون بود. جریان‌های مختلفی در انترناسیونال اول وجود داشت. جریان بلانکیست‌ها... این ترکیب بازتاب سطح نهضت کارگری آن زمان بود. در چنین شرایطی می‌بایستی برای مجموعه برنامه تهیه می‌شد. با در نظر گرفتن پایین بودن سطح آگاهی جنبش کارگری، جالب اینجاست که خیلی‌ها از مارکس به خاطر مانیفستش انتقاد کردند. به خاطر اینکه متن مانیفست مذکور در مقایسه با فرمول‌های علمی اسناد مارکسیستی قبلی گامی به عقب به حساب می‌آمد. از مارکس انتقاد می‌کردند که او نسبت به مقایسه با فرمول‌بندی‌های خود به عقب گام گذاشته است. مارکس با تدوین این سند یک سنت دیگری را پایه‌گذاری کرد. برنامه باید علمی باشد البته نه‌فقط برای ممتازان [نخبگان، الیت]. برنامه نمی‌تواند از سطح آگاهی [مخاطبانش] جدا باشد. ضمن شناخت و درک قانونمندی‌های دوران، باید آن‌ها را به صورتی فرمول‌بندی کرد که برای توده‌ها ملموس

---

[1] هیلفردینگ از رهبران برجسته‌ی حزب سوسیال دموکرات آلمان بود، در کتاب مهم خود با عنوان «*سرمایه مالی، مرحله جدید تکامل سرمایه‌داری*» تفاوت میان سرمایه‌داری مالی انحصارگر و سرمایه‌داری رقابتی اولیه‌ی دوران لیبرال را تشریح کرده‌است. او اگرچه به قانونمندی‌های سرمایه‌داری دولتی پایبند نبود، اما به امکان ظهور این شیوه‌ی تولیدی اشاره کرده‌است.

باشد. برنامه به صورتی تدوین شود که هم از لحاظ ظاهر (شکل) و هم از لحاظ مضمون قابل فهم باشد. یعنی توده‌ها برنامه را از آن خود بدانند. دستیابی به این امر مشکل است. از آن به بعد در میان این همه برنامه‌هایی که تنظیم شده است تعداد معدودی از این اسناد این خصلت را در خود دارند؛ به این معنا که خصوصیات دوران و وظایف مرحله‌ای را با بیان قابل فهم تدوین کرده‌اند. انگلس برای برنامه‌ی ارفورت ارزش زیادی قائل بود ولی این برنامه یک ایراد داشت. بیش از اندازه علمی و مجرد بود. برنامه به گونه‌ای تنظیم شده بود که برای روشنفکران باسواد و کارگران باسواد قابل استفاده بود. این کمبود در برنامه‌ی تهیه شده توسط پلخانف هم بود. برنامه‌ی مصوب کنگره‌ی دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه هم چنین کیفیتی داشت.

به این نکته باید توجه کرد که آن زمان ۷۰ درصد مردم روسیه بی‌سواد بود؛ ولی الان ۲۰ درصد مردم شوروی تحصیلات عالیه دارند. مفهوم برنامه برای توده‌ها تنها از لحاظ تبلیغاتی نیست. موقعی که مانیفست اولین کنگره‌ی انترناسیونال را می‌خوانیم عقب‌نشینی صورت نگرفته است. خواست‌های موجود در نظر گرفته شده و با توجه به سطح آگاهی مردم بیان شده است. این اصل بیانگر توجه و عدم بی‌اعتنایی به خواست دیگران است. عناصر شدید سکتاریسم در نهضت کارگری وجود داشت و معتقد بود که آنچه که ما اختراع نکرده‌ایم باید بیرون ریخت. بقایای عناصر سکتاریسم هنوز در نهضت کارگری باقی مانده است. موقعی که نهضت ایده‌ای را طرح می‌کند قبل از همه باید پی برد که علت طرح آن چیست؟ و با کشف علل، آن را به خدمت گرفت. در دوران انقلاب اکتبر اس ار ها بلشویک‌ها را تهدید می‌کردند که برنامه اس ارها را به سرقت بردند البته واقعیت هم داشت. بلشویک‌ها هم گفتند درست است برنامه‌ی شما را ما عمل کردیم. بلشویک‌ها برنامه‌ی ارضی خود را داشتند. اما موقعی که در پروسه‌ی انقلاب، دهقانان خواهان تقسیم زمین شدند، لنین با شم سیاسی فهمید که این خواست دهقانان باید اجرا شود.

تاریخ نهضت کارگری فراز و نشیب‌هایی داشت. در مقاطعی که نرمش دیده شده است موفق بوده‌اند؛ ولی آنجایی که انعطاف نشان داده نشده است شکست

خورده‌اند. انقلاب سوسیالیستی مجارستان در سال ۱۹۱۸ انقلابی بود قهرمانانه که غنای بیشتری به نهضت بخشید. رفقای مجارستانی توانستند در مدت کوتاهی روابط خود را تیره کنند. دهقانان زمین می‌خواستند و این مغایر با برنامه‌ی حزب بود که می‌خواست اراضی بزرگ را حفظ کند. این عمل موجب شد که دهقانان به نیروی ذخیره‌ی ضدانقلاب تبدیل شوند. البته تجربه‌ی عکس این هم است. در افغانستان اصلاحات ارضی انجام شد؛ ولی نتیجه‌ی عکس داشت. درباره علت ناکامی این امر را باید به طور مفصل تحقیق کرد.

در کشورهایی می‌بایست اصلاحات ارضی را با مسئله‌ی تقسیم آب حل کرد. در انجام اصلاحات ارضی باید محتاط بود. به‌خصوص در جاهایی که سیستم قبیله‌ای از بین نرفته است. مناسباتی که بین فئودال و دهقانان وجود دارد مثل مناسبات یک سرمایه‌دار با کارگر کشاورزی نیست. در چنین مواردی برخورد متعصبانه [اصرار بر] بزرگ مالکی بد است و تقسیم زمین خوب [عاقلانه] است. در شرایطی که مناسبات قبیله‌ای حاکم است انجام اصلاحات ارضی از بیرون توسط افراد بیگانه عملاً به زیر پا گذاشتن آداب و سنن قبیله می‌انجامد. مثال‌هایی که آوردم با مسائل روز ارتباط مستقیم دارد. در شرایط معاصر با توجه به واقعیات جدید نهضت انقلابی طبقه‌ی کارگر نیاز به تعمیق و درک واقعیات کنونی دارد؛ بنابراین تنظیم برنامه‌ی جدید تنها برای شما مطرح نیست. برخی‌ها چند سال پیش برنامه تنظیم کردند و اگر الان برنامه تنظیم کنند طور دیگری خواهد بود. انعکاس واقعیت جدید در برنامه امری است که باید در نظر گرفت.

مواردی که باید مورد تعمیق قرار بگیرد و در برنامه لحاظ شود یکی تجربه است و دیگری واقعیت موجود. بی‌اعتنایی به اندوخته‌های تجربی خطرناک است. زیرا تجربه قطب‌نمایی در مقابل واقعیت جدید است. از طرف دیگر بی‌توجهی به اطراف و نادیده گرفتن شرایط موجود خطرناک است. در مراحل مختلف تناسب بین تجربه و شناخت و دانش جدید متفاوت است. اگر رشد و تکامل در مقطع زمانی کنونی به‌کندی صورت می‌گیرد تناسب به سود تجربه است. زمانی که جهان به مرحله رشد پرشتاب گام

می‌گذارد در چنین مقطعی اهمیت با دانش و شناخت جدید است. ما و شما الان در مقطعی قرار داریم که دانش جدید مهم است. این مسئله وظایف جدی در مقابل ما قرار می‌دهد. رفتن از راه آماده آسان‌تر از مسیری است که پیموده نشده است. در کشورهای سرمایه‌داری، انقلاب علمی ـ فنی همه‌ی جوانب پروسه‌ی تولید را فرا گرفته است. مدل صنعتی در حال دگرگونی است. بسیاری از پارامترهای تولید صنعتی سنتی در حال دگرگونی است. تناسب بین تولید مادی و معنوی در حال تغییر است، تولید غیرمادی به جزیی از تولید مادی تبدیل می‌شود. ساختار کار مزدوری و تناسب بین گروه‌های کار تغییر می‌کند. کارخانه را در نظر بگیریم. تعدادی ماشین‌آلات نصب شده است. مثلاً قطعه مرتب بین کارگران می‌چرخد (مونتاژ)... الان شکل اتوماتیک تولید را در نظر بگیریم. در هر چند متر یک کارگر ایستاده است و تولید را فقط کنترل می‌کند. بیشترین کارشان نظارت بر کار دستگاه است. کار عمده در خارج از تولید توسط کارگر انجام می‌گیرد جایی که دستگاه‌ها طراحی و تولید می‌شوند.

نظر به اینکه تکنولوژی جدید به لحاظ مصرف مواد خام باصرفه‌تر است، کارخانجات ذوب‌آهن و معادن... تعطیل می‌شوند. جایگزینی فلزات با مواد پلاستیکی موجب می‌شود خیلی از کارها که در کارخانه‌های قدیم انجام می‌شود دیگر به درد نخورند. سطح تخصص کارگران بالا است. خیلی از کارگران دوره‌ی متوسطه را گذرانده‌اند. مهندسین بلاواسطه در تولید شرکت دارند. رهبری نمی‌کنند؛ بلکه در تولید شرکت می‌کنند. پایگاه اجتماعی احزاب کارگر که به آن متکی بودند دگرگون می‌شود. طبقه‌ی کارگر است؛ ولی طبقه‌ی کارگر قبلی نیست. در خیلی موارد رویدادهای فاجعه‌بار به وجود می‌آید. حزب طبقه‌ی کارگر را نمی‌شناسد و طبقه‌ی کارگر حزب خود را نمی‌فهمد. مسئله بسیار پر درد است. باید پایگاه خود را [از نو] بشناسیم و مرحله‌ای را که سرمایه‌داری در آن قرار دارد مشخص کنیم. مشخص کنیم سرمایه‌داری چگونه پیش خواهد رفت. بدون این‌ها نه تنظیم برنامه امکان‌پذیر است و نه رهبری توده‌ها ممکن است.

در چنین شرایطی اسناد ۶۰ و ۶۱ و کنفرانس برلین نمی‌تواند کمک کند. احکام جدیدی لازم است. این مسئله شامل حال منطقه‌ی گسترده کشورهای رو به رشد هم هست. برای تعیین دورنمای رشد به یک سلسله سؤالات باید جواب داده شود.

دورنمای کشورهای رو به رشد تا سال ۲۰۰۰ و اینکه چگونه بدهی‌های خارجی این کشورها حل خواهد شد، بدون از بین بردن سیستم حاکم بر این کشورها امری بغرنج است. اگر نظام مالی جهانی ورشکست شود اگر دلار ورشکست شود در این صورت کشورهای رو به رشد چگونه خواهند شد؟ الان شکاف فزاینده‌ای بین کشورهای پیشرفته و کشورهای درحال‌رشد به وجود آمده است. آیا این پدیده شدت می‌یابد یا نه؟ آیا «قانون آهنین[1]» بین کشورهای درحال‌رشد و کشورهای پیشرفته ادامه خواهد یافت؟ آیا می‌توان راجع به راه رشد غیرسرمایه‌داری در کشورهایی صحبت کرد که در راه سرمایه‌داری گام گذاشته‌اند چنین نظری آیا مطرح است؟ احتمالاً هنوز برای بعضی کشورهایی مطرح باشد.

در مرحله‌ی کنونی در مورد این کشورها راه رشد غیرسرمایه‌داری خیال باطلی است، زیرا نمی‌توان آن جوامع را به عقب برگرداند. ما باید با دید جدید به مسائل نگاه کنیم. در شرایطی که سؤال‌های متعددی مطرح است تحقیقات شجاعانه‌ی تئوریک ضرورت می‌یابد. ما ضمن استفاده از متد مارکسیستی، واقعیت را بررسی می‌کنیم. نتیجه‌گیری‌های قدیم که زمانی درست بودند را باید کنار بگذاریم. مارکسیسم قرآن نیست. برخورد ما نسبت به مارکسیسم باید تحول در شناخت ما برای حل مسائل جدید باشد. در این راه در بسیاری از احزاب کارهای بسیار جالبی صورت می‌گیرد.

---

[1] قانون آهنین اشاره به اصطلاحی است که به دیدگاه یا اصل اقتصادی منسوب به رونالد ریگان، رئیس‌جمهور آمریکا در دهه ۱۹۸۰، اشاره دارد. ریگان از این ایده برای کاهش مالیات‌ها و کاهش مداخلهٔ دولت در اقتصاد استفاده کرد. قانون آهنین ریگان هنوز هم در مباحث مربوط به سیاست‌گذاری مالی و یارانه‌ها نقل می‌شود. ریگان تمرکز بر عرضه (تولید) داشت. از نظر او اگر تولیدکننده سود بیشتری داشته باشد، اقتصاد رشد می‌کند. برعکس کینزکه تمرکز بر تقاضا (مصرف) دارد. اگر مردم یارانه بگیرند و پول خرج کنند، تولید بالا می‌رود.

آن چه شما در مورد برنامه‌ی خودتان گفتید به نظرم درست است. البته ملاحظات خودم را می‌خواهم بیان بکنم. برنامه به موازات علمی بودنش باید از یک اثر علمی متفاوت باشد. فرق بیان برنامه با بیان یک اثر علمی در کجا است؟ بیان علمی از یک مبنایی شروع می‌شود پیش می‌رود و گسترش می‌یابد و سپس نتیجه‌گیری می‌کند. منطقی که به کار گرفته می‌شود زیگزاگی است. مستقیم نیست. البته مسائل حاد مطرح می‌شود سپس تاریخچه و اینکه چگونه می‌خواهیم مسئله را حل کنیم. [طرح] منطق نباید مستقیم و خطی باشد. وقتی خطی است آدم با شروع بحث می‌فهمد که بعدش چه خواهد آمد. موقعی که شما برنامه تنظیم می‌کنید وقتی مسائل حاد باشد وقتی کسی [آن را] به دست می‌گیرد می‌فهمد که مسائل مهم هستند. مشکل اینجاست که انسان می‌خواهد تمام مسائل را در برنامه بگنجاند که آن وقت برنامه مثنوی هفتاد من می‌شود. برنامه سندی است که برای طولانی‌مدت تهیه می‌شود. هرکس نباید در رشته‌ی تخصصی خود مسائل و پیش‌بینی خود را بگنجاند. آنچه که مطرح می‌شود فقط باید نکات عمده باشد که در برنامه بماند. فرمول‌بندی خیلی جامعی از مسئله‌ی مربوطه و توضیح مختصر آن و روش‌های حل آن را باید در برنامه گنجاند.

نکته‌ی دوم این است که برنامه باید مشخص باشد. اگر شما هرچه بیشتر وارد جزئیات شوید برنامه به همان اندازه زودتر کهنه می‌شود. در برنامه‌ی قبلی ما تحت فشار بخش‌های دولتی یک سری آمار گنجانده شد که بعدها معلوم شد آمار و ارقام دقیق نبودند... این مسئله موجب کاهش اعتبار برنامه می‌شود.

نکته‌ی دیگر که تجربه‌ی شخصی من است این است که متن را نباید دسته‌جمعی تهیه کرد. تنظیم متن باید به عهده‌ی یک رفیق گذاشته شود. متن را وقتی چند نفر تهیه می‌کنند التقاطی در می‌آید. بعد از تهیه توسط یک نفر باید به طور دسته‌جمعی تبادل نظر کرد. در مدرسه [حزبی] علاوه بر درس‌هایی که در نظر گرفتیم سمینارهایی را برگزار می‌کنیم که نمایندگان احزاب که متفکر هستند در این سمینارها شرکت کنند. می‌خواهیم سمینار بحث باشد. در ملاقات که با رهبران داریم پیشنهاد

می‌کنیم که در این سمینارها شرکت کنند. نتایج جدیدی را می‌توان از این سمینار به دست آورد. ما در این راستا کار خواهیم کرد. پاسخ به این مسائل زمان می‌خواهد و یک حزب به‌تنهایی نمی‌تواند آن را انجام بدهد.

نقطه‌ی قوت مارکسیسم در این است که ما شجاعانه برخورد می‌کنیم. مسائل را به‌هرحال باید در رابطه با جهان و منطقه حل کرد. در عین متنوع بودن جهان بین آن‌ها وابستگی هم وجود دارد. بدون چنین زمینهِ [تفکری] برنامه جالبی نمی‌توان ارائه داد.

در مورد وظایف انتقالی: این به انتظارات مردم و اوضاع مشخص بستگی دارد. در شرایطی که مردم در محیطی قرار گرفته‌اند که خواستار اهداف دمکراتیک هستند؛ ولی توان لازم برای فرا رفتن از آن مرحله ندارند صلاح نیست آن را به میدان دعوت کرد. ولی زمانی که مردم به میدان می‌آیند و می‌خواهند از آن مرحله بگذرند دعوت به میدان می‌تواند مطرح باشد. باید در نظر گرفت همیشه افرادی هستند که به برنامه ایراد بگیرند. یک مضمون را می‌توان با کلمات متفاوت بیان کرد. مثلاً دیکتاتوری پرولتاریا یعنی شناخت عینی از اینکه در دوران گذار دولت نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری باشد. در غیر این صورت نیروهای ضدانقلاب قدرت انقلابی جدید را سرنگون خواهند کرد. در اروپای غربی کلمه‌ی دیکتاتور رژیم‌های خونخوار موسلینی را متبادر می‌کند و به معنی علمی درک نمی‌شود؛ بنابراین احزاب اروپایی از این کلمات استفاده نمی‌کنند. از حکومت طبقه‌ی کارگر در دوران گذار صحبت می‌کنند.

اسلام برای مردم این منطقه نه‌تنها مذهب، بلکه شیوه‌ی زندگی است. قرآن حاوی یک سلسله احکام ارتجاعی است. شما باید با همان واژه‌ها کار کنید. مسیحیت در روسیه به‌اندازه‌ی اسلام در ایران ریشه ندوانده بود. بااین‌وجود برخی مفاهیم مذهبی به خدمت انقلاب گرفته شد. آگاهی نوین در قالب‌های کهنه (قالب‌های مذهبی) جا داده و از آن‌ها استفاده می‌شد. مثلاً روحانیان می‌گفتند شهدای مقدس انقلابیون می‌گفتند شهدای انقلاب. می‌توان بخشی از مفاهیم اسلامی را به خدمت گرفت. یکی از خصوصیات روانِ بشری این است که اگر مضمون در اشکال آشنا به کار گرفته شود زودتر جذب می‌شود.

۲۶ - سخنرانی والری گلری شروکوف:

پروفسور علوم اقتصاد معاون آکادمی انستیتو شرق‌شناسی

چهارشنبه ۱۲ اسفند ۱۳۶۶ (۲ مارس ۱۹۸۸)

بررسی ۱- مسائل اقتصاد جهان ۲- مسئله‌ی رشد سرمایه‌داری در کشورهای رو به رشد.

در مورد مسائل اقتصاد جهان باید گفت در اواخر دهه‌ی هفتاد همه می‌گفتند پروسه‌ی ارتقای کشورهای رو به رشد در جریان است. سهم این کشورها در زمینه‌ی تولیدات صنعتی جهان، تولیدات کشاورزی جهان و صادرات و واردات جهانی و محصول ناخالص ملی رشد داشت. درعین‌حال معتقد بودیم نفوذ انحصارات فراملیتی در کشورهای درحال‌رشد افزایش می‌یابد. کافی است گفته شود که طی سال‌های ۷۵ تا ۸۱ [قرن بیستم میلادی] سرمایه‌گذاری در کشورهای رو به رشد دو برابر شد. ناگهان از اوایل دهه‌ی هشتاد گرایش‌ها تغییر کرد. طی این مدت تابه‌حال محصول ناخالص داخلی کشورهای رو به رشد، شش درصد رشد کرده است. این آمار نشان می‌دهد تولید سرانه چهار درصد کاهش داشته است. به این دلیل بود که سهم کشورهای رو به رشد در محصول ناخالص جهان در صادرات و واردات جهان و تولیدات کشاورزی کاهش یافت. در زمینه‌ی صنعت در سطح قبلی باقی مانده است. انحصارات فراملیتی تقریباً تمایل به رفتن به کشورهای رو به رشد نشان نمی‌دهند و طبق آمار مربوط به سال ۸۶ ورود و صدور سرمایه به این کشورها نسبت به سال ۷۵ حدود سی در صد کاهش یافته است و اگر تورم را که طی یازده سال وجود دارد را در نظر بگیریم معلوم می‌شود که سرمایه‌ی صادرشده در سال ۸۶ در بهترین حالت سی تا چهل درصد سرمایه‌ی سال ۷۵ را تشکیل می‌دهد. این گرایش‌ها را چگونه می‌توان توضیح داد.

اول- تغییر نقش مواد خام

چرا نیاز کشورهای غرب به مواد خام کاهش یافت؟

اول- مصرف مواد خام برای تولید هرواحد کالا کاهش یافته است. در اروپای غربی اول می‌آیند فولاد را تهیه می‌کنند بعد فولاد را نورد[۱] می‌کنند. در سال ۱۹۷۳ حدود هفتاد و نه درصد فولاد مورداستفاده، نورد می‌شد (از یک تن فولاد ۷۵۰ کیلو نورد می‌شد.) در سال ۷۵ از هر تن فولاد ۹۲۵ کیلو نورد حاصل می‌شد. به علت بهره‌وری بالا در نورد فولاد اروپای غربی واردات سنگ‌آهن را چهل میلیون تن کاهش داد.

دوم- استفاده [استفاده مجدد] از فضولات تولید

همه شروع کردند به صحبت درباره‌ی آلودگی محیط‌زیست و اکولوژی و دولت‌ها دست به اقداماتی برای حفظ محیط‌زیست زدند. زباله‌ها را جمع کردند وقتی زباله‌های تولید را جمع کردند معلوم شد که استفاده از آن‌ها به‌صرفه‌تر از استفاده از مواد خام است. در ژاپن سال ۷۹ ضایعات تولید صنعتی شانزده درصد مورد بهره‌وری قرار می‌گرفت الان در سال ۱۹۸۸ استفاده از فضولات تولیدی در تولید پنجاه و هفت درصد است. در مورد مصرف سرب، مس و قلع تقریباً از نصف فلزات مذکور دوباره مورد بهره‌برداری می‌شود. این امر در صرفه‌جویی مواد خام تأثیر بسزایی داشت و باعث کاهش خرید مواد خام از کشورهای رو به رشد شده است.

سوم- حق حاکمیت کشورها بر منابع طبیعی:

سال ۱۹۷۴ مجمع عمومی سازمان ملل حق حاکمیت کشورهای رو به رشد بر منابع طبیعی آنان را اعلام کرد. پس از آن بسیاری از کشورهای رو به رشد در جهت ملی کردن واحدهای متعلق به خارجیان اقدام کردند و تقریباً تا اواسط دهه‌ی ۷۰ مبلغ دوازده میلیارد دلار مالکیت خارجی ملی شد. ملی کردن همراه با پرداخت غرامت بود. انحصارهای فراملیتی که مالکیت آن‌ها ملی شد غرامت دریافت کردند. این پول حاصله را انحصارات در آلاسکا، زلاندنو، کانادا و آفریقای جنوبی به کار گرفتند و شروع به استخراج نفت در آلاسکا کردند. در دریای شمال در سوئد دست به استخراج تیتانیم زدند. با توجه به اینکه ظرفیت‌های قبلی در کشورهای رو به رشد ثابت باقی

---

[۱] نورد کاری فولاد به فرآیندی برای تغییر شکل قطعات گفته می‌شود که بدون تغییر حجم قطعه باشد.

ماند و ظرفیت‌های جدیدی به وجود آمد و باعث کاهش تقاضای مواد خام شد. قیمت مواد خام به نصف آن در اوایل دهه‌ی ۷۰ رسید.

چهارم ـ سرمایه‌گذاری فراملیتی:

مسئله‌ی دیگر صادرات صنعتی کشورهای رو به رشد است. سال ۷۳ تا ۷۴ قیمت نفت شدیداً رشد کرد. قیمت برخی مواد خام معدنی و نباتی هم افزایش یافت. در آن زمان هزینه‌ی تولید در کشورهای غربی شدیداً بالا رفت و انحصارهای فراملیتی برای جلوگیری از رشد سرسام‌آور هزینه‌ی تولید و تأمین توان رقابت کالاهای خود با مواد خام کشورهای رو به رشد به کشورهایی با نیروی کار ارزان روی آوردند. سال ۱۹۷۳ مجموع سرمایه‌گذاری شرکت‌های فراملیتی در کشورهای رو به رشد شصت میلیارد دلار بود. سال ۱۹۸۱ این سرمایه‌گذاری‌ها به صد و سی و سه میلیارد دلار رسید. کدام رشته‌ها را منتقل کردند؟ متالورژی سیاه[۱] را به برخی از واحدهای کارخانه‌های شیمی مخصوصاً پتروشیمی و همچنین واحدهای صنعتی که مصرف انرژی بالایی داشتند، منتقل کردند. صنایعی که نیروی کار زیادی می‌طلبد. نساجی، دوزندگی، صنایع کفش و مونتاژ وسائل الکترونیک و به نسبت کمتری ماشین‌سازی و فلزکاری از آن جمله هستند. این کالاها در کشورهای رو به رشد تولید و به آمریکا و اروپا حمل می‌شوند. ۴۷ درصد بازار پارچه‌ی جهان را کشورهای رو به رشد به خود اختصاص داده‌اند. ۲۷ درصد بازار جهانی البسه [پوشاک] به کشورهای درحال‌رشد تعلق دارد. در زمینه‌ی ماشین‌سازی و مونتاژ ۱۰ تا ۱۲ درصد بازار در دست این کشورها است.

پس از سال ۱۹۸۱ همان‌طور که گفتم سرمایه‌گذاری‌ها کاهش یافت. این امر ناشی از چه بود؟ در درجه‌ی اول ناشی از تغییر تکنولوژی است. میکروالکترونیک را در نظر بگیرید. وسایل الکترونیکی ساده را در نظر بگیرید. اسباب‌بازی‌ها را تصور کنید.

---

[۱] متالورژی سیاه به فرایند استخراج و کار با فلزات آهنی مانند آهن و فولاد گفته می‌شود. این اصطلاح بیشتر در مقابل *متالورژی رنگین (Non-ferrous or Colored Metallurgy) است. اصطلاح متالورژی سیاه در مورد فلزات سیاه رنگ به کار می‌رود، که مربوط به فلزات غیرآهنی چون مس، آلومینیوم، روی، و غیره است.

پایه‌ی این وسایل الکتریکی [اسباب‌بازی‌ها] شِماهایی تشکیل می‌دهند که یک کیلوبایت دارد. ارزش یک اسباب‌بازی با یک کیلوبایت «الکترونیک» ۴۰ تا ۴۵ درصد دستمزد یا نرخ کار است. اما یک دستگاه الکترونیکی ۱۶ کیلوبایت در سهم ارزش آن کالا فقط ۲۰ درصد دستمزد کارگر نهفته است. اگر ظرفیت دستگاه ۶۴ بایت باشد ۵ درصد ارزش آن دستمزد است. بقیه را قیمت مواد تشکیل می‌دهد.

دستگاه میکروالکترونیکی ۱۶ بایت به بالا برای ماشین‌های صنعتی تولید می‌شود. دستگاه ۲۰۰ کیلوبایت، ۱۱۰۰ دلار قیمت دارد. آمریکایی‌ها چه‌کار کردند؟ در مالزی یک شبه‌جزیره‌ای به نام پاتانگ است. این شبه‌جزیره پر از این کارگاه‌ها است. فقط سقف دارد. ۵۰۰ الی ۶۰۰ زن وسایل الکترونیکی را مونتاژ می‌کنند. تمام مواد موردنیاز از آمریکا وارد می‌شود. هنگام مونتاژ قطعه‌ی خراب را کنار می‌گذارند. چون فقط یک دلار ارزش دارد. علاوه بر این حتی اگر اشتباهی در مونتاژ صورت بگیرد در آخر خط تولید کیفیت کالا کنترل می‌شود. دستگاهی که ظرفیتش ۶۴ کیلوبایت بود قیمتش ۵۰۰ دلار شد و به آمریکا حمل شد. آنجا معلوم شد دستگاه خراب است. یا باید مجدداً به مالزی برگردانده می‌شد که هزینه‌ی زیادی داشت. پس اقتصادی نبود. دستگاه کنترل ۱۰ میلیون دلار است و خیلی گران است. تولید آن در مالزی به‌صرفه نیست. دستگاه‌های بیش از یک کیلوبایت در خود آمریکا تولید می‌شود.

سال ۱۹۸۱ ۷۸٪ تمامی قطعات میکروالکترونیک مورداستفاده‌ی آمریکا در کشورهای رو به رشد تولید شد. بعد از آنکه تولید قطعات پیچیده‌تر شد و تولید دستگاه‌های کنترل کیفیت کالا خیلی گران شد آمریکا به تولید داخلی میکروالکترون‌ها پرداخت. اکنون در سال ۱۹۸۸ فقط ۳۸٪ مجموعه‌ی قطعات میکروالکترون در خارج از آمریکا تولید می‌شود. در تعدادی از رشته‌های دیگر هم وضع به همین منوال است. شلوار لی را امروز با روبات و به‌صورت اتوماتیک می‌دوزند.

نکته‌ی دوم، وقتی انحصارات فراملیتی شروع به انتقال بخشی از تولیدات خود به کشورهای رو به رشد کردند کارخانجات خود را در آمریکا را تعطیل می‌کردند. در گذشته بیکاری معمول ۳ تا ۴ درصد نیروی کار را شامل می‌شد. الان ۷ تا ۸ درصد

بیکاری در آمریکا وجود دارد. در اروپا بیکاری به مرز ۱۳ درصد رسیده است. موقعی که چنین وضعی پیش می‌آید بیکاران مطالبات و درخواست‌های خود را مطرح می‌کنند. یکی از مطالبات عدم انتقال کارخانجات و سرمایه به خارج از کشورشان است. سندیکاها و احزاب سیاسی شروع به حمایت از بیکاران می‌کنند.

مسئله‌ی دیگر انحصارهای فراملیتی بزرگ می‌توانند به خود اجازه بدهند که در مالزی کارخانه بسازند. انحصارهای کوچک‌تر مجبورند در داخل کشور خود بمانند؛ لذا این‌ها شروع می‌کنند به پشتیبانی از بیکاران. در کشور اصل حمایت از تولیدات داخلی وضع می‌شود. برای عدم تخلف در اِعمال «**اصل حمایتی**» مفاد قانونی و تعرفه‌های بازرگانی سفت‌وسخت تصویب کرده‌اند. شیوه‌های جدید حمایت از تولیدات داخلی را پیش می‌برند. موافقت‌نامه‌ای در آمریکا تصویب شده است که در حمایت از تولیدات الیاف و پارچه‌ها است. مثلاً در آمریکا معلوم است که در طول سال با توجه به رشد جمعیت میزان تقاضای پارچه ۲۰ میلیون متر رشد خواهد داشت. دولت آمریکا سهم پارچه‌ی خارجی در بازار داخلی را ۱۵ درصد تعیین می‌کند. با توجه به اینکه سال آینده تقاضا ۲۰ میلیون متر رشد خواهد داشت می‌گوید ما به شما اجازه می‌دهیم ۳ درصد بیشتر پارچه که همان ۱۵درصد می‌شود را وارد آمریکا بکنید. برای این ۳ درصد عوارض گمرکی از شما نمی‌گیریم؛ ولی اگر بیشتر وارد کنید کالایتان را به دریا ریخته‌اید.

الان در آمریکا، ژاپن و اروپا ۹۰۰ مورد قانون از این نوع وجود دارد. همان‌طور که توجه می‌کنید اصل حمایتی کاملاً جدید است. تعرفه و عوارض گمرکی را مدام نمی‌شود تغییر داد؛ بنابراین از راه‌های دیگر مانع از ورود کالاهای خارجی می‌شوند. از زمانی که «اصل حمایتی» اِعمال شد انحصارهای فراملیتی که کالای تولیدی در کشورهای رو به رشد را نمی‌توانستند وارد آمریکا بکنند یکی از عللی بود که باعث کاهش سرمایه‌گذاری در کشورهای رو به رشد شد.

نکته‌ی سوم که بر سرمایه‌گذاری‌ها تأثیر گذاشت: انحصارهای فراملیتی در کشوری کارخانه‌ای ایجاد می‌کند. مثلاً کارخانه تولید اتومبیل در ایران را در نظر بگیریم.

تمام اتومبیل در ایران به فروش می‌رسد. قطعاتی که در ایران تولید نمی‌شود از خارج وارد می‌شود. برای ورود قطعات نیاز به ارز است. حالا که قیمت مواد خام افت کرده و با اِعمال «اصل حمایتی» جدید و افت قیمت مواد خام، امکان صدور کالا به کشور پیشرفته کاهش پیدا کرد. در نتیجه این فعل‌وانفعالات درآمد ارزی پایین می‌آید و شما به علت کاهش درآمد ارزی ممکن نیست در حجم بزرگ گذشته کالا وارد کنید. مجبور می‌شوید واردات را محدود کنید. تمام کشورهای رو به رشد مجبور به این کار شدند. سال ۸۷ میزان واردات کشورهای رو به رشد به سطح سال ۱۹۸۱ نرسید.

در سال ۱۹۸۵ قیمت نفت پایین آمد. درآمد کشورهای صادرکننده‌ی نفت پایین آمد. در سال‌های ۸۲ تا ۸۴ درآمد ارزی این کشورها کاهش یافت. این بار نه به دلیل پایین آمدن قیمت نفت، بلکه به دلیل پایین آمدن تقاضا بود. سقوط قیمت نفت از سال ۱۹۸۵ شروع شد و از آوریل ۱۹۸۶ به پایین‌ترین سطح خود رسید و بعد از اواخر ۱۹۸۶ به‌تدریج رشد کرد و در حدود هر بشکه ۱۸ دلار باقی ماند.

در مورد گروه دوم کشورهای رو به رشد صادرکننده‌ی محصولات صنعتی یا چهار ببر:
اینجا تایوان، سنگاپور، کره جنوبی و هنگ‌کنگ مدنظر است. این کشورها بیشترین خسارت را در سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۴ متقبل شدند که از بحران آن سال‌ها ناشی شد. تایوان و کره [جنوبی] ویترین غرب به‌حساب می‌آیند. محدودیت‌ها شامل حال این کشورها نشده است. هنگ‌کنگ در مبادله‌ی تجاری بین چین و آمریکا و بقیه‌ی کشورها واسطه است. مبادله‌ی چین با کره‌ی جنوبی معادل یک و نیم میلیارد دلار است. در هیچ گزارش آماری این رقم ثبت نشده است. چین به هنگ‌کنگ کالا می‌فروشد و برعکس از هنگ‌کنگ کالا می‌خرد. چین با آفریقای جنوبی هم تجارت دارد. وانادیم و کروم و یک سلسله فلزات نادر موردنیاز آفریقای جنوبی است. چین با آفریقای جنوبی دادوستد ندارد از طریق هنگ‌کنگ دادوستد صورت می‌گیرد. حجم دادوستد بالا است. کسی نمی‌داند چقدر به جیب هنگ‌کنگ می‌رود. سنگاپور هم وضع ویژه‌ای دارد. کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری کالا به سنگاپور وارد می‌کنند.

سنگاپور به کشورهای آ.س.ن به فیلیپین و بقیه کالا می‌دهد. آنجا هم به‌درستی نمی‌شود تشخیص داد که چقدر حق زحمت [واسطه‌گری] سنگاپور است، چقدر درآمد انحصارهاست و چقدر به دیگران تعلق دارد.

هند هم قابل‌بررسی است. هند کشور بزرگی است. اقلام صادراتی هند قابل‌مقایسه با هیچ کشوری نیست. در فلات قاره نفت سنگین استحراج می‌کند. ولی خودش قادر به پالایش آن نیست. به پالایشگاه مخصوص نیاز دارد. ۱۲ میلیون از این نفت سنگین را می‌فروشد و فرآورده‌های نفتی می‌خرد. کفش، پارچه، پوشاک و رنگ و محصولات فلزی صادرمی کند. فاصله‌ی بین ریل‌های راه‌آهن هندوستان ۲۸ سانتیمتر است که عدد بالایی است. از همین استاندارد در راه‌آهن پاکستان، برمه، سری‌لانکا، نپال و بنگلادش استفاده می‌شود. تمامی واگن و لوکوموتیو برقی و دیزلی و بخاری موردنیاز این کشورها را هند تولید می‌کند. کامیون و اتوبوس هم صادر می‌کند. صادرات کشاورزی هند چای، قهوه و ادویه است. از لحاظ تنوع اقلام صادراتی هیچ کشوری با هندوستان قابل‌مقایسه نیست. می‌بینید اگر تقاضا در یک عرصه‌ی کالایی پایین بیاید در عرصه‌ی دیگری جبران می‌شود. اتحاد شوروی خریدار عمده‌ی کالاهای هندوستان است. صادرات عمده‌ی هند به کشور شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی است. نصف قهوه‌ی هند و یک‌سوم چای تولیدی هند را شوروی می‌خرد. تمام رنگ تولیدی تیتانیم هند را ما می‌خریم. **قیمت‌ها برای چند سال آینده از قبل تعیین می‌شود.** (تأکید از [گ.م.] است.)

نکته‌ی مهم دیگر این است که اگر سایر کشورهای رو به رشد را در نظر بگیرید صادراتشان حدود بیست و پنج درصد محصول ناخالص داخلی است در مورد هندوستان این رقم چهار درصد است. کشور بزرگ است و تولید در داخل مصرف می‌شود. سوای کشورهای صادرکننده‌ی نفت و عربستان نسبت صادرات به محصول ناخالص ملی در آلمان غربی ۳۲ درصد در فرانسه ۲۴ درصد آمریکا ۸ درصد شوروی ۴ درصد چین ۴ تا ۵ درصد و ژاپن ۱۴ درصد است.

وقتی درآمد ارزی کاهش پیدا می‌کند کشورهای رو به رشد یا باید سطح تولید در صنایعی را پایین بیاورند که سودده نیستند یا تولید کالا را تعطیل کنند. به همین دلیل است که در آمریکای لاتین کارخانجات پشت‌سرهم تعطیل می‌شوند و یا سرمایه از کشور خارج می‌شود. سرمایه‌گذاری در صنایع همواره تغییر می‌کند. در مکزیک و کوستاریکا سرمایه‌گذاری بالا رفته است. در آسیا و خاورمیانه سرمایه‌گذاری کاهش پیدا کرده است؛ ولی در آسیای جنوب شرقی و هندوچین بالا رفته است. در مغرب (مراکش)، تونس و موریتانی افزایش یافته است.

باید گفت پس از جنگ جهانی دوم تقاضای واردات مواد خام معدنی از سوی کشورهای متروپل بیشتر شده است.

بدهی‌ها:

میزان بدهی کشورهای رو به رشد به یک تریلیون دلار رسیده است. توجه شما را به دو نکته جلب می‌کنم:

طی سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۱ ظرف ۳۵ سال مجموعه واردات کشورهای رو به رشد معادل ۵ تریلیون و ۴۰ میلیارد دلار بوده است. بدهی‌شان یک تریلیون بود. به‌این‌ترتیب بیست درصد وارداتشان از محل اعتبارات وارداتی در طی این مدت بود. بعداً موقعی که می‌پردازیم به رشد اقتصادی این کشورها معلوم می‌شود که سرمایه‌گذاری در آن‌ها چگونه رشد می‌کند. صادرات کشورهای رو به رشد کم بود. تا جنگ جهانی اول صادرات پانزده درصد بیشتر از واردات بود. بین دو جنگ جهانی نُه درصد بیشتر بود و این مابه‌التفاوت سود متروپل بود. هزینه‌ی همه در این رقم بود، تمامی اشکال سود را شامل می‌شود.

در ثانی باید گفت بدهی به دو علت به وجود آمده است. قبلاً مواد انرژی‌زا زغال‌سنگ بود. لازم بود تجهیزات مربوط ساخته شود. کشورهای رو به رشد قادر نبودند با انباشت داخلی این کار را انجام بدهند. برای اینکه به استثمار این کشورها ادامه داده شود باید آنان را تا سطح خود بالا کشید. پس باید منابع به این کشورها راه

می‌گشود. کشورهای رو به رشد یک سلسله اشتباهات هم داشتند. برای اینکه بدهی را بازپرداخت کنند باید همه‌ی این‌ها را برنامه‌ریزی می‌کردند و هیچ اخلالی در برنامه نباید صورت می‌گرفت. مثال هندوستان:

هندی‌ها برای دو سال اعتبار می‌گیرند. دوره‌ی معافیت ۵ سال است. بازپرداخت بعد از ۵ سال شروع می‌شود. هند می‌خواهد با وام دریافتی کارخانه بسازد. فکر می‌کنند کارخانه را ظرف ۴ سال بسازند. سال پنجم کارخانه شروع به تولید می‌کند و در سال ششم از محل تولید کارخانه به بازپرداخت می‌پردازیم. بنا به عللی کارخانه راه‌اندازی نمی‌شود. سال ششم باید بازپرداخت شروع بشود؛ ولی چیزی در کف ندارند. اگر از این اشتباهات چند بار تکرار شود فاجعه به وجود می‌آید.

مکزیک و برزیل را در نظر بگیرید. بدهی مکزیک بالا است. برزیل اصل و بهره‌ی وام را می‌پردازد. مکزیک قادر نیست این کار را بکند. وام برزیل برای ساخت کارخانه، راه و جاده استفاده شد و در نتیجه با مقداری دشواری می‌تواند وام را بازپرداخت کند. مکزیک بخش اعظم اعتبارات دریافتی را صرف واردات مواد غذایی، پوشاک ویک سری اقلام دیگر کرد. حال که زمان بازپرداخت رسیده است توان آن را ندارد. جنبه‌ی دیگر قضیه کاهش نیاز کشورهای امپریالیستی به مواد خام و سوخت است. اگر تقاضا در سطح دهه‌ی هفتاد می‌بود مسئله‌ی بحران بدهی‌ها پیش نمی‌آمد. این بدهی به نسبتی ناشی از عدم علاقه‌مندی بالای امپریالیسم به کشورهای رو به رشد است. درعین‌حال این بدهی در اساس استثمار کشورهای رو به رشد توسط امپریالیسم است. بعد از دهه‌ی بیست قرن بیستم بیشترین درجه‌ی استثمار کشورهای رو به رشد توسط امپریالیسم صورت گرفته است. آن زمان بهره‌ی بازپرداخت سرمایه‌های دریافتی از امپریالیست‌ها در تمام جهان دو و نیم درصد محصول ناخالص ملی کشورهای درحال‌رشد بود. طبق محاسبات بانک جهانی کشورهای رو به رشد برای پرداخت بدهی‌های خود سالانه چهار و نیم تا پنج درصد از محصول ناخالص ملی را باید در نظر بگیرند که دو و نیم برابر بیشتر از سال‌های ۲۰ است.

دو نکته‌ی دیگر: نظر بعضی‌ها بر این است که میزان علاقه‌مندی امپریالیسم به کشورهای رو به رشد کاهش پیدا می‌کند. ولی چنین نتیجه‌گیری درست نیست. چرا که مسئله بستگی به این دارد که کشور جزو کدام‌یک از گروه‌هاست. اگر متعلق به گروه اول صادرکنندگان محصولات صنعتی باشد امپریالیسم در پشتیبانی از آنان ذی‌نفع است. گروه دوم کشورهای صادرکننده‌ی نفت هستند. به نظر می‌آید تا اواسط دهه‌ی ۹۰ ذخایر نفتی که در آلاسکا و دریای سفید کشف شده به پایان برسد و احتمالاً دوباره در پایان دهه‌ی ۹۰ تقاضا برای نفت رشد خواهد کرد. البته تقاضا به نفت کشورهای رو به رشد را در نظر می‌گیرم. از طرف دیگر در غرب به معنی واقعی کلمه بازسازی ساختار اقتصادی جریان دارد. در این دوره توجه به کشورهای درحال‌رشد کم می‌شود. همان‌طور که همه معتقدند و نظر انستیتوی ما هم همین است این بازسازی تا اواسط دهه‌ی ۹۰ به پایان می‌رسد. پس از پایان بازسازی اقتصادی سیستم جدید جایگاه کشورهای رو به رشد دوباره تعریف و مشخص خواهد شد.

با توجه به وضعی که در اقتصاد جهان حاکم است کشورهای درحال‌رشد دو راه خروج دارند. راه اول عبارت است از توسعه‌ی همکاری بین کشورهای درحال‌رشد. در اقتصاد جهانی آن را همکاری جنوب ـ جنوب می‌نامند. اما این همکاری خصلت خود ویژه دارد. کشورها در سطوح [اقتصادی] مختلف قرار دارند و همکاری می‌تواند مکمل یکدیگر در پیشرفت آن‌ها باشد. راه دیگر راهی است که در اقتصاد جهانی آن را جنوب ـ شرق می‌نامند. این همکاری به لحاظ اصولی می‌تواند گسترده‌تر باشد و می‌تواند یکدیگر را تکمیل کنند. از نظر اقلیمی تمام کشورهای رو به رشد در وضع مساعدتری قرار دارند. می‌توانند محصولاتی به شوروی صادر کنند که شوروی نمی تواند آن‌ها را تولید کند.

ظرف ۱۵ الی ۲۰ سال اخیر همکاری از طریق تکمیلی پیش نمی‌رود. بیشتر در همان صنایع قبلی مبادله صورت می‌گیرد. کشور محصولات نساجی صادر می‌کند و وارد می‌کند. زیرا تولید محصولات نساجی با کیفیتی پایین و متوسط را می‌توان کاملاً اتوماتیک انجام داد. اما تولید محصولات مرغوب را نمی‌توان کاملاً اتوماتیک کرد.

درصد بیشتری کار یدی می‌خواهد؛ بنابراین کشوری که سطح دستمزد در آن‌ها بالاتر است کالای با کیفیت پایین صادر می‌کند و برعکس کشوری که سطح دستمزدش پایین است کالای مرغوب [نساجی، کار یدی ظریف] صادر می‌کند. نظر براینکه این اختلاف بین سطح دستمزد به‌کُندی از بین می‌رود و برای از بین بردن آن دهه‌ها سال لازم است، امکانات وسیعی برای گسترش همکاری بین کشورهای سوسیالیستی با کشورهای درحال‌رشد وجود دارد.

رشد سرمایه‌داری

اگر ما رشد سرمایه‌داری را در کشورهای رو به رشد نه به‌طورکلی، بلکه به طور مشخص در نظر بگیریم رشد سرمایه‌داری در هند در سال ۱۸۸۵ و در مالزی و ترکیه آغاز قرن بیستم شروع شده است. در سایر کشورها هم با کمی اختلاف در همین زمان رخ داده به جز مصر که معلوم نیست کشور آفریقایی است یا آسیایی. تا جنگ جهانی دوم سرمایه‌داری از بالا رشد می‌کرد و بیشتر اقشار ممتاز را در بر می‌گرفت. سرمایه‌داری عمدتاً در عرصه‌ی مبادله رشد می‌کرد تا تولید. سرمایه‌داری از طریق پیوند نزدیک با سرمایه‌ی کشورهای پیشرفته رشد می‌کرد.

چرا چنین بود؟ در آن دوره‌ی قبل از جنگ [جهانی] دوم امپریالیسم در چه چیزی ذی‌نفع بود. بیشتر ذی‌نفع در دریافت مواد اولیه و مواد غذایی. برای این کار چه تدابیری باید اتخاذ می‌کرد؟ دهقان تولیدکننده بود. امپریالیست‌ها فقط باید سیستم تجارت و اعتبار را در دست می‌گرفتند. سرمایه‌داری عرصه‌ی مبادله را در دست می‌گرفت. این مشخصه دوران پایان مناسبات فئودالی یا ماقبل فئودالی بود. رشد سرمایه‌داری در این عرصه شروع شد. به‌تدریج سرمایه‌داری نمایندگان بزرگ اقشار حاکم، زمین‌داران بزرگ و ملاکان بزرگ را جذب کرد. تاجر یا زمین‌دار در وضع دوگانه‌ای قرار داشت. در عرصه‌ی مبادله سرمایه‌دار بود و در عرصه‌ی مناسبات تولیدی زمین‌دار بود. تاجر و زمین‌دار بود. چند استثنا است. تایلند، اندونزی تا درجه‌ای هند و سری‌لانکا. در این کشورها دهقانان تولیدکننده به وجود آمدند که ۶ الی ۸ هکتار زمین داشتند. عمدتاً بر روی زمین خود و اعضای خانواده کار می‌کردند و جمع‌آوری

محصول برعهده‌ی خانواده بود. محصولات برای بازار بود. مثل چای، کائوچو و نباتات روغنی. اوایل دهه‌ی ۴۰ تا ۵۰ قرن بیستم به استقلال دست یافتند چنین وضعی داشتند. در این کشورها دولت مستقل به وجود آمد. دولت مستقل امکان هرگونه جبر غیراقتصادی را از بین برد. جبر غیراقتصادی عبارت از مالیات و هرگونه تعرفه‌ها و انحصارات دولتی بود.

مثلاً در ترکیه انحصار تنباکو وجود داشت. دست دولت بود. در ترکیه همه‌ی مردم تنباکو مصرف می‌کردند. دولت هم مالیاتی که اخذ می‌کرد دوازده برابر ارزش تنباکو بود. در هندوستان انگلیسی‌ها نمک را در انحصار دولت قرار داده بودند. قیمت یک کیلو نمک معادل سی کیلو برنج بود که به جیب دولت می‌رفت. آنچه که محاسبات نشان می‌دهد در کشورهای رو به رشد از محل مالیات و تعرفه و انحصار کالا بیست درصد درآمد کشورهای امپریالیستی تأمین می‌شد. باقی درآمد را مالیاتی دولت مستقل خرج می‌کرد و امکان انباشت سرمایه و توسعه‌ی کشور را فراهم می‌آورد. در اغلب کشورها حتی در کره‌ی جنوبی و تایوان اصلاحاتی به اجرا گذاشته شد. این اصلاحات فئودال‌ها را به‌عنوان یک طبقه متلاشی می‌کرد و امکانی برای انباشت سرمایه‌داری و رشد سرمایه‌داری لایه‌های بالایی دهقانان را فراهم می‌آورد.

پس از جنگ جهانی دوم گسترش نهضت استقلال‌طلبی و نهضت رهایی‌بخش رشد کرد. در هند، برمه، مالزی، ویتنام و چین. برای جلوگیری از بسط و گسترش این انقلاب‌ها باید از طبقات حاکم حمایت می‌شد. دوره‌ی ترومن[1] **دوران ربودن انقلاب** نام گرفت. یک اصطلاح بود. آن‌ها می‌گفتند انقلاب ناشی از محرومیت و فقر است و اگر

---

[1] سیاست فقرزدایی هری ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، بخشی از تلاش‌های دولت آمریکا برای مقابله با فقر داخلی و ترویج توسعه اقتصادی بود. او در سال ۱۹۴۹ برنامه‌ای به نام «طرح فقرزدایی» معرفی کرد که هدف آن افزایش حداقل دستمزد، گسترش بیمه‌های اجتماعی و بهبود آموزش و مسکن بود. ترومن همچنین بر حمایت از کشاورزان و برنامه‌های توسعه‌ی مناطق روستایی تأکید داشت تا فقر در این مناطق کاهش یابد. این سیاست‌ها در ادامه‌ی برنامه‌های نیو دیل و در قالب گام‌های اولیه‌ی رفاه اجتماعی در آمریکا مطرح شدند، اگرچه برخی از اهداف آن به دلیل مخالفت‌های کنگره کامل اجرا نشد.

ما کاری بکنیم که از میزان فقر مردم کاسته شود در این صورت حتماً جلو انقلاب را می‌گیریم. بر این پایه پرداخت وام طی شرایط تسهیلی پیش آمد. این مسئله جنبه‌ی دیگری هم داشت. همان‌طور که گفتم امپریالیسم تا جنگ جهانی دوم به واردات مواد غذایی و نباتی نیاز داشت.

پس از جنگ نفت و مواد معدنی نیاز اساسی امپریالیسم بود. برای صادرات کالا نیاز به جاده، راه‌آهن، مخابرات و تلفن بود. در برخی کشورها نیاز به کارخانه هم بود. مثلاً مس در معدنی که استخراج می‌شود فقط ۲٪ مس خالص دارد. معدن خوب چنین است. اگر بخواهید مس را به انگلستان حمل کنید در نتیجه‌ی هر تن مس فقط ۲۵ کیلو مس و ۹۷۵ کیلو خاک خواهد بود. ازاین‌رو تأسیس کارخانه‌ی غنی‌سازی مس در محل ضرورت دارد. نفت هم همین‌طور است تا بتوان در محل استخراج پارافین، آب و یا گاز جدا می‌شود. در غیر این صورت حمل نفت غیرممکن می‌شود؛ بنابراین ورود سرمایه به این کشورها پاسخ به چنین نیازهایی بود.

می‌شود چنین نتیجه‌گیری کرد رشد سرمایه‌داری در این کشور در رابطه با نیاز امپریالیسم برای تأمین منابع و منافع خود بود:

اول ـ اعتبار و وام برای جلوگیری از انقلاب

دوم ـ ایجاد واحدهای صنعتی برای ارضای نیازهای کشورهای پیشرفته، مقدمات رشد سرمایه‌داری را مهیا کرد. این دو عامل برای رشد لازم بود: دولت ملی و سرمایه‌ی خارجی. چرا دولت ملی؟ برای اینکه تا قبل از سرمایه‌داری نیروی دیگری غیر از دولت نمی‌توانست به این کار بپردازد. علاوه بر این دولت بزرگ‌ترین کارخانجات را ایجاد می‌کرد. از طریق منابعی که از داخل به دست می‌آورد و یا از طریق منابع و اعتبارات خارجی. تأسیس کارخانه‌ها، فروشگاه، دادوستد و مسکن لازم دارد. معمولاً دولت کارها را به‌صورت مقاطعه یا اشکال دیگر به کسانی واگذار می‌کرد که با دولت نزدیکی داشتند.

مثلاً در کشورهای ترکیه و ایران که [رشدش] دیرتر شروع شد و مصر در دهه‌ی ۵۰ تا اواسط ۶۰ را در نظر بگیریم، آمار نشان می‌دهد چه کسانی رشد می‌کردند و سرمایه‌دار

می‌شدند. معمولاً یا ملاک بزرگ که ملاک هم می‌ماند یا کارگزاران دولتی یا قوم‌وخویش دولت‌مداران؛ بنابراین سرمایه‌داری از بالا رشد می‌کرد. بر این پایه بود که مفهوم بورژوازی بروکراتیک به وجود آمد که بیشتر خاص اندونزی، تایلند و فیلیپین است. در این کشورها بخش اعظم این سرمایه‌گذاری را کارگزاران دولتی انجام می‌دادند که از طریق ارتشا و اختلاس برای خود سرمایه اندوختند. در پاکستان جالب بود. دولت کارخانه می‌ساخت و به بخش خصوصی می‌فروخت. پرداخت قسطی بود. طی ده سال باید بازپرداخت می‌شد. در زمان ایوب‌خان تا بوتو همین کار را کردند. چه کسانی این‌ها را می‌خریدند؟ دوازده گروه. برادران ایوب‌خان پسر برادر... [ناخواناست] تمام صنایع پاکستان را در دست داشتند. در هندوستان در دهه‌ی پنجاه همین وضع بود نه به‌اندازه‌ی پاکستان ولی عمدتاً سرمایه‌داری بزرگ چنین رشد می‌کرد.

بعداً پی بردند وضع ناجور است. این رشد می‌تواند منجر به انقلاب شود. آن‌ها سیستم زیرکانه‌ای را به خدمت گرفتند که به رشد خرده‌بورژوازی کمک می‌کرد. مثلاً گفتند انحصار تولید کبریت ممنوع است. فقط کارگران کارگاه‌های کوچک تا ده نفر باید کبریت تولید کنند. هشتاد قلم کالا را مشخص کردند. بعد تعداد این اقلام را به نهصد رساندند که باید در کارخانه‌های کوچک تولید می‌شد. در سال ۱۹۶۰ در هندوستان **سی و شش هزار** کارگاه با ده نفر کارگر مشغول کار بودند. در سال ۱۹۷۵ تعداد این کارخانه‌ها به **یک میلیون** رسید و در سال ۱۹۸۵ به سه میلیون رسید. در هند در صنایع بزرگ ۶ میلیون کارگر کار می‌کنند و در کارگاه‌های کوچک **۲۷** میلیون نفر مشغول هستند.

از این طریق قشر وسیع خرده‌بورژوازی را ایجاد کردند. باید توجه داشت تابه‌امروز دولت طبق شرایط تسهیلی به آنان وام می‌دهد یا تسهیلات دیگر در نظر می‌گیرد که آن‌ها رشد کنند. مثلاً اگر مرغوبیت کالای این واحدهای تولیدی مثل واحدهای بزرگ باشد ده درصد گران‌تر می‌خرد. دولت کره‌ی جنوبی هم تلاش می‌کند چنین سیاستی را پیش ببرد و خرده‌بورژوازی را گسترش دهد.

تعریفی که از خرده‌بورژوازی می‌کنیم:

«معنای دوگانه‌ی خرده‌بورژوازی: لنین دهقانی را که به تنهایی روی زمین خود کار می‌کند و هم دهقانی که برای کار خود دیگری را به کار می‌گیرد و هم کولاک را خرده‌بورژوا گفته است. در کشورهای رو به رشد خرده‌بورژوازی به این معنا نیست؛ بنابراین در رابطه با آسیا بیشتر منظور تولیدکننده‌ی خردی است که تا ده کارگر دارد. «بورژوازی کوچک»

کشورهای آسیایی را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد:

گروه اول ـ کشورهایی که سرمایه‌داری در آن رشد نکرده یا در آغاز رشد است. مثل نپال ـ بوتان ـ یمن شمالی ـ مالدیو. افغانستان کمی از این‌ها بالاتر است. در دهه‌ی ۲۰ در افغانستان بورژوازی بزرگ تجاری به وجود آمد.

گروه دوم ـ کشورهایی که سرمایه‌داری به طور قابل‌توجهی یا از پایین و یا از طریق دولت از بالا رشد کرد. هند ـ کره جنوبی ـ تایوان و اکنون در مالزی و تایلند هم شروع شده است.

گروه سوم ـ گروهی مثل ترکیه، ایران، فیلیپین، پاکستان و سنگاپور که رشد سرمایه‌داری از بالا بوده است.

یک نکته‌ی خاصی در مورد گروه سوم مطرح است که رشد سرمایه‌داری از بالا با اتکا به سرمایه‌داری خارجی صورت گرفت و یا با پشتیبانی دولت و یا هر دو. در کشورهای عربستان، ایران و امارات متحده‌ی عربی از همان ابتدای استخراج و پالایش نفت سرمایه‌ی خارجی نقش بزرگی را ایفا کرد. ویژگی سرمایه‌ی خارجی در این کشورها در آن بود که بر پایه‌ی اصل امتیاز فعالیت می‌کرد. امتیاز هم شرایطی را فراهم می‌ساخت که سرمایه‌داری در درون آن صنعت رشد می‌کرد. این نوع امتیاز موجب شد که سرمایه‌ی خارجی علاقه‌ای به رابطه با سرمایه‌داری محلی نداشت. در کشورهایی که از امتیاز استفاده نشد مثل مالزی و تایوان سرمایه‌ی خارجی مجبور بود با سرمایه‌ی محلی کار کند. حتی از سرمایه محلی پشتیبانی کند. چون راه دیگری برای حل مسائل خود نداشت. موضوع دیگر ملی کردن رشته‌های صنعتی متعلق به سیستم

امتیازات که با سرمایه‌ی ملی رابطه نداشتند زیاد دردناک نبود. مثل برنامه‌ی ملی کردن واحدهایی که در استخراج و پالایش نفت در دهه‌ی ۷۰ در کشورهای تولیدکننده‌ی نفت اتفاق افتاد. این ملی کردن که همراه با رشد سریع قیمت نفت بود درآمد زیادی در دست طبقه‌ی حاکم قرار داد. طبقه‌ی حاکم کی بود؟ این طبقه‌ی حاکم طبقه‌ی همگون و یکسان نبود. در ایران فئودال‌های سابق بودند که با سران عشایر و قبایل رابطه داشتند که به نسبتی بورژوا شده بودند. اگر عربستان را در نظر بگیریم طبقه‌ی حاکم عبارت بودند از سران قبایل که تازه داشتند فئودالیزه می‌شدند.

در امارات متحده و عمان وضع مشابه عربستان بود. در کویت البته وضع کمی پیچیده‌تر بود. حاکمان، سران قبایل بودند؛ ولی در سرمایه‌داری حل شده بودند. در آن تاریخ که جهان درحال‌رشد بود کمبود سرمایه و اعتبار مطرح بود. این دو از موانع رشد کشورها بود. در دهه‌ی ۷۰ این مانع برای کشورهای صادرکننده نفت برطرف شد. در آن زمان بود که مدل جدید رشد مطرح شد. ایران، عربستان سعودی، کویت و امارات وضع یکسانی داشتند. از محل اعتبارات دولتی و با اتکا به سرمایه‌ی خارجی آهنگ رشد شدت گرفت. رشد پرشتاب و رسیدن سریع به سرمایه‌داری با یک تفاوت که پادشاه عربستان و امیر کویت و سران امارات همیشه گوش به زنگ عواقب اجتماعی این رشد بودند. **شاه ایران به این مسئله توجه نکرد.**

در ده سال اخیر شاهد پدیده‌ی جدید در رشد سرمایه‌داری در کشورهای رو به رشد هستیم. در این کشورها به نسبت پایان دادن تلاش‌هایی که به جایگزینی صادرات به‌جای واردات اقدام شد، به کاهش ثمربخش فعالیت دولتی منجر شده است. نقش دولت در اقتصاد به‌تدریج کاهش می‌یابد. این پروسه در اثر تأثیرات ناشی از بانک جهانی و صندوق بین‌الملل پول تشدید می‌شود.

تمام برنامه‌های تثبیت رشد اقتصاد که توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی ارائه می‌شود حاوی شرط کاهش دخالت دولت در اقتصاد است. کاهش نقش دولت در اقتصاد بیشتر به‌صورت کاهش سرمایه‌گذاری دولت و فروش کارخانه‌های متعلق به دولت به مردم است. مثلاً اگر مصرف کشور یک میلیارد دلار باشد، ۵۰۰ هزار

را وارد می‌کنید. ارز ندارید ارز کم می‌آورید. ترازنامه‌ی پرداخت‌ها را بررسی می‌کنید. بررسی می‌کنید کدام کالا را بیشتر وارد کرده‌اید. از ۵۰۰ هزار تای وارداتی بیشترین سهم متعلق به پارچه است. شما محاسبه می‌کنید که اگر دو کارخانه‌ی نساجی بسازید حدود ۱۰۰ هزار دلار از واردات خلاص می‌شوید. شما وام می‌گیرید اعتبار می‌گیرید و دستگاه می‌خرید و شروع به تولید می‌کنید و برای اینکه سرمایه‌دار خصوصی سر شما کلاه نگذارد برای تجار تعرفه می‌بندید تا کالا وارد نکنند. دولت بهترین موقعیت را برای پیشبرد این پروژه در دست دارد که کارخانه بسازد. به همین ترتیب لیست واردات را بررسی می‌کند به این نتیجه می‌رسد که کفش کالای وارداتی بعدی است که باید در کشور تولید شود. کارخانه‌ی کفش می‌سازد. این پروسه‌ی جایگزینی واردات است و در بسیاری از کشورها دولت عامل این پروسه است. پروسه در یک نقطه تمام می‌شود. پس شما دو امکان رشد دارید. یکی بالا بردن رشد دستمزد و تقاضا در داخل و یا از طریق صادرات کالاهای تولیدی خودتان در بازار جهانی. باید میزان صادرات را افزایش داد و دولت نمی‌تواند به‌سادگی این کار را بکند. برای دولت صادرات یک قلم کالای مشخص راحت‌تر است. اما اگر بخواهید صادرات شما کالاهای مختلفی را در بر بگیرد که صدورش در ابعاد کم صورت می‌گیرد پس باید صادرات را به یک مرجع مستقل بدهید یا به واحد دولتی معین اختیار وسیع بدهید.

بنابراین، وقتی پروسه‌ی کاهش اقلام وارداتی یا جایگزینی واردات به پایان می‌رسد و دولت می‌خواهد به‌طرف صادرات سمت‌گیری کند نقش بخش خصوصی افزایش می‌یابد. این یک جهت کاهش نقش دولت است. جهت دیگر نقش سرمایه است. در گذشته سرمایه‌ی خارجی بیشتر تمایل به صنایعی داشت که تولیدات آن صادر می‌شد. به این خاطر سرمایه‌ی خارجی ضرورتی به همکاری با سرمایه‌ی محلی نداشت. ولی وقتی سرمایه‌ی خارجی می‌آید که کالای تولیدی به بازار داخلی عرضه کند دیگر قادر نیست به‌تنهایی حرکت کند پس باید با سرمایه‌ی ملی همکاری کند و پشتیبانی آن را داشته باشد. اگر با دولت مستقل سروکار داشته باشد برخورد دولت مهم

است. سرمایه‌دار خارجی باید میانه‌ی خوبی با کارگزاران دولت داشته باشد تا بتواند از کمک آن‌ها بهره‌مند شود.

در کشورهای رو به رشد به‌کرات انقلاب، کودتا و تحولات مختلف صورت می‌گیرد. معلوم نیست که برنامه‌ی ملی کردن به کجا می‌کشد. ملی می‌کنند و غرامت هم نمی‌دهند. برای کاستن از میزان خطر باید سرمایه‌ی محلی را به همکاری دعوت کرد. اگر صنایع را ملی بکنیم و از یک میلیون اندوخته، ۴۰۰ هزار دلار را به سرمایه‌ی محلی تزریق بکنیم خطری نیست؛ چون کنترل دست دولت است. در غیر این صورت خطر از دست دادن ۶۰۰ هزار دلار هست. به این دلیل اکثر شرکت‌های خارجی از طریق ایجاد شرکت‌های مختلط عمل می‌کنند. تا زمانی که شرکت مختلط است برخورد شرکت محلی اساساً تغییر می‌کند. تا زمانی که سرمایه‌ی خارجی تنهایی عمل می‌کند همیشه با سرمایه‌ی ملی و دولت درگیر است. با توجه به اینکه سرمایه‌ی خارجی کارخانه‌ای که ایجاد می‌کند پیشرفته‌تر است. نرخ سود بالا می‌رود. در تمام کشورهای رو به رشد نرخ سود این کارخانه‌ها بالا است.

زمانی که شرکت مختلط ایجاد می‌شود یک دنیا طرفدار پیدا می‌کند. آنانی که سهام‌دار هستند یا آن‌هایی که از طریق قرارداد، مواد خام محصولات تولیدی را تأمین می‌کنند یا تهیه‌ی فرآورده‌های نیمه‌آماده را تقبل می‌کنند و یا خدمات می‌دهند. از این طریق در اطراف این مؤسسات هاله‌ای از افراد و واحدهای مدافع منافع سرمایه‌ی خارجی ایجاد می‌شود.

در ظرف دهه‌ها سال راجع به خطر همکاری یا خطر به‌کارگیری و جذب سرمایه‌ی خارجی صحبت می‌کردیم. به‌موازات این جنبه‌ی منفی، چندین نکته‌ی مثبت استفاده از سرمایه‌ی خارجی وجود دارد. سرمایه‌ی خارجی باعث انباشت سرمایه و رشد می‌شود. تکنولوژی جدید و اشکال جدید مدیریت را با خود می‌آورد. برخورد با سرمایه‌ی خارجی به شیوه کنترل سرمایه خارجی بستگی دارد. اگر شیوه‌ی کنترل مؤثر باشد نتایجی که شما می‌خواهید به دست می‌آید و می‌توانید صنایع موردنظر خود را هدایت کنید. اگر سرمایه را در صنایعی که کالای مصرفی تولید می‌کند به کار بگیرید و

بتوانید از این طریق از میزان ارز مصرفی بکاهید و ارز را در عرصه‌ی مثلاً ماشین‌سازی و تکنولوژی به کار بگیرید موفق‌تر خواهید شد. برای اینکه کشور به آن سطح از رشد برسد شما باید هزینه‌های هنگفتی برای تربیت کادر اختصاص بدهید. کادرسازی منابع عظیم مالی لازم دارد. اما اگر بتوانید سرمایه‌ی خارجی را به صورتی جذب کنید که تکنولوژی پیشرفته بیاورید برای کشور مثبت است. سرمایه‌ی خارجی خوب و بد نداریم. همه چیز به این بستگی دارد که چگونه می‌خواهید از سرمایه‌ی خارجی استفاده کنید.

۲۷ - جلسه با آقایوف: مشاوره و تدقیق طرح برنامه جدید سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

(جلسه با حضور کوزنتس)

۱۳ اسفند ۱۳۶۶ (۳ مارس ۱۹۸۸)

فرخ نگهدار:

۱ـ توضیح نظرات سازمان در مورد رژیم بورژوا ـ تئوکراتیک،

۲ـ توضیح نظرات سازمان در مورد تحولات اخیر در حکومت،

۳ـ توضیح نظرات سازمان در مورد جناح‌ها و وابستگی طبقاتی و ساختاری،

۴ـ توضیح نظرات سازمان و دیگر نیروی سیاسی درباره‌ی چشم‌انداز وضعیت رژیم.

تذکر گردآوردند: فقط تیتر مباحث یادداشت شده است و سخنان در دفترچه منعکس نیست.[۱]

آقایوف:

اولاً در آغاز صحبت‌های خود می‌خواهم بگویم که برداشت‌های من به نتیجه‌گیری‌های شما نسبت به برداشت برخی از اندیشمندان ما نزدیک‌تر است. در مجموع مطالبی که شما مطرح کردید درست است. موافق هستم. ولی بعضی جوانب را می‌خواهم تدقیق کنم. هدف این تدقیق کمک به شما و تعمیق بخشیدن به برنامه‌ی شما است.

تعریف شما درباره‌ی رژیم معاصر ایران به‌مثابه‌ی بورژوا ـ تئوکراتیک در مجموع درست است. در کلیت آن و نه در تمام جوانب آن قابل تائید است. اگر من بودم بعضی جوانب را برجسته‌تر مطرح می‌کردم. من می‌گویم تئوکراتیک ـ بورژوایی جنبه‌ی

---

[۱] در جستجوهایم در آرشیو سازمان مزبور، نتوانستم اسناد قابل رجوع را که منعکس‌کننده مباحثی با آن عناوین باشد، پیدا کنم.

تئوکراتیک را برجسته‌تر می‌کنم. من می‌گویم رژیم تئوکراتیک با محتوای بورژوایی است. شما البته می‌گویید وقتی جای این دو کلمه تعویض شود ماهیت [گزاره] تغییر نمی‌کند. ولی به نظرم این جابه‌جایی تغییر در تعریف ماهیت رژیم را به وجود می‌آورد. یادآوری کنم که انگلس رژیم بیسمارک را چگونه تعریف کرد. انگلس گفت این رژیم بورژوایی ـ یونکر نیست؛ بلکه رژیم یونکری ـ بورژوایی است. کدام کلمه در اول قرار می‌گیرد مسئله مهمی است. اگر ما بگوییم این رژیم بورژوایی ـ تئوکراتیک است معنی‌اش این است که اول منافع بورژوایی در صف مقدم اهداف رژیم قرار دارد و اهداف تئوکراتیک در صف دوم و دارای اهمیت درجه‌ی دوم است. در واقعیت برعکس است. تئوکراسی برای رشد بورژوازی خدمت نمی‌کند؛ بلکه تکامل(رشد) بورژوازی به نفع تئوکراسی استفاده می‌شود.

به نظر من مسئله‌ی عمده این است که روحانیت در حاکمیت منافع خودش را دنبال می‌کند. یعنی بورژوازی در خدمت استحکام مواضع و منافع روحانیون است. تکرار می‌کنم برای روحانیان حاکم منافع خودشان مطرح است. مسائل دیگر تابع مسئله‌ی فوق است. راجع به سیاست بازرگان می‌توان گفت که بورژوا ـ تئوکراتیک بود. برای بازرگان مسئله‌ای که مطرح بود رشد بورژوازی بود. تئوکراسی هم باید در خدمت آن می‌بود. اگر همان تعریف را امروز به حکومت ایران نسبت بدهیم و بگوییم بورژوا ـ تئوکراتیک است گویا به تفاوت بین بازرگان و خمینی توجه نداریم. اگر دقیق تعریف کنیم باید بگوییم رژیم تئوکراسی با محتوی بورژوایی. چرا محتوی بورژوایی دارد؟ در شرایط معاصر فقط رشد بورژوازی می‌تواند استحکام و تقویت رژیم را به همراه داشته باشد. منظور این است که محتوی بورژوایی زمینه‌ی عینی و نه ذهنی دارد. هدف روحانیان رشد بورژوازی نیست. نظر به خصلت یک رژیم بناپارتیستی[1] است.

---

[1] رژیم بناپارتیستی (یا بناپارتیسم) مفهومی است که نخستین‌بار توسط کارل مارکس به‌ویژه در اثر هجدهم برومر لویی بناپارت مطرح شد و به شکل خاص به تحلیل رژیم لویی بناپارت (ناپلئون سوم) در فرانسه‌ی قرن نوزدهم پرداخت. بناپارتیسم معمولاً با تمرکز قدرت در دستان یک رهبر کاریزماتیک و «مستقل‌نما» همراه است که فراتر از منافع مستقیم طبقات ظاهر می‌شود، اما در عمل حافظ منافع طبقه حاکمه (معمولاً بورژوازی) است.

می‌توانم مثال تاریخی بیاورم. ناپلئون بناپارت در فرانسه، بیسمارک در آلمان حتی محمدرضا شاه در ایران را در نظر بگیرید. برای آنان مسئله‌ی عمده این بود که قدرت سیاسی و دولتی را در دست قشر حاکم حفظ کنند. رشد بورژوازی برایشان بیشتر معنی و اهمیت تبعی داشت. اگر در مورد تیپ رژیم بگوییم تیپ بناپارتیستی است. خصوصیت چنین رژیم‌هایی چیست؟ در درجه‌ی اول منافع خود را دنبال می‌کنند. به این جهت ما وقتی اصطلاح بورژوا ـ بروکراتیک را به کار می‌بریم من قبول ندارم. چنین رژیم‌هایی وقتی سر قدرت هستند دستگاه دولتی را تصرف کرده‌اند و بنابراین امکان تسلط بر سرمایه و ثروت را هم دارند. اگر بخواهیم دقیق‌تر تعریف کنیم باید بگوییم قشر جدید حاکم دسته‌ای است که می‌خواهد با هر نوع وسیله‌ای خود را تقویت بکند تا بر سر قدرت بماند. این هدف رژیم است. برای دستیابی به این هدف حاضرند به هر اقدام دست بزنند. مارکس راجع به ناپلئون سوم بناپارت چه نوشت. ناپلئون از یک طبقه می‌گرفت که به طبقه‌ی دیگر بدهد و بعد برعکس. آن‌ها امکان مانور بین طبقات را داشتند. رژیم خمینی هم همین کار را می‌کند. با یک دست می‌دهد با دست دیگر می‌گیرد.

آیا بورژوازی ایران از رژیم راضی است؟ نه. رژیم چیزی به بورژوازی می‌دهد بعد می‌گیرد. وقتی می‌بیند توازن نیرو به هم می‌ریزد اقدامات وسیع تبلیغی راه می‌اندازد. به مردم وعده می‌دهد. وعده‌ی زمین می‌دهد. توزیع کالا و... وقتی مردم کمی آرام شدند اقدامات به نفع بورژوازی به راه می‌اندازد و به همین ترتیب این کار را تکرار می‌کند. همه راضی‌اند و همه ناراضی‌اند. رژیم خمینی در سرآغاز چنین بود. اول بازرگان را پذیرفت و تأییدش کرد. ولی فاصله‌ی خود را با او حفظ کرد. دولت است؛ ولی دولت من نیست. مردم اگر ناراضی شدند می‌گفت مقصر بازرگان است. وقتی نارضایتی افزایش یافت بازرگان برکنار شد. بنی‌صدر آمد. بعد «بز گناهکار[1]» بنی‌صدر مقصر بود که باید برکنار می‌شد که شد.

---

[1] اصطلاح «بز گناهکار» یا در زبان اصلی انگلیسی scapegoat ریشه‌ای مذهبی و کهن دارد. این اصطلاح نخستین‌بار در کتاب لاویان از عهد عتیق (تورات) آمده است (سِفر لاویان، باب ۱۶)، جایی

وقتی شما می‌گویید تغییراتی در حکومت صورت گرفته است برای من تغییری به حساب نمی‌آید. این آدم همان سیاست‌ها را پیش می‌برد. در قشر حاکم همیشه نیروهایی هستند که با هم مخالف‌اند. انگیزه‌ی شخصی عمل می‌کند. انگیزه‌ی گروهی عمل می‌کند. نه منافع طبقاتی، بلکه منافع شخصی و گروهی عمل می‌کند. این گروه‌ها برای تأمین منافع شخصی و گروهی خود به اقدامات مختلفی دست می‌زنند. در بین آن‌ها گروه‌های طرفدار میانه‌روی و طرفدار بورژوازی هستند؛ ولی گروه اصلی گروه افراطی و رادیکال است. آن‌ها می‌گویند به مردم هم باید چیزهایی داد. این نیروها مواضعشان را تغییر می‌دهند، جای هم می‌نشینند. چون هدفشان تحکیم موقعیت خودشان است. یادتان است خمینی شدیداً علیه حجتیه بود. در حرف تند صحبت کرد در عمل تمام تقاضاهای حجتیه را با کمک شورای نگهبان برآورده کرد. اصلاحات ارضی را جلوگیری کرد و بازرگانی خارجی را ملی نکرد. بعداً شورای نگهبان قوت گرفت و متمایل شد که مصوبات مجلس را رد کند. خود را نیرومند احساس می‌کرد. چندی قبل کمیسیونی درست کرد برای همکاری شورای نگهبان و مجلس. این نمایانگر چه چیزی است؟ خمینی می‌فهمد که باید موازنه را حفظ کند. بالانس نیرو باید باشد. وقتی دید که موقعیت بورژوازی قوی‌تر شده است یک سری اقدامات به نفع اقشار وسیع‌تری از مردم انجام داد. ببینید بعد از یک سالِ دیگر چه می‌کند. الان افراطیون موقعیت بهتری پیدا کردند. وقتی موقعیت آن‌ها تحکیم بشود خمینی به‌طرف دیگر متمایل خواهد شد.

که دو بز برای مراسم کفاره انتخاب می‌شوند؛ یکی قربانی می‌شود، و دیگری ـ بز گناهکار ـ گناهان قوم یهود بر آن قرار داده شده و به بیابان فرستاده می‌شود تا گناهان مردم را از میان ببرد. این مفهوم بعدها وارد ادبیات شد و در آثار ادبی، فلسفی و روان‌شناختی به شکل «نمادین» به کار رفت. در ادبیات مدرن، نویسندگان زیادی از این مفهوم برای توصیف فرد یا گروهی استفاده کرده‌اند که به ناحق مسئول گناهان یا مشکلات جامعه شناخته می‌شوند. مفهوم «بز گناهکار» (یا همان قربانی بی‌گناهی که گناهان و تقصیر دیگران بر او بار می‌شود) در ادبیات فارسی نیز سابقه دارد، هرچند معمولاً با این واژه یا اصطلاح دقیق «بز گناهکار» بیان نشده، بلکه در قالب نماد قربانی شدن، تطهیر، کفاره، یا مظلومیت بی‌گناهانه تجلی یافته است.

نظر من روشن است. براین‌اساس نظر من این است که بگوییم رژیم تئوکراسی با محتوی بورژوایی.

حالا به ارزیابی نیروهای مختلف از چشم‌انداز رژیم بپردازیم: به نظر من از دیدگاه عمومی هر نوع ارزیابی که ارائه شود از این منظر درست است. یادتان است دو نفر پیش شاه سلیمان شکایت کردند. سلیمان به اولی گفت تو برحقی به دومی هم گفت تو هم برحقی. زن سلیمان گفت چطور می‌شود هر دو برحق باشند. برگشت به زنش گفت تو هم برحق هستی. همه‌ی ارزیابی‌ها از منظر ارائه‌کننده‌ی نظر درست است. شما می‌گویید رژیم ثبات ندارد. من می‌گویم ثبات دارد. شما می‌گویید؛ چون پدیده‌های بحرانی که مشاهده می‌شود نشان از ثبات ندارد. به نظر من پدیده‌های بحرانی پدیده‌های قانونمند هستند. چون این ناشی از سیاستی است که **سیاست مانور**نامیده می‌شود. تحت این سیاست بروز چنین بحرانی عادی است. خود رژیم این بحران‌ها را به وجود می‌آورد. بحران برای تأمین توازن نیرو به رژیم کمک می‌کند. در امر تحقق سیاست رژیم به او کمک می‌کند.

وقتی از بیرون نگاه می‌کنیم ناپایداری[نبود پایداری] به نظر می‌رسد. برعکس این وضع نشان پایداری رژیم است. **وقتی رژیم امکان ایجاد بحران‌ها را از دست بدهد در آن صورت رژیم پایداری نخواهد بود.**

این پدیده‌های بحرانی نه‌فقط نمایانگر پایداری، بلکه بیانگر نیرومندی و قدرت او است. به‌ویژه در سیاست خارجی مسئله بهتر دیده می‌شود. وقتی رژیم می‌بیند سیاستش در داخل بد است در سیاست خارجی بحران به وجود می‌آورد. بحران گروگان‌ها بحران مصنوعی بود. وقتی وضع داخلی خراب بود این بحران بین‌المللی را به راه انداخت. این قانونمندی و ویژگی رژیم بناپارتیستی است. این ویژگی و شاخص رژیم‌هایی است که پایگاه واحد اجتماعی ندارند.

شما گفتید او قادر نیست جلو بحران‌ها را بگیرد و به بحران‌ها اشاره کردید. ولی بحران‌ها نشان نیرومندی رژیم است. چون خودش به وجود می‌آورد و سپس کاهش می‌دهد. شما گفتید که حوادث اخیر نمایانگر آن است که راه را برای رشد سرمایه‌داری

بگشاید. به نظر من او این کار را برای این انجام می‌دهد که موقعیت خود را تحکیم کند تا امکان بیشتری برای مانور در بین طبقات و اقشار مردم داشته باشد.

شما گفتید ارزیابی مجاهدین این است که امروزوفردا رژیم سرنگون می‌شود. یا بنی‌صدر می‌گوید که رژیم تغییر ماهیت داده است. به نظر من رژیم همان‌طور که بوده همان‌طور باقی مانده است. در مورد آینده سؤال است. سؤال این‌طور است که آیا می‌تواند مثل پاکستان، لیبی و مصر تغییر کند. برای [پاسخ] اول باید تفاوت رژیم خمینی با آنان را دید. مطلبی که در اول صحبت اشاره کردم در مورد تئوکراسی یا راه بورژوازی را باید در نظر گرفت. فرق ریشه‌ای جمهوری اسلامی با رژیم‌های دیگر در این است که تئوکراسی بر قدرت حاکم است. تغییرات در این رژیم ممکن است؛ ولی تا سطح معینی ممکن است. تا حد پاکستان و مصر نخواهد بود. در پاکستان و مصر بورژوازی جدید موقعیت بسیار خوبی دارد و وضع زندگی توده‌های مردم به‌شدت خراب است. جمهوری اسلامی چنین راهی را نمی‌رود امکان نمی‌دهد زندگی مردم تا این سطح پایین بیاید و جلوی وخامت شدید را می‌گیرد. رژیم موقعیت خود را در میان مردم به‌مثابه‌ی پدر ملت و امام امت حفظ خواهد کرد. این وضعیت تا جایی ادامه خواهد داشت که مردم هنوز فکر کنند این رژیم مافوق طبقاتی است. این ابهام در ذهن مردم ادامه داشته باشد که او نه مدافع یک طبقه، بلکه مدافع همه‌ی مردم است.

در درون رژیم ممکن است لیبرالیزه شدن مطرح شود؛ ولی اقدامی کوتاه‌مدت خواهد بود و بعد عقب‌نشینی خواهد کرد. تا حالا این‌طور بود. البته قدرت شخصی خمینی در ادامه‌ی این امر نقش دارد. بعد از در گذشت خمینی ممکن است تغییراتی در این وضع به وجود بیاید. رفسنجانی و دیگران پراگماتیست هستند ممکن است لیبرالیزه شدن را کمی پیش ببرند؛ ولی منافع روحانیت جلو گسترش روند را می‌گیرد.

شما از عدم وجود جبهه‌ی واحد صحبت کردید. عدم وجود آلترناتیو را مطرح کردید. با شما صددرصد موافقم. به نظر من رژیم با تغییرات جزیی تا مدتی باقی خواهد ماند. اگر جمهوری اسلامی تا حد پاکستان و مصر تغییر بکند به رژیم دیگری تبدیل خواهد شد. ماهیتش تغییر خواهد کرد. آیا این رژیم از ایده‌ی صدور انقلاب اسلامی

صرف‌نظر می‌کند؟ جواب ما: در عمل ممکن است؛ ولی در ایده دست نمی‌کشد. از این مسئله برای دوری از بحران داخلی استفاده خواهد کرد و مشکلات خارجی ایجاد خواهد کرد.

احتمال تغییرات درونی رژیم وجود دارد. در حدی بله وجود دارد. برای این تغییرات باید مبارزه کرد؛ ولی درعین‌حال نباید خود را فریب داد که این تحول، تحولی جدی خواهد بود. تحول جدی و مهم نخواهد بود.

ما باید چه‌کار کنیم؟ ما باید سرنگونی رژیم را هدف قرار دهیم؟ یا بیشتر روی آن تکیه کنیم که تحولات درونی صورت خواهد گرفت. راه مجاهدین یا نظر بنی‌صدر یا راه سومی هم هست؟ من فکر می‌کنم همه‌ی کورس‌ها (آلترناتیوها) را باید در نظر گرفت. در این صورت است که به‌مثابه‌ی نیروی جذب‌کننده برای همه تبدیل می‌شویم. در این صورت ما یک‌سونگری دیگران را رفع می‌کنیم و چیزی که همه می‌خواهند را متحد می‌کنیم. اگر این‌طور بود که همه متحد می‌شدند خیلی خوب می‌شد. اگر توجه کنیم می‌شود خطوط متفاوت را با هم متحد کرد. تلفیق کرد. مطلب فقط بر سر سیستم یا نظم ارزش‌ها است. تناسب بین ارزش‌ها است.

ممکن است که ما اعلام کنیم با استفاده از هرگونه ابزار علیه رژیم می‌جنگیم. از روش‌های مسالمت‌آمیز تا قهرآمیز استفاده می‌کنیم. از تقاضاهای لیبرالیزه و دموکراتیک خود رژیم گرفته تا [اگر نتیجه نداد] سرنگونی آن را در نظر می‌گیریم. یعنی تمام روش‌های امکان‌پذیر در جهت تأثیرگذاری بر رژیم را باید مدنظر داشت.

خمینی هیچ‌وقت مطالبی را که قابل‌اجرا نیستند مطرح نمی‌کند. حالا فرض کنید شما شعاری مثل مجاهدین، شعار سرنگونی را در پیش بگیرید. آیا توده‌ها امروز عکس‌العمل نشان می‌دهند؟

فرخ: واکنش عملی نشان نمی‌دهند.

آقایوف: توده‌ها جواب نمی‌دهند. به درخواست مجاهدین جواب ندادند. شعار سرنگونی بی‌معنی است. این شعار را می‌شود بعد از آن که تمام امکانات به کار گرفته شدند، استفاده کرد. امکان تبلیغ و ترویج و فشار معنوی بر رژیم که حرکتی به‌طرف

چپ صورت بگیرد. البته مسئله‌ی سرنگونی سر جایش می‌ماند. نباید کنارش گذاشت. ولی اگر این روش‌ها نتیجه ندادند، سرنگونی را طرح کنید. اگر این‌طور فرمول‌بندی شود نیروهای مختلف را جذب می‌کند. وقتی ما همه‌ی تقاضاها را در نظر بگیریم پیشنهاد ما می‌تواند برای خیلی‌ها قابل‌قبول باشد.

سؤال: این متد با چه شعاری و چه خواستی مدنظر است؟

آقایوف: شعارهایی را مطرح کنید که مردم می‌خواهند. جوابگوی خواست بلاواسطه مردم باشید. دادن زمین به مردم، قانونی شدن آن. نشان بدهید رژیم برای هر دو طرف می‌رقصد. شما اگر می‌خواهید رژیم برای مردم برقصد باید در سخن نشان بدهید. برای مردم [شعار] آزادی، صلح و عدالت اجتماعی لازم نیست. این [شعارها] برای مردم مجرد[انتزاعی] است. مضمون اجتماعی این‌ها چیست؟

در انقلاب اکتبر صلح، نان و زمین شعار روز بود. وقتی شما می‌گویید دموکراسی و آزادی مردم نمی‌فهمند این‌ها چیست. مردم شعارهای مشخص را می‌طلبند. شعارهای مشخصی که وقتی رژیم آن‌ها را به عمل نیاورد عدم اجرای آن مردم را بیدار می‌کند. مردم می‌بینند چه کسی در جهت [خواست] آن‌ها حرکت می‌کند و چه کسی نمی‌کند.

جنگ:

شما گفتید برخی تغییرات در رژیم در رابطه با جنگ صورت می‌گیرد مثلاً برخورد ملایم‌تر رژیم با سازمان ملل و می‌پرسید آیا چقدر این گرایش جدی است و می‌پرسید آیا این قدمی برای عقب‌نشینی نیست و شما امید دارید که رژیم می‌فهمد که جنگ نمی‌تواند بی‌پایان باشد.

به نظر من گرایش یا تغییرات جدی در مناسبات حکومت ایران نسبت به جنگ به وجود نیامده است. به قطعنامه‌های سازمان ملل گوش نمی‌دهند. هدف سیاستشان مانور است. به تأخیر انداختن عملی شدن قطعنامه است و در عمل از تقاضاهای خود امتناع نمی‌ورزند. ممکن است به نفع حکومت باشد که جنگ بی‌پایان باشد. در آن

صورت اداره کردن دولت برایشان آسان‌تر است. تا خمینی زنده است تغییرات جدی در سیاست رژیم نسبت به جنگ به وجود نخواهد آمد. بعد از مرگ او اگر تغییراتی صورت بگیرد [طرفداران جنگ] کوشش خواهند کرد که بی‌آبرو نشوند و موقعیت خود را حفظ کنند. هنوز در ایران کسانی وجود دارند که داوطلب شهادت هستند. علی‌رغم تمایلات ضدجنگ که وجود دارد رژیم امکان جلب شهدای داوطلب را دارد.

خلیج‌فارس:
من از روز اول گفتم که نیروهای آمریکا [مستقر در منطقه] دو هدف دارند که هیچ‌کدام از آن دو علیه ایران نیست. لوله‌های توپ آمریکا که به‌طرف ایران نشانه گرفته شده‌اند رژیم ایران را نمی‌زنند، بلکه به رژیم امکان تنفس جدید می‌دهند. حضور آمریکا در خلیج‌فارس به رژیم امکان می‌دهد که بین مردم خود را ضد آمریکا قلمداد بکند. مسئولین رژیم و آمریکایی‌ها این را می‌فهمند که ۱ـ موقعیت خود را در منطقه تقویت کنند. ۲ـ تحکیم موقعیت رژیم ایران را تضمین کنند.

این دو هدف به هم پیوسته است. رژیم حاکم این را می‌فهمد. البته حکومت در ایران می‌خواهد که نیروهای آمریکایی بیرون بروند؛ ولی از طرف دیگر می‌فهمد که موجودیت این نیرو در خلیج فارس ضامن موجودیت این رژیم هم است. اگر در ایران تحول به‌طرف چپ صورت بگیرد نیروی آمریکایی علیه چپ وارد [عمل] خواهد شد. به این دلیل رژیم فقط به کشتی‌های غیرآمریکایی حمله می‌کند. به این دلایل شواهدی نیست که در سیاست داخلی و خارجی تغییرات جدی صورت گرفته باشد. سروصدا مقداری کم شده ولی ماهیت سرجای خود باقی مانده است.

جمشید: به نظر می‌رسد که باید خمینی را قدر قدرت ارزیابی کرد. او بحران به وجود می‌آورد. هر وقت می‌خواهد بحران را از بین می‌برد هر وقت خواست یک نیرو را علیه دیگری بسیج می‌کند. در این که حاکمیت خمینی خصلت بناپارتیسم دارد شکی نیست. ولی همان‌طور که مارکس هم تأکید می‌کند قدرت مانور ناپلئون و توانایی‌های او در فریب مردم، برآوردی از توازن قوای طبقاتی بود. در مورد سیر انقلاب

باید همین متدولوژی را به کار گیریم. در غیر این صورت انتقاد ما انتقاد نافذ نخواهد بود علیه تعارضی که ولایت‌فقیه با منافع مردم دارد.

شما هم در نظرات خود تأکید کردید که هرچه عامل مذهب موقعیت مناسب‌تری پیدا می‌کند به نقش عامل ترمز برای رشد تبدیل می‌شود. عامل محافظه‌کاری عملکرد ارتجاعی و ضددموکراتیک دارد. فقه سنتی به لحاظ طبقاتی با منافع طبقات استثمارگر جامعه انطباق داشت و به اندیشه‌ی خمینی برای دفاع از تجار و مالکین واقعیت می‌بخشید. اما به‌هرحال هر نگاه به گذشته باید متوجه امروز باشد. من موافقم که خصلت تئوکراتیک باید برجسته‌تر از خصلت طبقاتی آن باشد. یکی از سرچشمه‌های اشتباه گذشته‌ی ما این بود که استقلال نسبی که سیاست با ساختار اجتماعی دارد را در نظر نمی‌گرفتیم. واقعیت و عمل نشان داد که این‌ها استقلال نسبی دارند. به نظر من باید از ابتدا به دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی توجه می‌کردیم. ما دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی را از ابتدا باید مورد توجه قرار می‌دادیم. امروز باید به این مسئله توجه جدی بکنیم و با صراحت تمام باید تأکید کنیم که مبارزه در راه دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی کشور وظیفه‌ی عمده و مقدم ما است.

اما بسیار اهمیت دارد که ظرفیت‌ها و امکانات را درست ارزیابی کنیم. من با نظر شما موافقم که ساختار ولایت‌فقیه ساختار متناقضی است. نه‌فقط به دلیل نیروهای سیاسی، بلکه از نظر ساختار اقتصادی ـ اجتماعی هم متناقض است. با این خصلت متناقض نیروهایی داخل حکومت هستند که با این تناقض موافق نیستند. مخالفت آن‌ها ریشه‌های طبقاتی دارد. باید توجه کنیم که داخل رژیم حاملان گرایش سرمایه‌داری کوچک و متوسط حضور دارند. این‌ها در گسترش افقی بورژوازی ذی‌نفع‌اند. درعین‌حال وضعیت اقتصاد جهانی به نحوی است که اقتصاد دولتی نمی‌تواند روی پای خودش بایستد. بخش دولتی درعین‌حال تمایل دارد که قشرهای وسیع‌تری از بورژوازی فعال‌تر شوند. این‌ها با ساختار سیاسی کشور اصطکاک دارد. گرایش به کاهش نقش شورای نگهبان از اینجا سرچشمه می‌گیرد.

نکته با اهمیت دیگر: استبداد مذهبی یا ولایت‌فقیه به‌عنوان عمده‌ترین عامل بازدارنده‌ی روند انقلابی در کشور عمل می‌کند. خمینی نمی‌تواند نقش پدر ملت را حفظ کند. به رهنمود لنین باید توجه شود که وقتی به‌مثابه‌ی فرمانروا حاکم می‌شود باید موضع خود را در رابطه با طبقات محروم روشن کند. همه‌ی این مسائل نشان می‌دهد بین نیاز به رشد جامعه و حاکمیت تضاد جدی وجود دارد. گرایشات مردم و تفاوت آن با گرایشات حکومت وجود دارد. از این نظر برای دموکراتیزه کردن باید ولایت‌فقیه آماج ضربات ما باشد. طرح مسئله به این صورت که رژیم از درون متحول می‌شود یا نه نادرست است.

آقایوف: چه کسی مطرح می‌کند؟

جمشید: فرض کنید بنی‌صدر. مسئله این است که درون رژیم چنین گرایشی وجود دارد و استعداد دارد که ساختار ولایت‌فقیه را به سود عرفی شدن تغییراتی بدهد. اینکه تا چه میزان پیش می‌رود برمی‌گردد [بستگی دارد] به آرایش قوایی که علیه ولایت‌فقیه شکل می‌گیرد. مثال: در ماه‌های آخر حکومت شاه گرایش دمکراتیک کردن در درون رژیم، گرایش واقعی بود. آرایشی که در جامعه به وجود آمده بود علیه دیکتاتوری شاه بود. عمق بحران درون رژیم و جامعه مجالی به شاه نداد که تغییری در حکومت به وجود بیاورد و نیروهای انقلابی فرصت پیدا کردند که جنبش ضد دیکتاتوری را به جنبش انقلابی در راه سرنگونی تبدیل کنند.

هرگونه تغییر در حکومت کنونی به طور مشخص باید با عقب راندن روحانیت از مواضع قدرت همراه باشد. روحانیت تا آخر مقاومت خواهد کرد.

آقایوف: بحث بر سر همین مقاومت است.

جمشید: هم وظایف تاکتیکی ما روشن است و هم چشم‌اندازها.

آقایوف: بین ما اختلاف بزرگی ندیدم. اگر نظر من را این‌طور فهمیدید که خمینی ابرقدرت است. متأسفم. بی شک اقدامات خمینی در صورتی موفق می‌شود که با منفعت بورژوا فئودال و خرده‌بورژوا انطباق پیدا بکند. من گفتم تئوکراسی ـ بورژوایی نه مردمی. ولی رژیم نیازهای اولیه‌ی مردم را در نظر می‌گیرد نیازهای جاری مردم را لحاظ

می‌کند. خمینی ابرقدرت نیست؛ ولی قدرتش در این است که از عوامل عینی به‌خوبی استفاده می‌کند. چیزی که راجع به ساختار اداری و اجتماعی گفتید درست است من موافقم. ولی مطلب بر سر این است که مردم ما را با مفاهیمی که مسئله را طرح می‌کنیم نمی‌فهمند. مردم فرقی بین مجلس مؤسسان و شورای نگهبان نمی‌فهمند. روشنفکران می‌فهمند. برای مردم باید شعارهای مشخص داد. باید برای مردم نشان داد که این رژیم برای مردم کار نمی‌کند. در این موضوع اختلافی نیست. مسئله برخورد مشخص است.

جمشید: به نظر من ما وظیفه داریم چیزی را که در انقلاب بهمن عملی نشد و ولایت‌فقیه را برجسته نکردیم جبران کنیم. باید بگوییم به دهقانان زمین بدهید. من موافقم که تنها از این طریق مردم بیدار می‌شوند که ولایت‌فقیه مخالف این امر است.

آقایوف: من نگفتم رژیم ابدی است گفتم تا امکان مانور دارد پابرجا خواهد بود. وقتی مردم مانور خمینی را بفهمند، روز مرگ رژیم می‌رسد. تضاد درونی بناپارتیسم طوری است که به‌اندازه‌ای که حکومت به مانور دست می‌زند، به همان اندازه هم نیروهای مخالف علیه او متحد می‌شوند. شاه هم این‌طور شد. مردم را باید بر اساس تجربه‌شان آموزش داد.

امیر: در مورد شعارهایی که رفیق مطرح کردند درست است. ولی اینکه شعار سرنگونی را در جلو شعارها قرار ندهیم با در نظر گرفتن وضعیت اپوزیسیون نه‌تنها موجب اتحاد نمی‌شود، بلکه جلو اتحاد را می‌گیرد. فقط در رابطه با نیروهایی مثل بازرگان مؤثر است که شعار سرنگونی را طرح نکنیم. کجای این سخن غلط است که ما می‌گوییم حول صلح و آزادی و علیه ولایت‌فقیه جبهه تشکیل بدهیم ؟ چون شعار این جبهه می‌تواند کار و نان هم باشد.

و اما در مورد خلیج‌فارس باید تحلیل دقیق‌تری صورت بگیرد. با اینکه رژیم ولایت‌فقیه ضد مردم و ضد شوروی است؛ ولی رژیم مطلوب آمریکا هم نیست. این موضوع برای ما حساس است. چون با حوادثی روبه‌رو خواهیم شد که باید با آن‌ها برخورد مشخص داشته باشیم و مهم هستند. برای اثبات اینکه از دو هدف آمریکا یک

هدف [نتیجه‌گیری] شد فاکت (حقیقت) کافی برای اثبات وجود ندارد. چون حضور آمریکا موجب بسیج مردم حول رژیم و علیه آمریکا می‌شود، این به سود آمریکا نیست. تحلیل عمیق‌تری لازم است.

تحلیل رژیم ولایت‌فقیه: در دیدار قبلی که با رفیق داشتیم رفیق می‌گفتند رژیم را باید محافظه‌کار گفت نه ارتجاعی. مقاله‌ای هم از رفیق به نام «انقلاب و رفرم در ایران» خواندم. در آن مقاله هم به نظرم رسید که عنصر پشتوانه‌ی مردمی و سمت‌گیری‌هایی که رژیم دارد ارتجاعی نیست، به چشم می‌خورد. این مقاله با تحلیل‌های قبلی رفیق [آقایوف] تفاوت داشت. این کتاب با شعری از پوشکین شروع می‌شود که فاجعه را توضیح می‌دهد و آنجا رژیم را فقط محافظه‌کار می‌نامد. ارتجاعی فقط این نیست که خواستار به عقب بردن اقتصاد باشد هیتلر مظهر ارتجاع بود؛ ولی اقتصاد را رشد داد. اینکه رژیم را ارتجاعی بدانیم یا محافظه‌کار آن وقت احتمال این موضوع که از درون خود یک آلترناتیوی [بیرون] بدهد یا نه احتمالات کمتر یا بیشتر می‌شود. من با بحث‌های امروز رفیق موافقم. فکر می‌کنم از درون رژیم آلترناتیو قابل‌قبول بیرون نمی‌آید. ما ضمن محاسبه‌ی تحولات درون رژیم ناچاریم نیروها را حول براندازی رژیم بسیج کنیم.

آقایوف: من نگفتم شعار سرنگونی رژیم نباشد بلکه گفتم شعار مشخص‌تری باید داد. شعارهای ما باید شعارهای قابل‌اجرا باشند. مردم آن را [سرنگونی] را قبول نمی‌کنند. برنمی‌خیزند. فعالیت مجاهدین این را نشان داد. به این جهت گفتم باید طیفی از تقاضاها مطرح بشود از خواست مشخص [مبرم] تا خواست سنگین [بنیادی]

امیر: باید در مرکز و محور باشد.

آقایوف: شما تغییر رژیم را می‌خواهید و برای حصول این هدف می‌توان به هر شیوه مبارزه دست زد. از امکانات و وسایل مسالمت‌آمیز گرفته برای لیبرالیزه و دموکراتیزه [کردن] تا امکانات سرنگونی آن. این بحث به‌منظور آن است که خودمان را وابسته به شکل خاص نکنیم.

امیر: الان نیروها مشخص هستند. سازمان اکثریت، حزب توده، راه کارگر و مجاهدین. با این‌ها می‌خواهیم متحد بشویم. با چه برنامه‌ای؟

آقایوف: به نظر من طیف وسیعی از شعارها امکان جذب نیروها از بازرگان تا مجاهدین را دارد.

امیر: اگر بگوییم مسلحانه بازرگان نمی‌آید. اگر بگوییم مسالمت‌آمیز مجاهدین نمی‌آیند. این سؤال مشخص است.

آقایوف: من برخورد عمومی را مطرح می‌کنم. چگونه نظرات عمومی به مشخص تبدیل بشود کار ساده‌ای نیست. این شما هستید که باید راه را پیدا کنید. من نسخه‌ی آماده ای ندارم. من نظرات عمومی را مطرح می‌کنم اگر شما آن را قبول می‌کنید شما باید شعارهای مشخص را جستجو بکنید. برنامه‌ی حداقل برنامه‌ی حداکثر است. در چارچوب برنامه‌ی حداقل هم تقسیم‌بندی است. همه چیز وابسته به وضعیت مشخص است. تا مردم به این رژیم باور دارند شعار قیام علیه رژیم شعار روز نیست. شعارهایی لازم است که چشم‌های مردم را باز کند. بعد از آن شعار قیام مسلحانه مطرح می‌شود.

فرخ: ما مشکلی نداریم که چه شعاری باید در مرکز باشد. ما می‌گوییم صلح و آزادی سیاسی. هم بازرگان، هم بنی‌صدر و هم مجاهدین می‌پذیرند. صحبت بر سر این است آیا تحول از درون رژیم می‌خواهیم یا سرنگونی؟ این مسئله جدی است. به هر شیوه‌ای باشد ما می‌خواهیم حاکمیت اسلامی را تغییر بدهیم. مجاهدین سرنگونی، بنی‌صدر تحول از درون و ما هم سرنگونی را طرح می‌کنیم. بحث ارزیابی از رژیم است. سازمان ما می‌گوید تحول از بیرون ممکن است. حزب توده مجدداً مسئله را بررسی می‌کند. حزب توده می‌گوید شعار، سرنگونی است؛ ولی مال امروز نیست. شعارهای تاکتیکی درباره‌ی حکومت باید طرح شود. هنوز بحث جدی با رفقا نکردیم که چه می‌گویند. آیا استحاله شکل خواهد گرفت یا نه؟ بحث جالبی است که بگوییم این نظر هم است که رژیم جمهوری اسلامی یک مفهوم و رژیم ولایت‌فقیه مفهوم دیگری است. ما می‌توانیم شعار برچیدن ولایت‌فقیه را طرح کنیم بدون آنکه تغییر رژیم جمهوری

اسلامی را مطرح کنیم. منظور از رژیم ولایت‌فقیه همان حکومت فقیه است. رژیم جمهوری اسلامی منظور حاکمیت روحانیت و بورژوازی است. سیاست رسمی ما این است که رژیم جمهوری اسلامی و ولایت‌فقیه یکی هستند و ما خواهان سرنگونی آن هستیم.

آقایوف: شما با خودتان دارید بحث می‌کنید. شما با من موافق هستید که این رژیم تئوکراسی - بورژوایی است. **اگر اصل ولایت‌فقیه نباشد رژیم جمهوری اسلامی نمی‌تواند باشد.** این دو را نمی‌شود از هم جدا کرد. شما می‌گویید مجاهدین سرنگونی و بازرگان تغییرات درونی رژیم را می‌خواهد شما خواهان تغییر رژیم به هر طریق هستید. یا از طریق انقلاب یا تحول درونی. هراس شما این است که تحول درونی مقدور نیست. بگذار این هدف تحقق بیابد و مردم ببینند که نمی‌شود. به نظر من طرح تغییر رژیم از هر راهی بدون اینکه دست‌وپای خود را ببندیم تمام مخالفین را جمع خواهد کرد. شما گفتید که سرنگونی الان عمل نمی‌کند.

امیر: بازرگان خواهان مشارکت در رژیم است نه تغییر به هر شیوه. خواهان کاهش قدرت روحانیت است.

آقایوف: کاهش قدرت روحانیت تغییر در حکومت است. به‌هرحال بازرگان خواهان تغییر است. خواهان لیبرالیزه شدن رژیم است. در شعارهای تاکتیکی خودمان نمی‌توانیم این جریان را متحد ابدی خود فرض کنیم. مهم متحد کردن برای شروع مبارزه است. بعد ناگزیر تغییروتحول در ادامه‌ی مبارزه صورت خواهد گرفت. امید بستن به اینکه این جبهه واحد و یکپارچه تا انتهای راه حفظ خواهد شد غیرممکن است. در انقلاب همه در یک جبهه بودید بعد از انقلاب اثری از وحدت نبود.

اگر برای خوش آمد گویی به مجاهدین سرنگونی را طرح کنید اثری ندارد. خون خود را می‌ریزید. مردم شاید حمایت معنوی بکنند. من نمی‌گویم تحول از درون رژیم ممکن است. من می‌گویم باید رژیم را تغییر داد به هر طریق و از هر راهی که ممکن است. ما باور نداریم رژیم از درون تغییر کند من می‌گویم باید گفت حکومت خودت را

تغییر بده. وقتی نداد مردم می‌بینند و متقاعد می‌شوند که تحول از درون ممکن نیست.

[بحث خلیج‌فارس] صحبت بر سر این نیست که آمریکا آگاهانه هدف تحکیم رژیم ایران را در مقابل خود قرار داده است. وقتی آن‌ها طرح گسیل نیرو به خلیج را تهیه کردند البته آن‌ها نحوه‌ی برخورد جمهوری اسلامی را در نظر گرفته بودند. می‌دانستند که جمهوری اسلامی به شعارهای ضدآمریکایی دامن خواهد زد و می‌دانستند که این رژیم هراندازه به شعارهای ضدآمریکایی دامن بزند در ایران تحکیم بیشتری خواهد یافت. آمریکایی‌ها می‌دانستند با اعزام نیرو به خلیج [فارس] به طور ضمنی رژیم را تقویت می‌کنند. تحکیم مواضع [نظامی] آمریکا هدف اصلی و مقدم آنان بود. آمریکایی‌ها از ورود کشتی‌ها به خلیج بهره‌برداری کردند. هاینر هم همین‌طور.

محافظه‌کار یا ارتجاعی: تابستان گفتم اگر رژیم را محافظه‌کار بگوییم درست‌تر است. این را برای شما گفتم نه برای تبلیغات. در تبلیغات هرچه می‌خواهید بگویید. برای پی بردن به ماهیت رژیم گفتم محافظه‌کار درست است. چون مفهوم ارتجاعی چشم را بر روی رژیم می‌بندد. پایه‌ی نظر من فقط مسائل اقتصادی نیست. مبنا آن است که به این شکل «خود ویژه» یک انقلاب در ایران شکل گرفت که از نظر ماهیت اجتماعی بورژوا ـ دموکراتیک بود. چرا بورژوا دموکراتیک؟ این انقلاب امکان رشد بورژوازی از پایین را فراهم کرد. سرمایه‌داران جزء و خرده‌بورژوازی رشد کردند. باید اعتراف کنیم که بین آگاهی ما و واقعیت عینی تضاد هست. واقعیت عینی در ایرانِ زمان شاه برای انقلاب دموکراتیک آماده بود. شعور برای انقلاب سوسیالیستی آماده بود؛ ولی ما با شعور خودمان نمی‌توانیم انقلاب بکنیم. باید از واقعیت عینی برای پیشبرد اهداف خود استفاده کنیم. از مراحل مختلف نمی‌شود جهید. نمی شود عینکی را که روی آن نوشته ارتجاع به چشم بزنیم. این ما را به آوانتوریسم می‌کشاند.

امیر: بین کاری که مردم در انقلاب کردند و چیزی که به دست آوردند تضاد است. کشوری ویران و خونین جلوی ما است. عراق و افغانستان و لبنان را هم ببینیم. این انقلاب در ایران انقلاب بورژوا دموکراتیک نیست که اسلحه در دست ضدانقلاب

افغانستان می‌گذارد. این پان‌اسلامیسم ارتجاعی است. بناپارتیسم روحانیان است. این ارتجاع است نه محافظه‌کاری. شما دفعه‌ی قبل گفتید با دنده‌عقب می‌خواستند جلو بروند.

آقایوف:

ارزیابی رژیم معیارهای خود را دارد. بر چه پایه ای متکی هستیم. در مقایسه با انقلاب سوسیالیستی با توجه به آرمان سوسیالیستی البته ارتجاعی است. اما اگر بر پایه‌ی منافع انقلاب بورژوا ـ دمکراتیک که در شرایط ایران زمینه‌های آن رشد یافته بود ارزیابی کنیم در این صورت می‌بینیم که انقلاب ارتجاعی نبود. رژیم هم ارتجاعی نبود. اگر به این نتیجه برسیم که رشد سرمایه‌داری کوچک و جزء از پایین فراهم شده است در این صورت ارتجاعی نیست. اگر مدرنیسم را معیار بگیریم در این صورت به نتیجه‌گیری بی‌معنی می‌رسیم که رژیم شاه مترقی‌ترین رژیم بود و جذب اقشار سرمایه‌دار جزء[کوچک] برای رشد بورژوا ـ دموکراتیک کلاسیک امکان‌پذیر بود. چه چیز در مقابل مدرنیسم شاه می‌توانست به لحاظ سیاسی ارائه شود؟ فقط محافظه‌کاری بازگشت به عقب و سنت. ولی در واقع بازگشت به عقب نبود. کمونیست‌های **پیشرو** نظریه‌ی ضد انحصاری را طرح می‌کنند. در همان آغاز می‌خواهند عالی‌ترین زاییده‌ی سرمایه‌داری یعنی انحصارها را بزنند. ظاهراً می‌خواهند به دوره‌ی ماقبل انحصاری برگردند. ولی در واقع این گام به عقب نیست. این گام مترقی و رو به جلو است.

امیر: بستگی به رهبری دارد.

آقایوف: کاری که خمینی می‌کند در عمل تحقق کامل وظایف بورژوا دموکراتیک است.

امیر: شما گفتید خمینی تئوکراسی می‌خواست. مگر هیتلر به خرده‌بورژوازی و کارگران آوانس نداد؟ حتی کافی است انقلابیون را از بین برد تا ارتجاعی نام گرفت.

آقایوف: ارتجاعی نبودن رژیم را فقط در عرصه‌ی اقتصادی ـ اجتماعی بررسی می‌کنم نه در عرصه‌ی سیاسی. در عرصه‌ی سیاسی خمینی ارتجاعی است. مردم می‌دانستند که چه نمی‌خواهند ولی نمی‌دانستند چه می‌خواهند. عدم آگاهی مردم به

آنان اجازه‌ی درک نداد. شما هم نیرو نداشتید تا مردم را به‌سوی خود بکشانید. خمینی روحیات و خودانگیختگی مردم را در جهت تقویت نیروهای خرده‌بورژوازی استفاده کرد تا در راه تحکیم حاکمیت خود به کار گیرد. دویست سال قبل انقلاب کبیر فرانسه رخ داد. [مردم] با شعار ضدسرمایه‌داری شرکت کردند. نیروهایی هم بودند که با روحیات سوسیالیستی شرکت می‌کردند. بر این پایه این انقلاب را نمی‌توانیم سوسیالیستی بگوییم.

تفاوت انقلاب ملی دموکراتیک با انقلاب رهایی‌بخش ملی

در انقلاب رهایی‌بخش ملی در وهله‌ی اول مبارزه با دشمن خارجی مطرح است و در درجه‌ی دوم مبارزه با نیروهایی یا کسانی که طرفدار امپریالیسم اند. مبارزه علیه بقایای فئودالیسم در این مرحله صورت می‌گیرد. در اولی صحبت از مبارزه علیه وابستگی استعماری بود و در دومی صحبت از مبارزه‌ی علیه استثمار و نواستعمار است. این حرف درست است که مبارزه علیه امپریالیسم را از راه مبارزه با بورژوازی داخلی باید پیش برد. من تفاوتی بین انقلاب ملی دموکراتیک و خلقی دموکراتیک نمی‌بینم. از نظر من این هر دو یک معنی دارند.

بعد از جنگ جهانی دوم انقلاب لهستان خلقی دموکراتیک و انقلاب چکسلواکی ملی دموکراتیک نام داشت؛ ولی هر دو یک انقلاب بودند. در بعضی تألیفات تفاوت قائل شده‌اند. به نظرم این ناشی از نان را به نرخ روز خوردن است. ناشی از مظنه‌ی بازار است. یک نفر در رأس امور قرار دارد حرفی می‌زند [نظری می‌دهد] بقیه هم سعی می‌کنند همان حرف را تکرار کنند.

موقعی که سوریه و عراق اعلام کردند راه سمت‌گیری سوسیالیستی را پیش گرفتند ما گفتیم آهان انقلاب ملی ـ دموکراتیک است. بعداً یمن آنگولا... انقلاب کردند. آن‌ها بیشتر در مواضع مارکسیستی قرار داشتند. آن اندیشمندانی که آن انقلاب‌ها را ملی دموکراتیک اعلام کردند باید به نحوی بین این دو دسته تمایز قائل می‌شدند. بعد به طور مصنوعی تئوری فراورویی انقلاب ملی دموکراتیک به انقلاب خلقی دموکراتیک

طرح کردند. اشتباه آن بود که آن زمان نباید شلوغ می‌کردند که در عراق و سوریه انقلاب دموکراتیک پیروز شده است. در این صورت نیازی به تئوری‌سازی نبود. به نظرم هر دو یک پدیده‌اند. در افغانستان این انقلاب را انقلاب ملی دموکراتیک می‌دانند. حزب را دموکراتیک خلق. در لائوس هم همین‌طور است.

فرخ: حکومت سوریه را چه می‌دانید؟

آقایوف: به متد لنین این دموکراسی رفرمیستی است. دموکراسی بروکراتیک است. دموکراسی انقلابی نیست. در عراق هم همین‌طور.

فرخ: دولت سوریه ملی دموکراتیک هست یا نه؟

آقایوف: دولت‌های ملی دموکراتیک گوناگون‌اند. یکی ممکن است در مرحله‌ی رشد بورژوایی متوقف شود. دیگران از این مرحله فرا می‌روند. مثلاً یکی مرحله‌ی انقلاب ملی دموکراتیک است، ولی ممکن است در مرحله‌ی بورژوا دموکراتیک بماند. می‌توان گفت در سوریه و عراق رژیم ملی دموکراتیک‌اند ولی نمی‌توان آن‌ها را انقلابی یا انقلابی دموکراتیک دانست. آن‌ها فئودال‌ها و بورژوازی کهنه را از بین بردند و راه رشد را برای بورژوازی جدید باز کردند.

برای نام‌گذاری بر روی هر رژیم قبل از همه باید به سمت‌گیری اجتماعی آن توجه کنیم. در رابطه با کشور شما استفاده از اصطلاح ملی دموکراتیک به دلایل زیر بیشتر قابل‌قبول است.

۱ـ اصطلاح ملی حجم زیاد وظایف ملی را بیان می‌کند. وظایفی که الزاماً نباید در رابطه با دشمن خارجی حل‌وفصل شود. حرکت به سمت سوسیالیسم هم وظیفه‌ی ملی است.

استفاده از ترم خلقی دموکراتیک به دلایل زیر دشوار است.

این ترم (اصطلاح) بیشتر در مورد دولت کشورهای اروپای شرقی استفاده می‌شود. این بحث تا امروز در آن کشورها ادامه دارد. پیرامون اینکه انقلاب خلقی دموکراتیک یعنی چه؟

برخی‌ها معتقدند این نوع جدید انقلاب سوسیالیستی است.

برخی دیگر معتقدند که انقلاب خلقی دموکراتیک مرحله‌ی اول انقلاب سوسیالیستی است.

بعضی‌ها فکر می‌کنند که دو مرحله‌ی متفاوت وجود دارد مرحله‌ی خلقی دموکراتیک و مرحله‌ی سوسیالیستی.

این‌ها کاشا[فرنی] درست کردند. بهتر است بگوییم انقلاب دموکراتیک و دولت را بگوییم خلقی دموکراتیک. دموکراسی خلقی. مهم نام نیست. مهم مضمون است. محتوا مهم است. برنامه هرچقدر زیبا و خوب باشد، بدون عمل نمی‌توان پیش برد.

بهمن: در مورد اینکه چرا [در برنامه] گفته شده تضاد اساسی کار و سرمایه است، پس چنین برداشت بشود انقلاب سوسیالیستی است. ولی ما تضاد اساسی و عمده را می‌شناسیم. [در برنامه] عمده در دستور حل است. [تضاد]اساسی جهت حرکت عمومی را نشان می‌دهد.

آقایوف: ما و شما سر این موضوع اختلافی نداریم. موافقم که تضاد کار و سرمایه مسلط است. اصلی است. مخالفت من بر سر این بود که چرا شما سایر تضادها را نام نبردید. از تضادهایی که ضمن در نظرگرفتن تضاد اساسی به جهت حل‌وفصل آن‌ها هم بپردازیم.

فرخ: ممکن است چند تضاد اساسی داشته باشیم؟ ما نباید «کیش» کلمه اساسی و اصلی درست کنیم. مهم این است تضادهای عام را تشخیص بدهیم و مهم این است درعین‌حال باید نزدیک‌ترین [دم دست ترین] تضادها را حل‌وفصل کنیم. اول باید مسئله را بشناسیم بعد حل کنیم تا حل تضادهای بعد را فراهم کند. به‌جای تضاد اساسی می‌توانیم بگوییم تضاد درازمدت. به‌جای [تضاد] عمده بگوییم تضادهای امروز.

بهروز: در رابطه با خط امام نگاهی در میان شرق‌شناسان وجود دارد که این نیرو از ابتدا ارتجاعی بوده است. قبل از به قدرت رسیدن مرتجع بود. انقلاب نشد. [انقلاب ۵۷] قیام بود. کمونیست‌ها قبل از قیام نباید از این نیرو پشتیبانی می‌کردند. حکومت هم از اول ارتجاعی بود و نباید از حکومت و اقدامات آن حمایت می‌کردیم.

امیر: اجازه بدهید من سؤال را تکمیل کنم. من فکر می‌کنم بین انقلاب بهمن و روحانیت به رهبری خمینی تضاد وجود داشت. این روحانیت ابتدا در مقابله با رشد اجتماعی جامعه از همان آغاز با شاه به مبارزه برخاست. رفیق طرح کرد که این روحانیت می‌خواست با دنده‌عقب جلو برود. من فکر می‌کنم با دنده‌عقب می‌خواست پس برود؛ ولی وقتی مردم به میدان آمدند شبیه اتومبیلی بود که دنده‌عقب می‌رود، ولی در کشتی است که مردم آن را جلو می‌برند. من فکر می‌کنم دستاوردهای انقلاب را باید از تلاش روحانیت برای جلوگیری از حرکت مردم تفکیک کنیم. پاسخ درست به این مسئله از این نظر اهمیت دارد که در بسیاری از کشورهای اسلامی کسانی روی کار می‌آیند مثل اخوان‌المسلمین که ارتجاعی هستند.

فرخ: رفیق جواب را متمرکز کنید روی اینکه نیروهای انقلابی کمونیستی و مترقی باید چه تاکتیکی را در هر مرحله‌ای می‌داشتند.

آقایوف: من خودم به این مسئله خیلی علاقه دارم. رفیق درست می‌گوید که در انستیتو شرق‌شناسی این نظر وجود دارد که روحانیت از اول ارتجاعی بود. یک راز را بگویم. در انستیتوی خاورشناسی ما کسانی هستند که [زبان] فارسی را خوب می‌دانند؛ ولی مارکسیسم ـ لنینیسم و پروسه‌ی انقلابی را خوب نمی‌دانند. یکی حتی از حزب [توده] و سازمان [فداییان اکثریت] هم انتقاد می‌کرد که چرا انقلاب را ملی دموکراتیک نامیدند. تضاد اساسی کار و سرمایه است. انقلاب سوسیالیستی باید طرح می‌کردند. بعضی‌ها می‌گفتند ضدانقلاب در چارچوب انقلاب. نه فقط بین اندیشمندان ما، بلکه در جنبش انقلابی ایران هم همین افکار است. من نامه‌هایی از خوانندگان دریافت می‌کنم برخی‌ها هر دو نظر را دارند. هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی *علم و مذهب* نامه‌های زیادی دریافت کرد. رفقا از من خواستند به این نامه‌ها جواب بدهم تا پایان سال طول کشید. به همه جواب دادم.

من نمی‌توانم بگویم روحانیت از همان ابتدا نیرویی ارتجاعی بود. دانش برخی خاورشناسان از تئوری انقلاب بر پایه‌ی درس‌نامه‌هایی است که در دانشگاه خوانده‌اند. در آن درس‌نامه‌ها تجربه‌ی انقلاب‌های کلاسیک قرن ۱۹ خیلی بد انعکاس

یافته است. ما ویژگی‌های انقلاب ایران را بر پایه‌ی ویژگی‌های خود ایران باید تشخیص دهیم. لنین نکته‌ی جالبی گفته است: بورژوازی دو نوع است. بورژوازی اکتبریستی و بورژوازی دموکراتیک. بورژوازی اکتبریست منظور بورژوازی بود که در «اتحاد ۱۷ اکتبر» متحد شده بود. به این لحاظ اکتبریست می‌گفتند. علاوه بر این خرده‌بورژوازی و بورژوازی متوسط هست که از پایین می‌آید. از میان تجار خرد از میان پیشه‌وران بیرون می‌آید.

درست است خمینی در جریان انقلاب همیشه به فکر منافع روحانیت بود؛ اما به طور عینی خواه‌ناخواه از منافع سرمایه‌ی دموکراتیک حمایت می‌کرد. از منافع بورژوازی سنتی غیرنفتی حمایت می‌کرد. از بورژوازی تجاری خرده‌پا حمایت می‌کرد. خمینی از منافع آنان حمایت می‌کرد. این‌ها وظیفه‌ی [هدف] انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک بود. به‌این‌ترتیب خواه‌ناخواه بیانگر منافع سرمایه‌ی تجاری خرده‌پا و صنعتی خرد بود. البته تأمین منافع آن‌ها فقط از طریق سرنگونی رژیم شاه ممکن بود. تحقق انقلاب ملی ـ دموکراتیک که شما از آن حمایت می‌کردید نیز باید از طریق سرنگونی شاه صورت می‌گرفت. **برنامه‌ی حداقل شما مشترک بود و دوشادوش حرکت می‌کردید و کارتان درست بود.** گناه شما نیست که روحانیت قوی‌تر بود و بخش عمده‌ی توده‌ها به دنبال خمینی رفتند. به طور عینی فعالیت خمینی علیه شاه راه بسط انقلاب ملی ـ دموکراتیک را می‌گشود. نیروهای چپ موفق نشدند این امکان را به واقعیت تبدیل کنند. چون چپ موفق نشد پس بگوییم خمینی ارتجاعی بود. برای توجیه خود هرچه فحش داریم نثار آقا بکنیم. خمینی می‌فهمید یا نمی‌فهمید می‌خواست یا نمی‌خواست به‌هرحال به طور عینی وظایف انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک را پیش می‌برد. بر این پایه ما نمی‌توانیم او را ارتجاعی بنامیم.

ولی به طور ذهنی همواره اهداف مغرضانه‌ی روحانیت را تعقیب می‌کرد؛ بنابراین در رویدادهای ۱۹۷۸ حتماً باید انقلاب توده‌ای و انقلاب اسلامی روحانیت را از هم تفکیک کنیم. تا قیام بهمن این دو انقلاب دوشادوش یکدیگر پیش می‌رفتند. حتی بعد از قیام بهمن مدتی با یکدیگر بودند. تا ملی شدن‌ها با هم بودند. فقط بعد از

آگوست ۱۹۷۹ بود که انقلاب توده‌ای و انقلاب اسلامی از یکدیگر کاملاً جدا شدند. به این منظور بود که از گروگان‌گیری استفاده شد تا انقلاب توده‌ای را به طور کامل و تام به انقلاب اسلامی تبدیل کنند. به نظر من روحانیت تا فوریه‌ی ۱۹۷۹ عمل ترقی‌خواهانه انجام داد. به همین دلیل معتقدم روحانیت تا آن زمان پیش می‌رفت. **برای مارکسیست‌ها مهم شکل و روبنای سیاسی نیست؛ بلکه برای مارکسیست‌ها مبانی اجتماعی ـ اقتصادی حاکمیت از اهمیت بیشتری برخوردار است.**

آن‌ها توانستند برخی موازین حقوقی خانواده و غیره را به عقب ببرند. ولی نمی‌توانستند پایه‌های اجتماعی ـ اقتصادی کشور را به عقب ببرند به این دلیل گفتم با دنده‌عقب جلو می‌رفت. مثال شما هم خیلی قشنگ بود. یعنی توده‌ی مردم کشتی را به جلو می‌برد. این درست است. بعد از فوریه‌ی ۱۹۷۹ خمینی و همراهان اش شعارهای نیروهای چپ را می‌گرفت و به کار می‌برد. خمینی خودش هیچ‌وقت ملی کردن بانک‌ها و بیمه‌ها را مطرح نکرده بود. او برنامه‌ی شما را گرفت؛ ولی به نحوی که به سود خودش بود پیاده کرد. او انقلاب شما را دزدید؛ ولی اگر او نمی‌بود انقلاب چنین ابعاد و اشکالی کسب نمی‌کرد و با این سرعت به پیروزی نمی‌رسید.

وظیفه‌ای که پیش روی شما بوده و هست فراگیری آن زبان و آن نحوه‌ی بیانی است که روحانیت در برخورد با توده‌ها به کار می‌گیرد.

تاکتیک‌های نیروهای چپ:

به نظر من تا قیام بهمن حرکت دوشادوش شما با سایر نیروها علیه سلطنت درست بود. اگر در آن مقطع شما از این تاکتیک استفاده نمی‌کردید در نهضت انقلابی کشور ایزوله [منزوی] می‌شدید. به این دلیل عدم طرح شرکت شما در دولت اشتباه بود. در مراحل اولیه بعد از قیام نیز لازم بود که مسئله‌ی شرکت در دولت را شدیدتر مطرح می‌کردید. به‌هرحال ضعف نیروهای چپ به مواضع آنان در میان توده‌ها محدود می‌شد. زیرا قبل از آن کار روشنگرانه در جهت آگاه‌سازی سیاسی توده‌ها به طور شاید و باید صورت نگرفته بود. در مورد رویدادهای بعد از سال ۸۰ صحبت کردیم. در این مورد مقاله‌ای دارم به نام «نیروهای چپ و رژیم اسلامی در ایران معاصر سال‌های ۱۹۷۹

تا ۱۹۸۳». وقتی با خاوری و صفری صحبت می‌کردم آن‌ها اشتباهات خود را پذیرفتند. این مقاله در کتاب *دموکراسی انقلابی و کمونیست‌های شرق* در سال ۱۹۸۴ چاپ شد. این مقاله در کتاب‌هایی که خودم نوشتم نیامده است.

بهمن: باید در مورد نقش عامل ذهنی در قبل از هر انقلابی صحبت کرد. این عامل به نظر مهم‌تر از عوامل دیگر تاثیر دارد.

آقایوف: توصیه‌ی من این است که برای جذب توده‌ها باید به طور وسیع در میان آنان کار کرد. قبل از انقلاب حزب توده عملاً کاری در میان توده‌ها انجام نداد. شما خوب می‌دانید حزب خارج کشور بود و منتظر بود که کِی در ایران انقلاب می‌شود. زمانی که انقلاب پیروز شد به‌تدریج به کشور بازگشتند و به مبارزه‌ی عمومی پیوستند و از همان ابتدا بدون قیدوشرط از روحانیت حمایت کردند. حتی زمانی که تاکتیک اتحاد و انتقاد را در پیش گرفتند این تاکتیک بر مناسبات آن‌ها با خمینی تأثیر نگذاشت [سیاست] اتحاد با خمینی شد و مبارزه علیه سایر نیروهای غیرمذهبی و اشخاص غیرمذهبی پیش رفت. خمینی [از حزب توده] علیه بازرگان و بنی‌صدر استفاده کرد. تاکتیک اتحاد و انتقاد واقعی نبود.

در مورد سازمان شما: آن زمان کار شما در میان توده‌ها به طور کافی صورت نگرفت. شما بعد از قیام بهمن واقعاً به کارخانجات و واحدهای صنعتی رفتید. اگر تجربه‌ی بلشویک‌ها را به یاد بیاوریم می‌بینیم که آنان همیشه در انواع و اقسام واحدها کار می‌کردند در واحدهای صنعتی، در روستاها، در کمیته‌ی کارخانجات در سندیکاها میان مردم بودند. البته در شرایط ایران انجام این کار دشوار بود و هست. اما رژیم خمینی خونخوارتر از رژیم تزار نیست. در تشیع یک اصل خوبی برای پیشرفت کار وجود دارد. می‌توانید مسلمان نبودن خود را پنهان کنید. شما برای پیشبرد کارتان درباره «فدایی بودنتان» [سازمان فداییان] سکوت کنید. ضمن پنهان نگه داشتن افکار خود می‌توانید به نحوی با مردم صحبت بکنید که افکار آنان را در جهت نظرات خودتان هدایت کنید. در تئوری آسان است در عمل مشکل.

به نظر من انتظار وقوع قیام مسلحانه علیه رژیم در ایران به این زودی‌ها بعید است. خمینیسم مدتی هم بدون خمینی خواهد بود. مائوییسم بدون مائو ماند و فرانکسیسم بدون فرانکو به زندگی خود ادامه داد. به همین خاطر با این چشم‌انداز باید برای دموکراتیزه کردن رژیم مبارزه را بسط داد تا بتوان میان توده‌ها کار کرد. طرح برنامه شما طوری تنظیم شده است که گویا فردا در ایران قیام مسلحانه خواهد شد. وقتی حزب در مهاجرت است همیشه یک خطر وجود دارد. او مشغول کارهای صرفاً حزبی خود می‌شود و به فعالیت در داخل کشور کمتر توجه می‌کند. و بعد همان وضعی پیش می‌آید که برای حزب توده پیش آمد وقتی کیانوری سال ۱۹۷۷ به تهران آمد شما و دیگران گفتید شما در خارج نشستید و در این مبارزه شرکت نداشتید. به شما هم نگویند که در انتظار انقلاب بودید و ما کار را به انجام رساندیم

من نمی‌دانم شما الان در داخل چه‌کار می‌کنید؛ ولی می‌دانم که حزب توده هیچ کار جدی نمی‌کند. مجاهدین از خودشان مبالغه [تعریف] می‌کنند؛ ولی اگر حرفشان درست باشد کار می‌کنند.

فرخ: سمت‌گیری مجاهدین و موقعیت مجاهدین را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

آقایوف: اسناد دوره‌ی اخیر مجاهدین را ندارم. اسنادی که دارم مربوط به دورانی است که با بنی‌صدر بودند. آن موقع آن‌ها جمهوری دموکراتیک اسلامی را طرح کرده بودند و برخی وظایف ترقی‌خواهانه را در آنجا مطرح کرده بودند. البته موضع اتحاد نیروهای چپ علیه رژیم درست بود. الان نمی‌دانم از لحاظ عقیدتی به کدام طرف در حال گرایش هستند.

در مورد موقعیت مجاهدین قبلاً من و خیلی‌ها فکر می‌کردیم مجاهدین تنها آلترناتیو واقعی در مقابل رژیم‌اند. این نقطه‌نظر تغییر کرد. نیروی مجاهدین ضعیف شد. به طور پیش رس نیرویشان را از دست دادند. البته این تغییر نظر به این معنی نیست که نیروی دیگری آلترناتیو شده است. کلاً آلترناتیوی در مقابل رژیم نیست. عبدالرحمن قاسملو جمله‌ی خوبی گفت: رژیم سرنگون نمی‌شود نه به این دلیل که از او حمایت می‌کنند؛ بلکه به این دلیل که کسی نیست او را بیندازد. الان خلاء سیاسی

است. خلأ اپوزیسیون کاملاً مشهود است. این خلأ را باید جبهه‌ی متحد که در برنامه‌تان گفته‌اید پر کند. جبهه‌ی تمام نیروهای چپ، مجاهدین، جبهه‌ی ملی، متین دفتری جبهه‌ی دموکراتیک و تمام جریان‌های نهضت کُرد. اتحاد وسیع تمام نیروهای چپ دموکرات. حتی اگر اتحاد با خرده‌بورژوایی و بورژوایی در مرحله‌ی اول ضرورت دارد. در غیر این صورت خلأ باقی می‌ماند.

فرخ: دیروز در مورد ماهیت مجاهدین صحبت کردید و آن‌ها را در جناح چپ قرار دادید. من می‌خواستم این نقطه‌نظر را مجدداً متذکر بشوم که ما بحث زیادی درباره‌ی مجاهدین داشتیم. این فکر وجود دارد که در سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۵ مجاهدین خصوصیات انقلابی دموکراتیک داشتند. اما از سال ۱۹۷۵ به‌تدریج مواضع راست در مجاهدین در عرصه‌های مختلف گسترش پیدا کرد. مهم‌ترین تغییر موضع‌گیری مجاهدین مواضع ضدکمونیستی آن‌ها است. آن‌ها حاضر به اتحاد با ما نیستند. نه‌فقط به دلیل پشتیبانی ما از خمینی بلکه فکر می‌کنند سوسیال‌دموکراسی غرب و بورژوازی ایران نسبت به مجاهدین موضع‌گیری سختی خواهند گرفت. ریشه‌ی مسئله در این است. امروز ما فکر می‌کنیم اگر رجوی به حکومت برسد چیزی بیشتر از آنچه صدام در عراق انجام داد، او در ایران انجام نخواهد داد. سیاست ما دشمنی همه‌جانبه علیه مجاهدین نیست. ما آنان را همچنان دعوت به همکاری می‌کنیم. به جبهه‌ی وسیع دعوت می‌کنیم. در بدنه‌ی سازمان و در جامعه هوادارانی دارند که افکار دموکراتیک دارند.

آقایوف: شما علاوه بر دعوت از مجاهدین به همکاری باید آن‌ها را متقاعد بکنید که این همکاری مشترک لازم است. باید به آنان اثبات کرد و نشان داد که با کمک سوسیال‌دموکراسی به پیروزی نخواهند رسید. بگذار مجاهدین به قدرت برسند حتی بگذار مثل بعث بشوند. زمانی که تبدیل به رژیم شدند که علیه مردم است به مردم بگویید آن‌ها چه می‌خواستند و به کجا رسیدند و شما چگونه می‌خواهید پیش ببرید.

امیر: رفیق در مورد کمک آمریکا به خمینی صحبت کرد. امکاناتی که در فرانسه برای تبلیغ در اختیار خمینی قرار گرفت، این فکر را به وجود می‌آورد که آمریکا کمک کرده است.

آقایوف: گفتم که در این باره مطلب نوشته‌ام. منتها این تذکر را نباید یک‌بُعدی بررسی کرد. منظور از کمک این است که در سیاست عملی آمریکا خود را نمایان می‌سازد. آمریکا نمی‌خواست خمینی روی کار بیاید. آمریکا می‌خواست شما و کل چپ به حکومت نرسند. در آن تناسب نیرو خمینی ضد کمونیست‌ترین نیرو بود. در ژانویه و فوریه‌ی ۷۹ آمریکا امکان سازماندهی کودتا در ایران را داشت. ولی دست به این کار نزد. چون فکر می‌کرد که در نتیجه‌ی کودتا حکومت ضعیفی روی کار می‌آید و دولت خمینی دولت نیرومندی بود. هم قوی بود و هم ضد کمونیست بود؛ بنابراین در صحبت راجع به کودتای نظامی هدف دوگانه‌ای را دنبال می‌کرد. هدف آمریکا از یک طرف هموار ساختن راه برای به قدرت رساندن خمینی بود از طرف دیگر اعمال فشار به خمینی. بین ژنرال هایزر و آیت‌الله بهشتی توافق حاصل شد مبنی بر اینکه ما مانع به قدرت رسیدن شما نخواهیم شد. شما هم نباید از خارج شدن دستگاه‌های الکترونیک[1] ممانعت کنید.

وقتی اول نوامبر ۱۹۷۹ بازرگان در الجزایر با برژنیسکی ملاقات کرد خمینی در جریان بود. بازرگان سیاست خمینی را پیش می‌برد. ولی در آن شرایط برای خمینی کنار گذاشتن بازرگان مفیدتر بود. آمریکایی‌ها را گروگان گرفتند خود آمریکایی‌ها هم گروگان‌گیری را تحریک [بزرگ] کردند. با این حرکت حکومت خمینی تحکیم شد.

---

[1] پس از پیروزی انقلاب در ۱۳۵۷، آمریکا به شدت نگران سرنوشت تأسیسات شنود فوق‌محرمانه الکترونیکی خود در مرز شمالی ایران بود. زیرا اگر شوروی به آن‌ها دسترسی پیدا می‌کرد، می‌توانست بسیاری از فناوری‌های شنود آمریکا را شناسایی کند. در برخی گزارش‌های سیا و گری سیک (مشاور امنیت ملی کارتر) و خاطرات ویلیام سولیوان (سفیر وقت آمریکا در تهران)، اشاره شده که ایالات متحده در هفته‌های منتهی به انقلاب تماس‌هایی غیرمستقیم با برخی روحانیون میانه‌رو (از جمله بهشتی) و بازرگان داشت تا دربارهٔ این تأسیسات نگرانی خود را بیان بکند.

جریان امروز خلیج‌فارس [با این موضوع] ارتباط دارد. حضور آمریکا در خلیج‌فارس بیانگر کمک آمریکا به خمینی است. همان جریان گروگان‌گیری تکرار می‌شود. جمله‌ی هاشمی رفسنجانی که در دانشگاه تهران می‌گوید ما آمریکایی‌ها را می‌زنیم و مردم گوش می‌دهند و می‌گویند رهبران ما ضدامپریالیست‌اند. آمریکایی‌ها نفس تازه به رژیم خمینی می‌دهند. از دور که نگاه می‌کنید دشمنی و تضاد [بین این دو] بزرگ به نظر می‌رسد و اوضاع حاد.

اما در عمل خمینی کمک می‌کند که آمریکا موضع خود را در خلیج‌فارس و اقیانوس هند تحکیم ببخشد. آمریکا هم کمک می‌کند که خمینی مواضع خود را در داخل تحکیم کند. به همدیگر کمک می‌کنند. جنگ زرگری در چارچوب اتحاد طبقاتی است. مثل دو زن همسایه که با یکدیگر دعوا می‌کنند. در واقعیت امر رژیم خمینی و آمریکا منافع بنیادی و ریشه‌ای مشترک دارند. رژیم خمینی در تبلیغات خود علیه آمریکا این مسئله را در نظر می‌گیرد. مردم واقعاً فکر نکنند که این‌ها با آمریکا مبارزه می‌کنند. این‌ها دارند حاکمیت خودشان بر خلق را تحکیم می‌بخشند.

نظرات کوزنتس ـ اشکالات برنامه‌ریزی جلسات:

اول ـ برای گروه شما نقش غیرفعال قائل شده بودیم. فقط شما امروز توانستید فعال باشید. متأسفانه برنامه‌ریزی این‌طور بود. بهتر بود که برای طرف ایرانی نقش فعال‌تری قائل می‌شدیم. برنامه خصلت آموزشی داشت و این اشکال برنامه‌ریزی ما بود. اشکال از ما بود. برای دوره‌های بعدی سعی می‌کنیم نظرات شما هم مطرح بشود. شما[مطالب] تهیه بکنید و بیاورید .

دوم ـ نارسایی بعدی عدم توجه و مقایسه تجربیات سایر انقلابات بود. درباره‌ی تجربه‌ی سایر انقلابات کم صحبت کردیم. ما می‌توانستیم نکات بیشتری از تدوین طرح برنامه و اساس‌نامه‌ی احزاب در اختیار شما قرار بدهیم.

سوم ـ توجه بیشتر ما به مسائل تاکتیک و استراتژی مبارزه بود که موضوع مهمی بود و وقت کافی برایش در نظر گرفته بودیم. به نظر من صحبتی که با پروفسور آقایوف داشتیم زمانش کم بود. این کمبودها را ما دیدیم. نظر شما چیست؟

فرخ: در آغاز نوامبر با رفیق ترافییموف صحبت کردیم. در اوایل ماه اوت پارسال کلی توافق کردیم که دیدار دیگری داشته باشیم. باید در نوامبر مشخص‌تر می‌کردیم.

پیوست ۱: طرح برنامه سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) برای پیشبرد همه‌جانبه‌ی انقلاب و شکوفایی جمهوری اسلامی ایران

مصوب هیئت سیاسی کمیته‌ی مرکزی سازمان فداییان (اکثریت) خردادماه ۱۳۶۱
چاپ دوم: آبان ۱۳۶۱
تیراژ: ۳۰۰۰۰
انتشارات سازمان فداییان (اکثریت)
بها: ۴۰ ریال

بخش نخست

فصل اول: سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)

در سال‌های دهه‌ی ۴۰، زمانی که تضادهای درونی جامعه‌ی ما به علت رشد سرطانی سرمایه‌داری وابسته و سیاست‌های ضدملی و ضددموکراتیک رژیم منفور شاه رو به حدت می‌گذاشت مبارزات استقلال‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و عدالت پژوهانه، با روی‌آوری نیروهای تازه به جنبش انقلابی، دامنه و ژرفای تازه‌ای یافت. جریان‌های مدافع سرمایه‌داری که تمایل ضد امپریالیستی آنان تضعیف می‌شد، نقش رهبری خود را از دست می‌دادند و نیروهای نوخاسته‌ای که با تمایل در حال گسترش ضداستبدادی، ضد امپریالیستی و ضدسرمایه‌داری به جنبش می‌پیوستند، روزبه‌روز نقش برجسته‌ای می‌یافتند.

یکی از این جریان‌ها «سازمان چریک‌های فدایی حلق ایران» است که به‌مثابه‌ی یک جریان انقلابی ضداستبدادی، ضد امپریالیستی و ضدسرمایه‌داری با آرمان‌های سوسیالیستی، در سخت‌ترین سال‌های خفقان رژیم شاه در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ از طریق اتحاد گروه‌هایی از روشنفکران انقلابی شکل گرفت و در ۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ با حمله به پاسگاه سیاهکل حیات انقلابی خود را آغاز نهاد. این سازمان، به‌مثابه‌ی جزء لاینفک جنبش رهایی‌بخش خلق‌های ایران، طی یک دهه مبارزه‌ی خونین و

تسلیم‌ناپذیر علیه رژیم منفور سلطنتی در راه استقلال، آزادی و رهایی توده‌ها، با تقدیم صدها شهید به خلق ایران در جنبش انقلابی ما سهم شایسته‌ای داشته است.

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) ثمر تکامل خلاق و پویای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران است که در راهی دشوار و فرازمند قدم‌به‌قدم خصلت انقلابی و مردمی خود را تعمیق بخشید و از میان پیکاری حاد و بی‌امان علیه دشمنان خلق و دوستان دروغین آن و مبارزه‌ی پیروزمندانه علیه ماجراجویی، مائوییسم و همه‌ی اشکال انقلابی‌گری کاذب و نزدیکی روزافزون به مواضع اصیل طبقه‌ی کارگر، سرانجام تئوری، برنامه و سیاست طبقه‌ی کارگر را در تمامی جهات راهنمای عمل خود قرار داده و بر همین اساس به مقام والای گردان پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر ایران ارتقا یافته است و اکنون برای وحدت همه‌جانبه‌ی پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر ایران فعالانه مبارزه می‌کند.

فصل دوم: جهان‌بینی و مبانی خط مشی

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) گردان پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر ایران است که جهان‌بینی علمی مارکسیسم ـ لنینیسم را مبنای تنظیم برنامه و راهنمای عمل خود قرار می‌دهد. سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) در راه تأمین خواست‌ها و منافع مبرم و تاریخی طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان ایران مبارزه می‌کند.

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) در راه اجرای این برنامه که هدف عاجل آن پیشبرد همه‌جانبه‌ی انقلاب ضد امپریالیستی و مردمی ایران، و ارتقای آن تا سطح سمت‌گیری سوسیالیستی است، مبارزه می‌کند.

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) یک سازمان سیاسی و اجتماعی است و اعتقادات مذهبی و نظرگاه‌های فلسفی افرادی که برنامه و اساس‌نامه‌ی سازمان را می‌پذیرند، مانع پیوستن آنان به سازمان نیست.

بهره‌کشی انسان از انسان سرمنشأ تمام بی‌عدالتی‌ها، ستم‌های ملی و طبقاتی، ناهنجاری‌ها و دردهای اجتماعی است. با از میان رفتن بهره‌کشی انسان از انسان که از طریق نیل به سوسیالیسم تحقق می‌یابد، بیکاری، فقر، گرسنگی، بی‌فرهنگی و

بی‌سوادی، فحشا، بی‌خانمانی، بی‌بهداشتی و دیگر نابسامانی‌های اجتماعی از میان خواهد رفت. استقرار سوسیالیسم و تکامل شکوفان آن، **آماج نهایی** سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) است.

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) سازمان پیگیرترین میهن‌دوستان ایران است. مبارزه در راه رهایی کامل ملت ایران از یوغ امپریالیسم، سرمایه‌داری و عقب‌ماندگی اجتماعی ـ اقتصادی و دفاع از تمامیت ارضی و استقلال همه‌جانبه‌ی ملی و گسترش آزادی‌های سیاسی و اجتماعی برای توده‌ی مردم و گام نهادن در راه عدالت اجتماعی و تأمین رفاه روزافزون توده‌های زحمت‌کش ایران در صدر برنامه‌ی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) قرار دارد. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز راه تحقق این آماج‌ها را می‌گشاید.

ازاین‌رو سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) با اعتقاد به جهان‌بینی و مبانی عقیدتی خود، قانون اساسی ایران را محترم می‌شمارد، با تمام توان از خط امپریالیستی و مردمی امام خمینی پشتیبانی می‌کند و پیگیرانه در راه اتحاد همه‌ی نیروهای خلق ـ همه‌ی نیروهای پیرو و پشتیبانی خط امام خمینی که صادقانه در راه آماج‌های انقلاب و اعتلای جمهوری اسلامی ایران مبارزه می‌کنند ـ در یک جبهه‌ی متحد تلاش می‌کند و آن را نخستین شرط بازگشت‌ناپذیری انقلاب می‌شناسد.

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) پیگیرانه در راه تحکیم همبستگی طبقه‌ی کارگر و همه‌ی نیروهای ضد امپریالیستی جهان، علیه امپریالیسم به‌خاطر صلح، استقلال ملی، دمکراسی، پیشرفت اجتماعی و سوسیالیسم ضامن نیرومند حفظ و تحکیم استقلال ملی و پیشرفت اجتماعی ماست.

فصل سوم: دوران ما و روند جهانی انقلاب

جهان معاصر عرصه‌ی حادترین نبردها میان اردوی جهانی انقلاب با ضدانقلاب جهانی است. نیروهای عمده‌ی اردوی انقلاب جهانی عبارت‌اند از: نظام جهانی سوسیالیستی، جنبش طبقه‌ی کارگر در کشورهای سرمایه‌داری و جنبش‌های

رهایی‌بخش ملی. امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا نیروی عمده‌ی ضدانقلاب جهانی و دشمن اصلی همه‌ی خلق‌های جهان است.

اردوی جهانی انقلاب در راه صلح، استقلال ملی، دمکراسی، پیشرفت اجتماعی و سوسیالیسم مبارزه می‌کند. امپریالیسم جهانی نیروی اصلی جنگ، تجاوز، سرکوب جنایت‌کارانه و استثمار و غارت خلق‌هاست.

دوران معاصر دوران گذار جهانی از نظام سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. تضاد بنیادین دوران ما که میان این دو نظام جهانی است، هر روز ژرف‌تر می‌شود. تضاد میان اردوی جهانی انقلاب با اردوی جهانی ضدانقلاب پیوسته حادتر می‌شود. پیوند درونی و همبستگی نیروهای انقلابی جهان علی‌رغم تلاش‌های مذبوحانه و تفرقه‌افکنانه امپریالیسم پیوسته عمق و استحکام بیشتری می‌یابد.

تضادهای حادی قدرت‌های امپریالیستی را، علی‌رغم تلاش آن‌ها برای اتحاد در برابر جبهه‌ی جهانی انقلاب، از یکدیگر جدا می‌کند و در تقابل با هم قرار می‌دهد. امپریالیسم آمریکا می‌کوشد تمام کشورهای امپریالیستی و مجموعه‌ی نیروهای ارتجاعی جهان را تحت نفوذ خود درآورد و در رویارویی با مردم جهان سیاست مشترکی را بکار بندد.

تناسب نیرو میان انقلاب و ضدانقلاب در مقیاس جهانی پیوسته به سود اردوی جهانی انقلاب تغییر می‌کند. سه نیروی عمده‌ی انقلاب به‌گونه‌ای شتابگر در حال پیشروی هستند. شاخص برجسته‌ی روند انقلابی جهان معاصر عبارت است از گسترش فزاینده‌ی چهارچوب آن. ژرفش محتوای اجتماعی این روند نیز همچنان ادامه دارد. کشورهای سوسیالیستی دست‌اندرکار ساختمان سوسیالیسم رشدیافته و یا پی‌ریزی بنیان‌های مادی و معنوی جامعه‌ی بدون طبقه هستند. محتوای اجتماعی جنبش‌ها و انقلاب‌های ملی ـ دمکراتیک ژرف‌تر می‌شود و تکامل می‌یابد. با پیشرفت زمان ملل بیشتری که علیه سلطه و ستم امپریالیستی برمی‌خیزند، راه سرمایه‌داری را نفی می‌کنند و راه ترقی اجتماعی و رشد غیرسرمایه‌داری را برمی‌گزینند. پیشروترین کشورهای درحال‌رشد شرایط لازم را برای گذار از راه رشد غیرسرمایه‌داری به راه رشد

سوسیالیستی فراهم می‌آورند. در کشورهای سرمایه‌داری جنبش طبقه‌ی کارگر و مبارزات دمکراتیک مردم، به‌ویژه جنبش صلح و مبارزه‌ی ضد انحصاری رو به اعتلا است. نقش اجتماعی و تأثیر انقلابی طبقه‌ی کارگر در تمام این روندها به طور فزاینده‌ای رو به گسترش است.

امپریالیسم و ارتجاع زیر ضربات کوبنده‌ی جنبش انقلابی جهان و همچنین زیر تأثیر بحران‌های ذاتی نظام سرمایه‌داری هر روز مواضع بیشتری را از دست می‌دهد. امپریالیسم از طریق توسل به سیاست «از موضع زور» تلاش می‌کند سعادت ازدست‌رفته‌ی خود را مجدداً در جهان به دست آورد. برای امپریالیسم هر لحظه دشوارتر می‌شود که برای تغییر اوضاع به سود خود، به افروختن جنگ جهانی امید بندد. امپریالیسم در عرصه‌ی جهانی نیرومندتر نمی‌شود. اما خطر امپریالیسم، یعنی درنده‌خویی و خصلت تجاوزگرانه آن شدت می‌یابد. هارتر شدن امپریالیسم نشانه‌ای است از ضعف آن.

به مخاطره افکندن صلح جهانی و دامن زدن به تشنج بین‌المللی از طریق تشدید مسابقه‌ی تسلیحاتی و انعقاد پیمان‌های تجاوزکارانه نظامی، به راه انداختن جنگ در نقاط مختلف جهان و ایجاد خصومت میان کشورها، مداخله در امور خلق‌ها و توطئه علیه استقلال ملت‌ها، تشدید غارت دسترنج مردم جهان، اعمال سیاست ارعاب و سرکوب فاشیستی و توسل به کودتاهای ارتجاعی، حمایت بی‌شرمانه از رژیم‌های نژادپرست و تجاوزگر ضدمردمی، لگدکوب حقوق و آزادی‌های مردم، دروغ‌پراکنی و استفاده از وسیع‌ترین شبکه‌ی تبلیغاتی جعلی، تفرقه‌افکنی میان مردم جهان و میان نیروهای انقلابی از طریق دامن زدن به اختلافات مذهبی، نژادی، قومی، ملی، فرهنگی و ازاین‌قبیل همه‌وهمه تلاش‌هایی است که امپریالیسم در راه حفظ موجودیت پلید خود، در راه اعاده‌ی سیادت گذشته و سد کردن راه تکامل جامعه‌ی بشری به عمل می‌آورد.

بااین‌همه زمان به زیان این تلاش‌های امپریالیسم عمل می‌کند. امکانات واقعی امپریالیسم برای تحمیل خواست و اراده‌اش پیوسته محدودتر می‌شود. ناکامی

امپریالیسم در تغییر روند تحول اوضاع جهان احترازناپذیر است. دوران ما دوران درهم شکستن امپریالیسم و پیروزی سوسیالیسم است.

جهان به‌سوی رهایی ملت‌ها از قید همه‌ی ستم‌های ملی، طبقاتی و اجتماعی سیر می‌کند. سیر تکامل جامعه‌ی بشری، پیروزی‌های دوران‌ساز سوسیالیسم و پیروزی‌های عظیم و رو به ژرفش خلق‌ها را در راه نوسازی زندگی اجتماعی بازگشت‌ناپذیر و ناکامی‌های آنان موضعی و موقتی است. ملت‌ها یکی پس از دیگری زنجیر اسارت و وابستگی و یوغ امپریالیسم و سرمایه‌داری را می‌گسلند و در راه ترقی اجتماعی و سوسیالیسم گام می‌نهند. توانمندی روزافزون اردوی جهانی انقلاب و برتری روزافزون نیروهای صلح و سوسیالیسم، بر نیروهای امپریالیستی، مهار خوی تجاوزگرانه امپریالیسم از طریق اجرای پیگیرانه سیاست هم‌زیستی مسالمت‌آمیز میان نظام‌های اجتماعی متفاوت و تحدید امکانات امپریالیسم برای صدور ضدانقلاب، امکانات تازه‌تری برای رهایی خلق‌های تحت‌ستم و زحمت‌کشان کشورهای سرمایه‌داری فراهم می‌آورد. امروز سمت عمومی تکامل جامعه‌ی بشری را نیروهای پیشرو اردوی جهانی انقلاب تعیین می‌کنند. آنچه دیروز ناممکن می‌نمود، امروز ممکن و فردا به امری قطعی و مسلم بدل می‌گردد. شرایط عینی برای حل مسائل اساسی دوران ما، به سود صلح، استقلال، دموکراسی و پیشرفت اجتماعی بیش از پیش فراهم می‌شود.

فصل چهارم: انقلاب ایران

۱- اوضاع کشور قبل از انقلاب

تا قبل از پیروزی انقلاب در بهمن‌ماه ۱۳۵۷ تسلط همه‌جانبه‌ی امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا در تمام شئون زندگی ما بیداد می‌کرد. تا این زمان در کشور ما رژیم دیکتاتوری ضد خلقی و وابسته به امپریالیسم شاه معدوم حکومت می‌کرد. رژیم شاه نماینده‌ی منافع و ابزار اعمال حاکمیت و غارتگری امپریالیسم و مرتجعین طبقات جامعه‌ی ایران یعنی کلان سرمایه‌داران و بزرگ مالکان و دیکتاتوری سبعانه‌ی

پلیسی رژیم شاه را در برابر اکثریت قریب به اتفاق ملت ایران و همه‌ی نیروهای ترقی‌خواهانه‌ی جهان قرار داد. وسیع‌ترین توده‌های خلق در برابر رژیم وابسته‌ی شاه متحد و یکپارچه خواهان انجام یک تحول بنیادین در حیات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی کشور شدند.

مقدم‌ترین آماج مردم در این راه سرنگونی رژیم شاه و برچیدن سلطنت و سپردن قدرت به دست یک حکومت ملی و مردمی و متکی به اراده‌ی مردم بود تا از این طریق:

- تسلط جابرانه و غارتگرانه‌ی امپریالیست‌ها پایان یابد و استقلال همه‌جانبه‌ی ملی تأمین شود،
- آزادی‌های فردی و اجتماعی برای توده‌های محروم از آزادی تأمین و تضمین گردد،
- بزرگ مالکی و کلان سرمایه‌داری نابود شود و راه تأمین عدالت اجتماعی و محو بهره‌کشی انسان از انسان را هموار گردد.

کشور ما در سال‌های پیش از انقلاب در چنگال سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم اسیر بود. وعده‌های سرمایه‌داری ایران مبنی بر «**زندگی بهتر برای همه**» و «**تمدن بزرگ**» نه‌تنها، تماماً دروغ از آب در آمد، بلکه پیمودن این راه جز تشدید وابستگی تمام شئون زندگی ما به سیستم جهانی امپریالیستی، جز انهدام وحشتناک اقتصاد کشاورزی، جز تشدید ناموزونی رشد در عرصه‌های مختلف کشور و جز تشدید ستم طبقانی و فقر و سیه‌روزی و خانه‌خرابی برای مردم ما هیچ حاصلی نداشت. با کمک شاه، خوانده وی و مشتی سرمایه‌دار و مالک بزرگ وابسته، از طریق غارت لجام‌گسیخته‌ی نفت و سرازیر کردن سیل کالاهای مصرفی امپریالیستی و تبدیل مهم‌ترین بخش‌های اقتصاد کشور به تیول انحصارات امپریالیستی و از طریق تشدید سیاست نظامی‌گری و قرار دادن رژیم شاه در پست ژاندارمری منطقه، عامل عمده‌ی فقر و سیه‌روزی توده‌ی مردم زحمت‌کش ما و مانع بزرگ رشد و تکامل اجتماعی میهن ما بود.

بر اثر ادامه‌ی این روندها در اواسط دهه‌ی ۵۰ بحران همه‌جانبه‌ای سراپای رژیم منفور شاه و همه‌ی سیستم حاکم بر کشور را فراگرفت و این بحران قبل از همه ناشی از

پیمودن راه سرمایه‌داری، یعنی راه وابستگی به امپریالیسم جهانی و تشدید غارت زحمت‌کشان بود. با گسترش این بحران توده‌های دهه‌ها میلیونی زحمت‌کشان شهر و روستا و همه‌ی میهن‌دوستان و مبارزان راه استقلال و آزادی، علیه جبهه‌ی متحد ضدانقلاب داخلی و همه‌ی امپریالیست‌های حامی آن و در رأس همه‌ی امپریالیسم آمریکا به نبردی سرنوشت‌ساز برخاستند و با جانبازی و ایثاری کم‌نظیر بزرگ‌ترین حماسه‌ی تاریخ میهن ما را در ۲۲ بهمن‌ماه ۱۳۵۷ رقم زدند و رژیم منفور شاهنشاهی را در زباله‌دان تاریخ مدفون و دوران نوین حیات اجتماعی کشور را آغاز نهادند.

۲- خصلت‌ها و ویژگی‌های مهم انقلاب ایران

انقلاب ایران که بزرگ‌ترین رویداد تاریخ معاصر میهن ماست، انقلابی است با خصلت ضداستبدادی، ضد امپریالیستی و مردمی. نیروهای مدافع انقلاب با مبارزه علیه امپریالیسم و علیه ارتجاع داخلی مجدانه می‌کوشد این خصلت‌ها را ژرف‌تر سازند. این کوشش خصلت‌های اساسی انقلاب ایران را به‌مرور آشکارتر و قطعی‌تر ساخته است.

شرکت شورانگیز، ایثارگرانه و یکپارچه‌ی مردم در انقلاب برجسته‌ترین ویژگی انقلاب ما و ضامن اصلی نیرومندی و پایداری آن بوده و هست. کمتر زحمت‌کشی است که در این انقلاب شرکت مستقیم، فعال و مؤثر نداشته باشد. حد تأثیر عامل مذهب در مبارزه‌ی استقلال‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و عدالت‌پژوهانه‌ی توده‌ها نیز از ویژگی‌های خاص انقلاب ماست.

انقلاب ایران به رهبری قاطع امام خمینی که برجسته‌ترین شخصیت مذهبی، سیاسی و اجتماعی تاریخ معاصر ایران است، به پیروزی دست یافته است. قاطعیت در نابودی کامل رژیم منفور شاهنشاهی، سازش‌ناپذیری با امپریالیسم غارتگر جهانی، به‌ویژه امپریالیسم آمریکا و کوشش در سمت پایان دادن به تسلط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا بر کشور ما، دفاع از حقوق و آزادی توده‌ی مردم زحمت‌کش و محروم از آزادی در برابر ستم

لجام‌گسیخته‌ی طبقات چپاولگر از عمده‌ترین ویژگی‌های رهبری انقلاب است. این رهبری بی‌گمان نقش تاریخی ارزشمندی را در انقلاب و در راه تحقق آماج‌های آن بر عهده داشته است.

۳- دستاوردهای انقلاب

در هم شکستن سلطه‌ی امپریالیسم از طریق سرنگونی کامل رژیم ضدمردمی و وابسته‌ی شاه بزرگ‌ترین دستاورد انقلاب شکوهمند مردم ماست. با سرنگونی شاه، امپریالیسم جهانی یکی از وفادارترین نوکران خود را در یکی از حساس‌ترین مناطق جهان از دست داد. با پیروزی انقلاب دست کنسرسیوم آمریکایی نفت از کشور ما کوتاه گردید. هزاران مستشار آمریکایی اخراج شدند. ده‌ها قرارداد اسارت‌بار امپریالیستی لغو گردید. بازار فروش میلیاردها دلار اسلحه‌ی آمریکایی تعطیل شد و میهن ما از کشوری که تمام منابع آن در اختیار امپریالیسم و صهیونیسم و دیگر مرتجعین قرار داشت، به کشوری تبدیل شد که مورد حادترین خصومت‌ها و کینه‌توزی‌های امپریالیست‌ها، صهیونیست‌ها و همه‌ی مرتجعین جهان قرار دارد. انقلاب ایران تناسب را در منطقه به سود نیروهای انقلاب به‌شدت دگرگون کرد.

انقلاب سیستم مخوف حکومت ترور و ارعاب ضد خلقی ساواکی را هم در هم شکست. توده‌های مردم را در تعیین سرنوشت خویش به میزان قابل‌ملاحظه‌ای شرکت داد. انقلاب پس از سال‌ها خفقان به وسیع‌ترین توده‌های مردم زحمت‌کش امکان داد که با افکار و اندیشه‌های انقلابی آشنا شوند. انقلاب سازمان‌یافتگی توده‌ها و شناخت آنان را از دوستان و دشمنانشان به میزان وسیعی ارتقا داد.

انقلاب همچنین به مواضع کلان سرمایه‌داران و بزرگ مالکان ضربات شکننده‌ای وارد ساخت. عمده‌ی سرمایه‌داران کلان مالی و بخش اعظم سرمایه‌های بزرگ صنعتی به مالکیت دولت در آمد. انقلاب وسیع‌ترین توده‌های دهقانان و دیگر زحمت‌کشان کشور را در مبارزه علیه بزرگ مالکی بسیج کرد. انقلاب شرایط مساعدی برای براندازی

بزرگ مالکی و کلان سرمایه‌داری، ایجاد تحولات بنیادین اقتصادی ـ اجتماعی و سمت‌گیری در جهت تأمین عدالت اجتماعی فراهم ساخته است.

انقلاب در دستگاه دولتی و ارتش تغییرات وسیعی پدید آورد. نهادهای جوشیده از بطن انقلاب، سیمای حاکمیت را به نحوی چشمگیر دگرگون کردند. انقلاب گردانندگان دستگاه دولتی شاه را به زیر کشید و بسیاری از آنان را به کیفر جنایات خود رسانید. این امر تأثیر قاطعی در منهدم کردن تشکل نیروهای ضدانقلابی و دگرگونی دستگاه دولتی و ارتش بر جای نهاد. انقلاب به سلطه‌ی فرهنگ منحط امپریالیستی ضربات خردکننده‌ای وارد کرد.

بااین‌همه انقلاب ایران هنوز به‌تمامی اهدافی که فراروی خود قرار داده بود، نرسیده است. انقلاب ایران همچنان در راستای ضد امپریالیستی و ترکیب و وزن نیروهای انقلابی حاکم، مهم‌ترین عامل ژرفش انقلاب و تسریع تحقق اهداف آن است. حفظ دستاوردهای انقلاب و گسترش آن در راه استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی با ماهیت و ترکیب حاکمیت جمهوری اسلامی ایران پیوندی تنگاتنگ دارد.

۴- ماهیت و ترکیب حاکمیت جمهوری اسلامی ایران

جبهه‌ی مخالفان رژیم دیکتاتوری وابسته به امپریالیسم شاه اکثریت قریب به‌اتفاق ملت ایران، یعنی کارگران، دهقانان، توده‌ی کارمندان، پیشه‌وران، گروه‌هایی از بازاریان و سرمایه‌داران خرده‌پا و متوسط و همچنین روحانیان مبارز را در بر گرفت. انقلاب با شرکت همه‌ی این نیروها و به سرکردگی قشرهای میانی جامعه و رهبری امام خمینی به پیروزی رسید.

زمانی که انقلاب به پیروزی می‌رسید، تلاش‌ها و توطئه‌های وسیعی از جانب امپریالیسم و محافل ارتجاعی داخلی صورت می‌گرفت تا بلکه زمام امور کشور را نیروهای مدافع سرمایه‌داری و طرفدار سازش با امپریالیسم و در رأس همه سرمایه‌داران لیبرال به دست گیرند. تأثیر گرایش‌های متضاد اقشار میانی و کم تجربه‌ی آنان، بی‌سازمانی و کم آگاهی خیل وسیع توده‌های مردم، واهمه‌های ضد سوسیالیستی و

گرایش‌های ضدکمونیستی بسیاری از نیروهای سیاسی مذهبی که با موذیانه‌ترین مانورهای امپریالیسم و ارتجاع تشدید می‌شد، موجب گردید که نمایندگان شناخته‌شده‌ی سرمایه‌داری لیبرال ایران که در نهضت آزادی، جبهه‌ی ملی، حزب خلق مسلمان و برخی محافل مذهبی متشکل بودند، قادر شوند در ماه‌های اول پیروزی انقلاب مهم‌ترین مواضع را در حاکمیت جمهوری اسلامی ایران اشغال کنند و ریاست دولت و مجموعه‌ی پست‌های فرماندهی ارتش و ژاندارمری و شهربانی و همچنین کنترل شبکه‌های رادیو و تلویزیون و مطبوعات اصلی را در اختیار خود بگیرند. همه‌ی سازمان‌های اداری، ارتش و همه‌ی نهادهای عظیم رژیم شاه در قالب «**دولت موقت**» تقریباً به طور دربست در اختیار لیبرال‌ها و متحدین سلطنت‌طلب و آمریکایی آنان قرار گرفت.

بااین‌همه این وضعیت به‌هیچ‌وجه به معنای آن نبود که توده‌ی مردم رهبری لیبرال‌ها را می‌پذیرفتند. مردم که در اوج شور پیروزی آماده‌ی حماسی‌ترین فداکاری‌ها و ایستادگی‌ها بودند، نه در زیر پرچم لیبرال‌ها که زیر رهبری امام خمینی به انقلاب می‌پیوستند. هرچند که مردم در ابتدای انقلاب هنوز لیبرال‌ها را نمی‌شناختند و آن‌ها را در مجموع با انقلاب و مدافع آن می‌پنداشتند.

از سوی دیگر خیزش عظیم توده‌ای و تلاشی ارکان‌های سرکوب رژیم شاه یک رشته نهادهای خودجوش انقلابی را در سراسر کشور پدید آورد. کمیته‌های انقلاب بلافاصله پس از پیروزی وظیفه‌ی سرکوب ضدانقلاب و حفظ امنیت مردم را برعهده گرفتند. در روزها و ماه‌های بعد، دادگاه‌های انقلاب، سپاه پاسداران، جهاد سازندگی و سایر نهادهای انقلابی بخش دیگری از حاکمیت را تشکیل دادند. این نهادها در کلیت خود در خط رهبری انقلاب قرار داشتند.

بدین ترتیب در ماه‌های اول پیروزی انقلاب حاکمیتی دوگانه با دو رشته نهادهای قدرت، با دو خط و دو سمت‌گیری در جمهوری اسلامی ایران شکل گرفت. یک جناح از حاکمیت که منافع سرمایه‌دار لیبرال ایران را نمایندگی می‌کرد، موریانه‌وار تلاش داشت انقلاب را مسخ کند و از طریق سازش و زدوبند با امپریالیسم و سلطه‌ی

غارتگرانه آن را حفظ کند و تحکیم بخشد. جناح دیگر حاکمیت می‌کوشید انقلاب را در راستای اهداف اساسی خود و در رأس همه قطع تسلط همه‌جانبه‌ی امپریالیسم و گسستن بندهای وابستگی به پیش راند. شورای انقلاب بالاترین نهاد حکومتی محل تجمع رهبران این دو جریان انقلابی و سازش‌کار بود.

در ماه‌های پس از پیروزی انقلاب، نیروهای ارتجاع داخلی با پشتیبانی فعال امپریالیسم آمریکا حادترین تلاش‌های خود را به کار گرفتند تا قدرت انقلابی را به زیر کشند و به سود جناح‌های مدافع سرمایه‌داری به دوگانگی حاکمیت پایان بخشند و نهادهای انقلابی را منحل و یا تسخیر کنند و یا منحرف و مسخ گردانند. ملاقات بازرگان ـ برژنسکی اوج این تلاش‌هاست. با تسخیر لانه‌ی جاسوسی آمریکا و استعفای دولت موقت این توطئه‌ی امپریالیستی شکست می‌خورد و از آبان ۱۳۵۸ دوره‌ی جدیدی در گسترش انقلاب ضد امپریالیستی و مردمی ایران آغاز می‌گردد.

تسخیر سفارت آمریکا نقطه عطفی در روند گسترش انقلاب است. در این مقطع ضربه‌ی محکمی به مواضع نیروهای دست راستی سازش‌کار وارد می‌شود. گرایش ضد امپریالیستی در جمهوری اسلامی ایران رنگ بارزتری به خود می‌گیرد. مبارزه‌ی توده‌ای علیه امپریالیسم آمریکا اوج و رونق تازه‌ای یافت. شعار مرگ بر آمریکا شعار اصلی و محوری همه‌ی جنبش انقلابی خلق گردید. سطح آگاهی توده‌های میلیونی خلق ارتقا یافت و نقش آنان در حیات سیاسی و اجتماعی باز هم بالا گرفت.

از این به بعد نیروهای سرمایه‌داری لیبرال تعرض تازه‌ای را آغاز می‌کنند تا ضمن حفظ مواضع خود نیروهای انقلابی را عقب بنشانند. در دوره‌ای که یک سال و نیم به طول انجامید، از پاییز ۱۳۵۸ تا تابستان ۱۳۶۰ پابه‌پای استقرار نهادهای حاکمیت جمهوری اسلامی و شکل‌گیری قوای مقننه و مجریه و قضاییه، یورش نیروهای مدافع سرمایه‌داری و سازش با امپریالیسم که هنوز مهم‌ترین مواضع دولتی را در تسخیر داشتند و عمدتاً حول سنگر ریاست‌جمهوری بنی‌صدر متشکل می‌شدند، علیه نیروهای رادیکال خط امام، هر دم شدت بیشتری می‌یابد. چپ‌روها، از جمله مجاهدین خلق نیز در مسیر سیاست امپریالیسم آمریکا، از بنی‌صدر و همه‌ی لیبرال‌ها

حمایت می‌کردند. اما سرانجام تاکتیک امپریالیسم آمریکا برای روی کار آوردن یک «**دولت میانه‌رو**» و طرد جناح انقلابی حاکمیت و سپردن قدرت به جبهه‌ی متحد ضدانقلاب در تابستان ۶۰ با شکست سختی مواجه می‌شود و انقلاب خطر بزرگی را از سر می‌گذراند.

شکست این توطئه و سقوط بخش عمده‌ای از مواضع سرمایه‌داری لیبرال در حاکمیت سیاسی جمهوری اسلامی ایران، وزن و تأثیر نیروهای ضد امپریالیستی و مردمی را در حاکمیت تقویت کرد. این تحول که خود ناشی از پیشرفت جنبش و رشد آگاهی توده‌ها بود به‌نوبه‌ی خود آگاهی و شناخت آنان را از نیروهای طبقات اجتماعی و دوستان و دشمنان انقلاب ایران ژرف‌تر کرد.

بااین‌همه این هرگز بدان معنا نیست که نیروهای مخالف ضد امپریالیستی و مردمی در حاکمیت نفوذی ندارند و یا نقش آنان ناچیز است.

در درون طیف حاکمیت جمهوری اسلامی ایران همچنان نمایندگان اقشار و طبقات متفاوتی که همه روی اسلام تکیه می‌کنند حضور دارند. در حاکمیت از یک طرف نیروهایی هستند که می‌کوشند نظام غارتگرانه سرمایه‌داری را پابرجا نگاهدارند و آن را گسترش دهند. (آن‌ها هنوز به پیشرفت این سیاست امیدوارند و از همین رو خود را در موضع دفاع از جمهوری اسلامی ایران قرار می‌دهند) و از طرف دیگر نیروهایی هستند که در برابر امپریالیسم ایستاده‌اند و می‌کوشند بزرگ مالکی و کلان سرمایه‌داری را براندازند. سرمایه‌داری را لجام زنند و کشور را به‌سوی عدالت اجتماعی سوق دهند. آن‌ها درمی‌یابند که چگونه جدایی از جبهه‌ی جهانی ضد امپریالیستی و ایجاد خصومت با کشورهای سوسیالیستی به زیان استقلال کشور و پیشرفت جمهوری اسلامی ایران و همسویی با سیاست امپریالیسم است. در حاکمیت در یک‌سو نیروهایی هستند که از پیروان اصیل سوسیالیسم علمی بیش از سرسپردگان به امپریالیسم و خادمان نظم آریامهری احساس تنفر می‌کنند و در سوی دیگر نیروهایی هستند که قلب و روحشان با محرومین و ستمدیدگان و پابرهنه‌هاست و از منافع محرومین در برابر کاخ‌نشینان دفاع می‌کنند.

بدین‌ترتیب اکنون حاکمیت جمهوری اسلامی ایران طیفی است که در یک منتهای آن نمایندگان بخشی از طبقات زحمت‌کش که از ستم سرمایه‌داری و امپریالیسم رنج می‌برند قرار گرفته‌اند و در منتهای دیگر آن نیروهایی قرار گرفته‌اند که از منافع طبقاتی سرمایه‌داران دفاع می‌کنند و هدف اصلی آن‌ها عوض کردن جهت ضد امپریالیستی جمهوری اسلامی ایران و حفظ و گسترش نظام غارتگرانه‌ی سرمایه‌داری است. در این میان نیروهایی که منافع اقشار میانی جامعه را نمایندگی می‌کنند و خصلت ضد امپریالیستی و مردمی دارند خواهان دگرگونی‌ها بنیادین در نظام اقتصادی اجتماعی کشور هستند در حاکمیت وزن و نقش عمده را دارند.

این وضعیت نشان می‌دهد که هنوز انتخاب راه غیرسرمایه‌داری به‌مثابه‌ی راه تکامل اجتماعی و تعمیق خصلت مردمی انقلاب و طرد راه سرمایه‌داری در حاکمیت قطعیت نیافته است و خطر انحراف و بازگشت از جهت‌گیری ضد امپریالیستی و مردمی همچنان جدی است و بدین‌ترتیب شرایط عینی اقتصادی ـ اجتماعی ایران موکداً حاکی از آن است که همچنان مبارزه در راه حفظ و تثبیت دستاوردهای انقلاب ضد امپریالیستی و مردمی ایران و تحکیم و گسترش همه‌جانبه‌ی آن، مبارزه در راه شکوفا ساختن جمهوری اسلامی ایران در راستای تأمین همه‌جانبه‌ی استقلال ملی، آزادی و عدالت اجتماعی وظیفه‌ی مقدم و اصلی همه‌ی انقلابی و ترقی‌خواهانه‌ی ایران است.

پیوست ۲: نامه‌ی بهمن[۱] به تاریخ ژانویه‌ی ۲۰۰۹ –آخن-آلمان

علل ضربات سال‌های ۶۲ تا ۶۵ سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)

دوستان عزیز با سلام

در پی تماس و تقاضای دوست عزیز بهروز [خلیق] مبنی بر اینکه به سؤالاتی در مورد ضربات سال ۶۵ و ضربات قبل از آن به سازمان پاسخ دهم، بلافاصله پیشنهاد را پذیرفتم. زیرا خوب می‌دانم که من به دلیل نقشی که بعد از انقلاب تا زمان حضورم در سازمان داشتم جزو کسانی هستم که باید پاسخگوی وضعیتی باشم که بر سازمان گذشت.

متأسفانه، به دلیل عدم دسترسی‌ام به اسناد سازمان (به‌جز چند نوشته که خود قبلاً نوشته بودم و دوست گرامی بهروز خلیق زحمت ارسالش را برایم کشیدند) نوشته‌ای که در اختیار شما قرار خواهم داد اگرچه از دقت کافی برخوردار است؛ ولی بیشتر در کلیات باقی می‌ماند.

من دو باره شما را ارجاع می‌دهم به سند «گزارش روند تهیه‌ی سند تحلیل ضربات» و «درک اپورتونیستی از تئوری مارکسیسم ـ لنینیسم و نوشته‌ی دیگرم تحت‌عنوان «خط‌مشی انحرافی، دشمن اصلی هر تشکیلات کمونیستی» (این مطلب در چهل

---

[۱] بنا به درخواست «کمیسیون بررسی ضربات» سازمان فدائیان (اکثریت) برای اظهارنظر بر «بررسی گزارش ضربات سازمان در سال ۶۵»، بهمن « هادی میرمویدی» مطلبی در ۳۵ صفحه نوشت که حاوی پاسخ به سؤالات کمیسیون مزبور و تحلیل ضربات بود. چند پاراگراف از سند مزبور در تهیه‌ی گزارش کمیسیون استفاده شد. مقدمه نوشته را ضمیمه این کتاب کردم تا تحلیل [روایت] او از ضربات سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در تاریخ بماند. در این نوشته، پیشنهاد هادی میرمویدی تهیه‌ی مطلبی تحقیقی و پژوهشی در مورد ضربات آن دوران بود. اکثر اسامی که در این نوشته آمده است، در سایر اسناد و ادبیات نوشتاری سازمان وجود دارد. در مورد تعدادی از افراد بخاطر ملاحظاتی اسامی را حذف کرده ام. [گ.م.]

صفحه تنظیم شده است) و همچنین نوشته ام با عنوان «جهات اصلی کار در عرصه تشکیلاتی».

این اسناد به‌لحاظ تشکیلاتی مسائلی را طرح کرده‌اند که بسیار دقیق هستند. لازم به تذکر است که اسناد قبلی به‌لحاظ نظری حاوی مطالبی هستند که امروز تماماً تاییدشان نمی کنم. مثلاً مسئله‌ی «مارکسیسم و تشکیلات» .

تاکید می‌کنم که این نوشته‌ها حاوی آمار و اسامی دقیق افراد و مسئولیت آنان است که بررسی آن‌ها بسیار راهگشا خواهد بود. اکثر نوشته‌های من نظر «شعبه‌ی مرکزی تشکیلات» آن زمان است که علل ضربات سال‌های ۶۰ تا ۶۵ و ۶۶ و همچنین وضعیت تشکیلات در دوره‌های مختلف؛ وضعیت رهبری تشکیلات در داخل و خارج، ارتباط رهبری و بدنه، وضعیت خود شعبه‌ی مرکزی تشکیلات و بسیاری مسائل دیگر در آن‌ها آمده است که برای تحقیق فوق‌العاده مفید اند.

پیشنهاد می‌کنم که در صورت موافقت رهبری سازمان مطلبی تحلیلی ـ تحقیقی از همه‌ی اسناد موجود در مورد علل ضربات تهیه و در سطح بیرونی انتشار یابد تا به تجربه‌ی تاریخ جنبش‌ها در ایران افزوده شود. خواهشمندم نوشته‌ام را قبل از هرکس به رفیق .....بدهید تا بخواند اگر اشتباهی صورت گرفته است یا اصلاحی ضروری است، رعایت کنم.

بهمن ـ ۲۰۰۹ ـ آخن

پیوست ۳: درباره‌ی سند بررسی ضربات سال ۱۳۶۵[۱]

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) از طرف کمیسیون بررسی ضربات سال ۶۵[۲]

اول اینکه کاملاً مشهود است که برای تهیه‌ی این سند کار و تلاش زیادی صورت گرفته است و اسناد زیادی تهیه، گردآوری و مطالعه شده و نتایجی از آنان استخراج شده است که قطعاً در ارزیابی‌های نهایی می‌تواند مورد بهره‌گیری مفیدی قرار گیرد. من به نوبه‌ی خودم از زحمات دوستان تشکر می‌کنم.

دوم اینکه پیشنهاد می‌کنم کل سند و یا بخش‌هایی از آن که مربوط به دوستان معینی است و قبلاً دست‌اندرکار بودند، به آنان ارائه شود. این دوستان اطلاعات خاص، ریزولی دقیقی دارند که حتماً در تصحیح مطالب مؤثر است. من به دادن این سند و یا بخش‌هایی از آن به دوستان ... تهران، کاظم ...، محمود ...و ....کیومرث اصرار دارم.

سوم اینکه من در اینجا قصد اصلاح جزء‌به‌جزء سند نامبرده را ندارم و به دلایلی نمی‌توانم داشته باشم؛ زیرا هم اسناد در اختیارم نیست و هم نمی توانم به حافظه‌ام اعتماد کنم. ولی مطالب واحدی در سطور مختلف تکرار شده است. بسیاری از اطلاعات نادرست‌اند؛ از جمله «شرکت مسئولین حزب توده در واحدهای موازی در سراسر تشکیلات» واقعیت ندارد. فقط چند بار در حد هیئت‌سیاسی و چند جلسه‌ی محدود در سطح شعب مرکزی و چند دیدار در حد مسئولین کمیته‌ی ایالتی

---

[۱] پاسخ هادی میرمویدی به گزارش نهایی تهیه‌شده توسط کمیسیون بررسی ضربات. هادی میرمویدی از سال ۱۹۸۹ عضو سازمان نبود. ولی بنا به تقاضای رهبری سازمان در سال ۲۰۰۹ برای تدقیق گزارش کمیسیون مربوطه، نوشته‌ای تهیه و در اختیار سازمان قرار داد.

[۲] این گزارش در سال ۲۰۱۲ منتشر شده است. (آسیب‌شناسی تشکیلات مخفی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت))
Fadaiian-aksariiat- asibshenasie-tashkilate-makhfi

آذربایجان با هم‌ردیفان حزب توده و احتمالاً چند ایالت دیگر، سازمان در هیچ سطوح دیگری با دوستان حزب توده در حوزه‌ها و واحدها شرکت نداشته است.

چهارم ساختار رهبری یا مناسبات حاکم در درون رهبری سازمان در مقاطع مختلف مخصوصاً بعد از مهاجرت حتماً بر افزایش دامنه‌ی ضربه‌پذیری سازمان کمک کرده است. ازجمله اختیارات فوق‌العاده‌ی فرخ [نگهدار] و حسن [علی توسلی] در سال اول بعد از مهاجرت، حضور رهبری در شوروی و مهم‌تر از آن نوع رابطه‌ای که برخی از اعضای رهبری با حزب توده و حزب کمونیست شوروی داشتند، احتمال وارد آمدن ضربه یا نفوذ از آن طریق را قطعاً تسهیل می‌کرد. من سند و مدرکی ندارم تا ارائه کنم. ولی احتمال خریدوفروش اطلاعات درباره‌ی رهبری سازمان که در شوروی مستقر بود و در مورد رفت‌وآمد کادرها و اعضا وجود دارد. شاید کمیسیون امنیت اطلاعاتی داشته باشد. این امر کاملاً محتمل است که اسنادی که توسط حسن [علی توسلی] جابه‌جا می‌شد، فیلم‌برداری شود. تمام نامه‌های ایران به تاشکند و برعکس باز شده و مطالعه می‌شد. من نمی‌دانم این کار توسط چه کسانی صورت می‌گرفت. دستگیری حسن[1] [علی توسلی] و سناریوی اعلام‌شده فوق‌العاده مهم است که باید مجدداً بررسی دقیقی در مورد آن صورت بگیرد. یکی از مؤثرترین راه‌های دستیابی به اسناد سازمان «کار گذاری» شنود در دفتر سازمان در تاشکند بود. احتمال این کار از طرف مقامات شوروی خیلی زیاد بود. ولی آیا جمهوری اسلامی از این طریق می‌توانست کاری انجام دهد و یا داده است، باید بررسی شود.

در رابطه با مسئله‌ی اختیارات غیرمعقول فرخ و در ابعاد دیگری نقش حسن، نقش آنان در رابطه با تشکیلات داخل در چند ماه اول مهاجرت تا تشکیل شعبه‌ی مرکزی تشکیلات یکی دو نمونه را ذکر می‌کنم.

- پس از آنکه اکثریت هیئت سیاسی و کمیته‌ی مرکزی در لنکران جمع شدیم، برای سروسامان دادن ده‌ها مسئله مابین سازمان و حزب کمونیست اتحاد شوروی و تقاضای کمک از آن‌ها جهت بازسازی تشکیلات داخل، فرخ و

---

[1] داستان ربودن‌های امنیتی در کشورهای همسایه. ایندیپندت فارسی.
https://www.independentper

حسن[علی توسلی] به مسکو رفتند و با مسئولین بخش ایران شعبه‌ی بین‌المللی آن حزب دیدار کردند. تدابیری که در آن دیدار اتخاذ شده بود کمترین انطباق را با مسائل و مشکلات ما و با اختیارات فرخ داشت. او فاقد چنین جایگاهی بود که به نمایش می‌گذاشت. ولی او این سمت‌گیری را در پیش گرفت.

- دراولین دیدار مسکو، فرخ بدون آنکه با هیچ‌یک از اعضای رهبری سازمان صحبتی کرده باشد، بدون مصوبه‌ی ارگان هیئت سیاسی و یا تعدادی از اعضای کمیته‌ی مرکزی مستقر در لنکران که دال بر تصمیم سازمان برای وحدت با حزب توده باشد، (احتمالاً در مشورت با حسن و علی خاوری) از شعبه‌ی بین‌المللی حزب کمونیست می‌خواهد که هیئتی سه‌نفره از رهبری سازمان به مینسک پایتخت بلاروس منتقل شوند. هدف و وظیفه‌ی این هیئت کمک به روند بازسازی حزب توده و تسریع وحدت حزب و سازمان اعلام می‌شود. تا آنجا که بخاطر دارم حتی حسن و خاوری هم موافقت زیادی با این تقاضای فرخ نداشتند. ولی فرخ حتی در آن شرایط که سرنوشت خود سازمان نامعلوم بود از هیچ تلاشی برای تسریع و تقویت روند وحدت با حزب توده‌ی ایران فروگذار نمی‌کرد.

در همین دیدار و در رابطه با مسائل فوق، فرخ اسامی سه نفر از اعضای رهبری سازمان با خانواده‌هایشان را به شعبه‌ی بین‌المللی فوق می‌دهد که در وقت انتقال فداییان به تاشکند که محل استقرار سازمان تعیین شده بود، جدا شوند تا به همراه کاروان دوستان توده‌ای به مینسک پرواز کنند. این سه نفر عبارت بودند از بهمن (میرعلیرضا میرمؤیدی ملخص به هادی) عضو هیئت سیاسی و به‌مثابه‌ی سرپرست هیئت، بهرام (ایرج دوستدار صنایع) عضو کمیته‌ی مرکزی و احتمالاً مشاور هیئت سیاسی و مهرداد (مجتبی مینوکده) عضو کمیته‌ی مرکزی و مسئول سازمان جوانان که به همراه خانواده و فرزندانشان منتقل شدند.

سؤال این است چرا فرخ چنین پیشنهاد غیرضروری و بی‌معنی را به حزب توده و به دوستان شوروی داد. چرا قبلاً این پیشنهاد را به تصویب ارگان‌های رهبری نرساند. چرا علی‌رغم مخالفت اکثریت اعضای هیئت سیاسی مستقر در لنکران این پیشنهاد اجرا شد؟ با این استدلال که درست نیست حالا که فرخ چنین تقاضایی کرده، موقعیت او را در برابر دوستان شوروی تضعیف کنیم. این تصمیم چه نتایجی به بار آورد؟ درست در شرایطی که به من به‌عنوان عضو مؤثر شعبه‌ی تشکیلات در ایران و به مجتبی مینوکده به‌عنوان مسئول سازمان جوانان، سازمانی که ده هزار عضو داشت و معلوم نبود که چگونه باید تجدید سازماندهی شود، احتیاج داشت و درست در آن شرایط که رهبری سازمان مخصوصاً هیئت سیاسی صدها موضوع داشت که هر روز برای حل‌وفصل آن جلسه می‌گذاشت چرا باید سه نفر از اعضای رهبری را از این مباحث دور کرد؟ دوستان زحمت می‌کشیدند و مصوبات و حتی اخبار رادیوهای بی‌بی‌سی، آمریکا و اسراییل را از کانال پست حزبی از تاشکند به مینسک می‌فرستادند؛ ولی ما چیزی دریافت نمی‌کردیم. در پی پیگیری‌های زیاد و یک تصادف تمام اسناد ضبط‌شده توسط مسئول حزب توده در مینسک پیدا شد. ده‌ها بسته کاغذ که آقای موسوی از افسران فرقه‌ی دموکرات در آپارتمان خود مخفی و مطالعه کرده بود؛ در یک دیدار تصادفی محمد آزادگر از او در آپارتمانش از کمد آقای موسوی به بیرون پرت شد و آزادگر که از تبریز همدیگر را می‌شناختیم، مرا از موضوع مطلع کرد. من که مدت‌ها بود پیگیر این اسناد بودم با موسوی تماس گرفتم و او را تهدید کردم که با رفقای شوروی صحبت کرده‌ام و آن‌ها گفته‌اند اسناد تا در این ساختمان آمده است و هر اتفاقی افتاده در این ساختمان افتاده است. مدتی نگذشت که موسوی اسناد را کشان‌کشان آورد و به من تحویل داد. جالب اینکه همین آقای موسوی پس از مطالعه‌ی اسناد طی گزارش کتبی به ک.گ.ب و حزب کمونیست شوروی به آن‌ها اطلاع می‌دهد که سازمان اکثریت تبلیغات امپریالیستی و صهیونیستی می‌کند. او گفته بود اسنادی در دست دارد که ادعای او را ثابت می‌کند.

موضوع همان اخباری بود که روزانه دوستان در تاشکند ضبط و برای اطلاع اعضای رهبری در اختیار آن‌ها قرار می‌دادند و یک نسخه هم برای ما پست می‌کردند.

این نمونه‌ای از سردرگمی و بی‌کفایتی ما اعضای رهبری در هدایت تشکیلات و نمونه‌ی بارزی از تک‌روی فرخ در تصمیم‌گیری‌ها بود. همان‌طور که گفتم در آن شرایط واجب‌تر از نان شب بازسازی و ایجاد ارگان‌های ضرور در رهبری و محتوا دادن به آن‌ها بود و نه دلسوزی برای حزب توده‌ی ایران، آن هم از این موضع که ما خود را ناجی آن‌ها بدانیم. نه دوستان شوروی و نه حزب توده اصلاً چنین ارزیابی از ما نداشتند و اصلاً ما را در چنین جایگاهی نمی‌دیدند که ما ناجی حزب توده باشیم.

در هیچ جای سند اشاره‌ای به میکروفیلمی نشده است که جواد (علیرضا اکبری شاندیز) از زندان برای رهبری سازمان فرستاده بود و ما در هیئت سیاسی آن را با هم دیدیم و خواندیم. این سند حاوی نظرات جواد در مورد مشی و برنامه‌ی گذشته‌ی سازمان و وضعیت بازجویی خود و رهبران حزب توده در زندان و برخی اطلاعات در مورد دیگر اعضای رهبری و کادرهای سازمان در زندان بود. جزئیات سند یادم نیست و همچنین یادم نیست که از چه کانالی به دست حسن [علی توسلی] و از آن طریق به دست هیئت سیاسی رسیده بود.

در تمام سال‌های پس از شروع انقلاب تا لحظه‌ی خروج اعضای رهبری از ایران و تغییر ساختار تشکیلاتی به‌طرف فعالیت غیرعلنی، سازمان دچار بحران بود. آثار و نوشته‌های سازمانی قبل از انقلاب به غیر از برخی نوشته‌های بیژن جزنی آن هم در موارد بسیار محدودی که هیچ کمکی برای حل مسائل پیچیده نبودند سازمان نبود. این وضعیت جدید ما را در مقابل سه کشش اساسی قرار داده بود. کشش نیرویی در درون که گذشته‌ی سازمان سرمایه‌ی فکری و عملی او بود؛ کشش به‌طرف حزب توده و کشش به‌طرف ایجاد سازمانی مستقل از گذشته و «حزب توده». این کشاکش‌ها سازمان را چندپاره کرد. ازآنجاکه گذشته‌مان نمی‌توانست چراغ راه آینده باشد و ازآنجاکه نیرویی در رهبری و بدنه که می‌خواستند از مسیر مستقلی بروند، توان نظری لازم را در جهت گذار سازمان به آینده نداشتند، گرایش توده‌ای پیروز شد. این گرایش

تحت‌فشار شدید بیرونی حزب توده و فشار درونی سازمان و بیش از همه در نتیجه‌ی انحرافی بودن گرایش گذشته و ضعف و ندانم‌کاری گرایش مستقل و تسلیم آن به گرایش توده‌ای تبدیل به گرایش مسلط در سازمان شد.

این تغییر امکان ضربه‌پذیری سیاسی و سازمانی سازمان را افزایش داد.
تمام نیروهای ملی و ملی ـ مذهبی و طرفداران و پیروان خمینی این تغییر را تغییر چرخش سازمان به‌طرف اتحاد جماهیر شوروی تلقی کردند و از این نظر بین خود و سازمان فاصله‌ی بزرگ‌تری مشاهده دیدند. در مورد پیروان خمینی اگر تا دیروز با یک سازمان مارکسیستی و «ملحد» داخلی مواجه بود که دشمنش بودند، امروز برای این دشمنی دلیل دیگری هم پیدا کرده بودند که مؤثر هم بود. سیاست وحدت با حزب توده و از آن طریق وابستگی به شوروی به حیثیت ملی ـ مستقل سازمان ضربه‌ی شدیدی زد. تنش در درون سازمان را تا حدی افزایش داد و منجر به ترک هواداری بسیاری از مردم از سازمان شد. ضربه‌ی بزرگی به پایه‌ی مردمی سازمان وارد شد. این سمت‌گیری هم در میان نیروهای مذهبی حاکم و هم در میان نیروهای ملی ترس بزرگی ایجاد کرد.

نیروی عظیمی در درون سازمان که تلاش می‌کرد به راه جدیدی در زمینه‌های نظری، سیاسی و سازمانی دست یابد، عملاً از تولید فکر جدید باز ماند. یا انشعاب کرد یا سرکوب شد و یا دربست نظرات حزب توده را در سیاست اتحادها و سیاست تشکیلاتی پذیرفت. درست در سال‌هایی که حکومت خود را آماده‌ی وارد آوردن ضربات نهایی به دگراندیشان چپ می‌کرد و هزاران نمود و نشانه سیاسی و اطلاعاتی (حتی دستگیری‌های وسیع در سازمان و حتی اعدام دستگیرشدگان و آزاد نکردن زندانیان وابسته به جنبش چپ) آن را تأیید می‌کرد، رهبری سازمان با خوش‌بینی احمقانه‌ای به مقابله‌ی این رویدادها می‌رفت. یکی از نمونه‌های بارز آن تحویل رسمی رضا غبرایی عضو هیئت سیاسی سازمان به دادستانی زندان اوین تحت مسئولیت لاجوردی بود.

یک نکته ای که باید در تحلیل ضربات به آن اشاره کرد، این مهم است که حکومت جمهوری اسلامی چه در زمانی که واحد اطلاعات مرکزی را تشکیل داد و چه قبل از آن از پیگرد، تعقیب، دستگیری و ثبت اطلاعات در مورد گروه‌ها غافل نماند. سند کمیسیون هم جابه‌جا تأیید می‌کند که در اوج حمایت ما از حکومت، آنان لحظه‌ای از تعقیب و ردگیری سازمان جهت تکمیل اطلاعات خود و آماده‌باش خود برای وارد آوردن ضربه‌ی نهایی کوتاهی نکردند.

جمع‌بندی

- بینش ضددموکراتیک، متحجر و تنگ‌نظرانه‌ی حاکم بر جمهوری اسلامی ایران از روز نخست تا امروز اساسی‌ترین و پایه‌ای‌ترین عامل حذف تشکل‌های سیاسی دگراندیش و حتی تشکل‌ها و اشخاصی از خود حکومت است که در مراحلی به نحوی غیر از بینش حاکم می‌اندیشیدند. فاکت‌های عینی زیادی گویای این واقعیت بود که حکومت و پایه‌ی اجتماعی‌اش در حال حذف غیرخودی‌ها و حتی خودی‌های متمرد است.
- در چنین وضعیتی سیاست درست آن بود که وسیع‌ترین و بیشترین نیروهای اجتماعی و تشکل‌های سیاسی را حول موضوع آزادی به‌طورکلی بسیج و متحد می‌کردیم.
- اتخاذ روش‌های مقابله‌ی خشن با حکومت غلط بود و روزبه‌روز ما را در تنگناهای بیشتری قرار داد. چون جمهوری اسلامی و مخصوصاً رهبر آن خمینی پایگاه وسیعی در میان مردم داشت. راهکار درست کار آگاه‌گرانه، آرام و مشترک با سایر نیروهایی بود که موضوع آزادی برایشان درجه‌ی اول اهمیت را داشت. ازاین‌رو کاربرد سلاح در گنبد و کردستان و داشتن اسلحه و حفظ آن کاملاً نادرست بود و جز تحریک بیشتر حکومت به سرکوب و دادن بهانه به آن نتایج سیاسی درازمدت به همراه نداشت.

- چرخش سازمان به‌طرف مشی حزب توده و سپس دنباله‌روی از آن به حیثیت ملی و مستقل فداییان آسیب جدی وارد آورد. این چرخش هم در میان نیروهای مذهبی به‌طور کلی؛ چه آن‌ها که در حکومت بودند و چه آن‌ها که نبودند و هم در میان نیروهای ملی و حتی بخش‌هایی از نیروهای چپ تاثیر منفی گذاشت و حتی برخی از آنان را به وحشت انداخت. این چرخش ما را از تمام واقعیات سیاسی هم در عرصه‌ی ملی و هم در عرصه‌ی بین‌المللی دور کرد. بخش بزرگی از اقشار متوسط جامعه پس از این چرخش به‌تدریج از آن فاصله گرفتند.
- به‌لحاظ تشکیلاتی ما نمی‌توانستیم علنی نشویم و تشکیلات علنی نداشته باشیم. این غیرقابل‌تصور و نادرست بود. اما ایجاد سازمان بزرگ و سرتاسری با هزاران عضو علنی و شناخته‌شده و به‌همراه آن ایجاد سازمان جوانان با همین روش کاملاً نادرست بود. ما نمی‌باید عضوگیری وسیع می‌کردیم و همه‌ی اعضا را علنی می‌کردیم. ما اگر ارزیابی درستی از بینش و سیاست حاکم بر حکومت داشتیم باید می‌دانستیم که تحت هر شرایطی در آینده‌ی نه‌چندان دور ضربه خواهیم خورد. ازاین‌رو به‌جای گسترش تشکیلات و علنی کردن آن، باید حتی‌المقدور تشکیلات کوچک حرفه‌ای ایجاد می‌کردیم با شعاع تأثیرگذاری سیاسی و تبلیغاتی وسیع. اگر چنین می‌شد در صورت وارد آمدن ضربه که حتمی بود، چهره‌ی تشکیلات سازمان غیر از آن می‌شد که بعد از ضربات متعدد و در نهایت ضربه‌ی سال ۶۵ شد. در این صورت به نظر من احتمال نتایج زیر بیشار بود:
- تعداد اعضا محدود بودند و در نتیجه دستگیری‌ها بسیار محدودتر می‌شد.
- چون همه‌ی نیروهایمان را علنی نمی‌کردیم سازماندهی مجدد و مخفی بسیار امکان‌پذیرتر و سهل‌تر بود.
- در صورت اتخاذ مشی درست وجهه‌ی سیاسی و حیثیتی سازمان آسیب نخورده بود و می‌توانست همچنان پشتیبانی بخش‌های بزرگی از مردم را داشته باشد. حکومت نمی‌توانست سازمان را به‌طور کامل حذف کند، به‌نحوی‌که نتواند از گذشته‌ی خود دفاع کند.

در پایان بار دیگر تأکید می‌کنم تحت هر شرایطی و با اتخاذ درست‌ترین مشی و روش‌ها باز به سازمان حمله می‌شد و تلاش می‌شد که ریشه‌کن شود. راه مقابله با این روشِ سرکوب نمی‌توانست تغییر تکنیکی، تغییر روش‌های تشکیلاتی و یا ساختارهای تشکیلاتی باشد. به زبان دیگر پاسخ به سرکوب سیاسی، مقابله‌ی تشکیلاتی و یا هرچه بیشتر مخفی شدن نبود و نیست و یا مبادرت به کاربرد قهر متقابل و سلاح نبود و نیست. این راهی انحرافی‌تر و به‌مراتب غلط‌تر و فاجعه‌بارتری می‌بود.

پیوست ۴: بریده‌هایی از مقدمه هادی میرمویدی در پاسخ به سوالات کمیسیون بررسی ضربات

- سرکوب همه‌جانبه از درون حکومت شروع شد. خانه‌تکانی ابتدا از میان جبهه‌ی نیروهای سیاسی مسلمان به وقوع پیوست. به ترتیب حذف بازرگان، بنی‌صدر، قطب‌زاده، شریعتمداری، نهضت آزادی و سرکوب سازمان مجاهدین رخ داد.
- ضربه به سازمان اکثریت و حزب توده یکی از تراژیک‌ترین ضربه در تاریخ احزاب سیاسی در جهان است. زیرا این دو جریان درست در زمان سرکوب خونین و سیستماتیک سایر نیروها حتی در اطاق‌های شکنجه و میدان اعدام به حمایت از حکومت برخاست.
- سرمنشا ضربه‌ی سراسری به سازمان استراتژی و تاکتیک غلط او بود. مشی ما در آن سال‌ها حمایت از حکومت، هم‌صدایی با سرکوب نیروهای ملی و سایر نیروها و سکوت در برابر هجوم حکومت به حقوق اساسی مردم بود. اگر به ادبیات نوشتاری ما رجوع کنید ما حتی یک بار هم از حقوق بشر نمی نویسیم. به نقض حقوق بشر بی‌توجه هستیم. به درجاتی زمینه‌ی ضربه را ما با مشی سیاسی خود سازمان دادیم تا زمانی که نوبت به خود ما رسید.

سازمان ما تجربه‌ی موفق جهانی را در مقابله با حکومت‌های استبدادی که همانا اتخاذ شعارهای فراگیر است، فراموش کرد. تکیه بر خواست‌های رادیکال طبقاتی و مبارزه علیه امپریالیسم آمریکا نمی‌توانست وسیع‌ترین اقشار مردم را بر علیه استبداد متشکل بکند. در چنان شرایطی که حکومت چوب سرکوب را برداشته بود، دامن زدن به اختلافات با سایر نیروهای سیاسی جز همراهی با سرکوب او معنی سیاسی دیگری نداشت. به این ترتیب ما عملا جبهه‌ی مبارزه

علیه استبداد را با اتحاذ مشی سکتاریستی مقابله‌ی قهرآمیز دو سال اول انقلاب و سپس مشی حمایت از حکومت در سال‌های بعد بر خود تنگ‌تر و تنگ‌تر کردیم. ما شناخت درستی از وزن و تأثیر نیروهای سیاسی مختلف بر مردم نداشتیم.

ما به میزان تاثیرگذاری روحانیون بر مردم کم بها دادیم. مردم نه به اعتبار منافع طبقاتی‌شان، بلکه بر اساس ذهنیتشان حرکت می‌کنند. ذهن مردم راهبر آنان است. تاریخ نشان داده است مردم می‌توانند از کسانی حمایت سیاسی بکنند که دیر یا زود علیه منافع همان‌ها وارد عمل بشود.

قسمت دوم مطلب هادی میرمویدی در پاسخ به سؤالات «کمیسیون بررسی ضربات»[۱]

سؤالات در مورد ضربات سال ۱۳۶۵

سؤال ۱: بعد از ضربات سال ۱۳۶۲ به حزب توده‌ی ایران، سازمان ما به‌عنوان متحد و هم‌رزم این حزب وارد مرحله جدیدی شد. تمامی ارزیابی‌ها و تحلیل‌ها بر این دلالت داشت که ضربات به‌زودی متوجه سازمان خواهد شد. سازمان چه تغییر و تحولی را در زمینه‌ی تشکیلاتی انجام داد؟ اولین ارزیابی‌های سازمان از ضربات به حزب توده‌ی ایران و عواقب ضربات حزب به سازمان چه بود؟

سؤال ۲: بعد از ضربه به حزب توده‌ی ایران، با توجه به اینکه تقریباً تمامی تشکیلات سازمان تا آن زمان نیمه علنی بود و در سطح جامعه و در نزد ارگان‌های امنیتی رژیم شناخته شده بود. چه تدابیر تشکیلاتی برای جلوگیری از ضربات انجام دادید؟

---

[۱] گزارش آسیب‌شناسی سازمان فداییان (اکثریت) در سال ۲۰۱۲ - در پیوست ۴ فقط بخش کوتاهی از مقدمه و پرسش و پاسخ به سوالات را آورده ام وبخش‌هایی از پاسخ به سوالات به دلایل امنیتی در این مجموعه گنجانده نشده است. [گ.م.]

پاسخ به سؤال‌های ۱ و ۲: تا آنجا که یادم است ما قبل از آنکه حمله‌ی سرتاسری به حزب توده آغاز شود، ضرورت ایجاد تغییروتحول در سازمان را نه‌تنها پیش‌بینی بلکه طراحی هم کردیم و بخش‌بخش شروع به اجرا کردیم. مثلاً:

۱- تصمیم‌گیری در مورد هواداران سازمان در نهادهای نظامی

۲- تدارک ایجاد گروه‌های مستقل

۳- تدارک فرستادن بخشی از رهبری سازمان به خارج

۴- شناسایی کامل مرزهای خروجی شمال از خراسان تا کردستان که در سال ۶۱ به پایان رسید.

۵- کنار گذاشتن تعدادی از کادرها و اعضا از بدنه‌ی اصلی تشکیلات

۶- جابه‌جایی بخشی از کادرها از شهری به شهر دیگر.

متأسفانه تاریخ دقیق تصمیم‌گیری‌ها یادم نیست؛ ولی تا آنجا که به من مربوط بود علاوه بر آنکه در تصمیم‌گیری‌های شعبه‌ی مرکزی تشکیلات و هیئت سیاسی بودم، خود مجری[بخشی] از طرح‌های فوق هم بودم.

ضرورت اتخاذ تصمیمات فوق از آنجا ناشی می‌شد که تشکیلات سازمان در تمام این سال‌ها قبل از شروع ضربه سرتاسری سال ۶۲ مرتباً دچار ضرباتی می‌شد. بر اساس گزارشات بسیار که از طرف اعضا و هواداران به شعبه‌ی مرکزی تشکیلات و کلاً به رهبری سازمان می‌رسید احتمال وارد آمدن ضربه کاملاً قطعی بود. اشکال کار آنجا بود که اکثریت رهبری سازمان و تمام رهبری حزب توده بر این اعتقاد بودند که این اعمال خواست یک جناح از حکومت است که دست بالا را ندارد و چون آینده‌ای برای خود نمی‌بیند دست به حرکات ایذایی می‌زند. بنا به اخباری که به سازمان می‌رسید حتی در استانداری‌ها نیز تدارک حمله با همکاری سپاه پاسداران، نیروهای انتظامی و وزارت اطلاعات آغاز شده بود. اطلاعات و فاکت‌های حزب توده و کیانوری کمتر از سازمان نبود. ما هم تمام گزارشات رسیده به سازمان را در اختیار حزب قرار داده بودیم. حتی در جلسه‌ی آخر هیئت سیاسی مشترک با حزب توده در تحلیل فاکت‌هایی مبنی بر شدت گرفتن تعقیب‌های فعالین از طرف حاکمیت که تعدادی از رفقا مطرح

کردند، کیانوری با عصبانیت پرخاش کرد و اظهار داشت هرگونه تعقیب و مراقبت خیال است و این عادت قدیمی رفقا است. جمله‌ای به این مضمون گفت و در مورد شخصیت‌های مختلف در حکومت و اینکه خط امام دست بالا را دارد و جای نگرانی نیست، سخنرانی غرایی کرد.

در آستانه‌ی ضربه به حزب هم چهار تن از رهبران سازمان را دستگیر و سریع آزاد کردند. در واقع این دستگیری‌ها با تحلیل بعدی ما، هشداری بود که با صحبتی که با فرخ نگهدار در تهران کرده بودند ارتباط داشت. صحبت با فرخ مبتنی بر این بود که سازمان خود را از حزب توده کنار نگه دارد و از آن حمایت به عمل نیاورد. اگر چنین نکند عواقب آن را باید بپذیرد.

درهرحال ارزیابی ما پس از دستگیری سران حزب توده، حتی از خیلی قبل این بود که احتمال حمله به سازمان از طرف حکومت یا حداقل جناحی از آن وجود دارد. براین‌اساس دوستانی از تشکیلات را که کمتر شناخته شده بودند و یا در مسئولیت‌های علنی نبودند مشخص کرده و به آن‌ها گفته بودیم که در شرایط سرکوب به شهرستان دیگری منتقل شده و مسئولیت‌های جدیدی به عهده خواهند گرفت. این نیروها هم در تهران و هم در شهرستان‌ها بعدها در سال‌های ۶۲ و ۶۳ بسیار مفید واقع شدند.

همان‌طور که در«گزارش روند تهیه‌ی سند تحلیل علل ضربات» در تاریخ ۱۳۶۶٫۰۷٫۰۷ از طرف شعبه‌ی مرکزی تشکیلات نوشتم:

پس از ضربه به حزب توده‌ی ایران و طی سال ۶۲ چند رهنمود تشکیلاتی و امنیتی به تشکیلات داده شد که مهم‌ترین آن‌ها عبارت بودند از:

۱- مسئولین و عناصر شناخته‌شده‌ی تشکیلات هر شهر آن شهر را ترک کرده و موقتاً در شهر دیگری ساکن شوند.

۲- عضویت اعضا تا اطلاع ثانوی لغو است.

۳- عناصر شناخته‌نشده در تشکیلات را بیرون کشیده جداگانه سازماندهی کنید. عناصر شناخته‌شده هم جدا سازماندهی شوند.

این دستورالعمل‌ها نشانه‌ی شتاب‌زدگی و سردرگمی مسئولین شعبه‌ی مرکزی تشکیلات و فاقد هرگونه کارایی ضرور جهت ادامه کاری تشکیلاتی بود. همان‌طور که در پلنوم وسیع اکثر رفقای اعزامی از داخل اظهار داشتند این دستورالعمل اساساً اجراناشدنی بود. خصلت اساسی و عمده‌ی این فرامین صرف‌نظر از نیت خیرخواهانه‌ی طراحان آن انحلال عملی تشکیلات و رها کردن آن به حال خود بوده است.

در همان سال ۶۲ بلافاصله پس از ضربات به حزب توده از طرف یکی از اعضای شعبه‌ی مرکزی تشکیلات پیشنهاد شد که برای جلوگیری از ضربه‌ی سرتاسری و ازآنجاکه امکان حفظ تشکیلات را نداریم اعلام کنیم که تشکیلات سازمان منحل شده است. این نظر بدون آنکه تصویب شود تا حدودی به درون تشکیلات هم رفت. شعبه‌ی مرکزی تشکیلات پس از آن این نظر را انحلال‌طلبانه خواند و رد کرد.

سؤال ۳: آن‌طور که از اسناد و گزارشات برمی‌آید رهبری سازمان از سال ۱۳۶۲ تا اواخر ۱۳۶۳ شروع به سازماندهی جدید تشکیلاتی می‌کند. با توجه به گستردگی تشکیلات سازمان در سراسر ایران و فعالیت علنی و نیمه‌علنی تشکیلات، چه تدابیری برای کوچک کردن تشکیلات و سازماندهی مخفی تشکیلات اتخاذ شد؟ بخشی از نیروهای سازمان که در تشکیلات مخفی سازماندهی شدند، با چه توجیهی در مواجهه با سؤالات نیروهای حاشیه‌ای و خارج‌مانده از تشکیلات جدید در رابطه با فعالیت سازمان داشتند؟

سؤال ۴: بعد از ضربه به حزب توده‌ی ایران، آیا عقب‌نشینی تشکیلاتی در سازماندهی جدید در دستور کار رهبری سازمان قرار داشت؟ یا اینکه سازماندهی جدید برای تعرض در آینده انجام می‌شد؟

پاسخ به سؤال ۳: بعد از ضربات ۶۲ شعبه‌ی مرکزی تشکیلات تا مهرماه ۱۳۶۳ عملاً منحل شده بود. «در صفحه‌ی ۵ سند گزارش روند... ضربات»

رابطه‌ی تشکیلات با رهبری سازمان هم بعد از ضربه تا اواخر سال ۶۳ عمدتاً قطع بود. در این یک سال و نیم بیش از ۹۰ درصد کادر و عضو برجسته فقط در تهران

دستگیر شدند. تشکیلات میانه ـ مرند ـ مراغه ـ میاندوآب ـ آذرشهر ـ خوی ـ اردبیل تماماً در سال ۶۳ ضربه خوردند و از هم پاشیدند. همین‌طور بود در ایالت لرستان، خوزستان، اصفهان و ارومیه کرمانشاه و بخشاً تهران.

در این سال سازمان جوانان به‌طورکلی قطع ارتباط شد و تا سال ۱۳۶۴ هیچ رابطه‌ی سازمانی برقرار نشد. در تمام این مدت یعنی اواخر سال ۶۲ تا مهرماه ۶۳ که شعبه‌ی مرکزی مجدداً تجدد سازمان شد، تمام ارتباطات داخل و خارج عملاً توسط حسن «علی توسلی» اداره می‌شد. در همین دوره تا پلنوم ۶۳ سازمان مشی سیاسی روشنی ندارد و تشکیلات داخل در واقع بقایای قطع ارتباط و یا با ارتباط لرزان در طی این مدت دچار سردرگمی شدید سیاسی و تشکیلاتی‌اند.

در اواخر سال ۶۳ شعبه‌ی مرکزی تشکیلات جزوه‌ای تحت‌عنوان «پرکار ولی منظم پرشور ولی آرام» تهیه می‌کند و به داخل می‌فرستد که حاوی برخی ضوابط و قواعد کار مخفی بود. در همین سال ۶۳ اولین طرح گروه‌های مستقل و مرکزی تهیه و وارد مرحله اجرایی می‌شود.

طرح اول گروه‌های مستقل و مرکزی اساساً متکی بود بر ایجاد گروه‌های مستقل جداگانه‌ی غیرمرتبط. آنها با تلفن و نامه و در موارد معدودی با پیک با رهبری سازمان تماس داشتند. این گروه‌ها بخش‌هایی از تشکیلات قبل از ضربه بودند که وظیفه‌ی اساسی‌شان تبلیغ مواضع سازمان بود. «سند روند...»

همان‌طور که در سند مزبور گفته شده در نتیجه‌ی اجرای طرح نزدیک به ۸۰ گروه مستقل و تعداد معدودی گروه مرکزی ایجاد شدند.

پاسخ سؤال ۴: پرسیده می‌شود که آیا عقب‌نشینی تشکیلاتی در سازماندهی جدید در دستور کار رهبری سازمان قرار داشت یا نه. نمی‌دانم طراح سؤال چقدر از مسائل تشکیلاتی اطلاع دارد؛ ولی همان‌طور که در بالا نوشتم در نتیجه‌ی سرکوب و قطع ارتباط تا اواخر سال ۶۳ عملاً تشکیلات هیچ حرکت جدی انجام نمی‌دهد. ارتباطات عمدتاً قطع‌اند هم در داخل و هم بین داخل و خارج.

سؤالات بعدی طوری تنظیم شده‌اند که گویا اگر «عقب‌نشینی» می‌کردیم «حفظ» می‌شدیم. نمی‌دانم منظور از «عقب‌نشینی» چیست؟ ولی لازم است یک‌بار دیگر تذکر بدهم که جز مهاجرت به‌مثابه‌ی عقب‌نشینی، نه امکان حفظ افراد و نه امکان حفظ تشکیلات علنی بزرگ وجود نداشت. زیرا اکثر اعضای متشکل در حوزه‌ها، بخش‌ها، ناحیه و کمیته‌های شهر و ایالت و استان تماماً برای پلیس سیاسی شناخته‌شده بودند. حفظ ۲۰ هزار نیروی متشکل در سازمان و سازمان جوانان غیرممکن بود و هیچ «عقب‌نشینی‌ای» غیر از مهاجرت نمی‌توانست این نیرو را حفظ کند!!!

تمام سال‌های ۵۹، ۶۰، و حتی ۶۱ یعنی طی سه سال حکومت سایه‌به‌سایه سازمان و حزب توده را تعقیب کرد. ما خودمان آن‌قدر به حکومت خوش‌بین بودیم که بخشاً برای مواردی از جمله آزادی اعضا «اکثریت» از زندان، رهایی از شکنجه و اعدام لیستی از دستگیرشدگان را در اختیار مقامات می‌گذاشتیم.

سؤال ۵: آنچه که در اسناد نشریات کار و اکثریت آن زمان انعکاس دارد، هیچ برنامه‌ی عقب‌نشینی با این ارزیابی که ما بنا به دلایل گوناگون قادر به مقابله با رژیم نیستیم و باید سازمانی‌دهی را با چشم‌انداز عقب‌نشینی درازمدت برنامه‌ریزی کنیم، به چشم نمی‌خورد. مثلاً در نشریه‌ی *کار و اکثریت* آن زمان تبلیغ و تشویق تشکیلات به فعالیت همراه با انعکاس بیرونی در شکل اعلامیه و غیره هست. در تدوین سیاست هم از آغاز سال ۱۳۶۴ شعار برکناری با مضمون سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی در دستور قرار می‌گیرد که شکل نهایی آن بیانیه‌ی مشترک سازمان با حزب توده‌ی ایران در اردیبهشت سال ۱۳۶۴ هست. همچنین در اوایل سال ۱۳۶۴ طرح جدید تشکیلاتی برای گروه‌های مرکزی داخل کشور توسط رهبری سازمان تدوین می‌شود. این طرح حکایت از روآوری به تمرکز نسبی تشکیلات دارد و همچنین از جامعه‌ی ارزیابی رو به اعتلای «جنبش طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان کشور... که پتانسیل انقلابی‌شان به‌طور دم‌افروزی بالاتر می‌رود و حاضرند دست به اقدامات شجاعانه‌تری بزنند.» در همین طرح با توجه به ارزیابی بالا آمده است:... «گروه‌های مرکزی علاوه بر وظایف تعیین‌شده‌ی قبلی‌شان موظف‌اند طبق قرارها و ضوابط معینی که از جانب رهبری

سازمان تنظیم شده هدایت عمومی گروه‌های مستقل و نظارت بر چگونگی فعالیت انقلابی‌شان را نیز بر عهده بگیرند.» سیاست تشکیلاتی تعرضی همراه با تمرکز ضربه‌پذیری تشکیلات را بیشتر می‌کرد. رهبری سازمان با چه ارزیابی رو به سیاست تشکیلاتی تعرضی همراه با تمرکز دست می‌زد؟

پاسخ سؤال ۵: بر اساس نوشته‌های شعبه‌ی مرکزی تشکیلات آن زمان که به خط من است شعبه بر اساس تمام تماس‌هایش با داخل مخالف این تحلیل بود که وضعیت سیاسی کشور برای «برآمد» جدیدی مناسب تشخیص داده شود. این نظریه که طرفداران اصلی‌اش در هیئت دبیران بودند «گسترش کار تبلیغاتی» را یک ضرورت عاجل در آن وضعیت می‌دانستند. شعار سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی در پلنوم مهرماه ۶۳ به تصویب نرسید. ولی چند ماه بعد به تقاضای حزب توده و طی یک مانور «غیررفیقانه» در هیئت سیاسی درحالی‌که تعداد زیادی از اعضای هیئت سیاسی و کمیته‌ی مرکزی با دادن اعلامیه با حزب توده مخالف بودند، با آمدن آقای علی خاوری به جلسه‌ی هیئت سیاسی عملاً هیئت سیاسی تحت‌فشار قرار گرفت که این اطلاعیه را مشترکاً صادر کنند.

درپلنوم ۱۳۶۳ بحث بر سر تغییر استراتژی و برنامه سازمان مبنی بر «شکوفائی جمهوری اسلامی» بود. شعار سرنگونی به لحاظ تحلیلی و نظری درست بود؛ ولی نباید با تشدید کار تبلیغی همراه می‌شد. در بهترین حالت می‌توانست جنبه‌ی تدارکاتی داشته باشد نه اجرایی. چون زمینه‌ی عینی و ذهنی تحقق این شعار در آن زمان فراهم نبود. این شعار شاید به‌لحاظ استراتژیک درست بود ولی نمی‌توانست شعار تاکتیکی ما باشد. اعلامیه‌ی مشترک با حزب توده این امر را القاء کرد که وقت عمل فرارسیده است. این کار غلط بود. هم به‌لحاظ سیاسی و هم به‌لحاظ سازمانی.

در سال ۱۳۶۳ شعبه‌ی مرکزی تشکیلات دستورالعملی را که مصوبه‌ی هیئت سیاسی بود در تشکیلات داخل به اجرا می‌گذارد. این دستورالعمل همان طرح دوم گروه‌های مستقل و مرکزی بودند. در این طرح گروه‌های مرکزی که قبلاً فاقد قاعده بوده و

عمدتاً کار انتشاراتی می‌کردند به یک ارگان هدایت‌گر تبدیل می‌شدند. علت اصلی که به‌لحاظ تشکیلاتی ضرورت این کار را ایجاب می‌کرد:

۱- ضعف شدید گروه‌های مستقل داخل در همه‌ی عرصه‌ها
۲- بی‌تجربگی
۳- عدم امکان ارتباط‌گیری با رهبری و تعدد شاخه‌های ارتباطی
۴- و البته اساسی‌ترین دلیل ما افزایش اختیارات گروه‌های مرکزی بود. نظر بر این بود که به‌تدریج رهبری تشکیلاتی عملاً از داخل صورت بگیرد.

همین‌طور در اسناد آن زمان آمده است در سریع‌ترین حالت شعبه‌ی مرکزی به هر سؤالی از جانب گروه‌ها در ایران چهار یا شش ماه بعد می‌توانست جواب بدهد. درست‌تر بگویم چهار یا شش ماه بعد پاسخ سؤال به دست گروه مربوطه می‌رسید. مگر در حالت ارتباط تلفنی که ردهای جدید زیادی را در اختیار وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی گذاشت. ارتباط تلفنی سریع بود؛ ولی درصورتی‌که اصول و ضوابطی رعایت می‌شد. نه اینکه چند تلفن مشخص و معین به همه‌ی واحدها ارسال شود. (سال‌های ۶۲ و ۶۳)

تشکیل گروه‌های مستقل و مرکزی کارایی واحدهای داخل را تا حدودی افزایش داد. کیفیت ارتباط و اطلاع‌رسانی داخل به خارج و بالعکس بهتر شد. ولی به دلیل جابه‌جایی‌های زیادی که صورت گرفت، شناسایی‌های تازه‌ای ایجاد شد. واحدهای آلوده ردهای خود را به واحدهای نسبتاً تمیز دادند. امکان شناسایی ما به وسیله حکومت بیشتر و بیشتر شد.

سؤال ۶: از سال ۶۲ تا ۶۵ ارتباطات رهبری سازمان با داخل از طریق نامه، تلفن و پیک بوده است که دوتای اولی به‌شدت آلوده و تحت کنترل رژیم بوده است. مراسلات پستی و تلفنی عمدتاً از طریق اروپا صورت می‌گرفت. در گزارش مهرماه ۱۳۶۴ شعبه‌ی تشکیلات مشخصاً اشاره به کنترل شدید نامه‌ها توسط رژیم می‌کند. در این گزارش آمده است: «از نامه‌های تعدادی از گروه‌های مستقل شهرستان‌ها چنین برمی‌آید که از مجموع نامه‌هایی که ارسال داشته‌اند تعداد کمی به دست ارگان‌های

رهبری سازمان رسیده است. بخش مهمی (حدود ۵۰ درصد) از نامه‌ها توسط پلیس ضبط شده است.» در همین گزارش آمده است که «جز در موارد استثنایی که حتی حاوی آدرس‌های زنده و اسامی رفقا بودند» و همچنین در گزارش شعبه‌ی امنیت سازمان به ضعف در زمینه‌ی مراسلات پستی و عدم فعال بودن کمیته‌ی ارتباطی فرانسه اشاره می‌کنند. اما رهبری سازمان به چه دلایلی به‌جای بررسی بیشتر این موضوع و پیدا کردن راه‌های درازمدت برای جلوگیری از ضربه‌پذیری تشکیلات از این طریق، و قطع رابطه‌ی تلفنی و پستی با داخل، فقط اکتفا به «رهنمودهای لازم برای این رفقا جهت تغییر نحوه‌ی نگارش و رعایت مضمون مجاز در نامه‌نگاری» می‌کنند؟

پاسخ سؤال ۶: پاسخ به این سؤال روشن است. رهبری سازمان در آن زمان می‌خواست که سازمان را از خارج رهبری کند. چون خودش در خارج بود؛ بنابراین اساس ارتباطات نمی‌توانست از چارچوب نامه، تلفن و یا پیک خارج شود. در آن موقع اینترنت به شکل امروزی و به وسعتی که امروز استفاده می‌شود وجود نداشت. ما مجبور بودیم که علاوه بر دیدارهای مستقیم، تماس‌های غیرمستقیم را هم سازمان دهیم. اساس کار تماس‌های مستقیم، دیدار با مسئولین گروه‌های مرکزی و مستقل در خارج و اساس کار تماس‌های غیرمستقیم متکی بر ارسال پیک از داخل به خارج و بالعکس بود. در همین رابطه مخصوصاً در سال‌های ۶۲ و ۶۳ تا قبل از تشکیل مجدد شعبه‌ی مرکزی تشکیلات از تلفن و نامه‌ها استفاده وسیعی صورت گرفت.

در سال ۶۴ شعبه‌ی مرکزی تشکیلات ارسال هرگونه گزارش تشکیلاتی از طریق نامه را ممنوع کرد و ضوابطی جهت استفاده از تلفن تدوین و جهت اجرا به واحدهای ارتباطی ابلاغ کرد. (رجوع کنید به سند ضربات... سال ۶۶) ولی همان‌طور که در سند فوق آمده علی‌رغم اجرای این طرح در سال ۶۴ و ۶۵، به دلیل روش‌های بسیار ابتدایی و غلطی که طی سال‌های ۶۲ تا ۶۴ صورت گرفت اطلاعات زنده‌ی بسیاری در اختیار حکومت قرار گرفت نمونه‌ی آن ضربه‌ی تشکیلات بندرعباس بود.

نکته‌ای را که ضرور می‌دانم در اینجا طرح کنم این موضوع است که طی سال‌های ۶۲ به بعد تا آخرین روزی که ما در شوروی سابق بودیم کانال ارتباطی رهبری مستقر در

تاشکند با اروپا و از این طریق با کمیته‌های ارتباطی و تشکیلات داخل و مقامات شوروی به عهده‌ی دوستمان حسن «علی توسلی» بود.

من بارها در هیئت سیاسی تقاضا کردم که این امر چرخشی شود؛ ولی هیچ‌گاه پذیرفته نشد. درحالی‌که تجربه و صلاحیت سیاسی و تشکیلاتی دیگر اعضای شعبه مرکزی تشکیلات و کلاً رهبری نه‌تنها کمتر از حسن که بیشتر هم بود. در صورت چرخشی بودن دیدارها قطعاً نگاه‌های متفاوت دیگران (اعضای رهبری) سریع‌تر می‌توانست به عمق ضعف‌ها واقف شود.

نمونه‌ی برجسته‌ی ضعف «علی توسلی» وضعیت کمیته‌های ارتباطی اروپا بود. حسن با اینکه تقریباً هر ماه با این کمیته‌ها در ارتباط بود؛ ولی مادامی‌که کمیته‌ی امنیت سازمان و شعبه‌ی تشکیلات مستقلاً به بررسی وضعیت این کمیته‌ها نپرداختند ضعف این کمیته‌ها و اشتباهات امنیتی آشکار و خطرناکشان بازتابی در میان رهبری سازمان پیدا نکرد. «رجوع کنید به گزارش کمیسیون امنیت سازمان در سال ۶۴.»

سؤال ۷: در نامه‌ی مورخه‌ی ۲۵ـ۰۸ـ۱۳۶۴ شعبه‌ی امنیت سازمان در مورد وضع تشکیلات اروپا، به «خطرات بسیار جدی امنیتی اطلاعات و تشکیلات ما را از طریق اروپا تهدید می‌کند» اشاره شده است. در همین نامه تأکید شده است که تشکیلات اروپا توسط پلیس‌های غرب و جمهوری اسلامی بسیار آسیب‌پذیر هست. در تشکیلات اروپا هیچ کنترل امنیتی از طرف سازمان وجود ندارد. در این نامه آمده است: «بر اساس شواهد و قراین موجود اطلاعات مربوط به سری‌ترین مسائل درونی سازمان، اسناد مربوط به رهبری، اطلاعات زنده و بسیار مهم مربوط به تلفن‌ها و آدرس مسئولین داخل، اطلاعات مربوط به تشکیلات اروپا از هیچ حفاظت حداقلی برخوردار نیستند.»

با توجه به این نامه و محتوای آن، رهبری سازمان چه تدابیر معینی را برای جلوگیری از ضربه‌پذیری تشکیلات داخل از اروپا انجام داد؟

پاسخ سؤال ۷: در ارتباط با بحث فوق پس از ارائه‌ی گزارش شعبه‌ی امنیت به رهبری سازمان هیچ تغییری در موقعیت و وظیفه‌ی افراد ایجاد نشد. چرا؟ شعبه‌ی تشکیلات و امنیت سازمان در همان سال ۶۴ تدابیری جهت بهبود کار انجام داد که حتماً اسنادش در اختیار مسئولین سازمان هست؛ ولی علی‌رغم این طرح‌ها و تغییرات، مسئولیت افراد بدون تغییر باقی می‌ماند.....

سؤال ۸: ری‌شهری وزیر اطلاعات وقت جمهوری اسلامی، در رابطه با سازمان و تشکیلات آن، ادعا دارد که از طرق مختلف و از جمله با نفوذ مستقیم در تشکیلات سازمان که برخی گزارشات مستقیم به خود وی ارسال می‌شده است، توانستند به تشکیلات سازمان ضربه بزنند. در خاطرات خود به فعالیت سازمان از جمله به پلنوم وسیع سال ۱۳۶۵ سازمان در تاشکند اشاره می‌کند. این ادعای ری‌شهری تا چه اندازه‌ای واقعیت دارد؟ اساساً امکان نفوذ رژیم با توجه به گزارش شعبه‌ی امنیت سازمان از وضع تشکیلات سازمان در اروپا و ادعای ری‌شهری تا چه اندازه‌ای هست؟ اگر این موضوع واقعیت دارد، شما فکر می‌کنید از چه طرقی این نفوذها صورت گرفته است؟ و در چه سطحی و در کدامین ارگان‌هایی از سازمان بوده است؟

پاسخ سؤال ۸: مسئله نفوذ: امکان نفوذ عوامل جمهوری اسلامی به درون سازمان همیشه وجود داشت. هیچ‌گاه در آن سال‌ها ما طرحی برای مقابله با نفوذ عوامل حکومت به اجرا نگذاشتیم. شاید به این دلیل که آن‌ها را «دشمن» تلقی نمی‌کردیم. امکانات حکومت طی سال‌های پس از انقلاب برای نفوذ در رده‌های بالای تشکیلاتی بسیار کم بود. چون هم تشکیلات فاقد گستردگی بود و هم اعضا و کادرهای قدیمی سازمان و حتی هواداران قدیمی از کوران تجربه و آزمایش‌های متعددی عبور کرده بودند. البته در درون ستادهای سازمان امکان نفوذ بیشتر بود.

طی آن سال‌ها ارگان‌های سرکوب هنوز شکل‌های ضرور سازمان‌یافته پیدا نکرده بودند. ولی از اواخر سال ۵۹ به‌تدریج با یکدست‌تر شدن حکومت و مقابله‌اش با همه‌ی جریان‌های «غیرخودی»، ارگان‌های اطلاعاتی آن سازمان یافتند و برنامه‌ریزی کارهایشان منظم‌تر شد. شروع جنگ عراق علیه ایران این روند را تسریع کرد. از سال ۶۰

به بعد سازمان امنیت با کمک کادرهای ساواک، واحدهای اطلاعاتی و امنیت سوریه و بعدها احتمالاً KGB تکمیل شد. واحدهای اطلاعاتی در مقابله با سازمان مجاهدین خلق و گروه‌های کوچک چپ و گروه‌های مسلح کرد تجربه‌ی بسیاری اندوختند. این تجربه که شامل روش‌های شناسایی افراد، روش‌های دستگیری، بازجویی و اعتراف از زندانی زیر شکنجه‌های مختلف و وادار کردنشان به همکاری و مجدداً نفوذ دادنشان به میان تشکیلات و از این طریق شناسایی باز هم بیشتر افراد بود، دامنه‌ی هرچه وسیع‌تری به خود گرفت.

در خاطرات زندانیان سیاسی در آن سال‌ها و در گزارشات بسیاری از مسئولین گروه‌های مرکزی که دستگیر و تعهد همکاری دادند و تحت شرایطی خود را به خارج رساندند این موضوع به‌دقت منعکس است. این امکان در سازمان ما هم منتفی نیست که کسانی از اعضا و کادرهای سازمان دستگیر و زیر شکنجه مجبور به همکاری شده و مجدداً به داخل تشکیلات سازمان رسوخ داده شده باشند. اینکه این افراد چه کسانی بودند؛ در چه سطحی همکاری کردند و در چه رده‌های تشکیلاتی بودند من هیچ اطلاعی ندارم.

و اما در مورد اظهارات ری‌شهری[1]: من خاطرات ری‌شهری را نخوانده‌ام و نمی‌دانم دقیقاً چه گفته است. اما بر اساس شناخت مستقیم خودم طی سال‌های طولانی در داخل و خارج به‌جرئت می‌گویم که همه‌ی اعضای رهبری سازمان در آن سال‌ها شرافتمندانه مبارزه و زندگی کردند و ادعای ری‌شهری در این سطح نفوذ پوچ، دروغ و شرم‌آور است. ولی ادعای ری‌شهری در مورد اینکه اطلاعات مستقیم و دست‌اولی از پلنوم وسیع ۱۳۶۵ سازمان به دست آورده‌اند درست است. چرا؟ زیرا ضربه‌ی سال ۶۵ به سازمان قبل از پلنوم وسیع در شهریور ۶۴ آغاز شده بود و حتی ابعاد آن هم بسیار وسیع بود. در همین رابطه یکی از عمده‌ترین وظایف اعضای شعبه‌ی تشکیلات در

---

[1] محمد محمدی ری‌شهری نخستین وزیر اطلاعات در زمان ریاست جمهوری خامنه‌ای بود. او از سال ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۸ در زمان نخست‌وزیری میرحسین موسوی مسئولیت وزارت اطلاعات را برعهده داشت.

پلنوم ۶۵ مصاحبه با تک‌تک رفقای داخل جهت گردآوری اطلاعات ضرور برای شناخت ابعاد ضربه، عمق و دامنه‌ی آن و راه‌های مقابله با آن بود.

ما در پلنوم ۶۵ باید با حساسیت زیاد تصمیم می‌گرفتیم کدام نمایندگان سازمان از داخل ایران باید بمانند و چه کسانی می‌توانند برگردند. بسیاری از آنان در تورهای تعقیب و مراقبت بودند و در یک و یا چند مورد تعقیب‌کنندگان حتی تا نزدیکی مرز افغانستان هم آمده بودند. دوستان کمیته‌ی ارتباطی افغانستان که از رفقای بسیار شایسته‌ای تشکیل شده بود و در شرایط سختی کار می‌کردند عمدتاً از طریق قاچاقچی‌های مرزی با تشکیلات داخل در ارتباط بودند. کانال‌های ارتباطی حزب توده و کانال‌های ارتباطی ما می‌توانستند آلوده باشند و بودند. حکومت از این طریق توانست ضرباتی به ما وارد کند.

این احتمال منتفی نیست که کسی از کادرهای سازمان که دستگیر شده و به دلایلی که بر من مشخص نیست؛ مثلاً تحت‌فشار قرار دادن خانواده، همسر، فرزند یا والدین و یا افشای مسائلی حاضر به همکاری شده و پس از پلنوم وسیع اطلاعات خود را در اختیار حکومت قرار داده باشد. همان‌طور که گفتم این یک احتمال است.

احتمال دیگر این می‌تواند باشد که وقتی کادرهای داخل که در پلنوم وسیع شرکت کردند و به داخل برگشتند اکثر آنان دستگیر و به نحو وحشیانه‌ای شکنجه و سپس به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. قطعاً در جریان بازجویی‌ها اطلاعات کاملی از پلنوم وسیع به‌طورکلی و نظرات اعضای رهبری، دسته‌بندی‌های درون رهبری، برنامه‌های آتی سیاسی و سازمانی و مسائل دیگری از این دست طرح شده است.

کانال محتمل دیگر همان‌طور که قبلاً اشاره کرده‌ام ... در مجموع کانال‌های ارتباطی رهبری سازمان هم با تشکیلات اروپا و هم با کمیته‌های ارتباطی باشد که به طور مستقیم (تلفنی یا دیدار) با تشکیلات داخل در ارتباط بود. ... او کانال ارتباطی ما با حزب توده و مقامات مسکو «مسئول سازمان در کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی» بود. البته ... هیچ‌وقت کتمان نکرد که یکی از وفادارترین عضو رهبری سازمان نسبت به بینش نظری، سیاسی و تشکیلاتی حزب توده‌ی ایران است. همه رهبری این

را می‌دانستند. او درعین‌حال کتمان نکرد که بدون موافقت رفقای شوروی کاری انجام دهد. امکاناتی داشت(هم افراد سازمان و هم امکانات دیگر) که هیچ‌وقت در اختیار شعبه‌ی تشکیلات قرار نگرفت.

ولی تا این لحظه که این سطور را می‌نویسم بدون استثناء به سلامت سیاسی و امنیتی همه اعضای رهبری سازمان شکی ندارم. این احتمال هم منتفی نیست که برخی از اطلاعات مهم مربوط به سازمان از کانال نفوذی‌هایی در حزب توده و یا KGB در اختیار حکومت جمهوری اسلامی قرار گرفته باشد. همان‌طور که گفتم این یک حدس و ارزیابی است و متکی بر هیچ سند مشخصی نیست. من البته از سال ۱۹۸۹ عضو سازمان نیستم و اسناد بعد از آن تاریخ را بررسی نکرده‌ام.

سؤال ۹: بعد از ضربات سال ۱۳۶۵ هیئت دبیران سازمان در اجلاس ۵ آبان‌ماه خود به شعبه‌ی تشکیلات مأموریت می‌دهد که علل ضربات ۶۵ را بررسی و دلایل آن را برای بررسی و تصمیمات ضرور به هیئت دبیران ارائه بدهند. شعبه‌ی تشکیلات هم طرح جامعی را که توسط رفیق بهمن عضو شعبه (در چهل صفحه) تهیه شده بود را به هیئت دبیران ارائه می‌دهد. هیئت دبیران مشخصاً این طرح را بررسی نمی‌کند، بلکه اعضای آن حاشیه‌نویسی بر طرح می‌کنند و به شعبه برمی‌گردانند. از گزارشات شعبه برمی‌آید که این طرح در ارگان‌های هیئت سیاسی یا دبیران بررسی نمی‌شود. دلایل عدم بررسی نهایی طرح تشکیلات را که می‌توانست کمک زیادی در حرکت‌های آتی تشکیلات سازمان بکند را در چه می‌بینید؟

پاسخ سؤال ۹: شعبه‌ی تشکیلات پس از ضربات ۶۵ جلسات بسیار زیادی تشکیل داد، هم به‌مثابه‌ی شعبه و هم با کادرها و اعضای داخل. مطالب زیادی نوشته شد و در اختیار اعضای رهبری مخصوصاً هیئت سیاسی وقت قرار داده شد. اما متأسفانه هیچ‌گاه برخورد جدی با این مسائل صورت نگرفت. البته هم هیئت دبیران و هم هیئت سیاسی آن زمان جلساتی را به این امر اختصاص دادند و به نتایج بسیار اندکی رسیدیم؛ ولی در مقابل روند سریع ضربه‌ی این عکس‌العمل کُند و تقریباً هیچ بود. شعبه‌ی تشکیلات نمی‌توانست منتظر نظرات رفقا بماند و خود با اختیاراتی که

داشت هدایت تشکیلات را به پیش برد. اما چرا دوستان هیئت دبیران سازمان توجه اندک، ناچیز و ناقصی به این گزارش‌هایی که از طرف شعبه‌ی تشکیلات ارائه می‌شد کردند؟ چند دلیل می‌تواند داشته باشد. البته درست‌تر است که از خودشان سؤال شود و جواب بدهند.

۱- اولین دلیل این است که اهمیت ضربات و دامنه و عمق آن علی‌رغم گزارشات شعبه‌ی تشکیلات و امنیت درک نشد.

۲- به‌خاطر جناح‌بندی‌های رو به رشد در سازمان با نوشته‌های شعبه‌ی تشکیلات و «من» با دید دیگری نگاه می‌شد. تحلیل‌های مندرج در آن، مخصوصاً نظرات سیاسی و تئوریک از پیش محکوم و رد بودند.

هیئت دبیران و مخصوصاً فرخ نگهدار به‌عنوان دبیر اول سازمان در آن زمان اگر می‌خواست می‌توانست این موضوع را به کارزاری عمومی و سرتاسری هم در رهبری و هم در سازمان بدل کند؛ ولی بسیار ضعیف عمل کرد. او و بقیه توجه کافی و سریع نکردند. من به‌عنوان عضو کمیته‌ی مرکزی، هیئت سیاسی و شعبه‌ی تشکیلات خود را در تمام حوادث پیش آمده و ضعف‌های برشمرده مسئول می‌دانم. ولی واقعاً نمی‌دانم چرا به گزارش‌های من توجهی نشد. شاید همان‌طور که در بالا اشاره کردم پاسخ اصلی برگردد به سؤال شماره‌ی ۱۰

سؤال ۱۰: با توجه به اختلافات نظری که در سازمان تقریباً از سال‌های ۱۳۶۳ به بعد در سطح رهبری سازمان و در کل سازمان وجود داشته است عملاً سازمان به ۲ برنامه و سیاست فراروییده بود. یکی از سؤالاتی که همواره مطرح می‌شود این است که این اختلافات نظری در سطح رهبری تا چه اندازه‌ای در کم‌توجهی ارگان‌های رهبری سازمان به تشکیلات داخل تأثیر داشته است؟ آیا اساساً اختلافات نظری تأثیری بر فعالیت‌های سازمان در داخل داشته است؟

پاسخ سؤال ۱۰: مسئله‌ی اختلافات نظری در رهبری : اختلاف‌های نظری در رهبری و در کل سازمان که محور آن مشی سازمان در مقابل حاکمیت بود و سپس این موضوع به اختلاف‌نظری گرایش پیدا کرد که به نوع رابطه‌ی حزب توده و سازمان، نوع رابطه‌ی ما

با KGB و بسیاری مسائل دیگر از جمله مسائل سازمانی گسترش پیدا کرد، قطعاً بر فعالیت‌های سازمان تأثیر داشت و نمی‌توانست نداشته باشد.

عمق و وسعت این اختلاف‌ها به حدی بود که در آخر سال ۶۷ از مرز نظری و سیاسی فراروییید و به مرز جناح‌بندی کامل و نیروکشی رسید. رفقای رهبری مسئله‌ی تدارک کنگره‌ی اول را یادشان است. برای آنکه نوشته و طرح من برای کنگره به تصویب برسد و در مورد اینکه چه تعدادی و از کدام بخش تشکیلات داخل و خارج در کنگره شرکت کنند و چه ضوابطی ناظر بر انتخاب افراد باشد جناح‌ها دو نماینده داشتند که توافق این دو در واقع توافق هیئت سیاسی به شمار می‌رفت. علی توسلی از جناح «راست» و من از جناح «چپ». برای تدوین طرح پیشنهادی من بدون اغراق بیش از صد جلسه برگزار شد. البته که به توافق رسیدیم.

لازم می‌دانم به این نکته توجه بدهم و تأکید کنم حقیقت این است که شعبه‌ی تشکیلات سازمان از روز اول تا به آخر که من عضوی از آن بودم شعبه **سازمان** باقی ماند. تا آنجا که به من مربوط بود و تا آنجا که در خاطرم هست در مورد سایر اعضای شعبه همین‌طور بود که هیچ کاری، هیچ دستورالعملی، هیچ سازماندهی بدون طرح و تصویب شعبه صورت نگرفت.

پس عملکرد این اختلاف‌نظر کجا بود و چگونه؟ اول از همه خود را در سردرگمی و گیجی و تأثیر مسئولین تشکیلات داخل قرار داد. در پلنوم وسیع و اندکی قبل از آن این رفقا در مدت زمان کوتاهی با انبوهی از مسائل نظری، سیاسی و سازمانی مواجه شدند که پاسخ روشنی به سؤالات عملی‌شان شاید نبود، یا فکر کردند که نیست. تحت آن شرایط روحی و روانی که تشکیلات یک شکست سیاسی فاجعه‌بار را تحمل کرده و می‌کرد و درست در آستانه‌ی ضربات سال ۶۵ یا بهتر بگوییم زیر ضربات سرتاسری که در حال اجرا بود، امکان درس‌گیری، بازسازی نظری ـ سیاسی ـ تشکیلاتی، امکان اصلاح راه طی‌شده بسیار ضعیف و نه‌تنها ضعیف بلکه غیرممکن بود.

رهبری سازمان اگر در پلنوم ۶۳ به این مسائل می‌پرداخت، فرصت داشت تا خود را سریع‌تر در مقابل حوادث آتی آماده کند. اما نیروی ماند، ترس از تغییر، عدم شناخت

به‌موقع ضعف‌ها و انحرافات گذشته‌ی سازمان و مقاومت‌هایی که در این راه صورت گرفت، کار را طولانی و طولانی‌تر کرد.

در پلنوم وسیع و به‌طورکلی قبل و بعد از آن، وقت و انرژی که برای طرح و توضیح اختلافات صرف شد به‌مراتب چندین برابر بیشتر از انرژی و وقتی بود که صرف بازسازی تشکیلات صورت گرفت.

سؤال ۱۱: با توجه به فعالیت چندین‌ساله‌ی مخفی سازمان در داخل کشور (۶۲ تا ۶۵) و با توجه به حضور مسئولین داخل کشور در پلنوم، کمیته‌ی مرکزی در خود پلنوم و بعد از آن قرارهایی را به تصویب می‌رساند که کاملاً رو به تعرض و فعالیت هرچه بیشتر همراه با تعارض را تداعی می‌کند. برای نمونه کمیته‌ی مرکزی با ۲۳ رأی قرار شعار پیروز باد مبارزه‌ی خلق در راه سرنگونی جمهوری اسلامی داد و هرجا ضرورت داشت هیئت سیاسی مجاز است از شعار سرنگون باد جمهوری اسلامی نیز استفاده کند را تصویب می‌کند.

یا کمیته‌ی مرکزی به‌اتفاق آرا، هیئت سیاسی را برای اتخاذ تصمیمات ضرور در زمینه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه در کردستان و نیز اقدام مسلحانه در سایر نقاط کشور مجاز می‌شناسد، را تصویب می‌کند. با توجه به حضور مسئولین گروه‌های مرکزی در پلنوم سال ۶۵ طرح این شعارها و تصمیمات، آیا مشخصاً فشار این کادرها به کمیته‌ی مرکزی بود؟ یا اینکه بیشتر جنبه‌ی فرار به پیش برای نشان دادن اینکه ما فاصله‌ی زیادی از خط مشی «شکوفایی جمهوری اسلامی» گرفته‌ایم را به نمایش بگذارند؟

سؤال دیگر در این رابطه این است که در اتخاذ این‌گونه تصمیمات آیا حضور و وجود تشکیلات سازمان در داخل کشور که می‌توانست این تصمیمات مستقیماً بر نوع تصمیم رژیم برای تسریع یورش به سازمان نقش بازی بکند، مدنظر قرار گرفت؟

پاسخ سؤال ۱۱: همان‌طور که قبلاً نوشتم این که حکومت جمهوری اسلامی سدی است در راه تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران و بدون برداشتن این سد امکان پیشروی اساسی در جامعه وجود ندارد، ارزیابی درستی بود. اما اینکه آیا ما این امکان را داشتیم که همان روز و بلافاصله می‌باید تدابیر سرتاسری را برای برداشتن این

سد آغاز کنیم و آن را در هم بشکنیم؟ حتماً و قطعا ما این امکان را نداشتیم و نباید دست به چنین کاری می‌زدیم. آغاز به این کار غلط بود.

این ارزیابی که حکومت به این اعتبار که این شعار تصویب شده (شعار سرنگونی) و حتی اینکه امکان و احتمال اقدامات مسلحانه وجود دارد، حمله به سازمان را شروع کرد و وسعت داد و یا بقول سؤال‌کننده به یورش «سرعت» بخشید خلاف واقع است. **ضربه‌ی سرتاسری به سازمان، قبل از پلنوم وسیع شروع شده بود. دستگیری‌ها، بعد از پلنوم در واقع پایان کار ضربه بود و نه آغاز ضربه.**

ضربه به سازمان نه در سال ۶۵ بلکه از سال ۶۲ آغاز شد. برجسته‌ترین کادرها و حتی اعضای رهبری همچون انوش [انوشیروان لطفی] و صمد اسلامی و بسیاری دیگر در سال‌های ۶۱ و ۶۲ دستگیر شدند.

هیچ حزب سیاسی مواضع نظری ـ سیاسی خود را بر اساس بزرگی و کوچکی تشکیلاتش تعیین نمی‌کند و نباید بکند.

ما در تاکتیک سیاسی و سازمانی می‌توانستیم و می‌بایست وضعیت و گستردگی و زیرضرب بودن نیروهایمان را حتماً به حساب بیاوریم نه در نقد تئوریک و نه در طرح راه نوین به‌مثابه‌ی استراتژی.

اطلاعات رژیم در آستانه‌ی پلنوم وسیع ۶۵ نسبت به توان و امکانات سازمان اگر بیشتر از خود سازمان نبود کمتر هم نبود. چرا؟ برای آنکه وضعیت ارتباط رهبری سازمان با تشکیلات به نحوی بود که هر تغییروتحول در آن، مدت‌ها بعد به اطلاع او می‌رسید. بعد از مهاجرت رابطه‌ی ارگانیک، همه‌جانبه و سریع با تشکیلات قطع شد. درحالی‌که وزارت اطلاعات حکومت بر اساس شناسایی‌های قبلی، تعقیب و مراقبت، شنود، دستگیری‌ها، هزاران‌هزار صفحه بازجویی‌های زیر شکنجه‌ی وحشیانه که اتخاذ کرد و با اطلاعاتی که می‌توانست از کانال‌های دیگر و احتمالات برشمرده شده در صفحات قبل داشته باشد، بهتر از همه می‌دانست که امکانات ما برای عمل چیست! من فکر می‌کنم بر اساس اطلاعات حکومت از توان مالی، تشکیلاتی و لجستیکی سازمان، آنان به‌خوبی می‌دانستند امکان جدی و عملی برای

حرکت سرتاسری از طرف ما وجود ندارد و این امر الزاماً به تصویب و یا عدم تصویب این یا آن شعار برنمی‌گشت.

ولی اینکه آیا شعار سرنگونی و یا استفاده از سلاح می‌توانست بهانه‌ای باشد جهت تسریع حمله، به‌لحاظ نظری این امر منتفی نیست؛ ولی عملاً چنین نشد. چون در بالا توضیح دادم که ضربه قبلاً شروع شده بود و اما به‌لحاظ نظری وارد آمدن ضربه به سازمان فداییان و دیگر سازمان‌های سیاسی ایران نه در نتیجه‌ی تصویب این و یا آن قطعنامه از طرف این سازمان‌ها، بلکه بر اساس بینش شبه فاشیستی ـ مذهبی حاکم بر حکومت بود و هست. شما بهتر از من می‌دانید که این حکومت نه‌تنها هیچ تشکل سیاسی دگراندیش را برنمی‌تابد، بلکه هیچ ادبیات، هیچ نویسنده و اندیشمند دگراندیش را هم نمی‌تواند تحمل کند. حکومت ممکن است این یا آن قطعنامه و یا سیاست و مشی مصوب جریانی را بهانه کند. ولی در اساس حکومت بدون بهانه‌ها هم سرکوب را گسترش می‌داد. کمااینکه دیدیم داد.

سؤال ۱۲: آنچه که از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۵ بر سازمان و تشکیلات داخل کشور گذشت آیا با توجه به تمامی پارامترها فکر می‌کنید که قادر بودیم هم تشکیلات گسترده‌مان را حفظ کنیم و هم از ضربات گسترده جلوگیری کنیم؟ فکر می‌کنید چه تدابیری را برای کاهش و به صفر رساندن ضربات آن سال‌ها باید انجام می‌دادیم؟

پاسخ سؤال ۱۲: سؤال این‌چنین است: آیا می‌توانستیم هم تشکیلات گسترده‌ی خود را حفظ کنیم و هم جلوی ضربات گسترده را بگیریم؟

جواب نه است. حفظ تشکیلات گسترده و سرتاسری زمانی امکان‌پذیر است که آزادی فعالیت علنی و قانونی احزاب سیاسی به رسمیت شناخته شود. در شرایطی که حاکمیت هیچ تشکل سیاسی را که به نحوی دیگر می‌اندیشید نه‌تنها تحمل نمی‌کند، بلکه سرکوب می‌کند و فعالان آن را به جوخه‌ی اعدام می‌سپارد، صحبت از حفظ تشکیلات گسترده شوخی‌ای بیش نیست. وقتی که شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب فراهم باشد و یا به دلایلی حکومت آن‌چنان تضعیف شود که قادر به سرکوب نباشد، چنین امری محتمل است.

چه تدابیری را برای کاهش و به صفر رساندن ضربات در آن سال‌ها باید انجام می‌دادیم؟ کاهش ضربات امکان‌پذیر بود در صورتی که ما از مدت‌ها پیش تدارک و آموزش و تربیت لازم را می‌دیدیم. کاهش ضربات ممکن بود در صورتی که سیاست دیگری در زمینه‌ی اتحادها داشتیم و دفاع از حقوق بشر را سرلوحه‌ی فعالیت‌هایمان قرار می‌دادیم. در آن وضعیت با آن سیاست و ایدئولوژی سازمان و با آن تشکیلات گسترده که برای حمایت و شکوفایی جمهوری اسلامی کار می‌کرد، محال بود که ما بتوانیم جلو ضربات را بگیریم و حتی به صفر برسانیم؟

به صفر رساندن ضربات به چه معنا است؟ ما حتی اگر «خودی» هم بودیم ضربه می‌خوردیم. یعنی اگر مسلمان شیعه هم بودیم جزئی از حکومت هم بودیم؛ ولی بر سر مثلاً ولایت‌فقیه کمی اختلاف نظر داشتیم تا به آخر بساط ما جمع می‌شد. حال ما باید چه‌کار می‌کردیم که ضربه به تشکیلات به صفر برسد؟ یا باید تماماً مهاجرت می‌کردیم که نه رهبری می‌خواست و نه اعضا و نه کادرها که سازمان در داخل کشور منحل شود.

ضربه وقتی به صفر می‌رسید که سازمان منحل می‌شد. در این صورت باید همه مهاجرت می‌کردند؟ مسئله‌ی مهم این است که اگر ما ارزیابی درستی از حکومت، از مردم و از خودمان داشتیم اساساً باید مشی دیگری در همه‌ی عرصه‌ها در پیش می‌گرفتیم. اگر حکومت را می‌شناختیم باید پیش‌بینی می‌کردیم که سرکوب گسترده و تا به آخر در انتظار همه‌ی جریان‌های دگراندیش است.

به این اعتبار،

- ما می‌بایست جبهه‌ی واحد ضد دیکتاتوری، ضد استبداد و هر اسمی می‌خواهید بر آن بگذارید را ایجاد می‌کردیم و با همه‌ی نیروهای «مترقی و آزادی‌خواه» همراه می‌شدیم. مبنای اتحاد باید آزادی و حقوق بشر می‌شد و نه هیچ چیز دیگر. ما باید تلاش می‌کردیم با نیروهای ملی به‌طورکلی با مجاهدین و سایر نیروها زبان مشترکی پیدا بکنیم تا همچون قبل از انقلاب تبادل تجربه کنیم. ما نباید اختلاف در سمت نیروهای ضد استبداد را عمده می‌کردیم و هم‌صدا با حکومت می‌شدیم.

- ما نباید تشکیلات خود را وسعت می‌دادیم. ما باید تشکیلات را محدود نگه می‌داشتیم. ولی تأثیر خود را در جامعه از طریق تبلیغ و از طریق اتحاد با سایر نیروها وسعت می‌دادیم. ما باید نسبت به تحدید آزادی‌های اجتماعی و تحدید فعالان آن از طرف حکومت عکس‌العمل‌های مناسب‌تری نشان می‌دادیم.
- در چارچوب چنین مشی «فرضی» ما باید به تشکیلات محدود «فرضی» خود تمام آموزش‌های لازم در عرصه‌ی کار تشکیلاتی و امنیتی را می‌دادیم. آنان را به همه‌ی تجارب مبارزاتی مردم ایران مسلح می‌کردیم. این تجارب قطعاً در مقابله با پلیس سیاسی مفید می‌بودند. به‌عنوان نمونه از رفیق کاظم بپرسید و یا نوشته‌هایش را بخوانید که چگونه از آن تجارب استفاده کرد و بیش از همه در داخل حرکت کرد و چند بار خارج و داخل شد و همه‌ی وظایفی را که به او محول شد به‌درستی انجام داد. جز با استفاده از آن تجارب دوران زندگی مخفی «چریکی» غیرممکن بود که این رفیق باقی بماند.
- ما باید اجرای قرار، روش حفظ اسناد، مرکب‌های نامرئی، مقابله با نفوذ، رد تعقیب، شیوه‌ی مقابله با شکنجه و شیوه‌ی درست بازجویی پس دادن، زندگی در زندان و غیره و غیره را آموزش می‌دادیم. همه‌ی این‌ها در صورتی بود که ما چشم‌انداز را به نحوه‌ی دیگری ارزیابی می‌کردیم. تمام این تدابیر برای تداوم «مبارزه‌ی سیاسی علنی» در آن دوران ضرورت داشت. تمام مسائل تکنیکی، تاکتیکی و تشکیلاتی که در بالا شمردم و صدها مسئله‌ی مهم دیگر را سازمان می‌توانست آموزش دهد. تجربه‌اش، آگاهی‌اش و کادرهایش وجود داشتند. ما استفاده نکردیم و چوبش را خوردیم.

ما قادر نبودیم با آن سطح از آموزش تشکیلاتی و امنیتی اعضا به مقابله با آن سطح گسترده و خشن ضربات حکومت برویم. این امر غیرممکن بود. تجارب همه‌ی گروه‌ها نشان داد که امکان حفظ تشکیلات وسیع و سالم و کارا در داخل با رهبری در خارج غیرممکن بود. وقتی که رهبری در خارج است امکان نفوذ پلیس در تشکیلات داخل

امر بسیار محتملی است، چون فقط به پیک‌ها اعتماد می‌کند که در رفت و آمدند. نمونه‌ی نفوذ عباس شهریاری در قبل از انقلاب را حتماً به یاد دارید.

من همان زمان نوشتم و پیشنهاد کردم که بخشی از رهبری به داخل برگردد. ضربه می‌خورد؟ حتماً می‌خورد؛ ولی قطعاً راندمان کار بهتر از این بود که بعداً دیدیم. امکان تغییر همه‌جانبه‌ی سازمان قطعاً تسریع می‌شد. سازمان در همه‌ی شئون حیات سیاسی و تشکیلاتی سریع‌تر می‌توانست تجدیدنظرکند. احتمال آن بالا بود.

ما از طریق تغییر تکنیک سازماندهی نمی‌توانستیم با این حکومت خشن مقابله کنیم. اما سازمانی با تجربه‌ی بالا و از نظر تعداد «کوچک» کار سرکوب را مشکل می‌کرد. اصل ماجرا این است که راه نجات ما تغییر سیاست اتحادهای ما بود. افزایش دامنه‌ی همکاری‌ها با نیروهای داخل و خارج حول مسئله‌ی آزادی و حقوق اساسی مردم بود. ما دقیقاً بر عکس عمل کردیم. چه‌کار کردیم؟ با اکثر نزدیک به تمام نیروهای ملی و ترقی‌خواه راه خصومت در پیش گرفتیم. تشکیلات را گسترش دادیم، به حکومت اعتماد کردیم و خودمان را برای آینده‌ی سهمگین آماده نکردیم.

ژانویه ۲۰۰۹ بهمن ـ آخن

نمایه

آتاتورک, ۱۰۳
آرژانتـــین, ۷۹, ۱۳۴, ۱۳۶, ۳۲۰, ۳۳۳, ۳۳۹, ۳۴۰, ۳۶۷
اسـتالین, ۲۵, ۳۵, ۳۷, ۶۳, ۱۵۵, ۲۲۴, ۲۲۵, ۲۵۱, ۲۵۵, ۲۹۱, ۳۵۷, ۳۵۹, ۳۷۸
اسرائیل, ۳۲, ۳۳, ۹۵
اسلامیسم, ۱۰۵
افغانستان, ۱۲, ۱۳, ۶۵, ۹۴, ۹۹, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۶, ۱۱۳, ۱۷۴, ۱۷۸, ۱۸۹, ۱۹۶, ۲۱۴, ۲۲۱, ۲۲۶, ۲۸۷, ۲۸۸, ۲۹۳, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۰۴, ۳۱۰, ۳۱۱, ۳۱۲, ۳۱۷, ۳۲۶, ۳۲۷, ۳۴۵, ۳۵۱, ۳۵۵, ۳۷۶, ۳۸۵, ۴۰۴, ۴۲۴, ۴۲۷, ۴۷۶
آقایف, ۱۲
آلمان دموکراتیک, ۲۱۰, ۲۲۵, ۲۴۵
امپریالیسـم, ۱۴, ۱۹, ۲۰, ۲۱, ۳۹, ۷۷, ۷۹, ۸۰, ۸۱, ۹۰, ۹۱, ۹۲, ۹۳, ۱۱۲, ۱۱۵, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۱, ۱۲۶, ۱۳۴, ۱۳۶, ۱۳۹, ۱۴۴, ۱۴۶, ۱۴۹, ۱۷۴, ۱۷۸, ۱۹۴, ۲۰۵, ۲۲۸, ۲۲۹, ۲۳۰, ۲۳۵, ۲۸۴, ۳۶۹, ۳۷۳, ۳۷۸, ۳۸۳, ۳۹۸, ۳۹۹, ۴۰۰, ۴۰۲, ۴۲۶, ۴۴۰, ۴۴۱, ۴۴۲, ۴۴۳, ۴۴۴, ۴۴۵, ۴۴۶, ۴۴۷, ۴۴۸, ۴۴۹, ۴۵۰, ۴۵۱, ۴۶۳
آمریکـــا, ۸, ۱۴, ۲۰, ۲۱, ۲۹, ۳۱, ۴۵, ۵۲, ۵۳, ۵۴, ۵۵, ۵۶, ۵۸, ۶۰, ۶۴, ۷۴, ۷۷, ۷۸, ۷۹, ۸۷, ۹۲, ۹۸, ۱۰۰, ۱۱۷, ۱۲۳, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۳۹, ۱۴۱, ۱۴۳, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۴۸, ۱۶۴, ۲۱۰, ۲۳۰, ۲۴۵, ۲۵۷, ۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۱, ۲۷۲, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۷, ۲۷۸, ۲۷۹, ۲۸۰, ۲۸۱, ۲۸۸, ۲۸۹, ۲۹۱, ۲۹۲, ۲۹۳, ۲۹۴, ۲۹۵, ۲۹۶, ۲۹۷, ۲۹۸, ۲۹۹, ۳۰۰, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۰۳, ۳۰۶, ۳۰۸, ۳۰۹, ۳۱۰, ۳۱۱, ۳۱۲, ۳۱۳, ۳۱۴, ۳۱۵, ۳۱۶, ۳۱۷, ۳۱۸, ۳۱۹, ۳۲۰, ۳۲۱, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۲۴, ۳۲۵, ۳۲۶, ۳۲۷, ۳۲۹, ۳۳۰, ۳۳۱, ۳۳۲, ۳۳۴, ۳۳۵, ۳۳۶, ۳۳۷, ۳۳۸, ۳۳۹, ۳۴۱, ۳۴۳, ۳۵۱, ۳۶۳, ۳۶۵, ۳۷۰, ۳۸۷, ۳۹۲, ۳۹۳, ۳۹۴, ۳۹۵, ۳۹۶, ۴۰۱, ۴۱۷, ۴۲۰, ۴۲۴, ۴۳۵, ۴۳۶, ۴۴۱, ۴۴۳, ۴۴۵, ۴۴۹, ۴۵۷, ۴۶۳
انگلس, ۱۵, ۳۹, ۴۱, ۱۵۴, ۱۷۰, ۲۸۵, ۳۴۳, ۳۶۴, ۳۷۰, ۳۷۱, ۳۷۲, ۳۷۴, ۳۷۵, ۳۷۸, ۳۸۱, ۳۸۴, ۴۱۰
انگلسـتان, ۴۰, ۷۰, ۷۱, ۸۶, ۸۷, ۱۳۱, ۲۳۰, ۲۳۲, ۲۸۳, ۲۸۵, ۲۹۰, ۲۹۱, ۲۹۴, ۲۹۶, ۳۰۳, ۴۰۲
آنگـــولا, ۶۴, ۲۲۵, ۳۰۱, ۳۱۰, ۳۱۱, ۳۳۳, ۳۴۵, ۴۲۶
ایـالات متحـده, ۹۲, ۳۱۰, ۳۱۲, ۳۱۹, ۳۲۲, ۳۳۹, ۴۳۵

ایـران, ۱, ۳, ۷, ۸, ۹, ۱۰, ۱۱, ۱۳, ۱۴, ۱۶, ۱۹, ۲۰, ۲۱, ۲۲, ۲۳, ۲۴, ۲۷, ۲۸, ۲۹, ۳۰, ۳۲, ۳۳, ۳۷, ۴۰, ۴۱, ۴۴, ۴۷, ۶۰, ۷۷, ۷۸, ۸۹, ۹۰, ۹۱, ۹۲, ۹۳, ۹۵, ۹۶, ۹۷, ۹۸, ۹۹, ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۱۱, ۱۱۵, ۱۱۷, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۴, ۱۲۵, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۳۳, ۱۴۹, ۱۶۴, ۱۶۷, ۱۶۸،۱۷۲, ۱۷۳, ۱۷۸, ۱۸۱, ۱۸۲, ۱۸۳, ۱۸۴, ۱۸۵, ۱۸۶, ۱۸۸, ۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۳, ۱۹۴, ۱۹۵, ۱۹۶, ۱۹۸, ۱۹۹, ۲۰۰, ۲۰۱, ۲۰۳, ۲۰۴, ۲۰۸, ۲۱۳, ۲۲۹, ۲۳۴, ۲۶۰, ۲۸۴, ۲۸۵, ۲۸۸, ۲۹۱, ۲۹۲, ۲۹۳, ۳۰۰, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۱۰, ۳۱۱, ۳۲۴, ۳۲۷, ۳۳۷, ۳۴۳, ۳۴۴, ۳۴۶, ۳۴۸, ۳۵۰, ۳۵۱, ۳۵۳, ۳۵۹, ۳۶۱, ۳۷۵, ۳۸۹, ۳۹۴, ۴۰۲, ۴۰۴, ۴۰۵, ۴۰۹, ۴۱۰, ۴۱۱, ۴۱۶, ۴۱۷, ۴۲۱, ۴۲۴, ۴۲۵, ۴۲۹, ۴۳۰, ۴۳۱, ۴۳۲, ۴۳۳, ۴۳۴, ۴۳۵, ۴۳۸, ۴۳۹, ۴۴۰, ۴۴۳, ۴۴۴, ۴۴۵, ۴۴۶, ۴۴۷, ۴۴۸, ۴۴۹, ۴۵۰, ۴۵۱, ۴۵۲, ۴۵۳, ۴۵۴, ۴۵۵, ۴۵۶, ۴۵۷, ۴۵۸, ۴۶۰, ۴۶۴, ۴۶۶, ۴۶۷, ۴۶۹, ۴۷۱, ۴۷۴, ۴۷۶, ۴۸۰, ۴۸۲, ۴۸۴

بازســازی, ۷, ۸, ۱۱, ۱۳, ۱۴, ۳۶, ۳۷, ۴۴, ۴۵, ۴۸, ۵۱, ۶۲, ۶۶, ۱۰۱, ۱۱۱, ۱۴۸, ۱۵۰, ۱۵۴, ۱۵۶, ۱۶۲, ۱۷۸, ۲۰۳, ۲۰۷, ۲۰۹, ۲۱۰, ۲۱۱, ۲۱۴, ۲۱۵, ۲۱۹, ۲۲۰, ۲۲۱, ۲۲۳, ۲۲۵, ۲۳۸, ۲۴۲, ۲۴۴, ۲۴۶, ۲۴۷, ۲۵۲, ۲۵۴, ۲۵۵, ۲۵۷, ۲۵۸, ۲۵۹, ۲۶۰, ۲۶۱, ۲۶۲, ۲۶۳, ۲۶۴, ۲۶۵, ۲۸۵, ۳۲۱, ۳۵۴, ۳۵۵،۳۵۷, ۳۷۷, ۳۷۸, ۳۹۹, ۴۵۵, ۴۵۶, ۴۵۸, ۴۷۹, ۴۸۰

برزیل, ۹۱, ۱۳۴, ۱۳۶, ۳۳۳, ۳۳۹, ۳۹۸

برژنـــف, ۸۱, ۲۰۷, ۲۵۵, ۲۵۹, ۲۹۳, ۲۹۴, ۲۹۸, ۲۹۹, ۳۱۲, ۳۵۱

بهمن, ۷, ۸, ۱۲, ۱۳, ۱۹, ۲۶, ۲۷, ۴۱, ۵۹, ۶۲, ۶۵, ۶۶, ۸۱, ۱۰۸, ۲۰۳, ۲۰۵, ۲۵۳, ۲۹۲, ۳۴۴, ۳۴۸, ۴۲۰, ۴۲۸, ۴۲۹, ۴۳۰, ۴۳۱, ۴۳۲, ۴۳۸, ۴۵۲, ۴۵۳, ۴۵۶, ۴۷۷, ۴۸۵

بولنینف, ۴۶

پاکستان, ۳۲, ۶۵, ۹۱, ۹۵, ۱۰۰, ۱۰۵, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۵, ۱۲۹, ۱۶۴, ۳۰۲, ۳۵۰, ۳۹۶, ۴۰۳, ۴۰۴, ۴۱۴

پان‌ترکیسم, ۱۰۳

پان‌عربیسم, ۱۰۳

تاچر, ۷۹, ۸۶, ۲۱۰, ۲۶۴, ۳۰۳

تجارت خارجی, ۲۴۴, ۲۴۶

ترکیـــه, ۴۰, ۴۴, ۹۶, ۱۰۳, ۱۱۹, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۴, ۱۲۵, ۱۷۱, ۱۷۵, ۲۸۶, ۲۸۸, ۴۰۰, ۴۰۱, ۴۰۲, ۴۰۴

ترومن, ۲۹۱, ۲۹۲, ۴۰۱

چـین, ۳۱, ۶۵, ۱۱۴, ۱۲۱, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۷۲, ۱۷۸, ۲۲۵, ۲۲۶, ۲۵۶, ۲۵۷, ۳۰۰, ۳۰۳, ۳۷۸, ۳۹۵, ۳۹۶, ۴۰۱

حـزب تـوده, ۲۰, ۲۱, ۲۳, ۲۸, ۲۹, ۳۰, ۳۷, ۴۰, ۴۱, ۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۱, ۱۹۲, ۱۹۴, ۲۰۱, ۴۲۲, ۴۳۲, ۴۳۳, ۴۵۴, ۴۵۵, ۴۵۶, ۴۵۷, ۴۵۸, ۴۵۹, ۴۶۱,

۴۶۳, ۴۶۵, ۴۶۶, ۴۶۷, ۴۶۹, ۴۷۰,
۴۷۶, ۴۷۷, ۴۷۸
حزب کمونیست, ۷, ۱۱, ۱۲, ۱۳, ۱۴,
۱۶, ۲۴, ۲۵, ۲۷, ۲۹, ۳۱, ۳۶, ۴۰, ۴۵,
۵۱, ۶۲, ۸۱, ۸۲, ۸۴, ۸۵, ۸۶, ۸۷, ۸۸,
۸۹, ۹۷, ۱۰۸, ۱۳۸, ۱۳۹, ۱۴۵, ۱۴۶,
۱۴۷, ۲۱۰, ۲۲۴, ۲۲۶, ۲۳۶, ۲۴۲,
۲۵۴, ۲۵۶, ۳۵۱, ۳۵۵, ۳۵۷, ۳۶۴,
۳۶۵, ۳۶۶, ۳۶۷, ۳۶۸, ۳۷۰, ۳۷۳,
۳۷۴, ۳۷۵, ۳۷۷, ۴۵۵, ۴۵۶, ۴۵۷, ۴۷۶
حسن, ۱۳, ۴۰, ۴۵۵, ۴۵۶, ۴۵۸, ۴۶۸,
۴۷۳
خرده‌بورژوا, ۱۳۷, ۱۶۶, ۱۹۵, ۴۰۴,
۴۱۹
خرده‌مالکان, ۱۶۵, ۱۶۶
خمینی, ۳۰, ۳۲, ۳۳, ۶۷, ۷۸, ۷۹,
۹۴, ۹۵, ۹۶, ۹۷, ۹۸, ۱۰۶, ۱۷۲, ۱۷۶,
۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۱, ۱۹۳, ۱۹۴, ۱۹۵,
۱۹۶, ۱۹۷, ۱۹۸, ۲۰۱, ۲۰۴, ۲۲۲,
۲۵۶, ۲۶۰, ۳۶۱, ۴۱۰, ۴۱۱, ۴۱۲,
۴۱۴, ۴۱۵, ۴۱۷, ۴۱۸, ۴۱۹, ۴۲۰,
۴۲۵, ۴۲۹, ۴۳۰, ۴۳۱, ۴۳۲, ۴۳۳,
۴۳۴, ۴۳۵, ۴۳۶, ۴۴۰, ۴۴۵, ۴۴۷,
۴۴۸, ۴۵۹, ۴۶۰
راه رشد سرمایه‌داری, ۷, ۴۴, ۱۳۱,
۱۳۳, ۱۳۵, ۱۶۳, ۱۶۴
ری‌شهری, ۴۷۴, ۴۷۵
ریگان, ۵۴, ۵۶, ۵۷, ۶۰, ۷۹, ۱۴۸,
۱۴۹, ۲۵۷, ۲۹۴, ۲۹۸, ۳۱۰, ۳۱۱,
۳۱۲, ۳۱۳, ۳۱۴, ۳۱۶, ۳۲۴, ۳۲۵,
۳۲۶, ۳۲۷, ۳۸۷
ریگانیسم, ۶۹, ۷۷, ۷۸, ۸۶, ۳۲۵
ژاپن, ۶۴, ۷۶, ۸۵, ۱۱۷, ۱۳۶, ۱۴۸,
۲۱۰, ۲۴۱, ۲۴۵, ۲۶۰, ۲۷۷, ۲۷۸,
۲۷۹, ۲۹۱, ۲۹۹, ۳۰۹, ۳۱۹, ۳۲۰,
۳۲۹, ۳۳۰, ۳۳۱, ۳۳۲, ۳۳۴, ۳۳۵,
۳۳۶, ۳۳۷, ۳۹۱, ۳۹۴, ۳۹۶
سرمایه‌داری ملی, ۱۰۳, ۱۲۸, ۱۲۹,
۳۴۷
سوریه, ۱۰۴, ۱۰۶, ۳۰۱, ۳۵۱, ۴۲۶,
۴۲۷, ۴۷۵
سوسیال دموکراسی, ۳۸۲
شاه, ۱۹, ۲۰, ۳۲, ۷۸, ۹۱, ۹۴, ۹۵,
۱۰۵, ۱۰۶, ۱۴۹, ۱۶۴, ۱۶۸, ۱۷۲,
۱۸۱, ۱۸۲, ۱۸۳, ۱۸۴, ۱۸۶, ۱۸۸,
۱۹۶, ۲۰۱, ۲۰۴, ۲۶۰, ۲۹۱, ۳۰۳,
۳۴۳, ۳۷۶, ۴۰۵, ۴۱۱, ۴۱۳, ۴۱۹,
۴۲۰, ۴۲۴, ۴۲۵, ۴۲۹, ۴۳۰, ۴۳۸,
۴۴۳, ۴۴۴, ۴۴۶, ۴۴۷, ۴۴۸
شهرام اتفاق, ۴
شوروی, ۷, ۸, ۹, ۱۱, ۱۲, ۱۳, ۱۴, ۱۶,
۲۲, ۲۴, ۲۵, ۲۶, ۲۷, ۲۸, ۲۹, ۳۰, ۳۱,
۳۲, ۳۳, ۳۴, ۳۵, ۳۶, ۳۷, ۳۹, ۴۰, ۴۱,
۴۵, ۵۱, ۵۲, ۵۴, ۵۵, ۵۶, ۵۷, ۵۸, ۵۹,
۶۰, ۶۱, ۶۲, ۶۴, ۶۵, ۶۶, ۷۴, ۷۷, ۷۸,
۸۰, ۸۲, ۸۴, ۸۷, ۹۳, ۹۴, ۹۶, ۹۸, ۹۹,
۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۱۹, ۱۲۷,
۱۲۸, ۱۳۱, ۱۳۳, ۱۳۹, ۱۴۰, ۱۴۴,
۱۴۶, ۱۴۸, ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۵۲, ۱۵۵,
۱۵۶, ۱۶۰, ۱۶۳, ۱۶۶, ۱۷۰, ۱۷۳,
۱۷۷, ۱۷۸, ۱۹۹, ۲۰۰, ۲۰۷, ۲۰۸,
۲۱۰, ۲۱۱, ۲۱۳, ۲۱۵, ۲۲۱, ۲۲۳,

فرانسه, ۷۱, ۷۳, ۸۲, ۸۴, ۸۶, ۸۷, ۹۱, ۹۳, ۹۴, ۹۸, ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۳۱, ۱۶۴, ۱۶۶, ۲۳۶, ۲۶۵, ۲۸۱, ۲۸۵, ۲۸۹, ۲۹۰, ۲۹۴, ۳۰۰, ۳۰۱, ۳۰۳, ۳۳۷, ۳۴۵, ۳۷۶, ۳۹۶, ۴۱۱, ۴۲۶, ۴۳۵, ۴۷۲
فرخ نگهدار, ۱۰, ۱۳, ۲۰, ۲۱۸, ۴۰۹, ۴۶۶, ۴۷۸
فئودالیسم, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۸۳, ۱۸۴, ۱۸۷, ۲۰۵, ۳۴۲, ۳۵۲, ۳۵۵, ۴۲۶
کارتر, ۲۹۳, ۳۱۰, ۳۱۱, ۳۱۲, ۳۱۴, ۴۳۵
کامبوج, ۳۰۳, ۳۷۶, ۳۷۷
کتاب, ۴
کره جنوبی, ۳۱۳, ۳۹۵, ۴۰۴
کهل, ۵۹, ۸۵
کوبا, ۴۴, ۶۴, ۱۳۴, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۳۸, ۱۳۹, ۱۴۱, ۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۴, ۱۴۶, ۱۴۷, ۱۷۴, ۱۷۸, ۳۱۴, ۳۳۳, ۳۶۴, ۳۶۵, ۳۶۶, ۳۶۷, ۳۶۹
کویت, ۳۲, ۷۹, ۹۵, ۳۴۷, ۴۰۵
گلاسنوست, ۷, ۱۳, ۲۴, ۲۶, ۴۴, ۱۵۰, ۲۱۰, ۲۴۲, ۲۵۵
گلوبالیسم, ۹۳
گورباچف, ۳۴, ۲۴۲
لاجوردی, ۱۲۵, ۴۵۹
لاسال, ۳۸۱, ۳۸۲
لنین, ۱۴, ۱۵, ۳۹, ۵۰, ۵۳, ۶۲, ۶۳, ۶۵, ۷۴, ۷۵, ۸۰, ۸۳, ۹۳, ۱۰۱, ۱۰۵, ۱۰۷, ۱۲۵, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۳۲, ۱۳۳, ۲۲۴, ۲۲۵, ۲۲۷, ۲۳۰, ۲۳۳, ۲۳۶, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۱, ۲۴۲, ۲۴۵, ۲۵۱, ۲۵۸, ۲۶۱, ۲۶۴, ۲۶۵, ۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۱, ۲۷۲, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۸, ۲۷۹, ۲۸۰, ۲۸۱, ۲۸۲, ۲۸۵, ۲۸۶, ۲۸۸, ۲۸۹, ۲۹۰, ۲۹۱, ۲۹۲, ۲۹۳, ۲۹۴, ۲۹۵, ۲۹۶, ۲۹۷, ۲۹۸, ۳۰۰, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۰۴, ۳۰۶, ۳۰۸, ۳۰۹, ۳۱۰, ۳۱۱, ۳۱۲, ۳۱۳, ۳۱۴, ۳۱۵, ۳۱۶, ۳۱۷, ۳۱۸, ۳۱۹, ۳۲۰, ۳۲۱, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۲۴, ۳۲۶, ۳۳۰, ۳۳۱, ۳۳۲, ۳۳۳, ۳۳۷, ۳۴۱, ۳۴۳, ۳۴۴, ۳۴۵, ۳۴۸, ۳۵۰, ۳۵۱, ۳۵۲, ۳۵۴, ۳۵۵, ۳۵۷, ۳۶۱, ۳۶۳, ۳۶۴, ۳۶۹, ۳۷۲, ۳۷۳, ۳۷۶, ۳۷۷, ۳۸۴, ۳۹۶, ۳۹۹, ۴۲۰, ۴۳۵, ۴۵۵, ۴۵۷, ۴۵۸, ۴۵۹, ۴۷۲, ۴۷۶
شیراک, ۸۶
شیلی, ۱۳۵, ۱۴۷, ۱۴۹, ۲۳۰, ۲۸۸, ۳۶۸, ۳۶۹
عراق, ۹۰, ۹۱, ۹۵, ۹۶, ۹۷, ۹۸, ۹۹, ۱۰۷, ۱۷۱, ۱۷۵, ۲۰۳, ۲۲۹, ۳۰۰, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۲۴, ۳۳۷, ۳۵۱, ۴۲۴, ۴۲۶, ۴۲۷, ۴۳۴, ۴۷۴
عربستان, ۳۲, ۹۱, ۹۲, ۹۵, ۹۷, ۱۰۳, ۱۰۵, ۱۰۸, ۲۲۷, ۳۳۷, ۳۴۷, ۳۵۰, ۳۹۶, ۴۰۴, ۴۰۵
علنیت, ۱۳, ۱۴, ۹۳, ۱۵۰, ۲۱۰, ۲۵۵, ۲۵۶, ۲۵۷, ۳۱۵
علی توسلی, ۲۴, ۴۵۵, ۴۵۶, ۴۵۸, ۴۶۸, ۴۷۳, ۴۷۹

۱۵۷, ۱۵۸, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۶, ۱۶۹,
۱۷۰, ۱۷۲, ۱۷۴, ۱۹۳, ۱۹۸, ۲۱۱,
۲۱۴, ۲۱۵, ۲۲۰, ۲۲۲, ۲۲۵, ۲۲۹,
۲۳۹, ۲۴۶, ۲۵۳, ۲۵۵, ۲۵۶, ۲۵۹,
۲۸۵, ۲۸۷, ۲۸۸, ۳۰۴, ۳۴۶, ۳۵۴,
۳۵۹, ۳۶۱, ۳۶۴, ۳۷۲, ۳۷۴, ۳۷۵,
۳۷۶, ۳۷۹, ۳۸۲, ۳۸۴, ۴۰۴, ۴۱۹,
۴۲۷, ۴۳۰
ماتریالیسم تاریخی, ۱۵
ماتریالیسم دیالکتیک, ۱۶۳, ۲۳۶
مارکس, ۱۵, ۳۴, ۳۹, ۴۱, ۵۳, ۷۰, ۷۱,
۹۳, ۱۴۶, ۱۵۴, ۱۶۵, ۱۶۷, ۱۷۰, ۲۳۷,
۲۴۰, ۲۴۶, ۲۵۶, ۲۵۸, ۲۶۶, ۲۸۵,
۳۴۳, ۳۵۲, ۳۵۳, ۳۶۴, ۳۷۰, ۳۷۱,
۳۷۲, ۳۷۴, ۳۷۵, ۳۷۸, ۳۷۹, ۳۸۱,
۳۸۲, ۳۸۳, ۴۱۰, ۴۱۱, ۴۱۷
مالزی, ۳۹, ۱۲۲, ۳۳۹, ۳۹۳, ۳۹۴,
۴۰۰, ۴۰۱, ۴۰۴
مالکیت اجتماعی, ۳۶, ۱۵۴, ۱۵۶,
۱۵۷, ۲۳۹, ۲۴۲
مائو, ۲۵۶, ۴۳۳
معمارحسینی, ۳, ۴
مکزیک, ۱۳۴, ۱۳۸, ۱۴۳, ۲۳۰, ۳۲۳,
۳۳۹, ۳۴۲, ۳۶۹, ۳۷۰, ۳۷۲, ۳۷۳,
۳۷۴, ۳۷۵, ۳۹۷, ۳۹۸
مهراعظم, ۳, ۴
مهری, ۳
مهری کیا, ۷, ۹, ۱۷, ۲۵, ۲۶, ۲۷, ۲۸,
۴۱
نظراوف, ۷, ۲۷, ۲۹, ۳۶, ۳۷, ۴۴, ۱۵۰
هادی میرمویدی, ۷, ۸, ۹, ۱۱, ۱۲,
۱۳, ۱۷, ۱۹, ۲۲, ۲۶, ۲۷, ۴۱, ۱۶۳,
۲۵۰, ۲۵۳, ۲۸۴, ۴۵۲, ۴۵۴, ۴۶۳, ۴۶۴
هنگ‌کنگ, ۳۲۶, ۳۳۲, ۳۳۳, ۳۹۵
ونزوئلا, ۱۳۸, ۱۴۱, ۱۴۴, ۳۳۹
ویتنام, ۶۴, ۶۵, ۱۰۰, ۱۷۲, ۱۷۸, ۲۲۶,
۲۹۳, ۳۰۰, ۳۱۰, ۳۲۴, ۳۳۳, ۳۴۸,
۳۷۷, ۴۰۱
یمن, ۱۳, ۱۰۵, ۱۰۷, ۱۳۳, ۲۲۶, ۲۲۷,
۲۳۱, ۲۳۲, ۲۳۳, ۳۴۵, ۳۵۱, ۴۰۴, ۴۲۶




Восход
ОБЩАЯ ТЕТРАДЬ
Арт. 6345р ГОСТ 13309-79
96 листов Цена 41 коп.









